

362  
48  
410











کتاب

مثنوی معنوی

تألیف

جلال الدین محمد بن محمد بن الحسین الباخی ثم الرومی  
جلد اول

بعد از مقابله با پنج نسخه از نُسخ قدیمه بسعی و اهتمام و تصحیح

رینولد آلین نیکلسون

---

در مطبعه بریل در لیدن از بلاد هلاند بطبع رسید

سنه ۱۹۲۵ مسیحی

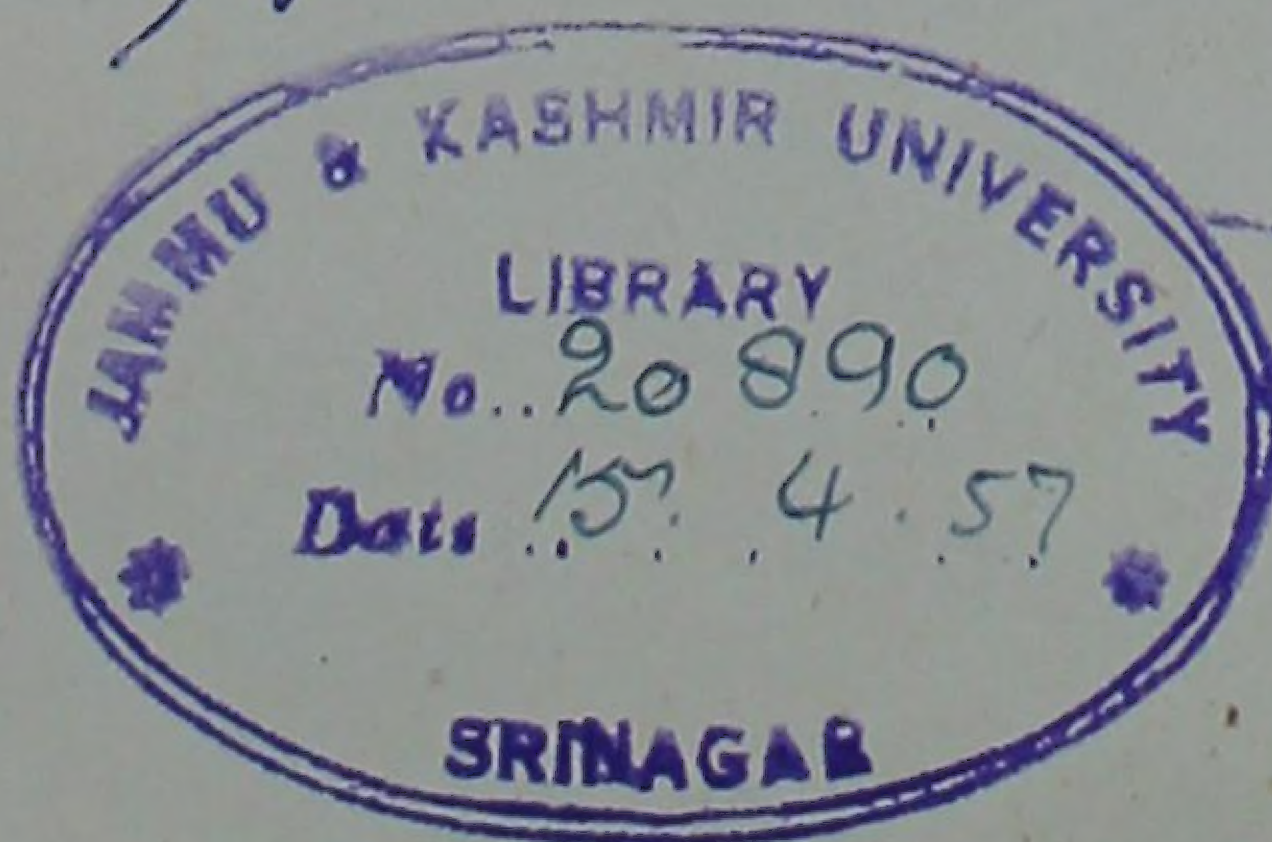


P1

936 -



st-82



Ro-



## فهرست حکایات و قصص

### دفتر اوّل،

صحیفه

- عاشق شدن پادشاه بر کنیزك و رنخور شدن کنیزك و بخواست دیدن  
پادشاه طبیب الهی را و فرستادن پادشاه رسولانرا بسمرقند  
۱۷-۵ باوردن زرگر و کشتن پادشاه زرگررا بشارت طبیب الهی،  
۱۷ حکایت مرد بقال و طوطی،  
۴۶-۲۱ حکایت آن پادشاه جهود که نصرانیان را می کشت،  
۵۵-۴۶ حکایت پادشاه جهود دیگر که در هلاك دین عیسی سعی می نمود،  
۵۱ کثر ماندن دهان آن مرد که نام محمدرا عم بنسخر خواند،  
۵۲ قصه باد که در عهد هود عم قوم عادرا هلاك کرد،  
۸۵-۵۶ حکایت نخچیران و شیر،  
۵۹ نگریستن عزرائیل بر مردی و گریختن آن مرد در سرای سلیمان،  
۶۷ زیافت تاویل رکیک مگس،  
۷۴ قصه هدهد و سلیمان،  
۷۶ قصه آدم عم و بستن قضا نظر اورا،  
آمدن رسول روم تا امیر المؤمنین عمر رضه و سؤال کردن رسول  
از عمر رضه از سبب ابتلای ارواح با این آب و گل اجساد،  
۹۴-۸۶ اضافت کردن آدم آن زلت را بخویشتن که ربنا ظلمنا و اضافت  
۹۱ کردن ابلیس گناه خودرا بخدا که بما اغویتنی،  
۱۱۲-۹۵ قصه بازرگان که طوطی اورا پیغام داد بطوطیان هندوستان،



صفحه	
۹۹	نعظیم ساحران مر موسی را عم،
۱۱۶-۱۲۰	داستان پیر چنگی با عمر رضه،
۱۲۲، ۱۲۵	سؤال کردن عایشه رضا از مصطفی عم که سر باران امروزینه چه بود
۱۲۹	نالدن ستون حنانه چون برای پیغامبر عم منبر ساختند،
	اظهار معجزه پیغامبر عم بسخن آمدن سنگ ریزه در دست ابو
۱۳۱	جهل،
۱۳۷	قصه خلیفه کی در کرم از حاتم طایی گذشته بود،
۱۳۸-۱۸۰	قصه اعرابی درویش و ماجرای زن او با او،
۱۵۵	حقیر و بی خصم دیدن دیده های حسن صالح و ناقه صالح را،
۱۷۵	ماجرای نحوی و کشتیبان،
	کبودی زدن قزوینی بر شانگاه صورت شیر و پشیمان شدن او
۱۸۲-۱۸۵	بسیب زخم سوزن،
۱۸۵-۱۹۲	رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر بشکار،
۱۸۸	قصه آنک در یاری بکوفت از درون گفت کیست گفت منم،
۱۹۲-۱۹۴	تهدید کردن نوح عم مر قوم را،
	آمدن مهمان پیش یوسف عم و تقاضا کردن یوسف ازو تحفه
۱۹۴-۱۹۹	و ارمغان،
۱۹۹-۲۰۳	مرتد شدن کاتب وحی،
۲۰۳	دعا کردن بلعم باعور،
۲۰۴-۲۰۷	قصه هاروت و ماروت،
۲۰۷-۲۰۹	بعیادت رفتن کبر بر همسایه رنجور خویش،
۲۰۹-۲۱۱	قیاس کردن ابلیس در مقابله نص،
۲۱۲-۲۱۵	قصه مری کردن رومیان و چینیان در علم نقاشی،



- پرسیدن پیغامبر عم مر زید را امروز چونی و جواب کردن زید  
 ۲۲۸-۲۱۵ و گفتن پیغامبر اورا که این سرّ را فاش تر ازین مگو،  
 ۲۲. منّهم کردن غلامان و خواجه‌ناشان مر لقمان را،  
 ۲۲۸ آتش افتادن در شهر بایّام عمر رضه،  
 ۲۲۶-۲۲۹ خدو انداختن خصم در روی امیر المؤمنین علیّ کرّم الله وجهه و  
 انداختن علیّ شمشیر را از دست،  
 گفتن پیغامبر عم بگوش رکابدار امیر المؤمنین علیّ کرّم الله وجهه  
 که کشتن علیّ بر دست تو خواهد بودن و مسامحت کردن  
 ۲۴۵-۲۲۶ علیّ با خونی خویش،  
 ۲۲۹ تعجب کردن آدم عم از ضلالت ابلیس و عجب آوردن،

دفتر دوّم،

- ۲۵۲ هلال پنداشتن آن شخص خیال را در عهد عمر رضه،  
 ۲۵۴ دزدیدن مارگیر ماری را از مارگیر دیگر،  
 التماس کردن همراه عیسی عم زند کردن استخوانها از  
 ۲۷۴-۲۷۲، ۲۵۴ عیسی عم،  
 اندرز کردن صوفی خادم را در بیمارداشت بهیمه و لا حول  
 ۲۶۴-۲۵۵ گفتن خادم،  
 ۲۶۷-۲۶۵ یافتن پادشاه باز را بخانه کم‌پیرزن،  
 ۲۷۱-۲۶۸ حلوا خریدن شیخ احمد خسرویه جهت غریبان بالهام حقّ،  
 ۲۷۱ ترسانیدن شخصی زاهدی را که کم‌گری تا کور نشوی،



صحنه

- ۲۷۵ خاریدن روستایی بتاریکی شیر را بظن آنک گاو اوست،
- ۲۷۹-۲۷۵ فروختن صوفیان بهیمة مسافرا جهت سماع،
- ۲۸۷-۲۷۹ تعریف کردن منادیان قاضی مفلس را گرد شهر،
- ۲۸۹ ملامت کردن مردم شخصی را که مادرش را کشت بنهبت،
- ۲۹۳-۲۰۴ امتحان پادشاه بآن دو غلام که نو خریده بود،
- ۲۲۴-۲۲۲، ۲۱۱-۲۰۴ حسد کردن حشم بر غلام خاص،
- ۲۱۱-۲۰۸ گرفتار شدن باز میان جفدان بوبرانه،
- ۲۱۲-۲۱۱ کلوخ انداختن نشنه از سر دیوار در جوی آب،
- فرمودن والی آن مرد را که آن خارین را که نشاند بر سر راه  
بر کن، ۲۱۲
- ۲۲۶-۲۲۲ آمدن دوستان بیمارستان جهت ذا النون،
- ۲۲۲-۲۲۶ امتحان کردن خواجه لقمان زیرک لقمان را،
- ۲۳۴ عکس نعظیم پیغام سلیمان عم در دل بلیس از صورت حقیر هدهد،
- ۲۳۶ انکار فلسفی بر قراءت ان اصبح مآؤکم غورًا،
- ۲۴۶-۲۴۰ انکار کردن موسی عم بر مناجات شوپان،
- ۲۴۹-۲۴۶ پرسیدن موسی عم از حق تعالی سر غلبه ظالمان،
- ۲۴۹ رنجانیدن امیری خفته را که مار در دهانش رفته بود،
- ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۵۷، ۲۵۲ اعتماد کردن بر تملق و وفای خرس،
- ۲۵۶ گفتن ناینبایی سایل که دو کوری دارم،
- گفتن موسی عم گوساله پرست را که آن خیال اندیشی و حزم تو  
کجاست، ۲۶۰-۲۵۸
- ۲۶۲ تملق کردن دیوانه جالینوس را و ترسیدن جالینوس،
- ۲۸۸، ۲۸۲، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۴ رفتن مصطفی عم بعبادت صحابی رنجور،



- ۲۶۵ وحی کردن حقّ تعالی بموسی عمّ که چرا بعبادت من نیامدی،
- ۲۶۶-۲۶۹ تنها کردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از همدیگر،
- ۲۶۹ گفتن شیخی ابا یزید را که کعبه منم گرد من طوافی می کن،
- ۲۷۰ حکایت مرید که خانه نو ساخت،
- ۲۷۶ عذر گفتن دلفک با سید که چرا فاحشه را نکاح کرد،
- ۲۷۶ بحیلت در سخن آوردن سایل آن بزرگدرا که خود را دیوانه ساخته بود،
- ۲۷۹ خواندن محتسب مست خراب افتاده را بزندان،
- ۲۹۱-۴۰۲ بیدار کردن ابلیس معاویه را رضه که خیز وقت نماز است،
- ۲۹۹۰ شکایت قاضی از آفت قضا و جواب گفتن نایب او را،
- ۴۰۱ فضیلت حسرت خوردن آن مخلص بر فوت نماز جماعت،
- ۴۰۲ فوت شدن دزد با آواز دادن آن شخص صاحب خانه را که نزدیک آمد بود که دزد را در یابد و بگیرد،
- ۴۰۴-۴۰۸، ۴۱۰ قصّه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان،
- ۴۰۹ قصّه آن شخص که اشتر ضالّه خود می جست و می پرسید،
- ۴۱۷ قصد کردن غزان بکشتن يك مردی تا آن دگر بترسد،
- ۴۲۰ شکایت کردن پیرمردی بطیب از رنجوریها و جواب گفتن طیب او را،
- ۴۲۱ قصّه جوحی و آن کودک که پیش جنازه پدر خویش نوحه می کرد،
- ۴۲۴ ترسیدن کودک از آن شخص صاحب جنّه و گفتن آن شخص که ای کودک مترس که نامردم،
- ۴۲۴ قصّه تیراندازی و ترسیدن او از سواری که در پیشه می رفت،
- ۴۲۵ قصّه اعرابی و ریگ در جوال کردن و ملامت کردن آن فیلسوف او را،



صحنه

- ۴۲۴، ۴۲۷ کرامات ابرهیم ادم بر لب دریا،
- ۴۲۸، ۴۲۲ طعنه زدن بیگانه در شیخ و جواب گفتن مرید شیخ اورا،
- ۴۲۶ دعوی کردن آن شخص که خدای تعالی مرا نمی گیرد بگناه و جواب گفتن شعیب اورا،
- گفتن عایشه رضی الله عنها مصطفی را عم که توبی مصلّا بهر جا نماز می کنی،
- ۴۲۹ کشیدن موش مهار شتر را و معجب شدن موش در خود،
- ۴۴۰ کرامات آن درویش که در کشتی منتهش کردند،
- ۴۴۲ تشیع صوفیان بر آن صوفی که پیش شیخ بسیار می گوید و عذر گفتن او،
- ۴۴۱-۴۴۴ سجد کردن بجای عم در شکم مادر مسیح را عم،
- ۴۴۹ جستن آن درخت که هر که میوه آن درخت خورد نمیرد،
- ۴۵۲ منازعت چهار کس جهت انگور که هر یکی بنام دیگر فهم کرده بود آن را،
- ۴۵۴ برخاستن مخالفت و عداوت از میان انصار ببرکات رسول صاعم،
- ۴۵۶ قصه بطایحگان که مرغ خانگی پروردشان،
- ۴۵۹ حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد که در بادیه تنه اش یافتند،
- ۴۶۰



## بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب المثنوى<sup>(a)</sup> وهو أصول أصول الدين، في كشف أسرار الوصول واليقين، وهو فقه الله الأكبر، وشرع الله الأزهر، وبرهان الله الأظهر، مثل نوره كمشكاة فيها مصباح، يشرق إشراقاً أنور من الإصباح، وهو جنان الجنان، ذو<sup>(b)</sup> العيون والأغصان، منها<sup>(c)</sup> عين تسمى عند أبناء هذا السبيل سلسبيلاً، وعند اصحاب المقامات والكرامات خير مقاماً وأحسن مقيلاً، الأبرار فيه يأكلون ويشربون، والأحرار منه يفرحون ويطربون، وهو كنيل مضر شراب للصابرين، وحسرة على آل فرعون والكافرين، كما قال<sup>(d)</sup> يضل به كثيراً ويهدي به كثيراً<sup>(e)</sup>، وأنه شفاء الصدور وجلاء الأحزان، وكشاف القرآن، وسعة الأرزاق، ونطيب الأخلاق، بأيدى سفرة كرام بررة يمنعون أن لا يمسه إلا المطهرون<sup>(g)</sup>، لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه، والله برصه ويرقبه وهو خير حافظاً وهو أرحم الراحمين، وله ألقاب أخر لقبه الله تعالى، واقتصرنا على هذا القليل والقليل يدل على الكثير، والمجرة تدل على الغدير، والحفنة تدل على البدر الكبير، يقول العبد الضعيف المحتاج الى رحمة الله تعالى محمد بن محمد بن الحسين البلخي تقبل الله منه اجتهدت في تطويل المنظوم المثنوى المشتمل على الغرائب والنوادر

This preface is wanting in CL.

(a) هذا كتاب المثنوى instead of ولا توفيقى إلا بالله A.

(b) Bul. ذوات.

العيون.

(c) B فيها.

(d) Bul. قال الله تعالى.

(e) Bul. adds وما.

يضل به الألفاسقين.

(f) Bul. بان.

(g) Bul. adds رب العالمين.

(11) From the words خير حافظاً to the end of the preface the text of A is almost illegible.



وَعَرَّرَ الْمَقَالَاتِ ، وَذَرَّرَ الدَّلَالَاتِ ، وَطَرِيقَةَ الزَّهَادِ وَحَدِيقَةَ الْعِبَادِ ، قَصِيرَةَ الْمَبَانِي ، كَثِيرَةَ الْمَعَانِي ، لَاسْتِدْعَاءَ سَيِّدِي وَسَيِّدِي ، وَمُعْتَمِدِي ، وَمَكَانَ الرُّوحِ مِنْ جَسَدِي ، وَذَخِيرَةَ بَوِي وَغَدِي ، وَهُوَ الشَّيْخُ قَدْوَةُ الْعَارِفِينَ ، وَإِمَامُ أَهْلِ (a) الْهُدَى وَالْيَقِينِ ، مَغِيثُ الْوَرَى ، أَمِينُ الْقُلُوبِ وَالنُّهَى ، وَدِيْعَةُ اللَّهِ بَيْنَ خَلْقَتِهِ ، وَصِفُوته فِي بَرِيَّتِهِ ، وَوَصَايَاهُ لِنَبِيِّهِ ، وَخَبَايَاهُ عِنْدَ صَفِيَّتِهِ ، مِفْتَاحُ خَزَائِنِ الْعَرْشِ ، أَمِينُ كَنْوَرِ الْفَرْشِ ، أَبُو الْفَضَائِلِ حُسَامُ الْحَقِّ وَالذِّينِ حَسَنُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ (b) الْمَعْرُوفِ (c) بَابِنِ أَخِي (c) تُرْكُ أَبُو يَزِيدَ الْوَقْتُ جَنِيدُ الزَّمَانِ (d) صَدِّيقُ ابْنِ صَدِّيقِ (d) ابْنِ الصَّدِّيقِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَعَنْهُمْ الْأَرْمُؤَى الْأَصْلُ الْمُنْتَسِبُ إِلَى الشَّيْخِ الْمَكْرَمِ بِمَا قَالَ أَمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وَأَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ وَأَرْوَاحَ أَخْلَافِهِ فَنِعْمَ السَّلَفُ وَنِعْمَ الْخَلَفُ ، لَهُ نَسَبٌ أَلَقَّتْ الشَّمْسُ عَلَيْهِ رَدَاءَهَا ، وَحَسَبٌ أَرَخَتْ النُّجُومُ لَدَيْهِ أَضْوَاءَهَا ، لَمْ يَزَلْ فِتْنَاءَ هُمْ قَبْلَةَ الْإِقْبَالِ يَتَوَجَّهَ (e) إِلَيْهَا بَنُو الْوُلَاةِ ، وَكَعْبَةُ الْأَمَالِ يَطُوفُ بِهَا وَفُودُ الْعُفَاةِ ، وَلَا زَالُ كَذَلِكَ مَا طَلَعَ نَجْمٌ وَذَرَّ شَارِقٌ لِيَكُونَ مَعْنَصِمًا لِأُولَى الْبَصَائِرِ الرَّبَّانِيَّةِ الْرُوحَانِيَّةِ السَّمَائِيَّةِ الْعَرْشِيَّةِ النُّورِيَّةِ ، السُّكُوتِ النَّظَّارِ ، الْغَيْبِ الْمُخْضَرِ ، ١٥ الْمُلُوكِ تَحْتَ الْأَطَارِ ، أَشْرَافُ (f) الْقِبَائِلِ ، أَصْحَابُ الْفَضَائِلِ ، أَنْوَارُ (g) الدَّلَائِلِ ، آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ (h) ، وَهَذَا دَعَاءٌ لَا يُرَدُّ فَانَّهُ دَعَاءٌ لِأَصْنَافِ الْبَرِيَّةِ شَامِلٌ ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ ،

(a) Bul. om. (b) Bul. حسن. (c-c) Bul. باخي. (d-d) Bul. الصديق. ابن الصديق. (e) B توجه. (f) B اشرف. (g) B انور. (h) B adds محمد وآله اجمعين.



## بسم الله الرحمن الرحيم

بشنو از نی چون حکایت می‌کند \* انز جدایها شکایت می‌کند  
 کز نیستان تا مرا بپریده‌اند \* از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند  
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق \* تا بگویم شرح درد اشتیاق  
 هر کسی کو دور ماند از اصل خویش \* باز جوید روزگار وصل خویش  
 ۵ من بهر جمعیتی نالان شدم \* جفت بدحالان و خوش حالان شدم  
 هر کسی از ظن خود شد یار من \* از درون من نجست اسرار من  
 سیر من از ناله من دور نیست \* لیک چشم و گوش را آن نور نیست  
 تن زجان و جان زن مستور نیست \* لیک کس را دید جان دستور نیست  
 آتش است این بانگ نای و نیست باد \* هر که این آتش ندارد نیست باد  
 ۱۰ آتش عشقست کاندر نی فناد \* جوشش عشقست کاندر می فناد  
 نی حریف هر که از یاری بُرید \* پرده‌اش پرده‌ای ما درید  
 همچوئی زهری و تریافی که دید \* همچوئی دمساز و مشتاقی که دید  
 نی حدیث راه پر خون می‌کند \* قصه‌های عشق مجنون می‌کند  
 محرم این هوش جز بیهوش نیست \* مر زبان را مشتری جز گوش نیست  
 ۱۵ در غم ما روزها بیگانه شد \* روزها با سوزها همراه شد  
 روزها گر رفت گو رو باک نیست \* تو بمان ای آنک چون نو پاک نیست  
 هر که جز ماهی ز آبش سیر شد \* هر که بی روزیست روزش دیر شد  
 در نیابد حال پخته هیچ خام \* پس سخن کوتاه باید والسلام

(۱) کز جدایها B

(۲) در نفیرم B

(۳) وز درون L

(۴) پرده‌ایش BL



بند بگسل باش آزاد اے پسر \* چند باشی بند سیم و بند زر  
 ۲۰ گر بریزی بحرا در کوزه \* چند گنجد قسمت یک‌روزه  
 کوزه چشم حریصان پُر نشد \* تا صدف قانع نشد پُر در نشد  
 هرکرا جامه ز عشقی چاک شد \* او ز حرص و جمله عیبی پاک شد  
 شاد باش ای عشق خوش‌سودای ما \* اے طیب جمله علتهای ما  
 اے دوی نخوت و ناموس ما \* اے تو افلاطون و جالینوس ما  
 ۲۵ جسم خاک از عشق بر افلاک شد \* کوه در رقص آمد و چالاک شد  
 عشق جان طور آمد عاشقا \* طور مست و خر موسی صاعقا  
 با لب دمسار خود گر جفتی \* همچو نی من گفتنیها گفتی  
 هرک او از هم‌زبانی شد جدا \* بی زبان شد گرچه دارد صد نوا  
 چونک گل رفت و گلستان درگذشت \* نشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت  
 ۳۰ جمله معشوقست و عاشق پرده \* زنده معشوقست و عاشق مرده  
 چون نباشد عشق را پروای او \* او چو مرغی ماند بی پروای او  
 من چگونه هوش دارم پیش و پس \* چون نباشد نور یارم پیش و پس  
 عشق خواهد کین سخن بیرون بود \* آینه غماز نبود چون بود  
 آینهات دانی چرا غماز نیست \* زانک زنگار از رخس ممتاز نیست  
 ۳۵ بشنوید ای دوستان این داستان \* خود حقیقت نقد حال ماست آن

پُر سودای ما B (۲۲) . ز حرص و عیب کلی Bul. (۲۲) C begins here. (۱۹)

After this verse L adds: (۲۲) . وی تو افلاطون B (۲۴) . وی طیب B

نور او درین و بسر و تحت و فوق \* بر سر و بر گردنم چون تاج و طوق

After this verse Bul. adds: آینه دانی BL . آینه جانست از آن غماز نیست A (۲۴)

گر شدی از زنگ و آلابش جدا \* میزدی برق نور خورشید خدا

(۲۵) In C this verse follows the Heading.



حکایت عاشق شدن پادشاهی بر کنیزکی و خریدن پادشاه کنیزک را؛

بود شاهی در زمانی پیش ازین \* مُلک دنیا بودش و هم مُلک دین  
 اتفاقاً شاه روزی شد سوار \* با خواص خویش از بهر شکار  
 يك كنيزك دید شه بر شاه راه \* شد غلام آن كنيزك جان شاه  
 مرغ جانش در قفس چون می طپید \* داد مال و آن كنيزك را خرید  
 ۴۰ چون خرید او را و برخوردار شد \* آن كنيزك از قضا بیمار شد  
 آن یکی خرداشت و پالانش نبود \* یافت پالان گرگ خرا در رُبود  
 کوزه بودش آب می نامد بدست \* آبرای چون یافت خود کوزه شکست  
 شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست \* گفت جان هر دو در دست شماست  
 جان من سهلست جان جانم اوست \* دردمند و خسته ام درمانم اوست  
 ۴۵ هر که درمان کرد مر جان مرا \* بُرد گنج و دُر و مرجان مرا  
 جمله گفتندش که جان بازی کنیم \* فهم گرد آریم و انبازی کنیم  
 هر یکی از ما مسیح عالمیست \* هر الم را در کف ما مرهمیست  
 گر خدا خواهد نگفتند از بَطَر \* پس خدا بشمودشان عجز بشر  
 نَرَكِ اِسْتِثْنَا مُرَادِم قَسَوْتِیست \* نی همین گفتن که عارض حالتیست  
 ۵۰ ای بسی نآورده اِسْتِثْنَا بگفت \* جان او با جان اِسْتِثْناست جفت  
 هر چه کردند از علاج و از دوا \* گشت رنج افزون و حاجت ناروا  
 آن كنيزك از مرض چون موی شد \* چشم شه از اشك خون چون جوی شد  
 از قضا سِرْکَنگِیَن صَفْرا نمود \* روغن بادام خشکی می فزود  
 از هلیله قبض شد اِطلاق رفت \* آب آتش را مدد شد همچو نفت

Heading: AB Bul. عاشق شدن پادشاه. After L has خریدن پادشاه. اورا و رنجور  
 شد روزی A (۲۷) and so Bul. شدن کنیزک و تدبیر پادشاه در معالجه او

ای بسا ABL Bul. (۵۰) و جان جانم Bul. (۴۴) و ABL Bul. om. (۴۱)

خشکی می نمود ABL Bul. صفرافزود ABL Bul. (۵۲)



ظاهر شدن عجز حکیمان از معالجه کنیزك بر پادشاه و روی آوردن  
پادشاه بدرگاه خدا و خواب دیدن شاه ولی را،

۵۵ شه چو عجز آن حکیمان را بدید . پا برهنه جانب مسجد دوید  
رفت در مسجد سوی محراب شد . سجده گاه از اشك شه پر آب شد  
چون بخویش آمد ز غرقاب فنا . خوش زبان بگشاد در مدح و ثنا  
کای کینه بخششت ملك جهان . من چه گویم چون تو می دانی نهان  
ای همیشه حاجت مارا پناه . بار دیگر ما غلط کردیم راه  
۶۰ لیک گفتی گرچه می دانم سرت . زود هر پیدا کنش بر ظاهر  
چون بر آورد از میان جان خروش . اندر آمد بحر بخشایش بجوش  
در میان گریه خوابش در رُبود . دید در خواب او که پیری رُو نمود  
گفت ای شه مژده حاجانت رواست . گر غریبی آیدت فردا زماست  
چونك آید او حکیم حاذقست . صادقش دان کو امین و صادقست  
۷۰ در علاجش بحر مطلق را بین . در مزاجش قدرت حق را بین  
چون رسید آن وعده گاه و روز شد . آفتاب از شرق اخترسوز شد  
بود اندر منظره شه منتظر . تا ببینند آنچه بنمودند سر  
دید شخصی فاضلی پرمایه . آفتابی در میان سایه  
می رسید امر دور مانند هلال . نیست بود و هست بر شکل خیال  
۷۰ نیست و ش باشد خیال اندر روان . تو جهانی بر خیالی بین روان  
بر خیالی صلحشان و جنگشان . وز خیالی فخرشان و ننگشان  
آن خیالاتی که دام اولیاست . عکس مه رویان بستان خداست

و یافتن طیب AB Bul. add . خواب دیدن پادشاه مبشر غیبی را AB Bul. Heading:  
الهی و حاصل شدن مراد.

رو for رخ (۶۲) . و ثنا is written above دعا (۵۷) In C . سجده گاه B (۵۶)

و A om . دان کو for دانك او B . حکیمی A (۶۴)



آن خیالی که شه اندر خواب دید \* در رخِ مهمانِ همی آمد پدید  
 شه بجایِ حاجبانِ فا پیش رفت \* پیشِ آن مهمانِ غیبِ خویش رفت  
 ۷۵ هر دو بحری آشنا آموخته \* هر دو جان بی دوختن بر دوخته  
 گفت معشوقم تو بودستی نه آن \* لیک کار از کار خیزد در جهان  
 ای مرا تو مُصْطَفَى من چون عُمَر \* از برای خدمت بندم کمر

از خداوند ولیّ التَّوْفِیق در خواستن توفیق رعایت ادب در همه  
 حالها و بیان کردن وخامت ضررهای بی ادبی،

از خدا جویم توفیقِ ادب \* بی ادب محروم شد از لطفِ رب  
 بی ادب تنها نه خود را داشت بد \* بلك آتش در همه آفاق زد  
 ۸۰ مایه از آسمان در می رسید \* بی صداع و بی فروخت و بی خرید  
 در میان قومِ موسی چند کس \* بی ادب گفتند کو سیر و عدس  
 منقطع شد نان و خوانِ آسمان \* ماند رنجِ زرع و بیل و داسمان  
 باز عیسی چون شفاعت کرد حق \* خوان فرستاد و غنیمت بر طبق  
 باز گستاخان ادب بگذاشتند \* چون گدایان زلّها بر داشتند  
 ۸۵ لابه کرده عیسی ایشانرا که این \* دایمست و کم نگردد از زمین

(۷۴) BL Bul. آن خیالی را که شه در خواب دید. (۷۴) A فا, with written above. BC have فا quite clearly. L Bul. در. (۷۵) A هر دو جان را دوختن, with. (۷۶) A نه آن for بدان. (۷۷) In A this verse follows the Heading. (۷۸) AL گشت for شد. B ماند. (۷۹) Bul. در for بر. (۸۰) AB Bul. بیل داسمان, and so corr. in L. C. (۸۱) After this verse Bul. adds: مائده شد از سما پس عائد \* گفت چون انزل علینا مائده. (۸۲) After this verse there is a lacuna in C, extending to v. ۱۲۰. (۸۳) Bul. کرد عیسی لابه. (۸۴) Bul. کرد عیسی لابه.

Heading: Suppl. in marg. C. AL om. ادب. L رعایت. (۸۵) Bul. کرد عیسی لابه. (۸۶) After this verse there is a lacuna in C, extending to v. ۱۲۰.



بدگمانی کردن و حرص آورے . کفر باشد پیشِ خوانِ مہترے  
 زان گذارویانِ نادیدہ زار . آن در رحمت بر ایشان شد فرار  
 ابر بر ناید پی منعِ زکات . وز زنا افتد و با اندر جہات  
 ہرچہ بر نو آید از ظلمات و غم . آن ز بی باکی و گستاخست ہر  
 ۹۰ ہرکہ بی باکی کند در راہِ دوست . رہزنِ مردان شد و نامردِ اوست  
 از ادب پُر نور گشتست این فلک . وز ادب معصوم و پاک آمد مَلَّک  
 بُد ز گستاخی کسوفِ آفتاب . شد عزازی ز جُرأتِ ردِّ باب

ملاقات پادشاہ با آن طبیب الہی کہ در خوابش بشارت  
 دادہ بودند بملاقات او،

دست بگشاد و کنارانش گرفت . همچو عشق اندر دل و جانِش گرفت  
 دست و پیشانیِش بوسیدن گرفت . از مقام و راہ پرسیدن گرفت  
 ۹۰ پُرس پُرسان می کشیدش تا بصدر . گفت گنجی یافتم آخر بصبر  
 گفت ای ہدیۂ حق و دفعِ حَرَج . معنی الصَّبْرُ مِنتَاحُ الْفَرَجِ  
 ای لِفای نو جوابِ ہر سؤال . مُشْکِل از نو حل شود بی قیل و قال  
 ترجمانی ہرچ مارا در دلست . دست گیری ہرکہ پایش در گِلست  
 مَرَحَبَا بِا مُجَنَّبِي بِا مُرْتَضِي . اِنْ تَغِبْ جَاءَ الْفَضَا ضَاقَ الْفَضَا  
 ۱۰۰ اَنْتَ مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْ لَا يَشْتَهِي . قَدْ رَدَى كَلًّا لَّيْنٌ لَمْ يَنْتَه

(۸۹) L بی باکی for نامردی (۹۰) After this verse Bul. has:

ہرکہ شد در راہ گستاخ طریق . آن بود در وادی حسرت غریق

(۹۲) After this verse Bul. adds:

وقت آنکہ بایدش کردن بیان . ماجرای حال شاہ و مہمان

Heading: L با آن ولی کہ در خوابش نمودہ بودند

(۹۳) A کنارش را گرفت . (۹۴) B از for وز . (۹۵) After this verse Bul. adds:

صبر اگر تلخست ولیکن عافیت . میوہ اش باشد شفا و عافیت

(۹۸) B دست گیر . ترجمان B . (۱۰۰) BL Bul. پنتھی .



بردن پادشاه آن طیب را بر سر بیمار تا حال او را ببیند،

چون گذشت آن مجلس و خوان کرم \* دست او بگرفت و برد اندر حرم  
 قصّه رنجور و رنجورے بخواند \* بعد از آن در پیش رنجورش نشاند  
 رنگِ رُو و نبض و قاروره بدید \* هم علامتش هم اسبابش شنید  
 گفت هر دارو که ایشان کرده اند \* آن عمارت نیست ویران کرده اند  
 ۱۰۵ بی خبر بودند از حال درون \* اَسْتَعِیْذُ اللّٰهَ مِمَّا یَفْتَرُوْنَ  
 دید رنج و کشف شد بر وی نهفت \* لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت  
 رنجش از سودا و از صفرا نبود \* بوی هر هیزم پدید آید زدود  
 دید از زارش کو زار دلست \* تن خوشست و او گرفتار دلست  
 عاشقی پیداست از زاری دل \* نیست بیماری چو بیماری دل  
 ۱۱۰ عِلَّتْ عَاشِقٌ زَعْلَمَهَا جُدَاسْت \* عَشَقَ اضْطِرَّالَابِ اسرارِ خداست  
 عاشقی گر زین سر و گر زان سرست \* عاقبت مارا بدان سر رهبرست  
 هرچ گویم عشق را شرح و بیان \* چون بعشق آیم خجل باشم از آن  
 گرچه تفسیر زبان روشن گریست \* لیک عشق بی زبان روشن ترست  
 چون قلم اندر نوشتن می شتافت \* چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت  
 ۱۱۵ عقل در شرحش چو خر در گِل بخت \* شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت  
 آفتاب آمد دلیل آفتاب \* گر دلیلت باید از وی رُو متاب  
 از وی ار سایه نشانی می دهد \* شمس هر دم نور جانی می دهد  
 سایه خواب آرد ترا همچون سمر \* چون بر آید شمس اِنْشَقَّ الْقَمَرُ  
 خود غربی در جهان چون شمس نیست \* شمس جان باقیست او را امس نیست

(۱۰۱) In B Bul. this verse precedes the Heading. L مجلس خوان و کرم.

(۱۰۷) B Bul. از صفرا و از سودا. (۱۰۸) B' گرفتار او و خوشست. (۱۱۰) Bul. تن خوشست او و گرفتار او. (۱۱۱) Bul. بدان سو. (۱۱۲) In B this verse follows v. ۱۱۱. اسطرلاب. باقی کش امس L. باقیست کاورا Bul. باقی که او را B (۱۱۹)



۱۲۰ شمس در خارج اگرچه هست فرد . می‌توان هم مثل او تصویر کرد  
 شمس جان کو خارج آمد از اثر . نبودش در ذهن و در خارج نظیر  
 در تصور ذاتِ او را گنج کو . نا در آید در تصور مثل او  
 چون حدیث روی شمس الدین رسید . شمس چارم آسمان سر در کشید  
 واجب آید چونك آمد نام او . شرح رمزی گفتن از انعام او  
 ۱۲۵ این نفس جان دامنم بر تافتست . بوی پیراهانِ یوسف یافتست  
 امر برای حق صحبت سالها . باز گو حالی از آن خوش حالها  
 تا زمین و آسمان خندان شود . عقل و روح و دیده صد چندان شود  
 لَا تُكَلِّفْنِي فَإِنِّي فِي الْفَنَاءِ . كَلَّتْ أَفْهَامِي فَلَا أُحْصِي ثَنَاءَ  
 كُلِّ شَيْءٍ فَإِنَّهُ غَيْرُ الْمُفِيقِ . إِنَّ تَكَلَّفَ أَوْ تَصَلَّفَ لَا يَلِيقُ  
 ۱۳۰ من چه گویم يك رگم هشیار نیست . شرح آن یاری که او را یار نیست  
 شرح این هجران و این خونِ جگر . این زمان بگذارد تا وقتِ دگر  
 قَالَ أَطْعِمْنِي فَإِنِّي جَائِعٌ . وَاعْتَجِلْ فَإِلْوَقْتُ سَيْفَ قَاطِعِ  
 صوفی این الوقت باشد ای رفیق . نیست فردا گفتن از شرطِ طریق  
 تو مگر خود مرد صوفی نیستی . هست را از نسیه خیزد نیستی  
 ۱۳۵ گفتمش پوشیده خوشتر سِرِّ یار . خود تو در ضمّن حکایت گوش دار  
 خوشتر آن باشد که سر دلبران . گفته آید در حدیثِ دیگران  
 گفت مکشوف و برهنه و بی غلُول . باز گو دَفْعَمَ مَدِّهِ ای بُو الْفُضُول  
 پرده بر دار و برهنه گو که من . می‌نخسپم با صنم با پیرهن  
 گفتم ار عریان شود او در عیان . نی تو مانی نی کنارت نی میان

شرح رمزی کردن . and so C in marg. Bul. شرح کردن رمزی ABL (۱۲۴)

ن L (۱۲۶) . باز گو رمزی L . کز برای Bul. (۱۲۶) . در تافتست Bul. (۱۲۵)

هست L has written above (۱۲۴) . وقتی Bul. L (۱۲۱) . تَكَلَّفَ أَوْ تَصَلَّفَ .

(۱۲۷) L om. Bul. برهنه بی غلُول . After this verse BL have:

گفت مکشوف و برهنه گوی این . آشکارا به که پنهان ذکر دین



۱۴۰ آرزو میخواه لیک اندازه خواه \* بر نتابد کوهر را يك برگه گاه  
آفتابی کز وی این عالم فروخت \* اندکی گر پس آید جمله سوخت  
فتنه و آشوب و خونریزی هجو \* بیش ازین از شمس تبریزی مگو  
این ندارد آخر از آغاز گو \* رو تمام این حکایت باز گو

خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه با کنیزك جهت در

یافتن رنج کنیزك،

گفت ای شه خلوتی کن خانه را \* دور کن هم خویش و هم بیگانه را  
۱۴۵ کس ندارد گوش در دهلیزها \* نا بپرسم زین کنیزك چیزها  
خانه خالی ماند و يك دیار نی \* جز طیب و جز همان بیمار نی  
نرم نرمك گفت شهر تو كجاست \* که علاج اهل هر شهری جداست  
واندر آن شهر از قرابت کیستت \* خویشی و پیوستگی با چیستت  
دست بر نبضش نهاد و يك بیک \* باز می پرسید امر جور فلک  
۱۵۰ چون کسی را خار در پایش جهد \* پای خود را بر سر زانو نهد  
وز سر سوزن همی جوید سرش \* ورنیابد میکند با لب ترش  
خار در پا شد چنین دشوار یاب \* خار در دل چون بود واده جواب  
خار دل را گر بدیدی هر خسی \* دست گئی بودی غمان را بر کسی

in AL Bul. (۱۴۲) . مگوی and مجوی ABL Bul. (۱۴۲) . می نتابد L (۱۴۰)  
both hemistichs.

Heading: A در یافتن در ساختن . After the Heading Bul. adds:

آن حکیم شد چون ازین حکمت خیر \* بود همراز شه والامریر  
(۱۴۵) After this verse B adds:

در زمان فرمود شه زانجا روند \* از در و دهلیزها بیرون شوند  
(۱۴۶) After this verse B adds:

بعد از آن در کار او بنیاد کرد \* وز حکایت های ماضی یاد کرد  
خار در دل A (۱۵۲) . از لب L (۱۵۱) . جهد for خلد B Bul. (۱۵۰)



کس بزیرِ نَمِ خَر خاری نهد \* خَر نداند دفعِ آن بری جهد  
 ۱۵۵ بر جهد و آن خار مُحکَمتر زند \* عاقلی باید که خاری بر کند  
 خَر زبهر دفعِ خار از سوز و درد \* جُفته می انداخت صد جا زخم کرد  
 آن حکیم خارچین اُستاد بود \* دست می زد جا بجا می آزمود  
 زان کینِک بر طریق داستان \* باز می پرسید حالِ دوستان  
 با حکیم او قصّه ها می گفت فاش \* از مُقام و خواجگان و شهر و ناش  
 ۱۶۰ سوی قصّه گفتنش می داشت گوش \* سوی نبض و جَستش می داشت هوش  
 تا که نبض از نامِ کی گردد جهان \* او بود مقصودِ جانش در جهان  
 دوستانِ شهرِ اُورا بر شمرد \* بعد از آن شهری دگرا نام بُرد  
 گفت چون بیرون شدی از شهرِ خویش \* در کدامین شهر بودستی تو بیش  
 نامِ شهری گفت و زان هم درگذشت \* رنگِ رو و نبضِ او دیگر نگشت  
 ۱۶۵ خواجگان و شهرها را بِک بیک \* باز گفت از جای و از نان و نمک  
 شهر شهر و خانه خانه قصّه کرد \* فی رگش جنید و فی رخ گشت زرد  
 نبضِ او بر حالِ خود بُد بی گزند \* تا پرسید از سَمَرَقَنْد چو قَنْد  
 نبضِ جَست و روی سرخ و زرد شد \* کز سَمَرَقَنْدِ زرگر فرد شد  
 چون زرنجور آن حکیم این راز یافت \* اصلِ آن درد و بلارا باز یافت  
 ۱۷۰ گفت کوی او کدام اندر گذر \* او سِر پُل گفت و کوی غانفر  
 گفت دانستم که رنجت چیست زود \* در خلاصت سحرها خواهر نمود  
 شاد باش و فارغ و امین که من \* آن کنم با تو که باران با چمن  
 من غمِ تو میخورم تو غمِ مخور \* بر تو من مُشَفِّقترم از صد پدر

و شهر C. خواجگان شهر باش B (۱۵۹). صد for هر Bul. (۱۵۶). خَر ندارد L (۱۵۴).  
 دوستان و شهرها را B. دوستان و شهر اُورا AL Bul. (۱۶۲). و شهرهاش L. و باش  
 B (۱۶۶). خواجگان و شهریانرا Bul. (۱۶۵). روی و نبض B. گفت زان B (۱۶۴).  
 AC Bul. (۱۷۰). این درد Bul. (۱۶۹). روی for روش L (۱۶۸). کرد زرد  
 گفت after و B om. بر سر پُل Bul. کدامست از گذر L. کدامست در گذر



هان و هان این راز را با کس مگو . گرچه از توشه کد بس جُست و جو  
 ۱۷۰ گورخانه راز تو چون دل شود . آن مُرادت زودتر حاصل شود  
 گفت پیغمبر که هرک بر نهفت . زود گردد با مراد خویش جفت  
 دانه‌ها چون در زمین پنهان شود . سر آن سرسبزی بُشان شود  
 زر و نقره گر نبودندی نهان . بر وریش گی یافتندی زیر کات  
 وعده‌ها و لطفهای آن حکیم . کرد آن رفحور را این ربیم  
 ۱۸۰ وعده‌ها باشد حقیقی دل‌پذیر . وعده‌ها باشد تجاری نامه‌گیر  
 وعده اهل کرم نقد روان . وعده ناهل شد رنج روان  
 در یافتن آن ولی رنج را و عرض کردن رنج اورا پیش پادشاه،

بعد زان برخاست و عزم شاه کرد . شاه را زان شمه آگاه کرد  
 گفت تدبیر آن بود کات مرد را . حاضر آرم از بیم این درد را  
 مرد زرگرا بخوان زان شهر دور . با زر و خلعت به اورا غرور

چونک اسرار نهان در Bul. B. گر زخانه راز A. (۱۷۰) هان هان Bul. A. (۱۷۱)  
 پیغمبر ABC. (۱۷۱) این مرادت AB. so corr. in A and in marg. C. دل شود  
 سرشان B. سر لو AL Bul. دانه چون اندر زمین L Bul. (۱۷۷) هرکو B.  
 گنج روان Bul. in first hemistich (۱۸۱) وعده Bul. (۱۸۰) In BC  
 In written above نقد.

After the Heading Bul. adds:

آن حکیم مهربان کارگر . یافت از رنج کنیزک چون خبر

L. has the following verse:

ان حکیم مهربان چون راز یافت . صورت رنج کنیزک یار یافت

(۱۸۱) Bul. adds: و B. can.

گفت شه پس چیست در تدبیر این . می نماید خود خطر تأخیر این

(۱۸۱) The following verse is added in BL and in marg. C:

چونک سلطان از حکیم آترا شنید . پند اورا از دل و از جان گرید

Bul. adds:

چونکه این تدبیر را شه کرد گوش . بود پندش زبور معشوش گوش



فرستادن شاه رسولان بسمرقند باوردن زرگر،

۱۸۵ شه فرستاد آن طرف يك دو رسول \* حاذقان و كافيان بس عُدُول  
تا سمرقند آمدند آن دو رسول \* از برای زرگر شنگ فضول  
کای لطیف استاد کامل معرفت \* فاش اندر شهرها از تو صِفَت  
نك فلان شه از برای زرگری \* اختیارت کرد زیرا مهتری  
اینك این خلعت بگیر و زر و سیم \* چون بیای خاص باشی و ندیم  
۱۹۰ مرد مال و خلعت بسیار دید \* غره شد از شهر و فرزندان بُرید  
اندر آمد شادمان در راه مرد \* بی خبرگان شاه قصد جانش کرد  
اسب تازی بر نشست و شاد تاخت \* خونبهای خویش را خلعت شناخت  
ای شه اندر سفر با صد رضا \* خود پِیای خویش تا سُوهِ اَلْقَصَا  
در خیالش مُلک و عِزّ و مهتری \* گفت عزرائیل رو آری بَری  
۱۹۵ چون رسید از راه آن مرد غریب \* اندر آوردش پیش شه طیب  
سوهِ شاهنشاه بردندش بناز \* تا بسوزد بر سر شع طراز  
شاه دید او را بسی تعظیم کرد \* مخزن زر را بدو تسلیم کرد  
پس حکیمش گفت کای سلطان مه \* آن کینزک را بدین خواجه بده  
تا کینزک در وصالش خوش شود \* آب و صلش دفع آن آتش شود  
۲۰۰ شه بدو بخشید آن مه رُوی را \* جُفت کرد آن هر دو صحبت جوی را  
مَدّت شش ماه می رانندند کار \* تا بصحّت آمد آن دختر تمام  
بعد از آن از بهر او شربت بساخت \* تا بخورد و پیش دختر می گذاخت

(۱۸۵) Bul. شه for پس.

(۱۸۶) Text according to A. BCL Bul. have:

تا سمرقند آمدند آن دو امیر \* پیش آن زرگر زشاهنشاه بشیر

C has رسول written above امیر and gives in marg. the second hemistich as it

stands in A. (۱۸۷) A Bul. و کامل. (۱۸۸) B شاه. (۱۹۴) Bul. om. و

before عِزّ. C om. و after عِزّ. (۱۹۸) Bul. کای for ای.



چون زرنجوری جمال او نماند \* جانِ دختر در وصال او نماند  
 چونک زشت و ناخوش و رخ زرد شد \* اندک اندک در دل او سرد شد  
 ۲۰۰ عشقهای کز پی رنگی بود \* عشق نبود عاقبت ننگی بود  
 کاش کان هم ننگ بودی یکسری \* تا نرفتی بر وی آن بدداوری  
 خون دويد از چشم همچون جوی او \* دشمن جانِ وی آمد روی او  
 دشمن طاوس آمد پیر او \* ای بسی شهرا بگشته فر او  
 گفت من آن آهوم کز ناف من \* ریخت آن صیاد خون صاف من  
 ۲۱۰ ای من آن روباه صحرا کز کین \* سر بریدندش برای پوستین  
 ای من آن پیل که زخم پیل بان \* ریخت خونم از برای استخوان  
 آنک گشتم پی ما دون من \* می نماند که نخسید خون من  
 بر منست امروز و فردا بر و یست \* خون چون من کس چنین ضایع گیست  
 گرچه دیوار افکند سایه دراز \* باز گردد سوی او آن سایه باز  
 ۲۱۵ این جهان کوهست و فعل ما ندا \* سوه ما آید ندهارا صدا  
 این بگفت و رفت در دم زیر خاک \* آن کینزک شد زرنج و عشق پالک  
 زانک عشق مردگان پائنده نیست \* زانک مرده سوی ما آینه نیست  
 عشق زنده در روان و در بصر \* هر دمی باشد زغنچه تازه تر  
 عشق آن زنده گزین کو باقیست \* کز شراب جان فرایت ساقیست  
 ۲۲۰ عشق آن بگزین که جمله انیا \* یافتند از عشق او کار و کیا  
 نو مگو مارا بدان شه بار نیست \* با کریمان کارها دشوار نیست

A (۲۰۶) عشق دختر بر کمال او نماند. The second hemistich in B is: (۲۰۴)

این صیاد. ABL Bul. آهوم. L Bul. (۲۰۹) بسا. BL Bul. (۲۰۸) کاش کی کان ننگ.

و. B om. (۲۱۵) می نماند که بخسید B. ماذون من C (۲۱۲) بریدندم B (۲۱۰)

B (۲۲۱) جان فرای L. جان فرایش B (۲۱۹) زعشق و رنج. ABL Bul. (۲۱۶)

مارا بر شه.



بیان آنک کشتن و زهر دادن مرد زرگر باشارت الهی  
بود نه بهوای نفس و تأمل فاسد،

کشتن این مرد بر دست حکیم \* فی پی اومید بود و فی زیم  
او نگشتن از برای طبع شاه \* تا نیامد امر و الهام، اله  
آن پسر را کش خضر ببرد خلق \* سر آنرا در نیابد عام خلق  
۲۲۰ آنک از حق باید او وحی و جواب \* هرچه فرماید بود عین صواب  
آنک جان بخشد اگر بکشد رواست \* نایست و دست او دست خداست  
همچو اسماعیل پیشش سر بنه \* شاد و خندان پیش تیغش جان بد  
تا بماند جانت خندان تا ابد \* همچو جان پاک احمد با احد  
عاشقان جام فرح آنکه گشند \* که بدست خویش خوبانشان گشند  
۲۲۰ شاه آن خون از پی شهوت نکرد \* تو رها کن بدگمانی و نبرد  
تو گمان بُردی که کرد آلودگی \* در صفا غش کی هلد پالودگی  
بهر آنست این ریاضت و بن جفا \* تا بر آرد کوره از نقره جفا  
بهر آنست امتحان نیک و بد \* تا بجوشد بر سر آرد زر زبد  
گر نبودی کارش الهام، اله \* او سگی بودی درانده نه شاه  
۲۲۰ پاک بود از شهوت و حرص و هوا \* نیک کرد او لیک نیک بدنما  
گر خضر در بحر کشتی را شکست \* صد درستی در شکست خضر هست  
و هم موسی با همه نور و هنر \* شد از آن محبوب تو بی پر میر  
آن گل سرخست تو خوش مخوان \* مست عقلست او تو مجنونش مخوان

Heading: C زیان for زهر.

- A (۲۲۴) الهام از اله AB (۲۲۴) امید L Bul. آن مرد ABL Bul. (۲۲۲)  
در صفاتش کی هلد B (۲۲۱) عاشقان آنکه شراب جان گشند B (۲۲۹) علم خلق  
فی شاه A (۲۲۴) نیک بد C (۲۲۴) هلد for دهد L کی for که A  
تو بی پر و پر A (۲۲۷)



گر بُدی خونِ مُسلمانِ کامِ او . کافرِ گر بردی من نامِ او  
 ۲۴۰ می‌بلرزد عرش از مدحِ شفی . بدگمان گردد زمدحش مشفی  
 شاه بود و شاه بس آگاه بود . خاص بود و خاصه الله بود  
 آنکسی را کش چنین شاهی کُشد . سوی بخت و بهترین جاهی کُشد  
 گر ندیدی سودِ او در قهرِ او . گئی شدی آن لطفِ مطلقِ قهرجو  
 بچه می‌لرزد از آن نیشِ حجام . مادرِ مُشفق در آن غمِ شادکام  
 ۲۴۵ نیم جان بستاند و صد جان دهد . آنک در و همت نیاید آن دهد  
 تو قیاس از خویش می‌گیری ولیک . دُور دُور افتاده بشگر تو نیک

### حکایت مرد بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان،

بود بقالی و وی را طوطی . خوش نوای سبز گویا طوطی  
 بر دکان بودی نگهبانِ دکان . نکته گفتی با همه سوداگران  
 در خطابِ آدمی ناطق بُدے . در نوای طوطیان حاذق بُدے  
 ۲۵۰ جست از سوی دکان سویی گریخت . شبشهای روغن گل را بر ریخت  
 از سوی خانه بیامد خواجه‌اش . بر دکان بنشست فارغ خواجه‌اش  
 دید پُر روغن دکان و جامه چرب . بر سرش زد گشت طوطی گل ز ضرب  
 روزکی چندی سخن کوناه کرد . مرد بقال از ندامت آه کرد  
 ریش بر می‌کند و می‌گفت ای دریغ . کافتابِ نعمتم شد زیرِ میخ  
 ۲۵۵ دستِ من بشکسته بودی آن زمان . چون زدم من بر سرِ آن خوش‌زبان

(۲۴۴) B Bul. دم for غم. C gives دم as a variant. (۲۴۵) C gives آنچ as  
 a variant for آنک. L آنچه. (۲۴۷) ABL Bul. ویرا for اورا. B Bul. و گویا.

(۲۴۹) After this verse L adds:

خواجه روزی سوی خانه رفته بود \* در دکان طوطی نگهبانی نمود  
 گریه بر جست ناگه در دکان \* بهر موئی طوطیک از بهر جان

So Bul., which has bis بر دکان and از بهر جان. Both verses are suppl. in marg.  
 A, and the second in marg. B. (۲۵۲) L و جاش چرب. (۲۵۲) Bul. چندین.



هَدَّیْهَا می داد هر درویش را \* تا بیابد نطقِ مرغِ خویش را  
 بعد سه روز و سه شب حیران و زار \* بر دکان بنشسته بد نومیدوار  
 می نمود آن مرغ را هر گون شکفت \* تا که باشد کاندرا آید او بگفت  
 جَوَلَفی سَرَبَرَهَنه می گذشت \* با سَری مو چو پُشتِ طاس و طشت  
 ۲۶۰ طوطی اندر گفت آمد در زمان \* بانگ بر درویش زد که هی فلان  
 از چه ای گل با گلان آمیختی \* تو مگر از شیشه روغن ریختی  
 از قیاس خنده آمد خلق را \* کو چو خود پنداشت صاحب دل را  
 کارِ پاکانرا قیاس از خود مگیر \* گرچه ماند در نیش و شیر و شیر  
 جمله عالم زین سبب گمراه شد \* کم کسی زآبدال حق آگاه شد  
 ۲۶۵ هَمَسَری با انبیا بر داشتند \* اولیارا همچو خود پنداشتند  
 گفته اینک ما بشر ایشان بشر \* ما و ایشان بسته خوابیم و خور  
 این ندانستند ایشان از عَمی \* هست فرقی در میان بی منتها  
 هر دو گون زنبور خوردند از محل \* لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل  
 هر دو گون آهو گیا خوردند و آب \* زین یکی سرگین شد و زان مُشکِ ناب  
 ۲۷۰ هر دو نی خوردند از یک آب خور \* این یکی خالی و آن دیگر شکر  
 صد هزاران این چنین آشابه بین \* فرقیان هفتادساله راه بین  
 این خورد گردد پلیدی زو جدا \* آن خورد گردد همه نور خدا  
 این خورد زاید همه بخل و حسد \* آن خورد زاید همه عشق احد

(۲۵۸) A. Instead of this verse L Bul. have: تا کی باشد اندر A (۲۵۸)

با هزاران غصه و غم گشته جفت \* که عجب این مرغ کی آید بگفت

(۲۵۹) A. با سری. (۲۶۰) AB Bul. آن زمان. In the second hemistich A has:

هی for ای Bul. درویش بر زد کای فلان B. بانگ بر وی زد بگفتش ناگهان

ما بشر ایشان بشر B (۲۶۶). نوشتن AB Bul. (۲۶۲). از چه کل B (۲۶۱)

زین نیش و زان دیگر B (۲۷۰). L om. Bul. (۲۶۸). ما چو ایشان بسته A

و آن خورد L Bul. (۲۷۲). و این بُر B. و آن بر از شکر A Bul. آن یکی

همه نور احد C Bul. آن for و آن AL. گردد همه بخل C Bul. (۲۷۲) Suppl. in marg.



این زمین پاک و آن شورست و بَد \* این فرشته پاک و آن دیوست و دد  
 ۲۷۵ هر دو صورت گریه مانند رواست \* آب تلخ و آب شیرین را صفاست  
 جز که صاحب ذوق کی شناسد بیاب \* او شناسد آب خوش از شوره آب  
 سحر را با مُعْجِزه کرده قیاس \* هر دورا بر مکر پندارد اساس  
 ساحران موسی امر استیزه را \* بر گرفته چون عصای او عصا  
 زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف \* زین عمل تا آن عمل راهی شگرف  
 ۲۸۰ لَعْنَةُ اللَّهِ این عمل را در قفا \* رَحْمَةُ اللَّهِ آن عمل را در وفا  
 کافران اندر مری بوزینه طبع \* آفتی آمد درون سینه طبع  
 هر چه مردم میکند بوزینه هر \* آن کند کز مرد بیند دم بدم  
 او گمان برده که من کردم چو او \* فرق را گی داند آن استیزه رو  
 این کند از امر و او بهر ستیز \* بر سر استیزه رویان خاک ریز  
 ۲۸۵ آن مُنَافِق با مُوَافِق در نماز \* از پی استیزه آید فی نیاز  
 در نماز و روزه و حج و زکات \* با منافق مومنان در بُرد و مات  
 مومنان را بُرد باشد عاقبت \* بر منافق مات اندر آخرت  
 گرچه هر دو بر سر يك بازیند \* هر دو باهر مَرُوزِی و رازیند  
 هر یکی سوی مُقام خود رود \* هر یکی بر وفقِ نام خود رود  
 ۲۹۰ مومنش خوانند جانش خوش شود \* و منافق گوی پُر آتش شود  
 نام او محبوب از ذاتِ وَبَسْت \* نام این مَبغُوض از آفاتِ وَبَسْت  
 میم و واو و میم و نون تشریف نیست \* لفظِ مومن جز پی تعریف نیست  
 گر منافق خوانیش این نامِ دُون \* همچو گَزْم می خَلَد در اندرون

دماست و دد B. وین سرشته پاک A (۲۷۴)

ذوق شناسد AL (۲۷۶)

استیزه L (۲۷۸)

راه Bul. (۲۷۹)

A Bul. (۲۸۱)

پندارند A (۲۷۷)

و A om. (۲۸۴)

L نیاز (۲۸۵)

The second syllable of گوی is short here. L گوییش آتش شود A in

marg. gives تند as a variant for گویی. (۲۹۲) A میم و واو و میم نون

می خلد for می خزان C. زان نام دُون L. آن نام دُون B (۲۹۳)



گر نه این نام اشتقاق دوزخست \* پس چرا در وی مذاق دوزخست  
 ۲۹۵ زشتی آن نام بد از حرف نیست \* تلخی آن آب بحر از ظرف نیست  
 حرف ظرف آمد درو معنی جو آب \* بحر معنی عنده أم الكتاب  
 بحر تلخ و بحر شیرین در جهان \* در میانشان برزخ لا یغیان  
 دانکه این هر دو زیک اصلی روان \* بر گذر زین هر دو نا اصل آن  
 زر قلب و زر نیکو در عیار \* بی محک هرگز ندانی زاعتبار  
 ۳۰۰ هرکرا در جان خدا بنهد محک \* مر یقین را باز داند او زشک  
 در دهان زنده خاشاکی جهد \* آنکه آرامد که بیرونش نهد  
 در هزاران لقمه یک خاشاک خرد \* چون در آمد حس زنده پی بُرد  
 حس دنیا نردبان این جهان \* حس دینی نردبان آسمان  
 صحت این حس بجوید از طیب \* صحت آن حس بجواید از حیب  
 ۳۰۵ صحت این حس زمعموری تن \* صحت آن حس زویرائی بدن  
 راه جان مر جسم را ویران کند \* بعد از آن ویرانی آبادان کند  
 کرد ویران خانه بهر گنج زر \* وز همان گنجش کند معمورتر  
 آبر را ببرد و جورا پاک کرد \* بعد از آن در جوران کرد آب خورد  
 پوست را بشکافت و پیکان را کشید \* پوست تازه بعد ز آتش بر دمید  
 ۳۱۰ قلعه ویران کرد و از کافر ستد \* بعد زان بر ساختش صد برج و سد

تا اصل دان A. اصل روان A. زآنک این هر دو L (۲۹۸). این نام بد Bul. (۲۹۵)

L (۴۰۲). دهانی A (۴۰۱). هر یقین را BCL (۴۰۰). ندانی اعتبار B (۲۹۹)

bis. بجوید BL Bul. bis. بجوید A (۴۰۴). دینی for عقی B (۴۰۴). در آید.

After this verse B (۴۰۶). and so C in marg. ز تخریب بدن L Bul. (۴۰۵)

Bul. add :

ای خنک جانی که در عشق مال \* بذل کرد او خان و مان [خانمان Bul.] و ملک و مال

B. پوست را بگشاد L (۴۰۹). روان for رها B. در جو for جورا Bul. (۴۰۸)

. پوست تاره for پوستی نو B. پیکان را before و Bul. om.



کار بی چون را که کیفیت نهد \* این که گفتم هر ضرورت می دهد  
 گه چنین بنماید و گه ضد این \* جز که حیرانی نباشد کار دین  
 نی چنان حیران که پشتش سوی اوست \* بل چنین حیران و غرق و مست دوست  
 آن یکی را روی او شد سوی دوست \* و آن یکی را روی او خود روی اوست  
 روی هر يك می نگر می دار پاس \* بُوَكِ گردی تو ز خدمت رُوشناس<sup>۲۱۰</sup>  
 چون بسی ابلیس آدم رُو می هست \* پس بهر دستی نشاید داد دست  
 زَانَك صیاد آورد بانگ صغیر \* تا فرید مرغ را آن مرغ گیر  
 بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش \* از هوا آید بیابد دام و نیش  
 حرف درویشان بدزدد مردِ دون \* تا بخواند بر سلیهی زان فسون  
 کار مردان روشنی و گرمیست \* کار دونان حيله و بی شرمیست<sup>۲۲۰</sup>  
 شیر پشیمین از برای گد کند \* بُو مُسَلِّم را لقب احمد کنند  
 بو مسيلم را لقب کذاب ماند \* مر محمد را اُولُو الْأَلْبَاب ماند  
 آن شراب حق ختامش مُشْكِ ناب \* باده را ختمش بود گند و عذاب

داستان آن پادشاه جهود که نصرانیان را می کشت از بهر تعصب،

بود شاهی در جهودان ظلم ساز \* دشمن عیسی و نصرانی گداز  
 عهد عیسی بود و نوبت آن او \* جان موسی او و موسی جان او<sup>۲۲۵</sup>  
 شاه احوّل کرد در راه خدا \* آن دو دمساز خدایی را جدا  
 گفت استاد احولی را کاندرا آ \* رُو برون آر از وثاق آن شیشه را  
 گفت احوّل زان دو شیشه من کدام \* پیش تو آرم بکن شرح تمام

از ضرورت می جهد L. این ضرورت AB Bul. کیفیت دهد L. کی کیفیت نهد AC (۲۱۱)

B. چنان for چنین L Bul. (۲۱۲) گه چنان بنماید و گاهی چنین Bul. (۲۱۳)

in the second hemistich. و آن for وین BL (۲۱۴). حیرانکه غرق Bul. بل چنان

After this verse L adds: (۲۲۷) دام پیش A (۲۱۸)

چون درون رفت احوّل اندر خانه زود \* شیشه پیش چشم او دو می نمود



گفت استاد آن دو شیشه نیست رو \* احولی بگذار و افزون بین مشو  
 ۲۳۰ گفت ای اُستا مرا طعنه مزن \* گفت اُستا زان دو يك را در شکن  
 شیشه يك بود و بچشمش دو نمود \* چون شکست او شیشه را دیگر نبود  
 چون یکی بشکست هر دو شد ز چشم \* مرد احول گردد از میلان و خشم  
 خشم و شهوت مرد را احول کند \* زاسنقامت رُوح را مُبدل کند  
 چون غرض آمد هنر پوشیده شد \* صد حجاب از دل بسوی دیده شد  
 ۲۳۵ چون دهد قاضی بدل رشوت قرار \* گی شناسد ظالم از مظلوم زار  
 شاه از حقد جهودانه چنان \* گشت احول کالامان یا ربَّ امان  
 صد هزاران مومن مظلوم کُشت \* که پناهر دینِ موسی را و پشت

### آموختن وزیر مکر پادشاه را،

او وزیری داشت گبر و عَشْوَه \* کو بر آب از مکر بر بستی گره  
 گفت ترسایان پناه جان کنند \* دین خود را از مَلِك پنهان کنند  
 ۲۴۰ کم کُش ایشان را که کُشتن سود نیست \* دین ندارد بوی مُشك و عُود نیست  
 سِرّ پنهانست اندر صد غلاف \* ظاهرش با تو چو تو باطن خلاف  
 شاه گفتش پس بگو تدبیر چیست \* چاره آن مکر و آن تزویر چیست  
 تا نماند در جهان نصرانی \* نی هوایدا دین و نی پنهانی  
 گفت ای شه گوش و دستم را بپر \* بینی ام بشکاف اندر حُکم مُر  
 ۲۴۵ بعد زان در زیرِ دار آور مرا \* تا بخواهد يك شفاعت گر مرا

(۲۴۰) Bul. بر شکن.

(۲۴۱) In ABL Bul. this verse follows v. ۲۴۲. B Bul.

(۲۴۲) L چشم را احول. (۲۴۶) A جد for حقد; in marg. جحد. او for آن.

جهود [جهودان] آنزمان A. خشم L.

Heading: C مکرى. Bul. پادشاه جهود را.

(۲۴۸) B غشوه ده. C apparently رهن عشوه ده. AB Bul. او for شه B (۲۴۸)

ظاهرش با تست و باطن بر خلاف L Bul. ظاهرش با تو چو در باطن خلاف

بشکاف و لب در حکم مر. ABL Bul. (۲۴۴)



بر مُنادی گاه کن این کار نو . بر سر راهی که باشد چار و  
آنکهم از خود بران تا شهر دُور . تا در اندازم دریشان شر و شور

### تلیس وزیر با نصارا،

پس بگویم من بر نصرانیم . اے خدای رازدان می دانیم  
شاه واقف گشت از ایمان من . وز تعصب کرد قصد جان من  
۲۰۰ خواستم تا دین زش پنهان کنم . آنک دین اوست ظاهر آن کنم  
شاه بوی برد از اسرار من . منم شد پیش شه گنار من  
گفت گفت تو چو در نان سوزنت . از دل من تا دل تو روزنت  
من از آن روزت بدیدم حال تو . حال تو دیدم نوشم فال تو  
گر نبودی جان عیسی چاره ام . او جهودانه بکردے پاره ام  
۲۰۰ پیر عیسی جان سپارم سر دهر . صد هزاران منش بر خود هم  
جان دریغ نیست از عیسی ولیک . واقفم بر علم دینش نیک نیک  
حیف می آمد مرا کان دین پاک . در میان جاهلان گردد هلاک  
شکر ایزد را و عیسی را که ما . گشاهم آن کیش حق را ره ما  
از جهود و از جهودے رستم . تا بزناری میان را بنهم  
۲۱ دور دور عیسی است اے مردمان . بشنوید اسرار کیش او بچان  
کرد با وی شاه آن کاری که گفت . خلق اندر کار او ماند شگفت  
رائد اورا جانب نصرانیان . کرد در دعوت شروع او بعد زان

Heading: Bul مکر و تلیس.

(۲۰۱) Bul. پیش او . (۲۰۲) L گفت وعظ تو . (۲۰۳) A نوشم فال تو .

(۲۰۴) L Bul. می آید . (۲۰۵) L Bul. بر جان نهم . (۲۰۶) B جان دم . (۲۰۷) B

(۲۰۸) ABL Bul. رستم and رستم . (۲۰۹) ABL Bul. کیش for دین . (۲۱۰) After this verse

B Bul. and C in marg. add:

چون وزیر آن مکررا بر شه شمرد . از دلش اندیشه را کُتی . برد and so L.

(۲۱۱) AB Bul. خلق حیران ماند زان مکر بهفت . and so C in marg.



### قبول کردن نصارا مکر وزیرا،

صد هزاران مردِ ترسا سوی او \* اندك اندك جمع شد در کوی او  
 او بیان می‌کرد با ایشان برآز \* سِرِّ انگلیون و زُنار و نماز  
 ۲۶۵ او بظاهر واعظِ احکام بود \* لیک در باطن صغیر و دامر بود  
 بهر این بعضی صحابه از رسول \* مُلتَمِس بودند مکرِ نفسِ غول  
 کو چه آمیزد زَاغراضِ نهان \* در عبادتها و در اخلاصِ جان  
 فضلِ طاعت را نَجسندی ازو \* عیبِ ظاهر را نَجسندی که کو  
 مو بمو ذره بذره مکرِ نفس \* می‌شناسیدند چون گل از کَرَفَس  
 ۲۷۰ مُوشکافانِ صحابه هر در آن \* وعظِ ایشان خیره گشتندی بجان

### متابعت کردن نصارا وزیرا،

دل بدو دادند ترسایان تمام \* خود چه باشد قوتِ تقلیدِ عام  
 در درونِ سینه مهرش کاشتند \* نایبِ عبسبش می‌پنداشتند  
 او بِسِرِ دَجَالِ بِك چشمِ لعین \* ای خدا فریاد رسِ نَعْمِ اَلْهَعین  
 صد هزاران دام و دانه‌ست ای خدا \* ما چو مرغانِ حریصِ بی‌نوا  
 ۲۷۵ دَمِ بَدَمِ ما بسته دَمِ نَویم \* هر یکی گر باز و سیرغی شویم  
 می‌رهانی هر دمی مارا و باز \* سوے دمی می‌رویم اے بی‌نیاز  
 ما درین انبار گندم می‌کنیم \* گندم جمع آمد گم می‌کنیم  
 می‌نیندیشیم آخر ما بهوش \* کین خلل در گندمست از مکرِ موش  
 موش نا انبارِ ما حُفره زدست \* وز فَنَشِ انبارِ ما ویران شدست  
 ۲۸۰ اوّل ای جان دفعِ شَرِّ موش کن \* و آنکهان در جمعِ گندم جوش کن

Bul. بعض (۴۶۶)      .گرچه آمیزد AB (۴۶۷)      C Bul. بچسندی ازو A (۴۶۸)  
 خیره گشتندی L (۴۷۰)      و ذره ذره ABL Bul. (۴۶۹)      .بچسندی که کو  
 .در آن وعظ و بیان      .ما for پا AB Bul. (۴۷۵)      .دَمِ نَویم and so L.  
 .موش در انبار ما B (۴۷۹)      .جوش for گوش Bul. (۴۸۰)      B om. (۴۷۷)



بشنو از اخبار آن صدرِ صُدر \* لا صَلَوةَ نَمَّ إِلَّا بِاتِّحْضُورِ  
 گر نه موشی دزد در انبارِ ماست \* گندمِ اعمالِ چل ساله کجاست  
 ریزه ریزه صدقِ هر روزه چرا \* جمع می‌ناید درین انبارِ ما  
 بس ستارهٔ آتش از آهن جهید \* و آن دل سوزیده پذیرفت و کشید  
 ۲۸۵ لیک در ظلمت یکی دزدی نهان \* می‌نهد انگشت بر استارگان  
 می‌کشد استارگان را یَک یَک \* تا که نفروزد چراغی از فلک  
 گر هزاران دام باشد در قَدَم \* چون تو با مایی نباشد هیچ غم  
 هر شی از دامِ تن ارواح را \* می‌رهانی می‌گنی السواح را  
 می‌رهند ارواح هر شب زین قفص \* فارغان از حکم و گفتار و قصص  
 ۲۹۰ شب ز زندان بی‌خبر زندانیان \* شب ز دولت بی‌خبر سلطانیان  
 نی غم و اندیشهٔ سود و زیان \* نی خیال این فلان و آن فلان  
 حالِ عارف این بود بی‌خواب هم \* گفت ابزد هم رُقُود زین مَرَم  
 خفته از احوالِ دنیا روز و شب \* چون قلم در پنجهٔ ثقلیبِ رَب  
 آنک او پنجه نیند در رَقَم \* فَعَلَ بِنَدَارِد بِجَنِّش ان قلم  
 ۲۹۵ شمه زین حالِ عارف و نمود \* خلق را هم خوابِ حسی در رُبود  
 رفته در صحرای بی‌چون جانشان \* رُوحشان آسوده و ابدانشان

(۲۸۱) A Bul. صدر الصدور. A صلوة القلب. BCL نَمَّ. Bul. نمت.

(۲۸۲) In L this and the following verse are transposed.

(۲۸۳) B چرا for کجا. (۲۸۴) A شراره آتش.

(۲۸۵) A روزی corr. in marg. to دزدی. (۲۸۶) AB Bul. بر فلک.

(۲۸۷) After this verse Bul. adds:

گر عنایات بود با ما مقیم \* کی بود بیهی از آن دزد لئیم

(۲۸۹) Bul. قفس. AB Bul. محکوم کس. L فارغان از حرص و اکساب. فارغان نی حاکم و محکوم کس.

(۲۹۰) A om. (۲۹۱) B از احوال عالم. (۲۹۲) این فلان. (۲۹۳) C و حرص.

(۲۹۴) A om. After this verse Bul. adds: خلق را for عقل را B

هر یکی آسودهٔ حرص و حصص \* مرغوش آزادهٔ دام و قفص



وز صفیری باز دام اندر گشتی . جمله را در داد و در داوَر گشتی  
 فَالِقُ الْإِصْبَاحِ إِسْرَافِيلُ وار . جمله را در صورت آرد زان دیار  
 رُوحهای مبسوطا تن کند . هر تنی را باز آبستن کند  
 ۴۰۰ اسبِ جانها را کند عاری ز زین . سِرِّ النَّوْمِ أَخُو الْمَوْتِ است این  
 لیک بهر آنک روز آیند بار . بر نهی بر پاش پابند دراز  
 تا که روزش واکشد زان مرغزار . وز چراگاه آردش در زیر بار  
 کاش چون اصحابِ کَهِفِ این رُوح را . حفظ کردی یا چو کشتی نوح را  
 تا ازین طوفان بیداری و هوش . و رهیدی این ضمیر و چشم و گوش  
 ۴۰۵ ای بسا اصحابِ کَهِفِ اندر جهان . پهلوی تو پیش تو هست این زمان  
 غار با او بار با او در سُرود . مَهر بر چشمست و بر گوشت چه سود

### قصه دیدن خلیفه لیلی را،

گفت لیلی را خلیفه کآن تُوے . کز تو مجنون شد پریشان و غوی  
 از دگر خوبان تو افزون نیستی . گفت خامش چون تو مجنون نیستی  
 هر که بیدارست او در خواب تر . هست بیدارش از خوابش بتر  
 ۴۱۰ چون بحق بیدار نبود جانِ ما . هست بیداری چو در بندانِ ما  
 جان همه روز از لکدکوبِ خیال . وز زبان و سود وز خوفِ زوال  
 نی صفا می ماندش فی لطف و فر . فی بسوے آسمان رام سفر

(۲۹۷) After this verse BL Bul. (and AC in marg.) add:

چونک نور صبحدم سر بر زند \* کرگس زرین گردون پر زند

(۴۰۱) A . اخ . and so corr. in C. ABC Bul. AL (۴۰۰) می کند

تا برین طوفان C (۴۰۴) . بر نهی بر پایشان بند دراز . BL Bul. بهر آنک آید روز باز

کر از Bul. . تویی Bul. (۴۰۷) . and so corr. in C. A (۴۰۵) بی

خوف و وبال A (۴۱۱) . در بند آن ما Bul. (۴۱۰) . خاموش Bul. (۴۰۸)

L . Instead of the second hemistich B has the second hemistich of  
 v. ۴۱۳ . (۴۱۲) B om.



خفته آن باشد که او از هر خیال \* دارد او مید و کند با او مقال  
 دیورا چون حور بیند او بخواب \* پس ز شهوت ریزد او با دیو آب  
 ۴۱۵ چونک تخم نسل او در شوره ریخت \* او بخویش آمد خیال از وی گریخت  
 ضعف سر بیند از آن و تن پلید \* آه از آن نقش پدید ناپدید  
 مرغ بر بالا پران و سایه اش \* می دود بر خاک پران مرغ و ش  
 ابلهی صیاد آن سایه شود \* می دود چندانک بی مایه شود  
 بی خبر کان عکس آن مرغ هواست \* بی خبر کی اصل آن سایه کجاست  
 ۴۲۰ تیر اندازد بسوی سایه او \* ترکشش خالی شود از جست و جو  
 ترکش عمرش تهی شد عمر رفت \* از دویدن در شکار سایه تفت  
 سایه یزدان چو باشد دایه اش \* و رهاند از خیال و سایه اش  
 سایه یزدان بود بنده خدا \* مرده این عالم و زنده خدا  
 دامن او گیر زونر بی گمان \* تا رهی در دامن آخر زمان  
 ۴۲۵ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ نقش اولیاست \* کو دلیل نور خورشید خداست  
 اندرین وادی مرو بی این دلیل \* لا أُحِبُّ إِلَّا فِلین گو چون خلیل  
 رَو ز سایه آفتاب را بیاب \* دامن شه شمس تبریزی بتاب  
 ره ندانی جانب این سور و عرس \* از ضیاء الحق حُسام الدین بپرس  
 ور حسد گیرد نرا در ره گلو \* در حسد ابلیس را باشد غلو  
 ۴۳۰ کو ز آدم ننگ دارد از حسد \* با سعادت جنگ دارد از حسد  
 عَقَبَه زین صعب تر در راه نیست \* ای خُنْک آنکش حسد همراه نیست

بر دیو آب Bul. (۴۱۴) امید. B om. L Bul. (۴۱۳)

شور C is suppl. above. A را; in B L Bul. (۴۱۵) در

پدید و ناپدید C originally (۴۱۶)

In C the مرغ بر بالا و زیر آن سایه اش B. مرغ بر بالا و پران سایه اش A (۴۱۷)  
 words between مرغ and پران have been erased and می دود has been added  
 after پران. Bul. (۴۲۱) آنکس حسد.



این جسد خانه حسد آمد بدان . کز حسد آلوده باشد خاندان  
 گر جسد خانه حسد باشد ولیک . آن جسدر را پاک کرد الله نیک  
 طهرا بیتی بیان پاکبست . گنج نورست ار طلیسش خاکبست  
 ۴۳۵ چون کنی بر بی حسد مکر و حسد . زان حسد دل را سیاهیها رسد  
 خاک شو مردان حق را زیر پا . خاک بر سر کن جسدر را همچو ما

### بیان حسد وزیر

آن وزیرك از حسد بودش نژاد . نا بیاطل گوش و بینی باد داد  
 بر امید آنك از نیش حسد . زهر او در جان مسکینان رسد  
 هر کسی کو از حسد بینی کند . خویشتن بی گوش و بی بینی کند  
 ۴۴۰ بینی آن باشد که او بویی برسد . بویی او را جانب کویی برسد  
 هر که بویش نیست بی بینی بود . بویی آن بویست کان دینی بود  
 چونك بویی بُرد و شکر آن نکرد . کفر نعمت آمد و بینش خورد  
 شکر کن مر شاكران را بنده باش . پیش ایشان مرده شو پاینده باش  
 چون وزیر از رهزنی مایه مساز . خلق را تو بر میآور از نماز  
 ۴۴۰ ناصح دین گشته آن کافر وزیر . کرده او از مکر در لوزینه سر

### فهم کردن حاذقان نصارا مکر وزیرا

هرك صاحب ذوق بود از گفت او . لذتی میدید و تلخی جفت او

کر for از AB Bul. این حسد خانه حسد آمد A (۴۲۲)

گر کنی C. Bul. in marg. (۴۳۵) Suppl. . گر حسد خانه حسد باشد A (۴۲۲)

گشت B (۴۴۵) . خویشتن را B (۴۲۹)

Heading: AL صادقان . A om. نصارا

و B om. (۴۴۶)



نُکته‌ها می‌گفت او آمیخته \* در جُلابِ قند زهره ریخته  
 ظاهرش می‌گفت در ره چُست شو \* وز اثر می‌گفت جانرا سُست شو  
 ظاهر نقره گر اِسپیدست و نُو \* دست و جامه می سیه گردد ازو  
 ۴۵۰ آتش ارچه سرخ رُویت از شرر \* تو ز فعلِ او سیه‌کاری نگر  
 برق اگر نوری نماید در نظر \* لیک هست از خاصیت دزدِ بصر  
 هراک جز آگاه و صاحب ذوق بود \* گفتِ او در گردنِ او طوق بود  
 مدتی شش سال در هجرانِ شاه \* شد وزیرِ اَتباعِ عیسی را پناه  
 دین و دل را کُل بدو بسپرد خلق \* پیشِ امر و حکمِ او می‌مرد خلق

پیغام شاه پنهان مر وزیرا،

۴۵۵ در میانِ شاه و او پیغامها \* شاهرا پنهان بدو آرامها

(۴۴۷) After this verse L adds:

هرکه باشد زشت گفتش زشت دان \* مرده هرچه گوید آنرا نیست جان  
 گفت انسان پارهٔ انسان بود \* پارهٔ از نان یقین هم نان بود  
 زان علی فرمود نقل جاهلان \* بر مزابل همچو سبزست ای فلان  
 بر چنان سبزه هر آنکس کو نشست \* تو یقین میدان کو [که او] بر کونشت  
 بایدش خودرا بشتن زان حدث \* تا نماز فرض او نبود عبث

Bul. adds:

حسن هر گفتار را غره مشو \* قبح معنی دارد او با هش شنو  
 بد دروئانرا بود گفتار بد \* قلبشان مرده است نبود روح ابد  
 چونکه انسان پارهٔ انسان بود \* پارهٔ از نان یقین هم نان بود  
 شیر یزدان گفت جاهل را کلام \* هست سبز مزبله بس بی دوام  
 هرکرا آن سبز باشد جایگاه \* لوٹ و خبش جامهٔ او کرد تباه  
 آب باید کردن پاک حدث \* تا نمازش را نباشد چون عبث

مدت BL (۴۵۲) . درد بصر L (۴۵۱) . مر سیه Bul. دست جامه A (۴۴۹)

After this verse Bul. adds: (۴۵۴) B او . امر حکم او . شش ماه L

آخر الامر از برای آن مراد \* تا دهد چون خاک ایشانرا بیاد

Heading: L om. AB Bul. با وزیر.

(۴۵۵) After this verse B has the verse آخر الامر الخ cited above from Bul.



پیشِ او بنوشت شه کای مُقْبِلِ . وقت آمد زود فارغ کن دلم  
گفت اینک اندر آن کارم شها . کافکنم در دینِ عیسی فتنها

### بیان دوازده سبط از نصارا،

قوم عیسی را بُد اندر دار و گیر . حاکمانشان ده امیر و دو امیر  
هر فرقی مر امیری را تَبَع . بنده گشته میر خود را از طمع  
این ده و این دو امیر و قومشان . گشته بنده آن وزیر بدنشان  
اعتماد جمله بر گفتار او . اقتدای جمله بر رفتار او  
پیش او در وقت و ساعت هر امیر . جان بدادی گر بدو گفتی میر

### تخلیط وزیر در احکام انجیل،

ساخت طوماری بنام هر یکی . نقش هر طومار دیگر مَسَلْکی  
حکیمهای هر یکی نوعی دگر . این خلاف آن زبایان تا بسر  
در یکی رام ریاضت را و جوع . رکن توبه کرده و شرط رجوع  
در یکی گفته ریاضت سود نیست . اندرین ره مَخْلَصی جز جود نیست  
در یکی گفته که جوع و جود تو . شَرک باشد از تو با معبود تو  
جز نوکل جز که تسلیم تمام . در غم و راحت همه مکرست و دام  
در یکی گفته که واجب خدمتست . ورنه اندیشه نوکل نه نیست  
در یکی گفته که امر و نهیهاست . بهر کردن نیست شرح عجز ماست  
تا که عجز خود ببینیم اندر آن . قدرت حق را بدانیم آن زمان  
در یکی گفته که عجز خود مبین . کفر نعمت کردنست آن عجز هین

(۴۵۶) B بنیشت .

Heading: L om. A شط .

(۴۶۰) A om. و before قومشان C .

Heading: C Bul. om. در .

(۴۶۴) Bul. نوع .

(۴۷۱) C شر for عجز ABL Bul. قدرت او را .



قدرت خود بین که این قدرت ازوست \* قدرت تو نعمت او دان که هُوست  
 در یکی گفته کزین دو بر گذر \* بُت بود هرچه بگنجد در نظر  
 ۴۷۵ در یکی گفته مکش این شمع را \* کین نظر چون شمع آمد جمع را  
 از نظر چون بگذری و از خیال \* کُشته باشی نیمشب شمع وصال  
 در یکی گفته بکش باکی مدار \* تا عوض بینی نظرا صد هزار  
 که زکُشتن شمع جان افزون شود \* لیلیات از صبر تو مجنون شود  
 ترک دنیا هرک کرد از زهد خویش \* بیش آمد پس او دنیا و بیش  
 ۴۸۰ در یکی گفته که آنچت داد حق \* بر تو شیرین کرد در ایجاد حق  
 بر تو آسان کرد و خوش آنرا بگیر \* خویشتن را در میفکن در زحیر  
 در یکی گفته که بگذار آن خود \* کان قبول طبع تو رَدست و بد  
 راههای مختلف آسان شدست \* هر یکی را ملتی چون جان شدست  
 گر میسر کردن حق ره بُدے \* هر جهود و گبر ازو آگه بُدے  
 ۴۸۵ در یکی گفته میسر آن بود \* که حیوة دل غذای جان بود  
 هرچ ذوق طبع باشد چون گذشت \* بر نه آرد همچو شوره ربیع و گشت  
 جز پشیمانی نباشد ربیع او \* جز خسارت بیش نآرد بیع او  
 آن میسر نبود اندر عاقبت \* نام او باشد معسر عاقبت  
 نو معسر از میسر باز دان \* عاقبت بنگر جمال این و آن  
 ۴۹۰ در یکی گفته که اُستادے طلب \* عاقبت بینی نیایی در حسب  
 عاقبت دیدند هر گون ملتی \* لاجرم گشتند اسیر زلتی  
 عاقبت دیدن نباشد دستباف \* ورنه گی بودی ز دینها اختلاف  
 در یکی گفته که اُستاهر تویی \* زانک اُستارا شناسا هر تویی

بیش آید B (۴۷۹) . با غرض بینی A (۴۷۷)

خوش و before L Bul. om. (۴۸۱)

پیش نآرد C (۴۸۷) . ربیع کشت Bul. نیارد Bul. (۴۸۶)

بدینها Bul. (۴۹۲) . ذلتی Bul. (۴۹۱)



مرد باش و سُخْرَه مردان مشو \* رَو سِر خود گیر و سرگردان مشو  
 ۴۹۵ در یکی گفته که این جمله یکبست \* هَرک او دو بیند احوال مردکبست  
 در یکی گفته که صد یک چون بود \* این کی اندیشد مگر مجنون بود  
 هر یکی قولبست ضدِ همدگر \* چون یکی باشد یکی زهر و شکر  
 تا زهر و از شکر در نگذری \* گئی زوحدت وز یکی بویی بری  
 این نمط وین نوع ده دفتر و دو \* بر نوشت آن دین عیسی را عدو

بیان آنک این اختلاف در صورت رَوِشست نی در حقیقت راه،

... او ز یک رنگی عیسی بُو نداشت \* وز مزاج خُمِ عیسی خُو نداشت  
 جامه صدرنگ از آن خُمِ صفا \* ساده و یک رنگ گشتی چون ضیا  
 نیست بکرنگی کزو خیزد ملال \* بل مثال ماهی و آب زلال  
 گرچ در خشکی هزاران رنگهاست \* ماهیان را با یُبوست جنگهاست  
 کبست ماهی چیست دریا در مثل \* تا بدان ماند ملک عزّ وجلّ  
 ۵۰۰ صد هزاران بحر و ماهی در وجود \* سجد آرد پیش آن اِکرام و جود  
 چند باران عطا باران شد \* تا بدان آن بحر دُرّافشان شد  
 چند خورشید کرم افروخته \* تا که ابر و بحر جود آموخته  
 پرتو دانش زده بر خاک و طین \* تا شد دانه پذیرند زمین

(۴۹۴) A سر خود جوی و. C om. گیر. After this verse Bul. adds:

گفته یک را جمله تویی در نظر \* در میان نبود دگر هیچ جلوه گر

(۴۹۶) After this verse Bul. adds:

هر یکی را عکس شد لاف و گداز \* صورت و معنیش عین اختلاف

(۴۹۷) C و ضدّ. (۴۹۸) ABL Bul. کی تو از گلزار وحدت بو بری. and so C

in marg. C has که زوحدت. (۴۹۹) ABL Bul. ده طومار و دو.

Heading: B Bul. اختلافات. B Bul. صورت روشن است. A om. راه.

(۵۰۲) C بر مثال (۵۰۸) L بر ما و طین. B Bul. آب و طین and so corr.

in L. ABL Bul. پذیرنده. B تا که شد دانه.



خاك امين و هرچ در وی کاشتی \* بی خیانت جنسِ آن بر داشتی  
 ۱۰۰ این امانت زان امانت یافتست \* کآفتابِ عدل بر وی تافتست  
 تا نشانِ حق نیارد نو بهار \* خاك سِرهارا نکرده آشکار  
 آن جَوادی که جمادی را بداد \* این خبرها وین امانت وین سَداد  
 مر جمادی را کند فضلش خیر \* عاقلان را کرده قهر او ضریر  
 جان و دل را طاقتِ آن جوش نیست \* با که گویم در جهان يك گوش نیست  
 ۱۰۵ هر کجا گوئی بُد از وی چشم گشت \* هر کجا سنگی بُد از وی بِشَم گشت  
 کیمیا سازسب چه بُود کیمیا \* مُعْجزه بخش است چه بُود سیمیا  
 این ثنا گفتن زِمن تركِ ثناست \* کین دلیل هستی و هستی خطاست  
 پیشِ هستِ او بیاید نیست بود \* چیست هستی پیشِ او کُور و کبود  
 گر نبودی کور ازو بگذاختی \* گرمیِ خورشید را بشناختی  
 ۱۰۲ ور نبودی او مبود از نَعزیت \* کی فسردی همچو بَخ این ناحیت

### بیان خسارت وزیر درین مکر

همچو شه نادان و غافل بُد وزیر \* پنجه می زد با قدیم ناگزیر  
 با چنان قادر خدایی کز عدم \* صد چو عالم هست گرداند بدم  
 صد چو عالم در نظر پیدا کند \* چون که چشمش را بخود بینا کند  
 گر جهان پشت بزرگ و بی بُنیست \* پیشِ قُدرتِ ذرّه می دان که نیست  
 ۱۰۳ این جهان خود حبسِ جانهای شماست \* هین روید آن سو که صحرای شماست  
 این جهان محدود و آن خود بی حدست \* نقش و صورت پیشِ آن معنی سَدست  
 صد هزاران نیزه فرعون را \* در شکست از موسی با يك عصا  
 صد هزاران طَبّ جالینوس بود \* پیشِ عیسی و دَمش افسوس بود

(۱۰۲) A om.

با کی گویم (۱۰۴) A

(۱۰۵) L in the second hemistich

هر کجا گوئی بد از وی بِشَم گشت.

نباید (۱۰۸) C

صحرای خداست L. جانهای شماست L (۱۰۵)



صد هزاران دفتر اشعار بود . پیشِ حَرْفِ اُمّی اش عار بود  
 ۵۲۰ با چنین غالب خداوندی کسی . چون نمرد گر نباشد او خسی  
 بس دل چون کوه را انگیخت او . مرغِ زبرک با دو پا آویخت او  
 فهم و خاطر نیز کردن نیست راه . جز شکسته و نگیرد فضلِ شاه  
 اے سا گنج آگنانِ کُنج کاو . کان خیال اندیش را شد ریشِ گاو  
 گاو که بُود نا نو ریش او شوی . خاک چه بُود نا حشیش او شوی  
 ۵۳۰ چون زنی از کار بد شد روی زرد . مسخ کرد او را خدا و زهره کرد  
 عورنی را زهره کردن مسخ بود . خاک و گل گشتن چه باشد ای عنود  
 رُوح می بردت سوی چرخ برین . سوی آب و گل شدی در آسفلین  
 خویشتن را مسخ کردی زین سُفول . زان وجودی که بُد آن رشکِ عقول  
 پس بین کین مسخ کردن چون بود . پیشِ آن مسخ این بغایت دون بود  
 ۵۴۰ اسبِ همتِ سوے اختر ناختی . آدمِ مسجد را نشناختی  
 آخر آدم زاده اے ناخلف . چند پندارے نو پستی را شرف  
 چند گویی من بگیرم عالمی . این جهان را پُر کنم از خود همی  
 گر جهان پُر برف گردد سر بسر . تابِ خور بگدازدش با يك نظر  
 وزیر او و صد وزیر و صد هزار . نیست گرداند خدا از يك شرار  
 ۵۵۰ عینِ آن نخیل را حکمت کند . عینِ آن زهرآب را شربت کند  
 آن گمان انگیز را سازد بقین . مهرها رویاند از اسبابِ کین

۵۲۱) A. اُمّی آن . BL.

۵۲۰) A. خداوند .

۵۲۲) A. فهم خاطر .

۵۲۳) Bul. و کُنج کاو .

۵۲۵) B. خدای

۵۲۶) B. خاک و گل . ABL Bul. نه مسخست ای عنود .

۵۲۹) In L this and the following verse are transposed.

۵۴۴) L. وزیر او و وزیر چون او صد هزار .



پرورد در آتش ابرهیم را \* ایمنی رُوح سازد بیم را  
از سبب سوزیش من سوَداییم \* در خیالانش چو سُوفسطاییم

### مکر دیگر انگیختن وزیر در اضلال قوم

مکر دیگر آن وزیر از خود بیست \* وعظرا بگذاشت و در خلوت نشست  
۵۵. در مُریدان در فکند از شوق سوز \* بود در خلوت چهل پنجاه روز  
خلق دیوانه شدند از شوقِ او \* از فراقِ حال و قال و ذوقِ او  
لابه و زار می کردند و او \* از ریاضت گشته در خلوت دونو  
گفته ایشان نیست مارا بی تو نور \* بی عصاکش چون بود احوالِ کور  
از سرِ اکرام و از بهر خدا \* بیش ازین مارا مدار از خود جدا  
۵۶. ما چو طفلانیم و مارا دایه تو \* بر سر ما گستران آن سایه تو  
گفت جانم از مُحبان دور نیست \* لیک بیرون آمدن دستور نیست  
آن امیران در شفاعت آمدند \* و آن مُریدان در شفاعت آمدند  
کین چه بدبختیست مارا ای کریم \* از دل و دین مانده ما بی تو بنیم  
نو بهانه می کنی و ما زرد \* می زنیم از سوزِ دل دمه های سرد  
۵۷. ما بگفتارِ خُشت خُو کرده ایم \* ما ز شیرِ حکمتِ نو خورده ایم  
الله الله این جفا با ما مکن \* خیر کن امروز را فردا مکن  
می دهد دل مرا کین بی دلان \* بی تو گردند آخر از بی حاصلان

(۵۴۷) After this verse L. adds:

در خرابی گنجها پنهان کند \* خارا گل جسمه را جان کند

Bul. adds:

در خرابه گنج را پنهان کند \* خارا گل جسم جان احسان کند

(۵۴۸) L. از سبب سازش.

Heading: Bul. قوم نصارا. In B نصارا has been added by a later hand.

(۵۴۹) Bul. om. و.

(۵۵۲) Bul. کردند او.

(۵۵۵) C و آن سایه.



جمله در خشکی چو ماهی می‌طپند \* آبرای بگشا زجو بر دار بند  
ای که چون تو در زمانه نیست کس \* الله الله خلق را فریاد رس

### دفع گفتن وزیر مریدان را،

۵۶۵ گفت هان ای سُخرگانِ گفت و گو \* وَعْظِ گفتارِ زبان و گوشِ جو  
پنبه اندر گوشِ حَسِّ دُونِ کنید \* بندِ حَسِّ از چشمِ خود بیرون کنید  
پنبه آن گوشِ سِرِ گوشِ سَرست \* تا نگرَد این گر آن باطنِ گَرست  
بی حَسّ و بی گوش و بی فکرَت شوید \* تا خطابِ اِرْجعی را بشنوید  
نا بگفت و گوی بیداری دَرے \* تو زگفتِ خوابِ بویی کی برے  
۵۷۰ سِرِ بیرونِ نیست قول و فعلِ ما \* سِرِ باطنِ هست بالای سما  
حَسِّ خشکی دید کز خشکی بَراد \* عیبی جان پای بر دریا نهاد  
سِرِ جِسمِ خشک بر خشکی فَناد \* سِرِ جان پا در دل دریا نهاد  
چونکِ عمر اندر ره خشکی گذشت \* گاه کوه و گاه دریا گاه دشت  
آبِ حیوان از کجا خواهی تو یافت \* موجِ دریا را کجا خواهی شکافت  
۵۷۵ موجِ خاکی وهم و فهم و فکرِ ماست \* موجِ آبی مَحْو و سُکُرت و فَناست  
تا درین سگری از آن سگری نو دُور \* تا ازین مستی از آن جامی نو کور  
گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار \* مدتی خاموش خُو کن هوش دار

### مکرّر کردن مریدان که خلوت را بشکن

جمله گفتند اے حکیم رخنه جو \* این فریب و این جفا با ما مگو

Heading: Bul. کردن دفع.

و بیداری L (۵۶۹). زبان گوش جو C. وعظ و گفتار B Bul. (۵۶۵)

باب حیوان C (۵۷۴). چون عمر C om. B (۵۷۴). در دریا AB (۵۷۱)

جامی نفور L bis. شکری A (۵۷۶). سُکُرت A (۵۷۵). آب حیوان را کجا L

وین جفا C (۵۷۸)



چارپارا قدرِ طاقت بار نه \* بر ضعیفان قدرِ قوّت کار نه  
 ۵۸۰ دانه هر مرغ اندازه و بست \* طعمه هر مرغ انجیرے کبست  
 طفل را گر نان دهی بر جای شیر \* طفل مسکین را از آن نان مرده گیر  
 چونک دندانها بر آرد بعد از آن \* هر بخود طالب شود آن طفل نان  
 مرغ پر نارسته چون پَران شود \* لقمه هر گربه در آن شود  
 چون بر آرد پر بپرد او بخود \* بی تکلف بی صغیر نیک و بد  
 ۵۹۰ دیورا نطق نو خامش میکند \* گوش مارا گفت نو هُش میکند  
 گوش ما هوش است چون گویا نوی \* خشک ما بمرست چون دریا نوی  
 با تو مارا خاک بهتر از فلک \* ای سِهاک از تو منور تا سَمک  
 بی تو مارا بر فلک تاریکبست \* با تو ای ماه این فلک باری یکبست  
 صورت رفعت بود افلاک را \* معنی رفعت روان پاک را  
 ۵۹۰ صورت رفعت برآی جسمهاست \* جسمها در پیش معنی اسمهاست

### جواب گفتن وزیر کی خلوت را نمی شکم

گفت حُجتهای خود کوه کنید \* پندرا در جان و در دل ره کنید  
 گر امینم مُتّهم نبود امین \* گر بگویم آسمان را من زمین  
 گر کمال با کمال انکار چیست \* ورنیم این زحمت و آزار چیست  
 من نخواهم شد ازین خلوت برون \* زانک مشغولم باحوال درون

(۵۷۹) B طاقت for قوّت. After this verse Bul. adds v. ۵۸۹.

(۵۸۰) L زاندازه. (۵۸۲) B جوای نان. هم بخود گردد دلش جوای نان.

(۵۸۴) Bul. چون بر آرد بر هم برتر پرد. B بپرد for پرد. A seems to have had originally بی تکلف و صغیر.

(۵۸۶) L لطف for. گفت.

(۵۸۷) A سها for سهاک.

(۵۸۸) L بی تو ماه این فلک باریکبست.

(۵۸۹) Bul. om., but see note on v. ۵۷۹.



اعتراض مریدان بر خلوت وزیر

۵۹۵ جمله گفتند ای وزیر انکار نیست . گفت ما چون گفتن اغیار نیست  
 اشک دیده است از فراق تو دوان . آه آهست از میان جان روان  
 طفل با دایه نه استیزد و لیک . گرید او گرچه نه بد داند نه نیک  
 ما چو چنگیم و تو زخمه می زنی . زاری از ما فی تو زاری میکنی  
 ما چو نایم و نوا در ما زُست . ما چو کوهیم و صدا در ما زُست  
 ۶۰۰ ما چو شطرنجیم اندر بُرد و مات . بُرد و مات ما زُست ای خوش صفات  
 ما که باشیم ای تو مارا جان جان . نا که ما باشیم با تو در میان  
 ما عدمهایم و هستیهای ما . نو وجود مطلق فانی نما  
 ما همه شیران ولی شیر علم . حمله شان از باد باشد دم بدر  
 حمله شان پیدا و ناپیداست باد . آنک ناپیداست از ما گم مباد  
 ۶۰۵ باد ما و بود ما از داد نُست . هستی ما جمله از ایجاد نُست  
 لذت هستی نموده نیست را . عاشق خود کرده بوده نیست را  
 لذت انعام خود را و مگیر . ثقل و باده و جام خود را و مگیر  
 ور بگیری کبست جُست و جو کند . نقش با نقاش چون نیرو کند  
 منگر اندر ما مکن در ما نظر . اندر اکرام و سخای خود نگر  
 ۶۱۰ ما نبودیم و تقاضامان نبود . لطف تو ناگفته ما می شنود  
 نقش باشد پیش نقاش و قلم . عاجز و بسته چو کودک در شکم  
 پیش قدرت خلق جمله بارگه . عاجزان چون پیش سوزن کارگه

لابه کردن مریدان . In C the Heading is erased. C in marg. Heading: A در خلوت . وزیر , and so L.

(۵۹۵) A وزیر for حکیم . (۵۹۶) A دیدست . AC آهست .

(۵۹۸) A و for و . L تو پیدا میکنی . (۶۰۱) AC ما کی باشیم .

(۶۰۲) A Bul. حمله شان . (۶۰۴) A Bul. حمله شان . ABL Bul. مباد . هرگز کم مباد .

(۶۰۷) L Bul. باده جام خود را . (۶۱۰) Bul. تقاضا ما نبود .



گاه نقش دیو و گاه آدم کند \* گاه نقش شادے و گاه غم کند  
 دست نی تا دست جنباند بدفع \* نطق نی تا دم زند از ضر و نفع  
 ۷۱۵ نو زقرآن باز خوان تفسیر یبت \* گفت ایزد ما رمبت اذ رمبت  
 گر بپژانیم نیر آن نی زماست \* ما کمان و نیراندازش خداست  
 این نه جبر این معنی جبارست \* ذکر جبارے برای زاریست  
 زاری ما شد دلیل اضطرار \* خجلت ما شد دلیل اختیار  
 گر نبودی اختیار این شرم چیست \* وین دریغ و خجلت و آرم چیست  
 ۷۲۰ زجر استادان و شاگردان چراست \* خاطر از تدبیرها گردان چراست  
 ورنه تو گویی غافلست از جبر او \* ماه حق پنهان شد اندر ابر او  
 هست این را خوش جواب ار بشوی \* بگذری از کفر و در دین بگروی  
 حسرت و زارے گه بیمارست \* وقت بیمارے همه بیدارست  
 آن زمان که می شوی بیمار تو \* می کنی از جرم استغفار تو  
 ۷۲۵ می نماید بر نو زشتی گنه \* می کنی نیت که باز آیم بره  
 عهد و پیمان می کنی که بعد ازین \* جز که طاعت نبویم کار گزین  
 پس یقین گشت این که بیماری ترا \* می بیخشد هوش و بیداری ترا  
 پس بدان این اصل را ای اصل جو \* هرکرا دردست او بردست بو  
 هرکه او بیدارنر پُر دَر دَنر \* هرکه او آگاهنر رُخ زَر دَنر  
 ۷۳۰ گر زجبرش آگهی زاریت کو \* بیش زنجیر جباریت کو

خجلت آرم C (۷۱۹). باز جو L (۷۱۵). در ضر ABL Bul. (۷۱۴).

پنهان کند در ابر او Bul. L (۷۲۱). استادان بشاگردان Bul. (۷۲۰).

میدار A (۷۲۴). که در بیمارست Bul. L (۷۲۲). در دین بگری C (۷۲۲).

و. A om. بیماری for بیداری A (۷۲۷). کاری L (۷۲۶). بیمار for.

In L this verse is preceded by these two verses: L (۷۲۰)

بسته در زنجیر شادی چون کند \* چوب بشکسته عمادی چون کند

کی گرفتار بلا شادی کند \* کی اسیر حبس آزادی کند



بسته در زنجیر چون شادی کند . گی اسیر حبس آزاده کند  
 ورتو می بینی که پایت بسته اند . بر تو سرهنگان شه بنشسته اند  
 پس تو سرهنگی مکن با عاجزان . زآنک نبود طبع و خوی عاجز آن  
 چون تو جبر او نمی بینی مگو . ورتو می بینی نشان دید کو  
 ۶۴۵ در هر آن کاری که میلت بد آن . قدرت خود را می بینی عیان  
 در هر آن کاری که میلت نیست و خواست . اندر آن جبری شدی کین از خداست  
 انبیا در کار دنیا جبری اند . کافران در کار عقیبی جبری اند  
 انبیا را کار عقیبی اختیار . جاهلان را کار دنیا اختیار  
 زآنک هر مرغی بسوی جنس خویش . می پرد او در پس و جان پیش پیش  
 ۶۴۰ کافران چون جنس سجن آمدند . سجن دنیا را خوش آیین آمدند  
 انبیا چون جنس علیین بدند . سوی علیین جان و دل شدند  
 این سخن پایان ندارد لیک ما . باز گویم آن نامی قصه را

### نومید کردن وزیر مریدان را از رفض خلوت،

آن وزیر از اندرون آواز داد . کای مریدان از من این معلوم باد  
 که مرا عیسی چنین پیغام کرد . که همه یاران و خویشان باش فرد  
 ۶۴۵ روی در دیوار کن تنها نشین . وز وجود خویش هر خلوت گزین  
 بعد ازین دستوری گفتار نیست . بعد ازین با گفت و گویم کار نیست  
 الوداع ای دوستان من مرده ام . رخت بر چارم فلك بر برده ام  
 تا بزیر چرخ ناری چون حطب . من نسوزم در عنا و در عطب  
 پهلوی عیسی نشینم بعد ازین . بر فراز آسمان چارمین

(۶۴۱) L om.

نشان ده دید کو L (۶۴۴)

(۶۴۱) Bul. بجان و دل

تمام BL (۶۴۲)

و دفع ایشان Bul. adds خلوت . رفض for رفتن A Heading:

(۶۴۸) A Bul. بسوزم



ولی عهد ساختن وزیر هر يك امیرا جدا جدا،

۶۵. و آنگهانی آن امیران را بخواند \* يك بيك تنها بهر يك حرف راند  
گفت هر يك را بدین عیسوی \* نایب حق و خلیفه من نوه  
و آن امیران دگر اتباع نو \* كرد عیسی جمله را اشباع نو  
هر امیری كو گشت گردن بگیر \* یا بكش یا خود هی دارش اسیر  
ليك تا من زندام این وا مگو \* تا نیرم این ریاست را مجو  
۶۶. تا نیرم من نو این پیدا مكن \* دعوی شاهى و استیلا مكن  
اینك این طومار و احكام مسیح \* يك بيك بر خوان نو بر امت فصیح  
هر امیری را چنین گفت او جدا \* نیست نایب جز تو در دین خدا  
هر یکی را كرد او يك يك عزیز \* هرچ آنرا گفت این را گفت نیز  
هر یکی را او يكی طومار داد \* هر یکی ضد دگر بود المراد  
۶۷. جملگی طومارها بُد مُخْتَلِف \* همچو شكل حرفها یا نا اَلِف  
حكم این طومار ضد حكم آن \* پیش ازین كردیم این ضد را بیان

کشتن وزیر خویشان را در خلوت،

بعد از آن چل روز دیگر در بیست \* خویش گشت و از وجود خود برست  
چونك خلق از مرگ او آگاه شد \* بر سر گورش قیامت گاه شد  
خلق چندان جمع شد برگور او \* موگنان جامه دران در شور او  
۶۸. کان عددرا هم خدا داند شمرد \* از عرب وز ترك وز رومی و کرد

Heading: A هر یکی را.

(۶۵۴) Bul. این را مگو.

(۶۵۷) A نایب for یا رب.

(۶۵۹) A ضد دیگر.

(۶۶۰) BL Bul. متن آن طومارها. After this verse L adds:

ضد هدیگر زبایان نا بسر \* شرح دادستیم این را ای بسر



خاكِ او کردند بر سرهای خویش \* دردِ او دیدند درمان جای خویش  
 آن خلایق بر سرِ گورش مَهِی \* کرده خون را از دو چشمِ خود رهی  
 طلب کردن امت عیسی علیه السلام از امرا که ولی عهد از  
 شما کدامست،

بعدِ ماهی گفت خلقِ ای مهربان \* از امیران کیست بر جایش نشان  
 نا بجای او شناسیش امام \* دست و دامن را بدستِ او دهیم  
 ۶۷۰ چونك شد خورشید و مارا کرد داغ \* چاره نبود بر مقامِ او چراغ  
 چونك شد از پیشِ دیده وصلِ یار \* نایبی باید ازومان بادگار  
 چونك گل بگذشت و گلشن شد خراب \* بوی گل را از که یابیم از گلاب  
 چون خدا اندر نیاید در عیان \* نایب حق اند این پیغمبران  
 نه غلط گفتم که نایب با منوب \* گر دو پنداری قبیح آید نه خوب  
 ۶۷۵ نه دو باشد نا نوی صورت پرست \* پیشِ او يك گشت کز صورت پرست  
 چون بصورت بنگری چشمِ تو دُست \* تو بنورش در نگر کز چشم رُست  
 نورِ هر دو چشم نتوان فرق کرد \* چونك در نورش نظر انداخت مرد  
 ده چراغِ ار حاضر آید در مکان \* هر یکی باشد بصورت غیرِ آن  
 فرق نتوان کرد نورِ هر یکی \* چون بنورش رُوی آری بی شکی  
 ۶۸۰ گر تو صد سبب و صد آبی بشمیری \* صد نماند يك شود چون بفشری

(۶۶۶) Bul. درمانهای خویش. (۶۶۷) After this verse L Bul. add:

جمله از درد فراقش در فغان \* هم شهان و هم مهان و هم کهان

(۶۶۸) ABL Bul. بعد ماهی خلق گفتند ای مهان. (۶۶۹) B Bul. امیم.

(۶۷۰) L از، چراغ نبود بر مقامش از چراغ and so Bul., which has جز instead of از.

(۶۷۱) AL دو است (۶۷۲) ABL Bul. پیغامبران. (۶۷۳) A از کی یابیم.

(۶۷۴) A دُست for دوست. B Bul. در نگر کان يك تو است L. در نگر چون در تو است A

در بیان آنکه لا تفرق بین احد من (۶۷۷) After this verse Bul. adds the Heading

(۶۸۰) AL صد نماید. C. نماید، altered to نماید. رسله که جمله پیغمبران حقد



در معافی قسمت و اعداد نیست . در معافی تجزیه و افراد نیست  
 اِتِّحَادِ یار با یاران خوش است . پای معنی گیر صورت سرکش است  
 صورت سرکش گدازان کن برنج . نا بینی زیر او وحدت جو گنج  
 ورنو نگدازی عنایه‌های او . خود گدازد اے دلمر مولای او  
 ۷۸۵ او نماید هر بدله‌ها خویش را . او بدوزد خرقه درویش را  
 منبسط بودیم و يك جوهر همه . بی سرو بی پا بودیم آن سر همه  
 يك گهر بودیم همچون آفتاب . بی گره بودیم و صاف همچو آب  
 چون بصورت آمد آن نور سره . شد عدد چون سایه‌های کنگره  
 کنگره ویران گنبد از منجَنیق . تا رود فرق از میان این فریق  
 ۷۹۰ شرح این را گفتمی من از مرے . ليك نرسم تا نلغزد خاطرے  
 نکته‌ها چون تیغ پولادست نیز . گر نداری نو سپر واپس گریز  
 پیش این الماس بی اسپر میا . کز بریدن تیغ را نبود حیا  
 زین سبب من تیغ کردم در غلاف . تا که کز خوانی نخواند بر خلاف  
 آمدیم اندر تمامی داستان . وز وفاداری جمع راستان  
 ۷۹۵ کز پس این پیشوا برخاستند . بر مقامش نایبی می‌خواستند

### منازعت امرا در ولی عهدی،

يك امیری زان امیران پیش رفت . پیش آن قوم وفاندیش رفت  
 گفت اينك نایب آن مرد من . نایب عیسی منم اندر زمن  
 اينك این طومار برهان منست . کین نیابت بعد ازو آن منست  
 آن امیر دیگر آمد از کین . دعوی او در خلافت بُد همین

نگداری AL (۷۸۴) . گذاران A (۷۸۳) . و صورت C . یار یارانرا L (۷۸۲)  
 . بدیم for بودیم C . و يك گوهر Bul. (۷۸۶) . او بدزد L (۷۸۵) . گذارد AL  
 تمام Bul. (۷۹۴) . نخوانی L (۷۹۳)

Heading: Bul. در ولی عهدیکه ولی عهد منم دیگر نیست



۷۰۰ از بفل او نیز طومارے نمود . تا بر آمد هر دورا خشم جهود  
 آن امیران دگر يك يك قطار . بر كشید تیغهای آبدار  
 هر یکی را تیغ و طوماری بدست . درم افتادند چون پیلان مست  
 صد هزاران مرد ترسا گشته شد . تا زسرهاے برید پشته شد  
 خون روان شد همچو سیل از چپ و راست . کوه کوه اندر هوا زین گرد خاست  
 ۷۰۵ تخمهای فتنها کو گشته بود . آفت سرهای ایشان گشته بود  
 جوزها بشکست و آن کان مغز داشت . بعد گشتن روح پاک نغز داشت  
 گشتن و مردن که بر نقش تنست . چون انار و سیب را بشکستنست  
 آنچ شیرینست آن شد ناردانگ . و آنک پوسیده است نبود غیر بانگ  
 آنچ با معنیست خود پیدا شود . و آنچ پوسیده است آن رسوا شود  
 ۷۱۰ رو بمعنی کوش اے صورت پرست \* زانک معنی بر تن صورت پرست  
 همنشین اهل معنی باش تا . هم عطا یابی و هر باشی فنا  
 جان بی معنی درین تن بی خلاف . هست همچون تیغ چوین در غلاف  
 تا غلاف اندر بود با قیمنست . چون برون شد سوختن را آلتست  
 تیغ چوین را مبر در کارزار . بنگر اول تا نگردد کار زار  
 ۷۱۵ گر بود چوین برزو دیگر طلب . و ر بود الماس پیش آ با طرب  
 تیغ در زرادخانه اولیاست . دیدن ایشان شمارا کییاست  
 جمله دانایان همین گفته همین . هست دانا رحمة للعالمین  
 گر انارے می خری خندان بخیر . تا دهد خند زدانه او خبر  
 ای مبارک خنداش کو از دهان . می نماید دل چو دُر از دُرَج جان  
 ۷۲۰ تا مبارک خند آن لاله بود . کز دهان او سیاهی دل نمود

(۷۰۴) A . کو بکوه اندر هوا . (۷۰۵) A originally فتنه . (۷۰۶) Bul. om.  
 باشد B . او شد ناردانگ . AL Bul. آنکه شیرینست . (۷۰۸) Bul. بشکست after و  
 او رسوا . BL Bul. خود رسوا A . و آنکه پوسیده است . (۷۰۹) Bul. ناردانگ .  
 (۷۱۰) Bul. for سر . (۷۱۵) A . گر بود الماس .



نارِ خندان باغ را خندان کند \* صحبتِ مردانت امرِ مردان کند  
 گر نو سنگِ صخره و مرمر شوی \* چون بصاحبِ دل رسی گوهر شوی  
 مهرِ پاکان در میانِ جان نشان \* دلِ مه الا بهر دُخوشان  
 کویِ نومیدی مرو او میدهاست \* سوی تاریکی مرو خورشیده‌است  
 ۷۲۵ دل ترا در کوی اهلِ دل گشد \* تن ترا در حبسِ آب و گل گشد  
 هین غذای دل بیه از هم‌دلی \* رو بچو اقبال را از مُقبلی

تعظیم نعت مصطفی علیه السلام که مذکور بود در انجیل،

بود در انجیل نامِ مُصْطَفَی \* آن سر پیغمبران بحرِ صفا  
 بود ذکرِ حُلَیْها و شکلِ او \* بود ذکرِ غَزُو و صَوْم و اکلِ او  
 طایفهٔ نصرانیان بهر ثواب \* چون رسیدندی بدان نام و خطاب  
 ۷۲۰ بوسه دادندی بر آن نامِ شریف \* رو نهادندی بدان وصفِ لطیف  
 اندرین فتنه که گفتیم آن گروه \* این از فتنه بُدند و از شکوه  
 این از شرِّ امیران و وزیر \* در پناه نامِ احمد مستجیر  
 نسلِ ایشان نیز هر بسیار شد \* نورِ احمد ناصر آمد بار شد  
 و آن گروه دیگر از نصرانیان \* نامِ احمد داشتندی مستهان  
 ۷۲۵ مستهان و خوار گشتند از فتن \* از وزیرِ شوم‌رأیِ شوم‌فن

(۷۲۱) After this verse Bul. adds:

بی گمان از صحبتِ مرد خدا \* فتح باشد تقویٰ خیر بقا

(۷۲۶) After this verse Bul. adds: امیدهاست. Bul. (۷۲۴) L کامیده‌است

باش دامنگیرِ اهلِ دل که تا \* همیش بخشد ترا عزّ و علا

رو نهادندی بدان نام C (۷۲۹) حُلَیْها L (۷۲۸) پیغامبران ABCL (۷۲۷)

بر آن وصف B. بدان نام B (۷۲۰) و خطاب corr. in marg.

In the second hemistich. آن گروه و before (۷۲۴) Bul. om. کی گفتیم C (۷۲۱)

After. this verse L adds: از پی طومارهای کثریان L has

نام احمد داشتندی مستهان \* هم غبط دینشان و حکمشان

In L the two hemistichs are transposed. Bul. (۷۲۵) B گشته



هر محبّط دینشان و حکمشان . از پی طومارهای گزّیان  
نام احمد این چنین یاری کند . تا که نورش چون نگهداری کند  
نام احمد چون حصاری شد حصین . تا چه باشد ذاتِ آن رُوح الّامین

حکایت پادشاه جهود دیگر که در هلاک دهن عیسی سعی می نمود،

بعد زین خون ریزِ درمان ناپذیر . کاندرا افتاد از بلای آن وزیر  
۷۴۰ یك شه دیگر ز نسلِ آن جهود . در هلاک قومِ عیسی رُو نمود  
گر خبر خواهی ازین دیگر خروج . سوره بر خوان وَالسَّامَا ذَاتِ الْبُرُوجِ  
سُنَّتْ بَد كز شه اول بزداد . این شه دیگر قَدَم در وی نهاد  
هرك او بنهاد ناخوش سُنَّتِ . سوی او نفرین رود هر ساعتی  
نیکوان رفتند و سَنَّتْها بماند . وز لُثِمَاتِ ظلم و لعنتها بماند  
۷۴۵ تا قیامت هرك جنسِ آن بدان . در وجود آید بود رُوشِ بدان  
رگِ رگست این آبِ شیرین و آبِ شور . در خلائی می رود تا نفخِ صور  
نیکوانرا هست میراث از خوش آب . آن چه میراثست اَوْرَثْنَا الْكِتَابِ  
شد نیازِ طالبان ار بنگرے . شعلها از گوهر پیغمبرے  
شعلها با گوهران گردان بود . شعله آن جانب رود هم کان بود  
۷۵۰ نورِ روزنِ گردِ خانه می دود . زَانَك خور بُرجی بُرجی می رود  
هرکرا با اخترے پیوستگیست . مر ورا با اختر خود هم نگیست  
طالعش گر زهره باشد در طرب . مِلْ کُلی دارد و عشق و طلب  
و بر بود مَرَبَجِي خون ریزخو . جنگ و بُهتان و خصومت جوید او

(۷۴۶) L om.

(۷۴۷) Suppl. in marg. C.

(۷۴۸) AB روح امین.

Heading: A هلاک کردن قوم عیسی.

(۷۴۹) AB اندر افتاد. In ABCL Bul. this verse precedes the Heading.

(۷۴۲) A آن شه دیگر. B Bul. بروی نهاد.

(۷۴۵) B جنس این بدان.

(۷۴۶) A Bul. شیرین آب شور.

(۷۴۸) BC پیغامبری.

(۷۵۱) C با اختران خود.

(۷۵۲) A جو for.



اخترانند از ورای اختران . که احتراق و نخس نبود اندر آن  
 ۷۰۰ سابران در آسمانهای دگر . غیر این هفت آسمان مُشْتَهَر  
 را بخان در تاب انوار خدا . فی بهم پیوسته فی از هم جدا  
 هَرَك باشد طالع او آن نجوم . نفس او کَفَّار سوزد در رُجوم  
 خشم مبرنجی نباشد خشم او . مُنْقَلَبِ رَو غالب و مغلوب خُو  
 نور غالب این از نقص و غشقی . در میان اِضْبَعَيْن نور حق  
 ۷۱۰ حق فشانند آن نور را بر جانها . مُقْبِلان بر داشته دامانها  
 و آن نثار نور را او یافته . روى از غیر خدا بر نافته  
 هرکرا دامن عشقی نایده . ز آن نثار نور بی بهره شده  
 جزوهارا رُوها سوے گلست . بلبلان را عشق بازے با گلست  
 گاورا رنگ از برون و مردرا . از درون جو رنگ سرخ و زردرا  
 ۷۲۰ رنگهای نیک از خُم صفاست . رنگ زشتان از سیاهانَه جفاست  
 صِبْغَةَ اللَّهِ نام آن رنگ لطیف . لَعْنَةُ اللَّهِ بوی آن رنگ کثیف  
 آنچه از دریا بدریا می رود . از همانجا کآمد آنجا می رود  
 از سر که سیاهای نیزرو . وز تن ما جان عشق آمیزرو

آتش کردن پادشاه جهود و بت نهادن پهلوی آتش که هَرَك این  
 بت را سجود کرد از آتش برست،

آن جهود سگ بین چه رای کرد . پهلوی آتش بتی بر پای کرد  
 ۷۳۰ کَانَك این بت را سجود آرد برست . ورنه آرد در دل آتش نشست

هفت آسمان نامور Bul. B (۷۰۰) . کاختران نخس A (۷۰۴)

طالع او زان نجوم Bul. A (۷۰۷) . چشم مبرنجی A (۷۰۸) as in text. Bul. B

جون L (۷۱۴) . وا یافته C (۷۱۱) . نقص عشق Bul. (۷۰۹) . مغلوب جو A

این رنگ کثیف Bul. B (۷۱۶) . دان Bul. for جو . آنچه این دریا Bul. (۷۱۷)

ورنه از دود دل آتش برست A (۷۲۰) . وز تن ما جانهای خوب نو L (۷۱۸)



چون سزای این بت نفس او نداد \* از بت نفسش بتی دیگر بزاد  
 مادر، بتها بت نفس، شماسست \* زآنک آن بت مار و این بت ازدهاست  
 آهن و سنگست نفس و بت شرار \* آن شرار از آب میگیرد قرار  
 سنگ و آهن ز آب گی ساکن شود \* آدمی با این دو گی این بود  
 ۷۷۵ بت سیاهآبهست اندر کوزه \* نفس مر آب، سیهرا چشمه  
 آن بت منحوت چون سیل، سیا \* نفس بتگر چشمه پر آب و را  
 صد سبورا بشکند يك پاره سنگ \* و آب چشمه میزهاند بی درنگ  
 بت شکستن سهل باشد نيك سهل \* سهل دیدن نفس را جهلست جهل  
 صورت نفس ار بجویی اے پسر \* قصه دوزخ بخوان با هفت در  
 ۷۸۰ هر نفس مکرری و در هر مکر زان \* غرقه صد فرعون با فرعونیان  
 در خدای موسی و موسی گریز \* آب ایمان را ز فرعونی مریز  
 دسترا اندر آحد و احمَد بزن \* ای برادر و ره از بو جهل تن

بت دیگر A. او بداد (۷۷۱) Bul. with, و این نفس ازدهاست C (۷۷۲)   
 نفس، written above (۷۷۳) A. و نفس بت شرار After this verse L adds (and  
 so Bul. after v. ۷۷۴):

سنگ و آهن در درون دارند نار \* آبرا بر نارشان بود گذار  
 آب چون نار برون را می کشد \* در درون سنگ و آهن کی رود  
 (۷۷۴) After this verse L adds (and so Bul.):

سنگ و آهن چشمه نارد و دود \* فطرهانشان کفر ترسا و جهود  
 آب ختم و کوزه گر فانی شود \* آب چشمه تا ابد باقی بود  
 (۷۷۵) L Bul. آبت. سیاه. ABL Bul. در کوزه نهان, and so C in marg. ABL Bul.  
 چشمه دان, and so C in marg.

بت درون کوزه چون آب سیا \* نفس شومت چشمه آن آبرا (۷۷۶) C  
 بر آب و راه A. سیل سیا. ABCL Bul. The verse in the text is written in marg. C. After this verse Bul. adds the verse which stands  
 in C. Bul. has آن آب راه and آب سیا. CL Bul. بر شاه راه. B. بر آب راه.

جهلست و جهل Bul. (۷۷۸) می رهاوند AL (۷۷۷)  
 هر مکر از آن but originally هر نفس مکرری و هر مکرری از آن A (۷۸۰)



بسخن آمدن طفل در میان آتش و تحریض کردن خلق را  
در افتادن با آتش،

يك زنی با طفل آورد آن جهود \* پیش آن بت و آتش اندر شعله بود  
 طفل ازو بستد در آتش در فگند \* زن بترسید و دل از ایمان بکند  
 ۷۸۵ خواست تا او سجده آرد پیش بُت \* بانگ زد آن طفل کائی لَمْر اُمّت  
 اندر آ ای مادر اینجا من خَوشم \* گرچه در صورت میان آتشم  
 چشم بندست آتش از بهر حجاب \* رحمت این سر بر آورده زجیب  
 اندر آ مادر بین برهان حق \* تا بینی عشرت خاصان حق  
 اندر آ و آب بین آتش مثال \* از جهانی کانشست آتش مثال  
 ۷۹۰ اندر آ اسرار ابراهیم بین \* کو در آتش یافت سرو و یاسمین  
 مرگ دیدم که زادن زنو \* سخت خوفم بود افتادن زنو  
 چون بزادم رستم از زندان تنگ \* در جهانی خوش هوای خوب رنگ  
 من جهان را چون رَحِم دیدم کنون \* چون درین آتش دیدم این سکون  
 اندرین آتش بدیدم عالمی \* ذره ذره اندرو عیسی دمی

Heading: AB طفل کوچک. A تحریض. Bul. has (and so L): آوردن پادشاه جهود: زنی با طفل کوچک و انداختن آن طفل را در آتش و بسخن آمدن آن طفل و تحریض کردن  
 After. و آتش و افروغ و دود B. پیش این بت A (۷۸۴). خلق را در افتادن با آتش  
 this verse L adds:

گفت ای زن پیش این بت سجد کن \* ورنه در آتش بسوزی بی سخن  
 بود آن زن پاک دین مومنه \* سجده بت می نکرد آن موفنه

Bul. adds:

گفت در پیش صنم باش سجد بر \* تا ترا ناید ز آتش هیچ ضرر  
 بود زن ز اصحاب ایمان و یقین \* کرد اعراض از سجود آن همین

Bul. B (۷۸۷). اِنّی. ABL Bul. (۷۸۵). بستاند و در آتش فگند A (۷۸۴).

AB (۷۹۲). بیس. Bul. (۷۹۰). کانشست از وی مثال L (۷۸۹). از بهر حجب

Bul. جهان. and so C originally. B Bul. (۷۹۲).



۷۹۵ نك جهان نیست شکل هست ذات \* وآن جهان هست شکل بی ثبات  
 اندر آ مادر بحق مادری \* بین که این آذر ندارد آذری  
 اندر آ مادر که اقبال آمدست \* اندر آ مادر مد دولت ز دست  
 قدرت آن سگ بدیدی اندر آ \* نا بینی قدرت لطف خدا  
 من ز رحمت می کشانم پای تو \* کز طرب خود نیستم پروای تو  
 ۸۰۰ اندر آ و دیگران را هر بخوان \* کاندر آتش شاه بنهادست خوان  
 اندر آ بید ای مسلمانان همه \* غیر این عذبی عذابست آن همه  
 اندر آ بید ای همه پروانه وار \* اندرین بهره که دارد صد بهار  
 بانگ می زد در میان آن گروه \* پُر هی شد جان خلقان از شکوه  
 خلق خود را بعد از آن بی خویشتن \* می فکندند اندر آتش مرد و زن  
 ۸۰۵ بی موکل بی گشش از عشق دوست \* ز آنک شیرین کردن هر تلخ ازوست  
 نا چنان شد کان عوانان خلق را \* منع می کردند کآتش در میا  
 آن یهودی شد سیه رو و خجل \* شد پشیمان زین سبب بیمار دل  
 کاندرا ایمان خالق عاشقتر شدند \* در فزای جسم صادقتر شدند  
 مکر شیطان هر درو پیچید شکر \* دیو هر خود را سیه رو دید شکر  
 ۸۱۰ آنچ می مالید در روی گسان \* جمع شد در چهره آن ناکس آن  
 آنک می درید جامه خلق چست \* شد دریده آن او ایشان دُرست

(۷۹۵) B Bul. نك for يك.

(۷۹۶) In Bul. this and the following verse are

transposed.

(۷۹۸) AL Bul. قدرت و لطف.

(۷۹۹) AL می کشانم A. پروای for بر بای.

(۸۰۰) A بخوان.

(۸۰۱) ABL Bul. غیر عذب دین, and so C in marg.

(۸۰۲) L صد هزار C. اندر این آتش.

(۸۰۴) A بعد ازین.

(۸۰۷) L سیه روز A. آن جهودك.

(۸۰۹) AL دیو خود را هم.

(۸۱۰) L آن ناکسان.

(۸۱۱) B وایشان.



کثر ماندن دهان آن مرد کی نام محمدرا علیه السلام بتسخر خواند،

آن دهان کثر کرد و از تسخر بخواند \* نام احمدرا دهانش کثر بماند  
 باز آمد کای محمد عفو کن \* ای ترا اَلطافِ علمٍ مِنْ لَدُنْ  
 من ترا افسوس می کردم زجهل \* من بدم افسوس را منسوب و اهل  
 ۸۱۵ چون خدا خواهد که پرده کس دردد \* میلش اندر طعنه پاکان بردد  
 چون خدا خواهد که پوشد عیب کس \* کم زند در عیب معیوبان نفس  
 چون خدا خواهد که مان یاری کند \* میل مارا جانب زاری کند  
 ای خُئک چشبی که آن گریان اوست \* ای هابیون دل که آن بریان اوست  
 آخر هر گزیه آخر خنده اوست \* مرد آخرین مبارک بنده اوست  
 ۸۲۰ هرکجا آب روان سبزه بود \* هرکجا اشکی دوان رحمت شود  
 باش چون دولاب نالان چشم تر \* تا ز صحن جائت بر رُوید خُضر  
 اشک خواهی رحم کن بر اشک بار \* رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر

### عتاب کردن آتش را آن پادشاه جهود،

رُو بآتش کرد شه کای تُندخو \* آن جهان سوز طبعی خوت کو  
 چون غی سوزی چه شد خاصیتت \* یا زبخت ما دگر شد نیتت

(۸۱۲) ABL Bul. مر محمدرا دهانش، and so corr. in C.

(۸۱۳) B الطاف و علم. (۸۱۵) Suppl. in marg. C. L دست اندر طعنه پاکان زند.

(۸۱۶) ABL Bul. و در خدا، and so corr. in C. (۸۱۸) Bul. وی هابیون.

(۸۱۹) A است for ایت bis. (۸۲۰) A سیرت بود B Bul. هرکجا آن رو و آن سیرت بود.

(۸۲۱) After this verse L adds: روان. L اشک روان.

مرحمت فرمود سبزه عفو کرد \* پس زجرات توبه کرد آن روی زرد

(۸۲۲) L کرد شاه تندخو A. لطف کن L. اشک for رحم L (۸۲۲)

وی جهان سوز B و. and so L, which om. ای جهان سوز و طبعی



۸۲۵ و نبخشایی نو بر آتش پرست \* آنک نپرستد ترا او چون برست  
 هرگز ای آتش تو صابر نیستی \* چون نسوزی چیست قادر نیستی  
 چشم بندست این عجب یا هوش بند \* چون نسوزد آتش افروز، بلند  
 جادوی کردت کسی یا سیمیاست \* یا خلاف طبع تو از بخت ماست  
 گفت آتش من همانم آتشم \* اندر آنا تو بینی تابشم  
 ۸۲۰ طبع من دیگر نگشت و عنصرم \* تیغ حفر هر بدستورے برم  
 بر در خرگه سگان ترکمان \* چابلوسی کرده پیش میهمان  
 ور بخرگه بگذرد بیگانه رو \* حمله یبند از سگان شیرانه او  
 من زسگ کم نیستم در بندگی \* کم ز تُرکی نیست حق در زندگی  
 آتش طبعت اگر غمگین کند \* سوزش از امر ملک دین کند  
 ۸۲۵ آتش طبعت اگر شادی دهد \* اندرو شادی ملک دین نهد  
 چونک غم بینی تو استغفار کن \* غم بامر خالق آمد کارکن  
 چون بخواهد عین غم شادی شود \* عین بند پای آزاده شود  
 باد و خاک و آب و آتش بنده اند \* با من و تو مرده با حق زندانند  
 پیش حق آتش همیشه در قیام \* همچو عاشق روز و شب پیچان مدام  
 ۸۴۰ سنگ بر آهن زنی بیرون جهد \* هم بامر حق قدم بیرون نهد  
 آهن و سنگ ستم برهم مزین \* کین دو می زایند همچون مرد و زن  
 سنگ و آهن خود سبب آمد ولیک \* تو بیالانر نگر ای مرد نیک  
 کین سبب را آن سبب آورد پیش \* بی سبب گئی شد سبب هرگز زخویش

آنک او نپرستد او چون برست. C in marg. (۸۲۵)

چون نسوزاند چنین شعله بلند. ABL Bul. and so C in marg. (۸۲۷)

جادویی. Bul. (۸۲۸)

AB Bul. تو تا به بینی L. همانم ای شمن. AB Bul. (۸۲۹)

ز شاه دین جهد L (۸۳۵) B om. (۸۳۴) خرگه L (۸۳۱) بینی تاب من.

بی جان L. is unpainted in A, and the reading of BC is doubtful. (۸۳۶) پیچان

همچو A. آهن نفس و هوا برهم مزین. AB Bul. (۸۴۱) پیچان. Bul.

کین سبب را آن سبب. AB (۸۴۲)



وآن سیبها کانیارا رهبرست \* آن سیبها زین سیبها برترست  
 ۸۴۵ این سببرا آن سبب عامل کند \* باز گاهی بی بر و عاقل کند  
 این سببرا محرم آمد غلها \* وآن سیبهاراست محرم انیا  
 این سبب چه بود بتازی گو رسن \* اندرین چه این رسن آمد بفن  
 گردش چرخه رهن را علست \* چرخه گردان را ندیدن زلست  
 این رهنهای سیبها در جهان \* هان و هان زین چرخ سرگردان مدان  
 ۸۵۰ تا نمانی صفر و سرگردان چو چرخ \* تا نسوزی تو ز بی مغز چو مرخ  
 باد آتش می شود از امر حق \* هر دو سرمست آمدند از خمر حق  
 آب حِلَم و آتش خشم اے پسر \* هم زحق بینی چو بگشایی بصر  
 گر نبودی واقف از حق جان باد \* فرق گئی کردی میان قوم عاد

قصه باد که در عهد هود علیه السلام قوم عاد را هلاک کرد،

هود گرد مومنان خطی کشید \* نرم می شد باد کآنجا می رسید  
 ۸۵۵ هرك يرون بود زان خط جمله را \* پاره پاره می شکست اندر هوا  
 همچنان شبان راعی می کشید \* گرد بر گرد رمه خطی پدید  
 چون بجمعه می شد او وقت نماز \* تا نیارد گرگ آنجا ترك نماز  
 هیچ گرگی در نرفتی اندر آن \* گوسفندی هر نگشتی زان نشان  
 باد حرص گرگ و حرص گوسفند \* دایره مرد خدا را بود بند  
 ۸۶۰ همچنین باد اجل با عارفان \* نرم و خوش همچون نسیم بوسفان

(۸۴۴) AB Bul. رهبرند. AB Bul. برترند. (۸۴۵) In Bul. verse ۸۴۶ precedes  
 verse ۸۴۵. L بی بر و Bul. میبرد for بی بر و. (۸۴۸) L چرخه for چرخ. Bul.  
 ذلت است. (۸۴۹) Bul. هان هان. A این for زین.

Heading: Suppl. in marg. C.

(۸۵۵) ABL Bul. می شکست. Bul. می گشت. (۸۵۶) ABL Bul. همچنین.  
 (۸۵۷) A می شد از وقت. Bul. ترک و تاز. Bul. گرگ نماز. A (۸۵۸) C originally نیامد،  
 but نیامد written above. L (۸۶۰) L نسیم گلستان. Bul. نسیم بومستان.



آتش ابراهیم را دندان نزد . چون گزیده حق بود چو نش گزد  
 ز آتش شهوت نرورید اهل دین . باقیانرا بُرده تا قعر زمین  
 موج دریا چون بامر حق بتاخت . اهل موسی را ز قبْطی و شناخت  
 خاک فارون را چو فرمان در رسید . با زر و تختش بقعر خود کشید  
 ۸۶۵ آب و گِل چون از دم عیسی چرید . بال و پر بگشاد مرغی شد پرید  
 هست نسیحت بُخار آب و گِل . مرغِ جنت شد زنفج صدقِ دل  
 کوه طُور از نور موسی شد برقص . صوفی کامل شد و رست او ز نقص  
 چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز . جسم موسی از کلوخی بود نیز

### طنز و انکار کردن پادشاه جهود و قبول ناکردن نصیحت خاصان خویش،

این عجایب دید آن شاه جهود . جز که طنز و جز که انکارش نبود  
 ۸۷۰ ناصحان گفتند از حد مگذران . مرگب استیزه را چندین مران  
 ناصحان را دست بست و بند کرد . ظلم را پیوند در پیوند کرد  
 بانگ آمد کار چون اینجا رسید . پای دارای سگ که قهر ما رسید  
 بعد از آن آتش چهل گر بر فروخت . حلقه گشت و آن جهودانرا بسوخت  
 اصل ایشان بود ز آتش ابتدا . سوی اصل خویش رفتند انتها  
 ۸۷۵ هم ز آتش زاده بودند آن فریق . جزوهارا سوی کُل آمد طریق

نسوزد. ABL Bul. نسوزید. and in marg. C (۸۶۲) نروزید اهل دین.

و مرغی B. و مرغی شد بدید A (۸۶۵). و شناخت C. بامر حق بتافت C (۸۶۲).

زنفج. ABL Bul. (۸۶۶) شد برید.

Heading: C om. جهود. L ناصحان خویش. B Bul. ناصحان و خاصان. In B the Heading follows v. ۸۶۹. In C it comes after v. ۸۷۲, but the error is rectified in marg. زابتدا L. بود آتش. ABL Bul. (۸۷۴).

باشد طریق. ABL Bul. (۸۷۵) and so corr. in C.



آتشی بودند مومن سوز و بس \* سوخت خود را آتش ایشان چو خس  
 آنک بودست اُمّه اَلْهَآوِیّه \* هاویه آمد مر اورا زاویه  
 مادر فرزند جویان و یست \* اصلها مر فرعهارا در پَست  
 آب اندر حوض اگر زندانیست \* باد نشفش میکند کارکانیست  
 ۸۰ می رهاند می برد تا معدّش \* اندک اندک تا نبینی بُردنش  
 وین نفس جانهای مارا همچنان \* اندک اندک دزد از حبس جهان  
 تا اِلَیْهِ یَصْعَدُ اطّیابُ الْکَلِم \* صاعداً مِنّا اِلَی حَيْثُ عَلِم  
 تَرْتَقِی اَنْفَاسُنَا بِالْمُنْتَقِی \* مُنْحَفّاً مِنّا اِلَی دَارِ الْبَقَا  
 ثُمَّ تَأْتِنَا مُكَافَاتُ الْبِقَال \* ضَعْفُ ذَاكَ رَحْمَةٌ مِنْ ذِی الْجَلَال  
 ۸۵ ثُمَّ یُلْجِبِنَا اِلَی اَمْثَالِهَا \* کُنْ یَنَالَ الْعَبْدُ مِمّا نَالَهَا  
 هَکَذِی تَعْرِجُ وَتَنْزِلُ دایما \* ذَا فَلَا زِلْتَ عَلَیْهِ قَایما  
 پارسی گویم یعنی این گیش \* زان طرف آید که آمد آن چیش  
 چشم هر قومی بسوی مانده است \* کان طرف یک روز ذوقی رانده است  
 ذوق جنس از جنس خود باشد یقین \* ذوق جزو از کلّ خود باشد بین  
 ۸۶ یا مگر آن قابل جنسی بود \* چون بدو پیوست جنس او شود  
 همچو آب و نان که جنس ما نبود \* گشت جنس ما و اندر ما فرود  
 نقش جنسیت ندارد آب و نان \* زاعتبار آخر آنرا جنس دان  
 ور زغیر جنس باشد ذوق ما \* آن مگر مانند باشد جنس را  
 آنک مانندست باشد عاریت \* عاریت باقی نماند عاقبت

(۸۷۷) In CL the hemistichs (۸۷۶) سوخت خود آتش مر ایشانرا L. و پس L (۸۷۶)

are transposed, but corr. in marg. C. (۸۷۹) ABL Bul. آبها در حوض, and

so in marg. C. A کان کان نیست L. باد نیستش می کند کان کان نیست A

(۸۸۲) L یرتقی. B بالمرتقی. C دار الننا, corr. in marg. مُنْحَفّاً

(۸۸۱) B باشد خود یقین (۸۸۶) AB قایما. C دایما (۸۸۷) BC ضعف

(۸۹۰) A مگر. جنسی او A. تا مگر A (۸۹۲) L زهر جنس A

(۸۹۴) B مانندست A. و باشد



۸۹۵ مرغ را گبر ذوق آید از صفیر • چونك جنس خود نیابد شد نفیر  
نشنه را گر ذوق آید از سراب • چون رسد در وی گریزد جوید آب  
مُفلسان گر خوش شوند از زَرِ قَلْب • لَبِك آن رُسا شود در دارِ ضَرْب  
تا زَرَّاندودیت از رَه نفکند • تا خیال کز ترا چه نفکند  
از گلیله باز جُو آن قصه را • و اندر آن قصه طلب کن حصه را

### بیان توکل و ترك جهد گفتن نخچیران بشیر،

۹۰۰ طایفه نخچیر در وادی خوش • بوده اند از شیر اندر کش مکش  
بس که آن شیر از کین در می ربود • آن چرا بر جمله ناخوش گشته بود  
حیله کردند آمدند ایشان بشیر • کز وظیفه ما ترا دارم سیر  
جز وظیفه در پی صیدی میا • تا نگردد تلخ بر ما این گیا

### جواب گفتن شیر نخچیران را و فایده جهد گفتن،

گفت آری گر وفا بینم نه مکر • مکرها بس دبه ام از زید و بکر  
۹۰۵ من هلاك فعل و مکر مرْدُم • من گزیده زخم مار و گزْدُم  
مردم نفس از درونم در کین • از همه مرْدُم بتر در مکر و کین  
گوش من لا یُلْدَغُ الْمُؤْمِن شنید • قول پیغمبر بجان و دل گزید

### ترجیح نهادن نخچیران توکل را بر جهد و اکتساب،

جمله گفتند ای حکیم با خبر • اَلْحَذَرُ دَع لَیْسَ بُغْنِی عَنْ قَدَرِ

(۸۹۶) C چون بدید از وی corr. in marg.

(۸۹۷) B م for گر.

(۸۹۹) B باز گو. Bul. باز خوان.

Heading: In Bul. the Heading precedes v. ۸۹۹.

(۹۰۰) ABL بودشان از شیر دارم کش مکش.

(۹۰۱) ABL می در ربود.

Heading: C om. گفتن after جواب.

(۹۰۷) ABCL پیغامبر.



در حذر شوریدن شور و شرست \* رَوِ توکل کن توکل بهترست  
 ۹۱۰ با قضا پنجه مزین ای تُند و نیز \* نا نگبرد هر قضا با تو سبیز  
 مرده باید بود پیش حکم حق \* نا نیاید زخم از رَبِّ الْفَلَقِ

ترجیح نهادن شیر جهد و اکتساب را بر توکل و تسلیم،

گفت آری گر توکل رهبرست \* این سبب هر سُبَّتِ پیغمبرست  
 گفت پیغمبر باواز بلند \* با توکل زانوی اُشتر ببند  
 رمزِ الْكَاسِبِ حَبِيبُ اللَّهِ شنو \* از توکل در سبب کاهل مشو

ترجیح نهادن نخچیران توکل را بر اجتهاد،

۹۱۰ قوم گفتندش که کسب از ضعفِ خَلْق \* لقمه تزویر دان بر قدرِ خَلْقِ  
 نیست کسی از توکل خوبتر \* چیست از تسلیم خود محبوبتر  
 بس گریزند از بلا سوی بلا \* بس جهند از مار سوی ازدها  
 حيله کرد انسان و حيله‌ش دام بود \* آنک جان پنداشت خون‌آشام بود  
 در بیست و دشمن اندر خانه بود \* حيله فرعون زین افسانه بود  
 ۹۲۰ صد هزاران طفل گشت آن کینه‌کش \* و آنک او می‌جست اندر خانه‌اش  
 دید ما چون بسی علت دروست \* رَوِ فنا کن دید خود در دید دوست  
 دید مارا دید او نعمَ الْعَوَضِ \* یابی اندر دید او کُلَّ غَرَضِ

پیش امر حق B (۹۱۱).

Heading: B و تسلیم. B om. جهد را بر توکل.

(۹۱۲) BC پیغامبرست. After this verse L adds:

در توکل جهد و کسب اولیترست \* تا حیب حق شوی وین بهترست

Bul. adds:

در توکل جهد و کسب خوبتر عیان \* که حیب حق شوی تو بیگمان

لقمه هر شخص L. سبب از ضعف L (۹۱۰). پیغامبر ABC (۹۱۲).

کلی غرض Bul. دید مارا کرد او L (۹۲۲).



طفل نا گيرا و نا پويا نبود \* مرگیش جز گردن بابا نبود  
 چون فضولی گشت و دست و پا نمود \* در عنا افتاد و در کور و کبود  
 ۹۲۵ جانهای خلق پیش از دست و پا \* می‌پریدند از وفا اندر صفا  
 چون بامر اِهْبِطُوا بندی شدند \* حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند  
 ما عیالِ حضرتیم و شیرخواه \* گفت اَخْلَقُ عِیَالٌ لِلَّهِ  
 آنک او از آسمان باران دهد \* هر تواند کو زرحمت نان دهد

### باز ترجیح نهادن شیر جهدر بر توکل،

گفت شیر آری ولی رَبُّ الْعِبَاد \* نردبانی پیش پای ما نهاد  
 ۹۲ پایه پایه رفت باید سوی بام \* هست جبری بودن اینجا طمع خام  
 پای داری چون کنی خود را تو لنگ \* دست داری چون کنی پنهان تو چنگ  
 خواجه چون بیل بدست بند داد \* بی زبان معلوم شد او را مراد  
 دست همچون بیل اشارتهای اوست \* آخر اندیشی عبارتهای اوست  
 چون اشارتهاش را بر جان نهی \* در وفای آن اشارت جان دهی  
 ۹۳۵ بس اشارتهای اسرار دهد \* بار بر دارد ز تو کارت دهد  
 حاملی محمول گرداند ترا \* قایلِ مقبول گرداند ترا  
 قابلِ امر و بیِ قایلِ شوی \* وصل جوئی بعد زان واصل شوی  
 سعیِ شکرِ نعمتش قُدرت بود \* جبرِ تو انکارِ آن نعمت بود  
 شکرِ قدرتِ قدرت افزون کند \* جبرِ نعمت از گفت بیرون کند  
 ۹۴۰ جبرِ تو خفتن بود در ره مخسب \* نا نبینی آن در و درگاه مخسب  
 هان مخسب اے جبری بی اعتبار \* جز بزیر آن درخت میوه‌دار

اندر for سوی (۹۲۵) Bul. دست و before (۹۲۴) Bul. om.

Heading: AB Bul. om. باز.

سعی شکر نعمت B (۹۲۸) . قابل شوی AB (۹۲۷)

جبری، and so C in marg. for کاهل AL (۹۴۱)



تا که شاخ افشان کند هر لحظه باد \* بر سر خفته بریزد نفل و زاد  
 جبر خفتن در میان ره زنان \* مرغ بی هنگام گی یابد امان  
 و اشارتهاش را بینی زنی \* مرد پنداری و چون بینی زنی  
 این قدر عقلی که داری گم شود \* سر که عقل از وی ببرد دم شود<sup>۹۴۵</sup>  
 زانک بی شکری بود شوم و شمار \* می برد بی شکرا در قعر نار  
 گر توکل میکنی در کار کن \* کشت کن پس نکیه بر جبار کن

باز ترجیح نهادن نخچیران توکل را بر جهد،

جمله با وی بانگها بر داشتند \* کان حریصان که سیها کاشتند  
 صد هزار اندر هزار از مرد و زن \* پس چرا محروم ماندند از زمن  
 صد هزاران قرن ز آغاز جهان \* همچو اژدرها گشاده صد دهان<sup>۹۵۰</sup>  
 مکرها کردند آن دانا گروه \* که زین بر کنده شد زان مکر کوه  
 کرد وصف مکرهاشان ذو انجلال \* لَنَزُولَ مِنْهُ أَقْلَالُ انْجِبَال  
 جز که آن قسمت که رفت اندر ازل \* روی نمود از شکار و از عمل  
 جمله افتادند از تدبیر و کار \* ماند کار و حکمهای کردگار  
 کسب جز نای مدان ای نامدار \* جهد جز وهی مپندار ای عیار<sup>۹۵۵</sup>

نگریستن عزراپیل بر مردی و گریختن آن مرد در سرای سلیمان و  
 تقریر ترجیح توکل بر جهد و قلت فایده جهد،

زاد مردی چاشتگاهی در رسید \* در سرا عدل سلیمان در دوید

جبر و خفتن AB (۹۴۴) . نفل و باد A . بر سرت دائم بریزد L Bul. (۹۴۲)

تا قعر نار B (۹۴۶) . B writes with damma as in the text. L پیرد (۹۴۵)

چونک آن قسمت A (۹۵۲) . هزاران مرد و زن AL (۹۴۹) . and so corr. in C.

Instead of the second hemistich B has the second hemistich of the following verse. (۹۵۴) L شکار.

B om. Bul. مدار (۹۵۵) . مدان for مدار.

سرای L . ساده مردی L Bul. (۹۵۶) . ترجیح نهادن B . نگریستن AB Bul. Heading:



رویش از غم زرد و هر دو لب کبود \* پس سلیمان گفت ای خواجه چه بود  
گفت عزرا بیل در من این چنین \* يك نظر انداخت پُر از خشم و کین  
گفت هین اکنون چه میخوای بخواه \* گفت فرما بادرا اے جان پناه  
۱۶۰ تا مرا زینجا بهندستان بَرَد \* بُوک بند کآن طرف شد جان بَرَد  
نک زدرویشی گریزانند خلق \* لقمه حرص و امل زانند خلق  
ترسِ درویشی مثال آن هراس \* حرص و کوشش را تو هندستان شناس  
بادرا فرمود تا اورا شتاب \* بُرد سوی قعرِ هندستان بر آب  
روزِ دیگر وقتِ دیوان و لقا \* پس سلیمان گفت عزرا بیل را  
۱۶۵ کآن مسلمان را بخشم از بهرِ آن \* بنگریدی تا شد آواره زخان  
گفت من از خشم گئی کردم نظر \* امر تعجب دیدمش در ره گذر  
که مرا فرمود حق که امروز هان \* جانِ اورا تو بهندستان ستان  
از عجب گفتم گر اورا صد پَرست \* او بهندستان شدن دُور اندرست  
تو همه کار جهان را همین \* کن قیاس و چشم بگشا و بین  
۱۷۰ از که بگریزم از خود اے محال \* از که بریایم از حق ای وبال

گفتش Bul. روش گشته زرد L (۹۵۷)

After this verse Bul. has: (۹۶۴)

کآن مسلمانرا نگاه پر ستیز \* غربتی شد از دیارش بس عزیز

Bul. زجان. After this verse Bul. adds: (۹۶۵)  
L بنگریدی باز گو ای پیک رب L بخشم از چه سبب L

ای عجب این کرده باشی بهر آن \* تا شود آواره او از خانمان  
گفتش ای شاه جهان بی مثال \* فهم کز کرد و نمود اورا خیال

L has the second of these verses, with بی مثال for بی زوال. (۹۶۶)

A بهندوستان. تو for رو Bul. کامروز BL Bul. (۹۶۷) درو از خشم

After this verse L adds: (۹۶۸) A بهندوستان

چون بامر حق بهندوستان شدم \* دیدمش آنجا و جانش بستدم

Bul. adds:

چون شدم با امر حق هندرا روان \* قبض جانش کردم اندر آن مکان

این وبال L بر تابیم از حق ABL. این محال L bis. از کی AC ((۹۷۰))



باز ترجیح نهادن شیر جهدرا بر توکل و فواید جهدرا بیان کردن،  
 شیر گفت آری ولیکن هر بین \* جهدهای انبیا و مومنین  
 حق تعالی جهدشان را راست کرد \* آنچ دیدند از جفا و گرم و سرد  
 حیلهاشان جمله حال آمد لطیف \* کُلُّ شَيْءٍ مِنْ ظَرِيفٍ هُوَ ظَرِيفٌ  
 دامهاشان مرغ گردونی گرفت \* نقصهاشان جمله افزونی گرفت  
 ۹۷۵ جهد می کن تا توانی ای کیا \* در طریق انبیا و اولیا  
 با قضا پنجه زدن نبود جهاد \* زَانِكَ این را هم قضا بر ما نهاد  
 کافر من گر زیان کردست کس \* در ره ایمان و طاعت يك نفس  
 سر شکسته نیست این سر را میند \* يك دو روزی جهد کن باقی بخند  
 بد محالی جُست کو دنیا بچُست \* نيك حالی جُست کو عُنْفِی بچُست  
 ۹۸۰ مکرها در کسب دنیا باردست \* مکرها در ترک دنیا واردست  
 مکر آن باشد که زندان حُفره کرد \* آنک حفره بست آن مکرست سرد  
 این جهان زندان و ما زندانیان \* حفره کن زندان و خود را و رهان  
 چیست دنیا از خدا غافل بُدن \* فی قماش و نفره و میزان و زن  
 مال را کز بهر دین باشی حَمُول \* نِعَمَ مَالٍ صَالِحٌ خواندش رسول  
 ۹۸۵ آب در گشتی هلاک کشتی است \* آب اندر زیر کشتی پُشتی است  
 چونک مال و مُلک را از دل براند \* زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند  
 کوزه سَرَبسته اندر آب زفت \* از دل پُر باد فوق آب رفت  
 باد درویشی چو در باطن بود \* بر سر آب جهان ساکن بود  
 گرچه جمله این جهان مُلک و یست \* مُلک در چشم دل او لا شی است

سر شکسته Bul. (۹۷۸) . حال for خوب L (۹۷۳) . جهدهايشان AB (۹۷۳)

Bul. (۹۸۲) ، مکرست سرد A (۹۸۰) . يك دو روزه AL Bul. ، نیستی سررا

میزان over فرزند In A a later hand has written . فرزند و زن

اندر آب رفت AL Bul. (۹۸۷)



۹۹۰ پس دهانِ دل ببند و مهر کن \* پُر گُش از بادگیرِ مَن لَدُن  
جهدِ حقست و دوا حقست و درد \* مُنکر اندر جَعَدِ جَهْدش جهد کرد

مقرر شدن ترجیح جهد بر توکل،

زین نط بسیار برهان گفت شیر \* کز جواب آن جَبْرِیان گشتند سیر  
روبه و آهو و خرگوش و شغال \* جبراً بگذاشتند و قیل و قال  
عهدها کردند با شیرِ زیان \* کاندَرین بیعت نیفتد در زیان  
۹۹۰ قسم هر روزش بیاید بی جگر \* حاجتش نبود تقاضای دگر  
قُرعه بر هرک اوفتادی روز روز \* سوی آن شیر او دوبدی همچو بوز  
چون بخرگوش آمد این ساغر بدور \* بانگ زد خرگوش آخر چند جور

انکار کردن نخچیران بر خرگوش در تأخیر رفتن بر شیر،

قوم گفتندش که چندین گاه ما \* جان فدا کردیم در عهد و وفا  
تو همچو بدنائی ما ای عنود \* تا نرنجد شیر رَو رَو زود زود

جواب خرگوش نخچیران را،

۱۰۰۰ گفت ای یاران مرا مُهلت دهید \* تا بمکرم از بلا بیرون جهید  
تا امان یابد بمکرم جانتان \* ماند این میراثِ فرزندانتان  
هر پیمبر در میان اُمّتان \* همچنین تا مَخْلَصی میخواندشان  
کز فلک رام بیرون شو دیده بود \* در نظر چون مَرْدُمک پیچیده بود  
مَرْدُمش چون مردمک دیدند خُرد \* در بزرگی مردمک کس ره نبرد

(۹۹۱) ABL Bul. نفی جهدش، and so C in marg.

(۹۹۴) A کدَرین.

(۹۹۵) L بی ضرر.

(۹۹۷) ABL کاخر.

Heading: AB Bul. جواب گفتن خرگوش ایشانرا.

(۱۰۰۲) ABL Bul. هر پیمبر امتانرا در جهان.

(۱۰۰۳) Bul. اند. Bul. دیده اند.



## اعتراض نخچیران بر سخن خرگوش،

۱۰۰۵ قوم گفتندش که ای خرگوش دار \* خویش را اندازه خرگوش دار  
هین چه لافست این که از تو بهتران \* در نیاوردند اندر خاطر آن  
مُعْجَبی یا خود قضا مان در پی است \* ورنه این دم لایق چون تو کی است

## جواب خرگوش نخچیران را،

گفت اے یاران حَقِّمِ الْهَام داد \* مر ضعیفی را قوی رأیی فتاد  
آنچِ حقِّ آموخت مر زنبور را \* آن نباشد شیرا و گور را  
۱۰۱۰ خانها سازد پُر از حلّوای نر \* حق برو آن علم را بگشاد در  
آنچِ حقِّ آموخت کَرَمِ پیله را \* هیچ پیلِ داند آن گون حیل را  
آدمِ خاکی زحقِّ آموخت علم \* نا بهفتم آسمان افروخت علم  
نام و ناموس مَلِّک را در شکست \* کوری آنکس که در حق در شکست  
زاهد چندین هزاران ساله را \* پوزبندی ساخت آن گوساله را  
۱۰۱۵ نا نداند شیرِ علم دین کشید \* تا نگرَد گَرْدِ آن قصرِ مشید  
علمهای اهلِ حَس شد پوزبند \* تا نگیرد شیرِ زان علم بلند  
قطره دل را یکی گوهر فتاد \* کآن بدریاها و گردونها نداد  
چند صورت آخر ای صورت پرست \* جان بی معنیت از صورت نرست  
گر بصورت آدمی انسان بُدی \* احمد و بُو جَهْل خود یکسان بُدی  
۱۰۲۰ نقش بر دیوار مثلِ آدمست \* بنگر از صورت چه چیز او کمست

Heading: Bul. om.

قضاتان L (۱۰۰۷)

Heading: AB Bul. باز جواب

BL تا نتواند A (۱۰۱۵) and so corr. in C. ششصد هزاران ABL Bul. (۱۰۱۴)

but جان که بی معنیت A (۱۰۱۸) علم و دین L and so corr. in C. Bul. نتاند

بی معنیت has been written above the line by some one who read

او for او را B Bul. بنگر اندر صورت او چه کمست L نقش آدمست L (۱۰۲۰)



جان گهست آن صورت با نابرا \* رَو بَجُو آن گوهر گمبابرا  
 شد سر شیران عالم جمله پست \* چون سگ اصحابرا دادند دست  
 چه زیانستش از آن نقش نفور \* چونك جانش غرق شد در بحر نور  
 وصف صورت نیست اندر خامها \* عالم و عادل بود در نامها  
 ۱۰۲۰ عالم و عادل همه معیست و بس \* کش نیابی در مکان و پیش و پس  
 میزند بر تن زسوی لامکان \* می‌نگجد در فلك خورشید جان

### ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش

این سخن پایان ندارد هوش دار \* گوش سوی قصه خرگوش دار  
 گوش خر بفروش و دیگر گوش خر \* کین سخنرا در نیابد گوش خر  
 رَو نو روبه‌بازی خرگوش بین \* شیرگیری‌سازی خرگوش بین  
 ۱۰۲۰ خاتم مُلک سلیمانست علم \* جمله عالم صورت و جانست علم  
 آدمی را زین هنر بیچاره گشت \* خلق دریاها و خلق کوه و دشت  
 زو پلنگ و شیر ترسان همچو موش \* زو نهنگ بحر در صفا و جوش  
 زو پری و دیو ساحلها گرفت \* هر یکی در جای پنهان جا گرفت  
 آدمی را دشمن پنهان بسیست \* آدمی با حذر عاقل کیست  
 ۱۰۲۵ خلق پنهان زشتشان و خوبشان \* میزند بر دل بهر دم کوبشان  
 بهر غسل ار در روی در جوی‌بار \* بر تو آسیبی زند در آب خار  
 گرچه پنهان خار در آبست پست \* چونك در تو می‌خلد دانی که هست  
 خارخار و خیهها و وسوسه \* از هزاران کس بود نی يك گسه

(۱۰۲۱) B با تابرا for نایابرا

(۱۰۲۴) L om.

(۱۰۲۵) L om.

Heading: A منافع دانستن.

(۱۰۲۷) AB Bul. گوش for هوش.

(۱۰۲۹) ABL مکر و شیراندازی خرگوش بین and

so C in marg. and Bul., which omits و.

(۱۰۳۲) ABL نهنگ و بحر.

(۱۰۴۵) L در دل.

(۱۰۴۶) Bul. بر جویبار.

(۱۰۴۷) Bul. بر تو می‌خلد.

(۱۰۴۸) L خارخار و خیهها.



۱۰۴۰. باش تا حِسْه‌ای نو مُبَدِّل شود \* تا بینیشان و مُشْکِل حَل شود  
تا سَخْنه‌ای کِیان رَد کرده \* تا کِیان را سَرور، خود کرده

باز طلبیدن نَخچیران از خرگوش سر اندیشه اورا،

بعد از آن گفتند کای خرگوش چُسْت \* در میان آر آنچ در ادراکِ نَسْت  
ای که با شیری تو در پیچیده \* باز گورایی که اندیشه  
مشورت ادراک و هشیاری دهد \* عقلها مر عَقل را یاری دهد  
گفت پیغمبر بکن ای رَای زن \* مشورت کَالْمُسْتَشَارِ مُؤْتَمَن

منع کردن خرگوش راز را ازیشان،

۱۰۴۵. گفت هر رازی نشاید باز گفت \* جُفْت طاق آید گهی که طاق جُفْت  
از صفا گر دَم زنی با آینه \* تیره گردد زود با ما آینه  
در بیان این سه کم جُنبان لبِت \* از ذهاب و از ذَهَب وز مَذْهَبِت  
کین سه را خصمست بسیار و عدو \* در کمینت ایستد چون داند او  
ور بگوئی با یکی دو اَلْبوداع \* کُلُّ سِرِّ جَاوَزِ الْإِثْنَيْنِ شاع  
۱۰۵۰. گر دو سه پَرَنده را بندی بهم \* بر زمین مانند محبوس از الم  
مشورت دارند سَرپوشیده خوب \* در کِنایت با غَلْطِ افکن مشوب  
مشورت کردی پَیْمَبر بسته سَر \* گفته ایشان جواب و بی خبر  
در مثالی بسته گفتی رای را \* تا نداند خصم از سر پای را  
او جواب خویش بگرفتی ازو \* وز سُؤالش می بُردی غیر بُو

پیغامبر ABCL (۱۰۴۴). باز گورازی L (۱۰۴۲). کای for ای Bul. (۱۰۴۱).

Heading: AB از راز ایشانرا and so Bul.

بسیار خصمست Bul. (۱۰۴۸). در میان این سه AC (۱۰۴۷).

مثال A (۱۰۵۲). After this verse Bul. adds: (۱۰۵۴).

نیست پایان این سخن را کن رجوع \* شبر را خرگوش کرد در درد جوع  
ما حصل خرگوش کرد مکرش نهان \* قوم را اندیشه اش ناید عیان



### قصه مکر خرگوش،

۱۰۵۵ ساعتی تأخیر کرد اندر شدن \* بعد زان شد پیش شیر پنجه زن  
 زان سبب کاندر شدن او ماند دیر \* خالک را می‌کند و می‌غرید شیر  
 گفت من گفتم که عهد آن خسان \* خام باشد خام و سُست و نارسان  
 دَمَدَمه ایشان مرا از خر فکند \* چند بفربد مرا این دهر چند  
 سخت در ماند امیر سُست ریش \* چون نه پس بیند نه پیش از احمقیش  
 ۱۰۶۰ راه هموارست و زیرش دامها \* فقط معنی در میان نامها  
 لفظها و نامها چون دامهاست \* لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست  
 آن یکی ریگی که جوشد آب ازو \* سخت کم یابست رو آن را بجو  
 مَنَبَع حکمت شود حکمت طلب \* فارغ آید او ز تحصیل و سبب  
 لَوْح حافظ لوح مَنفُوظی شود \* غلب او از رُوح مَحظُوظی شود  
 ۱۰۶۵ چون مُعَلِّم بود عقلش مردرا \* بعد اربن شد عقل شاگردی ورا  
 عقل چون جبریل گوید احمدا \* گر یکی گامی نهم سوزد مرا  
 تو مرا بگذار زین پس پیش ران \* حد من این بود ای سلطان جان  
 هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر \* او همین داند که گیرد پای جبر  
 هرك جبر آورد خود رنجور کرد \* تا همان رنجوریش در گور کرد  
 ۱۰۷۰ گفت پیغمبر که رنجوری بلاغ \* رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

و. (۱۰۶۰) Bul. om. خام سست C. و سُست for دست (۱۰۵۷)

(۱۰۶۲) After this verse Bul. adds:

هست آن ریگ ای پسر مرد خدا \* کو بحق پیوست از خود شد جدا  
 آب عذب دین همی جوشد ازو \* طالبانرا زان حیاست و غو  
 غیر مرد حق چو ریگ خشک دان \* کاب عمر ترا خورد او هر زمان  
 طالب حکمت شو از مرد حکیم \* تا ازو گردی تو بینا و علیم

Instead of مردرا, L has ابتدا, and so (۱۰۶۵) Bul. ادب (۱۰۶۲)

پیغامبر (۱۰۷۰) BCL C in marg.



جبر چه بود بستنِ اشکسته‌ها \* یا بپیوستنِ رگی بگسسته‌ها  
 چون درین ره پایِ خود نشکسته \* بر که می‌خندی چه پارا بسته  
 وَاَنْتَکَ پایش در ره کُوششِ شکست \* در رسیدِ او را بُراق و بر نشست  
 حاملِ دین بود او محمول شد \* قابلِ فرمان بُد او مقبول شد  
 ۱۰۷۵ تا کنون فرمان پذیرفتی ز شاه \* بعد ازین فرمان رساند بر سپاه  
 تا کنون اختر اثر کردی در او \* بعد ازین باشد امیرِ اختر او  
 گر ترا اشکال آید در نظر \* پس تو شک داری در انشقاقِ القمر  
 تازه کن ایمان نه از گفتِ زبان \* ای هوارا تازه کرده در نهان  
 تا هوا تازه‌ست ایمان تازه نیست \* کین هوا جز قتلِ آن دروازه نیست  
 ۱۰۸۰ کرده تأویلِ حرفِ بکررا \* خویش را تأویل کن فی ذکررا  
 بر هوا تأویلِ قرآن می‌کنی \* پست و کثر شد از تو معنی سنی

### زیافت تأویلِ رکیکِ مگس،

آن مگس بر برگِ کاه و بؤلِ خر \* همچو کشتی‌بانِ هی‌افراشت سر  
 گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام \* مدتی در فکرِ آن می‌مانده‌ام

و. او محمول AL (۱۰۷۴). چو پارا L. بر کی AC (۱۰۷۲). رگ Bul. (۱۰۷۱).

(۱۰۷۵) Bul. رسانده. After this verse C has a lacuna extending to v. ۱۱۰۸.

(۱۰۷۹) A و ایمان. (۱۰۸۰) L خویشتن.

After the Heading L inserts the following verses:

ماند احوالت بدان طرفه مگس \* که همین (هی) پنداشت خود را هست کس  
 از خود او سرمست گشته بی شراب \* ذره خود را بدیده آفتاب  
 وصف بازانرا شنیده در بیان \* گفته من عنقای و قتم در زمان

Bul. adds:

ماند احوالت بدان طرفه مگس \* کو هی پنداشت خود را هست کس  
 مست پر جوش بود بی کیف شراب \* ذره ذاتش بدید چون آفتاب  
 کوش کرد او وصف شهبازان همان \* گفت من عنقای و قتم بیگمان  
 (۱۰۸۲) L. کان مگس.



اینک این دریا و این کشتی و من \* مرد کشتیبارن و اهل و رأی زن  
 ۱۰۸۵ بر سر دریا همی راند او عَمَد \* می نمودش آن قدر بیرون زحد  
 بود بی حد آن چمین نسبت بدو \* آن نظر که بیند آنرا راست کو  
 عالمش چندان بود کش بینش است \* چشم چندین بحر همچندینش است  
 صاحب تأویل باطل چون مگس \* و هم او بولِ خر و تصویرِ خس  
 گر مگس تأویل بگذارد برای \* آن مگس را بخت گرداند هُمای  
 ۱۰۹۰ آن مگس نبود کش این عبرت بود \* رُوح او نی در خور صورت بود

### تولیدن شیر از دیر آمدن خرگوش

همچو آن خرگوش کو بر شیر زد \* رُوح او گئی بود اندر خوردِ قد  
 شیر می گفت از سر نیزی و خشم \* کز ره گوشت عدو بر بست چشم  
 مکرهای جَبْرِیام بسته کرد \* تیغِ چوینشان تنم را خسته کرد  
 زین سپس من نشنوم آن دَمَدَمه \* بانگِ دیوانست و غولان آن هم  
 ۱۰۹۵ بر دران ای دل تو ایشانرا مَایست \* پوستشان بر کن کِشان جز پوست نیست  
 پوست چه بود گفتهای رنگ رنگ \* چون زیره بر آب کش نبود درنگ  
 این سخن چون پوست و معنی مغز دان \* این سخن چون نقش و معنی همچو جان  
 پوست باشد مغز بدر غیب پوش \* مغزِ نیکورا ز غیرت غیب پوش  
 چون قلم از باد بُد دَفتر زاب \* هرچ بنویسی فنا گردد شتاب  
 ۱۱۰۰ نقشِ آبست ار وفا جُوبی از آن \* باز گردی دستهای خود گزان  
 باد در مَرْدُم هوا و آرزوست \* چون هوا بگذاشتی پیغامِ هُوست  
 خوش بود پیغامهای کَرْدگار \* کو ز سر تا پای باشد پایدار  
 خطبه شاهان بگردد و آن کیا \* جز کیا و خطبههای انبیا

زختم A (۱۰۹۲) . کش این غیرت بود L (۱۰۹۰) . فهم او L (۱۰۸۸) .  
 مایست Bul. (۱۰۹۵) . و غولانست همه Bul. . زین سبب A . بشنوم L (۱۰۹۴) .  
 بنوشتی L (۱۰۹۱) . چون نقش معنی A (۱۰۹۷) .



ز آنک بوش، پادشاهان از هَواست \* بارنامه انبیا از کبریاست  
 ۱۱۰۰ از دَرَمَها نام شاهان برگنند \* نام احمد تا ابد بر میزنند  
 نام احمد نام جمله انبیاست \* چونک صد آمد نود هم پیش ماست

### هم در بیان مکر خرگوش،

در شدن خرگوش بس تأخیر کرد \* مکرها با خوبشتن تقریر کرد  
 در ره آمد بعد تأخیر دراز \* تا بگوش شیر گوید یک دوراز  
 تا چه عالمهاست در سودای عقل \* تا چه با پنهانست این دریای عقل  
 ۱۱۱۰ صورت ما اندرین بحر عذاب \* می دود چون کاسها بر روی آب  
 تا نشد پر بر سر دریا چو طشت \* چونک پر شد طشت دروی غرق گشت  
 عقل پنهانست و ظاهر عالمی \* صورت ما موج و با از وی نمی  
 هرچه صورت می وسیلت سازدش \* زان وسیلت بحر دور اندازدش  
 تا نبیند دل دهنده رازرا \* تا نبیند تیر دوزاندارا  
 ۱۱۱۵ اسب خود را یاوه داند وز ستیز \* می دواند اسب خود در راه تیز  
 اسب خود را یاوه داند آن جواد \* و اسب خود او را گشان کرده چو باد  
 در فغان و جست و جو آن خیره سر \* هر طرف پرسیان و جویان در بدر

(۱۱۰۶) After this verse L adds:

این سخن پایان ندارد ای پسر \* قصه خرگوش گو و شیر تر

and so Bul., which has شیر و خرگوش بود قصه سر بر.

Heading: Bul. adds و تأخیر کردن در رفتن.

بعد از آن شد بعد تأخیر دراز L (۱۱۰۸). تقدیر کرد A (۱۱۰۷).

(۱۱۰۹) After this verse Bul. adds:

بود بحر بیکران عقل بشر \* باید آن بهرا چو غواص ای پسر

یا before Bul. om. (۱۱۱۲) ABL. در روی آب Bul. میرود Bul. (۱۱۱۰).

(۱۱۱۴) A نیز for نیز. In L this verse is immediately followed by v. ۱۱۱۷.

(۱۱۱۵) A و ستیز. In L this and the next verse are transposed.

(۱۱۱۶) Bul. om. و before اسب. (۱۱۱۷) A در فغان جست جو.



کَانَ که دزدید اسب مارا گو و کیست \* این که زیر ران نُست ای خواجه چیست  
 آری این اسبست لیکن اسب کو \* با خود آ ای شهنسوار اسب جو  
 ۱۱۲۰ جان زپیدایی و نزدیکست گم \* چون شکم پر آب و لب خشکی جو خم  
 گی بینی سرخ و سبز و فوراً \* تا بینی پیش ازین سه نوررا  
 لیک چون در رنگ گم شد هوش تو \* شد ز نور آن رنگها روپوش تو  
 چونک شب آن رنگها مستور بود \* پس بدیدی دید رنگ از نور بود  
 نیست دید رنگ بی نور برون \* همچنین رنگ خیال اندرون  
 ۱۱۲۵ این برون از آفتاب و از سُها \* و اندرون از عکس انوار علی  
 نور نور چشم خود نور دلست \* نور چشم امر نور دها حاصلست  
 باز نور نور دل نور خداست \* کو ز نور عقل و حس پاک و جداست  
 شب بُد نوری ندیدی رنگرا \* پس بضد نور پیدا شد ترا  
 دیدن نورست آنکه دید رنگ \* وین بضد نور دانی بی درنگ  
 ۱۱۳۰ رنج و غمرا حق بی آن آفرید \* تا بدین ضد خوش دلی آید پدید  
 پس نهانها بضد پیدا شود \* چونک حقرا نیست ضد پنهان بود  
 که نظر بر نور بود آنکه برنگ \* ضد بضد پیدا بود چون روم و زنگ  
 پس بضد نور دانستی تو نور \* ضد ضدرا می نماید در صدور  
 نور حقرا نیست ضدی در وجود \* تا بضد او را توان پیدا نمود  
 ۱۱۳۵ لاجرم أَبْصَارُنَا لَا تُدْرِكُهُ \* وَهُوَ يُدْرِكُ يَنْ تو از موسی و که  
 صورت از معنی چو شیر از بیشه دان \* یا چو آواز و سخن زاندیشه دان  
 این سخن و آواز از اندیشه خاست \* تو ندانی بحر اندیشه کجاست  
 لیک چون موج سخن دیدی لطیف \* بحر آن دانی که باشد هر شریف

ABL. لیک این اسب AB (۱۱۱۹) . چیست for کیست A. آنک دزدید A (۱۱۱۸)  
 A (۱۱۲۲) . فوراً for بوررا B. که بینی سرخ سبز A (۱۱۲۱) . آ for آی  
 AB Bul. رنگها, and so C in marg. نور و ندیدی ABL Bul. (۱۱۲۸) . شب for ند  
 L (۱۱۲۲) . گر نظر L (۱۱۲۱) . پس نهانها L (۱۱۲۱) . و آنکه A (۱۱۲۹)  
 و. AB Bul. om. (۱۱۲۶)



چون زدانش موج اندیشه بتاخت \* از سخن و آواز او صورت بساخت  
 ۱۱۴۰ از سخن صورت بزاد و باز مُرد \* موج خود را باز اندر بحر بُرد  
 صورت از بی صورتی آمد برون \* باز شد که اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ  
 پس ترا هر لحظه مرگ و زَجَعْتِیست \* مُصْطَفٰی فرمود دنیا ساعتیست  
 فِکْر ما تیرِیست از هُو در هُو \* در هوا گی باید آید تا خدا  
 هر نفس نو می شود دنیا و ما \* بی خبر از نو شدن اندر بقا  
 ۱۱۴۵ عمر همچون جوی نو نو می رسد \* مُسْتَهْرِی می نماید در جسد  
 آن زیزی مُسْتَهْرِشکل آمدست \* چون شرّ کش نیز جنبانی بدست  
 شاخ آتش را بجنبانی بساز \* در نظر آتش نماید بس دراز  
 این درازی مُدّت از تیزی صُنْع \* می نماید سُرْعَت انگیزی صُنْع  
 طالب این سر اگر علامه ایست \* نَك حُسامُ الدّین که سای نامه ایست

### آمدن خرگوش نزد شیر و خشم شیر بر وی

۱۱۵۰ شیر اندر آتش و در خشم و شور \* دید کآن خرگوش می آید ز دور  
 می دود بی دهشت و گستاخ او \* خشمگین و تُند و تیز و تُرش رُو  
 کز شکسته آمدن تُوْهت بود \* وز دلیری دفع هر ریت بود  
 چون رسید او پیشتر نزدیک صف \* بانگ بر زد شیر های ای ناخلف  
 من که گاو انرا زهر بدیدام \* من که گوش پیل نر مالیدام  
 ۱۱۵۵ نیم خرگوشی که باشد کو چنین \* امرِ مارا افکند اندر زمین  
 ترک خواب و غفلت خرگوش کن \* غُرّه این شیر ای خرگوش کن

الینا راجعون C. کاتا AB Bul. (۱۱۴۱) خود را for خون را A (۱۱۴۰)

این دراز و مدّت Bul. (۱۱۴۸) که ترا L (۱۱۴۲)

Heading: ABL Bul. رسیدن خرگوش بشیر and om. what follows in C.

تند تیز A (۱۱۵۱) می آمد L. در خشم شور A (۱۱۵۰)

گاو انرا for پیلانرا L Bul. (۱۱۵۴) ای. C om. های for هان L (۱۱۵۲)

افکند او بر زمین ABL Bul. (۱۱۵۵) Bul. شیر نر, and so corr. in C.



## عذر گفتن خرگوش،

گفت خرگوش الامان عذریم هست \* گر دهد عفو خداوندیت دست  
گفت چه عذر ای قصور ابلهان \* این زمان آیند در پیش شهان  
مرغ بی وقتی سرت باید بُرید \* عذرِ احمق را نمی‌شاید شنید  
۱۱۶. عذرِ احمق بتر از جرّمش بود \* عذرِ نادان زهرِ دانش‌کش بود  
عذرت اے خرگوش از دانش تهی \* من چه خرگوشم که در گوشم نهی  
گفت ای شه ناکسی را کس شمار \* عذرِ اِستَم‌دیده‌را گوش دار  
خاصّه از بهر زکوة جابه خود \* گمراهی را تو مران از راه خود  
بجر کو آبی بهر جوئی دهد \* هر خسی را بر سر و رُو می‌نهد  
۱۱۶۵ کم نخواهد گشت دریا زین کرم \* از کرم دریا نگردد بیش و کم  
گفت دارم من کرم بر جای او \* جامه هر کس بُرم بالاے او  
گفت بشنو گر نباشم جای لطف \* سر نهادم پیش اژدهای عُنْف  
من بوقت چاشت در راه آمدم \* با رفیق خود سوے شاه آمدم  
با من از بهر تو خرگوش دگر \* جُفت و همراه کرده بودند آن نفر  
۱۱۷. شیری اندر راه قصد بند کرد \* قصد هر دو همراه آیند کرد  
گفتمش ما بنده شاهنشیم \* خواجه‌تاشان که آن درگهیم  
گفت شاهنشه که باشد شرم دار \* پیش من تو یاد هر ناگس میار  
هم ترا و هم شَهت را بر درم \* گر تو با یارت بگردید از درم  
گفتمش بگذار نا بار دگر \* رُوی شه بینم برم از تو خبر

Heading: C in marg. and Bul. add و لابه کردن شیرا.

عذر احمق نیز از حمقش بود L بدتر Bul. (۱۱۶۰) عفو for عذر L (۱۱۵۷)

ABL Bul. زهر هر دانش بود. (۱۱۶۱) ABL Bul. نه خرگوشم، and so C in marg.

و. A om. بهر جوئی دهد L (۱۱۶۴) زکات AB Bul. خاص ABL Bul. (۱۱۶۳)

و. C om. خرگوش Bul. A. Suppl. in marg. (۱۱۶۹)

مه آر ABL کی باشد A (۱۱۷۲) و که آن درگهیم A (۱۱۷۱)



۱۱۷۵ گفت همراه را گرو نه پیش من \* ورنه قربانی تو اندر کیش من  
 لابه کردیش بسی سودے نکرد \* یار من بستد مرا بگذاشت فرد  
 یارم از زفتی سه چندان بد که من \* هم بلطف و هم بخوبی هم بت  
 بعد ازین زان شیر این ره بسته شد \* رشنه آیهان ما بگسته شد  
 از وظیفه بعد ازین اومید بُر \* حق همی گویم ترا و الحق مُر  
 ۱۱۸۰ گر وظیفه بایدت ره پاک کن \* هین بیا و دفع آن بی باک کن

### جواب گفتن شیر خرگوش را و روان شدن با او،

گفت بِسْمِ اللَّهِ بیا تا او کجاست \* پیش در شوگر همی گویی تو راست  
 تا سزای او و صد چون او دهم \* ور دروغست این سزای تو دهم  
 اندر آمد چون قلاوزے پیش \* تا برد اورا بسوے دام خویش  
 سوی چاهی کو نشان کرده بود \* چاه مغرا دام جانش کرده بود  
 ۱۱۸۵ می شدند این هر دو تا نزدیک چاه \* اینت خرگوشی چو آبی زیر کاه  
 آب کاهی را بهامون می برد \* کاه کوهی را عجب چون می برد  
 دام مکر او کند شیر بود \* طُرفه خرگوشی که شیری می بُرد  
 موسی فرعون را با رود نیل \* می گشتد با لشکر و جمع ثقیل  
 پشه نمرود را با نیم پر \* می شکافد بی محابا درز سر  
 ۱۱۹۰ حال آن کو قول دشمن را شنود \* بین جزای آنک شد یار حسود

(۱۱۷۵) Bul. نه for کن. (۱۱۷۷) L دو چندان. (۱۱۷۸) In the second hemistich AL Bul. and C in marg. have حال ما این بود با تو گفته شد, and so B. which inserts و before. (۱۱۷۹) L Bul. امید. C Bul. همی گوید.  
 چاه مغرا L (۱۱۸۴). پیشتر شو Bul. (۱۱۸۱). این بی باک AL. هم بیا A (۱۱۸۰).  
 مکر او Bul. (۱۱۸۷). آب کوهی را عجب ABL Bul. (۱۱۸۶).  
 می شکافد A (۱۱۸۹). در رود نیل L. تا رود نیل B (۱۱۸۸). دام کند شیر بود.  
 در. and so L, which has تا for در, می رود در مغز سر.



حالِ فرعونى كه هامن را شود . حالِ نرودى كه شيطان را شود  
 دشمن ارچه دوستانه گویدت . دام دان گرچه زدانه گویدت  
 گر ترا قندی دهد آن زهر دان . گر بتن لطفی کند آن قهر دان  
 چون قضا آید نبینی غیرِ پوست . دشمنانرا باز نشناسی زدوست  
 ۱۱۹۵ چون چنین شد ابتهاال آغاز کن . ناله و نسیح و روزه ساز کن  
 ناله می کن کای تو عَلَامُ الْغُیُوب . زیرِ سنگِ مکرِ بد مارا مکوب  
 گر سگی کردم اے شیرآفرین . شیرا مگهار بر ما زین کین  
 آبِ خوش را صورتِ آتش ده . اندر آتش صورتِ آبِ من  
 از شرابِ قهر چون مستی دهی . نیستهارا صورتِ هستی دهی  
 ۱۲۰۰ چیست مستی بندِ چشم از دیدِ چشم . نا نماید سنگ گوهرِ پشمِ پشم  
 چیست مستی حسها مُبَدَل شدن . چوبِ گر اندر نظرِ صَدَل شدن

قصه هدهد و سلیمان در بیان آنک چون قضا آید

چشمهای روشن بسته شود،

چون سلیمان را سراپرده زدند . پیش او مرغان بخدمت آمدند  
 هم زبان و محرم خود یافتند . پیش او يك يك بجان بشتافتند  
 جمله مرغان ترك کرده چيك چيك . با سلیمان گشته أَفْصَحَ مِنْ أَخِيكَ  
 ۱۲۰۵ هم زبانی خویشی و پیوندیدست . مرد با نامحرمان چون بندیدست

(۱۱۹۱) B جان فرعونى L. bis. شود for ستود . جان فرعونى B (۱۱۹۱)  
 (۱۱۹۲) After this انتقام از ما مكش اندر ذنوب L has the second hemistich  
 يا كريم العفو وستار العيوب \* انتقام از ما مكش اندر ذنوب Bul. adds: verse  
 (۱۱۹۳) Suppl. in marg. A. (۱۱۹۴) Suppl. in marg. A. B قهر for حق .

(۱۲-۱) Bul. چوب کثر .

Heading: A ناریك شود .

(۱۲-۲) A جمله مرغان پیش او می آمدند L . جمله مرغانش بخدمت

(۱۲-۳) ABC چيك چيك .



اے بسا ہندو و تُرکِ ہم زبان \* ای بسا دو تُرکِ چون بیگانگان  
 پس زبانِ محرمی خود دیگرست \* ہمدلی از ہم زبان بہترست  
 غیرِ نطق و غیرِ ایما و سِجّل \* صد ہزاران ترجمان خیزد زدل  
 جملہ مرغان ہر یکی اسرارِ خود \* از ہنر و دانش و از کارِ خود  
 ۱۲۱۰ با سلیمان یک یک و می نمود \* از برای عرضہ خود را می ستود  
 از تکبر نی و از ہستی خویش \* بہرِ آن تا رہ دہد اورا پیش  
 چون بیابد بردہ را از خواجہ \* عرضہ دارد از ہنر دیباچہ  
 چونک دارد از خریدارِش ننگ \* خود کند بیمار و شل و گر و لنگ  
 نوبتِ ہدّہ رسید و پیشہ اش \* و آن بیانِ صنعت و اندیشہ اش  
 ۱۲۱۵ گفت ای شہ یک ہنر کانِ کُتہرست \* باز گویم گفتِ کوتہ بہترست  
 گفت برگو نا کدامست آن ہنر \* گفت من آنکہ کہ باشم اوجِ بر  
 بنگرم از اوجِ با چشمِ یقین \* من بینم آب در قعرِ زمین  
 تا کجا است و چہ عمقستش چہ رنگ \* از چہ می جوشد زخاکِ یا زسنگ  
 ای سلیمان بہرِ لشکرگاہ را \* در سفر می داور این آگاہ را  
 ۱۲۲۰ پس سلیمان گفت ای نیکو رفیق \* در بیابانہای بی آبِ عمیق

### طعنہ زاغ در دعویٰ ہدّہ

زاغ چون بشنود آمد از حسد \* با سلیمان گفت کو کز گفت و بد  
 از ادب نبود پیشِ شہ مقال \* خاصّہ خودلافِ دروغین و مُحال  
 گر مر اورا این نظر بودی مدام \* چون ندیدی زبیرِ مُشتی خاکِ دام

- (۱۲۰۸) In C this verse follows v. ۱۲۰۴. (۱۲۱۰) C عرضہ.  
 (۱۲۱۲) A چون بیابد بردہ را از خواجہ. (۱۲۱۲) AB Bul. بیمار و گر و شل.  
 (۱۲۱۴) C صنعت اندیشہ اش. (۱۲۱۶) B اوج در. (۱۲۱۷) L می بینم.  
 (۱۲۱۸) Bul. و چہ عمقست و چہ رنگ. (۱۲۲۰) Bul. بی آب و عمیق. After this  
 verse L Bul. add: تا بیابی بہرِ لشکر آبرا \* در سفر سقا شوی اصحاب را  
 (۱۲۲۱) A در حسد.



چون گرفتار آمدی در دام او \* چون قفس اندر شدی ناکام او  
 ۱۲۲۵ پس سلیمان گفت ای هدهد رواست \* کز تو در اول قدح این دُرد خاست  
 چون نمایی مستی ای خورده تو دوغ \* پیش من لافی زنی آنگه دروغ

### جواب گفتن هدهد طعنه زاغ را،

گفت ای شه بر من عور گدا \* قول دشمن مشنو از بهر خدا  
 گر نباشد این که دعوی میکنم \* من نهادم سر بیتر این گردنم  
 زاغ کو حکم قضارا مُسکِرست \* گر هزاران عقل دارد کافرست  
 ۱۲۲۰ در تو تا کافی بود از کافران \* جای گند و شهوتی چون کافران  
 من ببینم دامرا اندر هوا \* گر نپوشد چشم عظمرا قضا  
 چون قضا آید شود دانش بخواب \* مه سیه گردد بگیرد آفتاب  
 از قضا این نعییه گی نادرست \* از قضا دان کو قضارا مُسکِرست

قصه آدم علیه السلام و بستن قضا نظر او را از مراعات

### صریح نهی و ترك تاویل،

بُو الْبَشَرِ کو عِلْمَ الْأَسْمَاءِ بگست \* صد هزاران عِلْمِش اندر هر رگست  
 ۱۲۲۵ اسم هر چیزی چنان کان چیز هست \* تا پایان جان او را داد دست  
 هر لقب کو داد آن مُبَدَّل نشد \* آنکست چُشْتَش خواند او کاهل نشد  
 هَرَكِ آخر مومنست اوّل بدید \* هَرَكِ آخر کافر او را شد بدید  
 اسم هر چیزی تو از دانا شنو \* سرّ رمز عِلْمِ الْأَسْمَاءِ شنو  
 اسم هر چیزی بر ما ظاهرش \* اسم هر چیزی بر خالق سرش

AB Bul. بر من ای عور A (۱۲۲۷) . واَنگه B (۱۲۲۶) . قفس Bul. (۱۲۲۴)  
 من for پس A . گر ببطلانت دعوی کردم AB Bul. (۱۲۲۸) . خدای AB Bul. گدای  
 چشم و عظم را C (۱۲۲۱) . شهوت A . تا کامی بود A (۱۲۲۰) . هزارش A (۱۲۲۹)  
 علم هر چیزی L (۱۲۲۵) . بگست for بدست L (۱۲۲۴)



۱۲۴۰ نزدِ موسی نامِ چوبش بُد عصا \* نزدِ خالق بود نامش ازدها  
 بُد عُمَرَا نامِ اینجا بُت پرست \* لیک مومن بود نامش در اَلْسَت  
 اَنک بُد نزدِیکِ ما نامش مَنی \* پیشِ حق بودی تو کینِ دَم با مَنی  
 صورتی بود این مَنی اندرِ عدم \* پیشِ حق موجود نه بیش و نه کم  
 حاصل آن آمد حقیقت نامِ ما \* پیشِ حضرت کآن بود انجامِ ما  
 ۱۲۴۵ مردرا بر عاقبت نامی نهد \* فی بر آن کو عاریت نامی نهد  
 چشمِ آدم چون نورِ پاک دید \* جان و سِرِّ نامها گشتش پدید  
 چون مَلکِ انوارِ حق در وی بیافت \* در سجود افتاد و در خدمت شتافت  
 این چنین آدم که نامش می برم \* گرسنایم تا قیامت قاصر م  
 این همه دانست و چون آمد قضا \* دانش یک نهی شد بر وی خطا  
 ۱۲۵۰ کای عجب نهی از بی تحریم بود \* یا بتأویلی بُد و توهیم بود  
 در دلش تأویل چون ترجیح یافت \* طبع در حیرت سوی گندم شتافت  
 باغبان را خار چون در پای رفت \* دزد فرصت یافت و کالا بُرد تفت  
 چون زحیرت رست باز آمد براه \* دید بُرده دزد رخت از کارگاه  
 رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا گفت و آه \* یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه  
 ۱۲۵۵ این قضا ابری بود خورشیدپوش \* شیر و ازدرها شود زو همچو موش  
 من اگر دایم نیمنر گاهِ حُکم \* من نه تنها جاهل در راهِ حُکم  
 اے خُتُّک اَنکو نکوکاری گرفت \* زور را بگذاشت او زارے گرفت

پیش حق این نقش بد که Bul. L. suppl. above. تو with کین for که این C (۱۲۴۲)

بود for بد Bul. B. صورتش C. L. (۱۲۴۳) Suppl. in marg. با مَنی.

آمد آن L (۱۲۴۴). B کامی نهد (۱۲۴۵) in the second hemistich.

AB Bul. (۱۲۴۸) بتافت C. بروی A (۱۲۴۷)

هدح این آدم که نامش می برم \* قاصر م گر تا قیامت بشمرم

تا بتأویلی L (۱۲۴۰) آمد چون قضا Bul. و. A Bul. om. (۱۲۴۹)

زحیرت باز آمد شد براه L (۱۲۵۲) و. ABL Bul. om. (۱۲۵۲)

من بتنها A (۱۲۵۶) پس قضا Bul. A (۱۲۵۵)



گر قضا پوشد سیّه همچون شَبّت \* هر قضا دست بگیرد عاقبت  
گر قضا صد بار قصد جان کند \* هم قضا جانت دهد درمان کند  
۱۲۶۰ این قضا صد بار اگر راحت زند \* بر فراز چرخ خرگاهت زند  
از کرم دان این که می‌ترساندت \* نا بملک ایمنی بنشاندت  
این سخن پایان ندارد گشت دیر \* گوش کن تو قصّه خرگوش و شیر

پای و پس کشیدن خرگوش از شیر چون نزدیک چاه رسید،

چونک نزد چاه آمد شیر دید \* کز ره آن خرگوش ماند و پا کشید  
گفت پا و پس کشیدی تو چرا \* پای را و پس مکش پیش اندر آ  
۱۲۶۵ گفت کو پام که دست و پای رفت \* جان من لرزید و دل از جای رفت  
رنگِ رُومِ را غی بیستی چو زر \* زاندر و ن خود می‌دهد رنگم خبر  
حق چو سیما را معرف خوانده است \* چشم عارف سوی سیما مانده است  
رنگ و بو غماز آمد چون جرس \* از فرس آگه کند بانگِ فرس  
بانگِ هر چیزی رساند زو خیر \* تا بدانی بانگِ خراسان بانگِ در  
۱۲۷۰ گفت پیغمبر بتهییز کسان \* مَرِّ مَخْفِیٍّ لَدَى طَىِّ اللِّسَانِ  
رنگِ او از حالِ دل دارد نشان \* رحمتم کن مهر من در دل نشان  
رنگِ رُویِ سرخ دارد بانگِ شکر \* بانگِ رُویِ زرد باشد صبر و نگر  
در من آمد آنک دست و پا بُرد \* رنگِ رُویِ و قوت و سیما بُرد  
آنک در هرچ در آید بشکند \* هر درخت از بیخ و بن او بر کند

جای for پای A (۱۲۶۵) corr. in marg. بر فراز بخت C (۱۲۶۰)

بانگ در از بانگ خر C (۱۲۶۹) رنگ رو غماز AB Bul. (۱۲۶۷)

رنگ رو از جان دارد صد نشان A (۱۲۷۱) لسان L. پیغامبر BC (۱۲۷۰)

رنگ رُویِ زرد L (۱۲۷۲) ABL Bul. for باشد, and so corr. in C. رنگ رُویِ زرد

قوت سیما AL رنگ رُویِ Bul. (۱۲۷۳)

آنک for آنچه Bul. (۱۲۷۴)



۱۲۷۵ در من آمد آنک از وی گشت مات \* آدمی و جانور جامد نبات  
این خود اجزا اند کلیات ازو \* زرد کرده رنگ و فاسد کرده بو  
تا جهان گه صابرست و گه شکور \* بوستان گه حله پوشد گاه عور  
آفتابی کو بر آید نازگون \* ساعتی دیگر شود او سرنگون  
اخترانی تافته بر چار طاق \* لحظه لحظه میلائے احتراق  
۱۲۸۰ ماه کو افزود ز اختر در جمال \* شد زرنج دق مانند خیال  
این زمین با سکون با ادب \* اندر آرد زلزلهش در لرز تب  
ای بسا گه زین بلای مُردریگ \* گشته است اندر جهان او خُرد و ریگ  
این هوا با رُوح آمد مُقترِن \* چون قضا آید شود زشت و عَفِن  
آبِ خوش کو رُوح را همشیره شد \* در غدیری زرد و تلخ و تیره شد  
۱۲۸۵ آتشی کو باد دارد در بُروت \* هم یکی بادی برو خواند بیوت  
حالِ دریا ز اضطراب و جوشِ او \* فهم کن تبدیلهای هوشِ او  
چرخِ سرگردان که اندر جُست و جوست \* حالِ او چون حالِ فرزندان اوست  
گه حضیض و گاه اَوْسَط گاه اَوْج \* اندرو از سعد و نحس فَوْج فَوْج  
از خود ای جُزوی زکُلها مختلط \* فهم می کن حالتِ هر منبسط  
۱۲۹۰ چونک کلیات را رنجست و درد \* جُزوی ایشان چون نباشد روی زرد  
خاصه جُزوی کو ز اُضدادست جمع \* ز آب و خاک و آتش و بادست جمع  
این عجب نبود که میش از گرگ جُست \* این عجب کین میش دل در گرگ بست  
زندگانی آشتی ضد هاست \* مرگ آن کاندَر میانشان جنگ خاست

دقّ او همچون خیال L. اختر before ز. C om. (۱۲۸۰) و کلیات B (۱۲۷۶).

لرز و تب AB. و با ادب. A Bul. (۱۲۸۱) دقّ او همچون خلال AB.

و با گشت و عفن. ABL Bul. چون قضا آمد. Bul. (۱۲۸۲) مرده ریگ. Bul. (۱۲۸۲).

همچون که فرزندان L (۱۲۸۷) ز. A و (۱۲۸۶) ABL Bul. (۱۲۸۸).

and so corr. in C. گه حضیض و گه میانه گاه اوج.

AB Bul. مرگ دان کاندَر. Bul. مرگ ز آلم ادر B. ز آشتی. ABL Bul. (۱۲۹۲).



لطف حق این شیر را و گور را . اَلَف دادست این دو ضد دور را  
 ۱۲۹۵ چون جهان رنجور و زندانی بود . چه عجب رنجور اگر فانی بود  
 خواند بر شیر او ازین رو پندها . گفت من پس مانده‌ام زین بندها

پرسیدن شیر از سبب پا و پس کشیدن خرگوش،

شیر گفتش تو ز اسباب مرض . این سبب گو خاص که اینستم غرض  
 گفت آن شیر اندرین چه ساکنست . اندرین قلعه زافات اینست  
 قعر چه بگزید هرک عاقلست . ز آنک در خلوت صفاهای دلست  
 ۱۲۰۰ ظلمت چه به که ظلمت‌های خلق . سر نبرد آنکس که گیرد پای خلق  
 گفت پیش آ زخمم اورا فاهرست . تو بین کان شیر در چه حاضرست  
 گفت من سوزیده‌ام زان آتشی . تو مگر اندر بر خویشم کشتی  
 نا پشت تو من ای کان کرم . چشم بکشایم بچه در بنگرم

نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس خود را و آن

خرگوش را در آب،

چونک شیر اندر بر خویشش کشید . در پناه شیر تا چه می‌دوید  
 ۱۲۰۵ چونک در چه بنگریدند اندر آب . اندر آب از شیر و او در نافت ناب  
 شیر عکس خویش دید از آب تفت . شکل شیری در برش خرگوش زفت  
 چونک خصم خویش را در آب دید . مر و را بگذاشت و اندر چه جهید

و. A om. (۱۲۹۵) . اَلَف L . لطف حق چون شیر را A (۱۲۹۴)

Heading: A باز for و پس . In Bul. the Heading follows v. ۱۲۹۵.

(۱۲۹۸) ABL Bul. . کاینستم . After this verse L adds:

پای را و پس کشیدی تو چرا \* می‌دهی باز چه ای دای مرا

آن شیر Bul. (۱۲۰۱) . هر کو AL Bul. (۱۲۹۹)

Heading: ABL Bul. om. در آب.



در فتاد اندر چَهِی کو کند بود \* زَانَك ظلمش در سرش آیند بود  
 چَاهِ مُظْلِم گشت ظلمِ ظالمان \* این چنین گفتند جمله عالمان  
 ۱۴۱۰ هَرَكْ ظالمر چَهِش با هَوَلَنر \* عدل فرمودست بَتَررا بَتَر  
 ای که تو از ظلم چاهی میکنی \* اینر برای خویش دامی میکنی  
 رَگَرِدِ خود چون کَرَمِ پیلِه بر مَتَن \* بهر خود چَهِ میکنی اندازه گن  
 مر ضعیفان را تو بی خصی مدان \* از نَبی ذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ خوان  
 گر تو پِلی خصمِ تو از نو رمید \* نَك جزا طَیْرًا أَبَیْلَت رسید  
 ۱۴۱۵ گر ضعیفی در زمین خواهد امان \* غُلْغُل افتد در سپاهِ آسمان  
 گر بدندانش گزی پُر خون کنی \* درِ دندانت بگیرد چون کنی  
 شیر خود را دید در چَهِ وز غُلُو \* خویش را شناخت آن دم از عدو  
 عکسِ خود را او عدوِ خویش دید \* لاجرم بر خویش شمشیری کشید  
 ای بسی ظلی که بینی در کسان \* خوی تو باشد در ایشان ای فلان  
 ۱۴۲۰ اندر ایشان تافته هستی تو \* از نفاق و ظلم و بَدْمَسْتی تو  
 آن توی و آن زخم بر خود می زنی \* بر خود آن ساعت تو لعنت میکنی  
 در خود آن بَدرا نی بینی عیان \* ورنه دشمن بودی خود را بجان  
 حمله بر خود می کنی ای ساده مرد \* همچو آن شیری که بر خود حمله کرد  
 چون بقعر خوی خود اندر رسی \* پس بدائی کز تو بود آن ناگسی  
 ۱۴۲۵ شیرا در قعر پیدا شد که بود \* نقش او آنکش دگر کس می نمود  
 هَرَكْ دندانِ ضعیفی می کند \* کارِ آن شیرِ غلطین می کند

بر سرش L (۱۴۰۸)

بَدتررا AL Bul. (۱۴۱۰)

C originally (۱۴۱۱)

Bul. چاهی میکنی and in the second hemistich ای که تو از ظلم چاهی میکنی

دامی for چاهی and so corr. in C. Bul. ای که تو از چاه ظلمی میکنی

در متن L (۱۴۱۲)

A از for ذَا L Bul. بخوان (۱۴۱۴)

A از غلو (۱۴۱۷)

ای بسا ABL Bul. (۱۴۱۹)

A نفاق ظلم (۱۴۲۰)

B بر خود آن (۱۴۲۱)

بار instead of تار and so Bul., which has دم بار لعنت می تنی

Bul. بودی B apparently بودی C (۱۴۲۲)



ای بدیده عکس بد بر روی غم \* بد نه عَمست آن توی از خود مَرَم  
 مومنان آیینۀ همدیگرند \* این خبر می از پیبر آورند  
 پیش چشم داشتی شیشه کبود \* زان سبب عالم کبودت می نمود  
 ۱۲۲۰ گر نه کوری این کبودی دان زخویش \* خویش را بد گو مگو کس را تو بیش  
 مومن ار یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ نبود \* غیب مومن را برهنه چون نمود  
 چونک تو یَنْظُرُ بِنَارِ اللَّهِ بدی \* نیکو را و ندیده انر بدی  
 اندک اندک آب بر آتش بزنی \* تا شود نار، تو نور ای بو اَلْحَزَن  
 تو بزنی یا رَبِّنا آب طهور \* تا شود این نارِ عالم جمله نور  
 ۱۲۲۵ آب دریا جمله در فرمانِ نُست \* آب و آتش ای خداوند آن نُست  
 گر تو خواهی آتش آب خوش شود \* و ر نخواهی آب هم آتش شود  
 این طلب در ما هم از ایجادِ نُست \* رستن از بیداد یا رَب دادِ نُست  
 بی طلب تو این طلبمان داده \* بی شمار و حد عطاها داده

مژده بردن خرگوش سوی نخچیران که شیر در چاه افتاد،

چونک خرگوش از رهایی شاد گشت \* سوی نخچیران دوان شد تا بدشت

(۱۲۲۷) AB Bul. بدیده خال بد. A Bul. مَرَم از آن عَمست. and so BL, which have حال نُست. L has غم in both hemistichs. (۱۲۲۸) Bul. یکدیگرند.

(۱۲۲۹) Instead of this verse AB have:

جام روزن ساختی شیشه کبود \* نور خورشیدی کبودت می نمود

So C in marg., with ساختی for داشتی. After v. ۱۲۲۹ Bul. adds:

روزنت را جام باشد گر کبود \* نور مهر آنرا همان تابع نمود

(۱۲۴۰) Bul. آن کبودی. (۱۲۴۱) AL عیب. (۱۲۴۲) C بنور الله.

(۱۲۴۳) AB Bul. اندک اندک نور را بر نار زنی. and so corr. in C. After this verse

Bul. has the Heading مناجات, and so C in marg. (۱۲۴۴) AB Bul. هم تو.

آب و دریا C (۱۲۴۵) and so C in marg. زن یا رَب از آن آب طهور

گنج احسان بر همه بگشاده B Bul. have in the second hemistich این طلب را L (۱۲۴۸)

which is also suppl. in marg. AC. (۱۲۴۹) A روان. After this verse L adds:

شیر را چون دید کشته ظلم خود \* می دويد او شادمان و با رشد



۱۲۴۰ شیرا چون دید در چه گشته زار \* چرخ می‌زد شادمان تا مرغزار  
 دست می‌زد چون رهید از دستِ مرگ \* سبز و رقصان در هوا چون شاخ و برگ  
 شاخ و برگ از حبسِ خاک آزاد شد \* سر بر آورد و حریف باد شد  
 برگها چون شاخ را بشکافتند \* تا بیالای درخت اِشتافتند  
 با زبانِ شَطَّاهُ شکر خدا \* می‌سراید هر بر و برگی جدا  
 ۱۲۴۵ که پرورد اصلِ مارا ذوالعطا \* تا درخت اِستغلاظ آمد و آستوی  
 جانهای بسته اندر آب و گل \* چون رهند از آب و گلها شاددل  
 در هوای عشقِ حق رقصان شوند \* همچو قرص بدر بی نقصان شوند  
 جسمشان رقصان و جانها خود می‌پرس \* و آنک گدازد جان از آنها خود می‌پرس  
 شیرا خرگوش در زندان نشاند \* ننگِ شیرے کو زخرگوشی بماند  
 ۱۲۵۰ در چنان ننگی و آنکه این عجب \* فخرِ دین خواهد که گویندش لقب  
 ای تو شیری در نك این چاهِ فرد \* نفسِ چون خرگوش خونت ریخت و خورد  
 نفسِ خرگوش بصرها در چرا \* تو بقعر این چه چون و چرا  
 سوی نخچیران دوید آن شیرگیر \* کابَشِرُوا یا قَوْمُ إِذْ جَاءَ الْبَشِيرُ  
 مُژده مُژده اے گروه عیش‌ساز \* کآن سگ دوزخ بدوزخ رفت باز  
 ۱۲۵۵ مُژده مُژده کآن عدو جانها \* کند قهر خالقش دندانها  
 آنک از پنجه بسی سرها بکوفت \* همچو خس جاروبِ مرگش هم بروفت

آب گلها A (۱۲۴۶) . ذوالعطا A (۱۲۴۵) . شاخها Bul. (۱۲۴۴)

گردد جان L . گرد for شاد Bul. . در رقص ABL Bul. . چشمشان A (۱۲۴۸)

ای چو شیری B (۱۲۵۱) . After this verse L adds: (۱۲۵۰)

مژده مژده کر قضا ظالم بچاه \* اوفتاد از عدل و لطف پادشاه

After this verse L adds: (۱۲۵۶)

آنک جز ظلمش دگر کاری نبود \* آه مظلومش گرفت و سوخت زود  
 گردنش بشکست و مغزش بر درید \* جان ما از قید محنت و رهید



## جمع شدن نخچیران گرد خرگوش و ثنا گفتن اورا،

جمع گشتند آن زمان جمله وُحوش \* شاد و خندان از طرب در ذوق و جوش  
 حلقه کردند او چو شمع در میان \* سجد کردندش همه صحرا بیان  
 تو فرشته آسمانی یا پَرے \* فی تو عزرائیل شیران نَرے  
 ۱۲۶۰ هرچ هستی جان ما قربان نُست \* دست بردی دست و بازویت دُرست  
 راند حق این آبرا در جوی تو \* آفرین بر دست و بر بازوے تو  
 باز گو تا چون سگالیدی بمکر \* آن عوانرا چون بمالیدی بمکر  
 باز گو تا قصه درمانها شود \* باز گو تا مرهم جانها شود  
 باز گو کز ظلم آن اِسْتَمْنَمَا \* صد هزاران زخم دارد جان ما  
 ۱۲۶۵ گفت تأیید خدا بود اے مِهَان \* ورنه خرگوشی که باشد در جهان  
 قوتم بخشید و دل را نور داد \* نور دل مردست و پارا زور داد  
 از بر حق می رسد تفضیلهای \* باز هم از حق رسد تبدیلهای  
 حق بدور و نوبت این تأییدرا \* می نماید اهل ظن و دیدرا  
 هین بملک نوبتی شادی مکن \* ای تو بسته نوبت آزادی مکن  
 ۱۲۷۰ آنک ملکش برتر از نوبت تنند \* برتر از هفت آنجُمش نوبت زنند  
 برتر از نوبت ملوک باقی اند \* دَوْرِ دائم رُوحها با ساقی اند

ذوق جوش A (۱۲۵۷)

سجد آوردند و گفتندش که هان AB Bul. (۱۲۵۸)

شیران غری L (۱۲۵۹)

دست بازویت A (۱۲۶۰)

After this (۱۲۶۱)

verse L adds:

باز گو آن قصه کو شادی فزاست \* روح مارا قوت و دل را جان فزاست

Bul. بود for بد (۱۲۶۵)

After this verse Bul. adds: (۱۲۶۸)

چونکه با نوبت شد دولت ترا \* پس ز چیست در نفس خود عجب و ریا

Here ABL Bul. add the Heading: بدین شاد مشوید

که آن مجرّد عون حفت نه از قدرت ما is followed by مشوید Bul. In

برتر از نوبت زنند L (۱۲۷۰)

L Bul. ساقیند (۱۲۷۱)



ترك اين شرب ار بگويي يك دو روز \* در كني اندر شراب خلد پوز

تفسير رَجَعْنَا مِنْ جِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى جِهَادِ الْأَكْبَرِ،

ای شهان گشتیم ما خصم برون \* ماند خصمی زو بتر در اندرون  
گشتن این کار عقل و هوش نیست \* شیر باطن سخره خرگوش نیست  
۱۲۷۵ دوزخست این نفس و دوزخ اژدهاست \* کو بدریاها نگردد کم و کاست  
هفت دربارا در آشامد هنوز \* کم نگردد سوزش آن خلق سوز  
سنگها و کافران سنگ دل \* اندر آیند اندرو زار و خجل  
هم نگردد ساکن از چندین غذا \* تا زحق آید مر اورا این ندا  
سیر گشتی سیر گوید نی هنوز \* اینت آتش اینت تابش اینت سوز  
۱۲۸۰ عالمی را لقمه کرد و در کشید \* معده اش نعره زنان هل من مزید  
حق قدم بر وی نهد از لامکان \* آنگه او ساکن شود از گن فکان  
چونك جزو دوزخست این نفس ما \* طبع کل دارند جمله جزوها  
این قدم حقرا بود کورا گشت \* غیر حق خود کی کمان او گشت  
در کمان ننهد الا تیر راست \* این کمانرا بازگون کثر تیرهاست

(۱۴۷۲) After this verse L adds:

يك دو روز چه كه دنيا ساعتست \* هر كه تركش كرد اندر راحتست  
معنى الشرب راحة گوش كن \* بعد ازین جام بقارا نوش كن  
بر سگان بگذار این مردار را \* خرد بشكن شیشه پندار را

Bul. adds:

دانكه این دنیای دون یکساعتست \* ترك آن کردن همیشه راحتست  
ترك راحت بودنی را گوش كن \* بعد از آن جام بقارا نوش كن  
جیفه دنیا بكن بخش كلاب \* جام پندار را بكن كسر و خراب

Heading: ABL Bul. الجهاد bis.

(۱۴۷۸) A Bul. غذا.

(۱۴۸۲) ABL Bul. دارد همیشه جزوها. C in marg. دایم.

for جمله. (۱۴۸۴) BL Bul. که کمان.



۱۲۸۵ راست شو چون تیر و لا رَه از کمان . کز کمان هر راست بجهد بی گمان  
چونک و گشتم ز پیکار برون . روئے آوردم بپیکار درون  
قد رَجَعْنَا مِنْ جِهَادِ الْأَصْغَرِ . با نَبی اندر جهاد اکبر  
قوت از حق خواهم و توفیق و لاف . نا بسوزن بر گنم این کوه قاف  
سهل شیری دان که صفها بشکند . شیر آنست آن که خود را بشکند

آمدن رسول روم تا امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و دیدن  
او کرامات عمر رضی الله عنه،

۱۲۹۰ نا عُمَر آمد زَقِیَصَرِ یك رسول . در مدینه از بیابان نُغُول  
گفت کو قصر خلیفه اے حشم . نا من اسب و رخت را آنجا گشتم  
قوم گفتندش که اورا قصر نیست . مر عمر را قصر جانِ روشنیست  
گرچه امر میرے ورا آوازده ایست . همچو درویشان مر اورا کازده ایست  
اے برادر چون بینی قصر او . چونک در چشم دلت رُسنست مو  
۱۲۹۵ چشم دل از مو و علت پاک آر . و آنکهان دیدارِ قصرش چشم دار  
هر کرا هست از هوسها جانِ پاک . زود بیند حضرت و ایوانِ پاک  
چون محمد پاک شد زین نار و دود . هر کجا رُو کرد وَجْهُ اللَّهِ بود  
چون رفیقی و سوسه بدخواه را . گی بدانی تَمَّ وَجْهُ اللَّهِ را  
هر کرا باشد ز سینه فَتَحَ باب . او زهر شهری بیند آفتاب  
۱۴۰۰ حق پدیدست از میان دیگران . همچو ماه اندر میان اختران  
دو سر انگشت بر دو چشم نه . هیچ بینی از جهان انصاف ده

توفیق لاف A (۱۲۸۸) . نجهد A Bul. . هر for جز Bul. . و Bul. om. (۱۲۸۵)

Heading: Bul. بامیر . After the Heading Bul. adds:

در بیان این شنو یك قصه \* تا بری از سر گشتم حصه

هست for رست L (۱۲۹۶) . و آنکه ان CL (۱۲۹۵) . با عمر AB (۱۲۹۰)

شهری for ذره Bul. (۱۲۹۹) . و C om. (۱۲۹۷) . و L om.

انگشت را بر چشم L (۱۴۰۱)



گر نبینی این جهان معدوم نیست \* عیب جز زانگشتِ نفسِ شوم نیست  
 تو ز چشم انگشت را بر دار هین \* وانگهانی هرج میخوای بین  
 نُوح را گفتند اُمّت کو ثواب \* گفت او زان سوی وَاَسْتَغْشُوا ثِیَاب  
 ۱۴۰۵ رُو و سَر در جامها پیچیده‌اید \* لاجرم با دیده و نادیده‌اید  
 آدمی دیدست و باقی پوستست \* دیدِ آنست آن که دیدِ دوستست  
 چونک دیدِ دوست نبود کُور به \* دوست کو باقی نباشد دُور به  
 چون رسولِ روم این الفاظِ تر \* در سماع آورد شد مشتاق‌تر  
 دیده را بر جُستنِ عُمَر گماشت \* رخت را و اسب را ضایع گذاشت  
 ۱۴۱۰ هر طرف اندر پی، آن مردِ کار \* می‌شده پُرسانِ او دیوانه‌وار  
 کین چنین مردی بود اندر جهان \* وز جهان مانند جان باشد نهان  
 جست او را تا ش چون بنده بود \* لاجرم جوینده یابنده بود  
 دید اعرابی زنی او را دخیل \* گفت عُمَر نک بزیر آن نخیل  
 زیر خُرمابُن زخلفان او جُدا \* زیر سایه خفته بین سایه خدا

یافتن رسول روم امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه خفته

### در زیر نخل،

۱۴۱۵ آمد او آنجا و از دور ایستاد \* مر عمر را دید و در لرز افتاد  
 هیبتی زان خفته آمد بر رسول \* حالتی خوش کرد در جانش نُزول  
 مَهر و هیبت هست ضدّ همدگر \* این دو ضد را دید جمع اندر جگر  
 گفت با خود من شهانرا دیده‌ام \* پیشِ سلطانانِ مه و بگزیده‌ام  
 از شهانم هیبت و ترسی نبود \* هیبتِ این مرد هوشم را ربود  
 ۱۴۲۰ رفته‌ام در بیشه شیر و پلنگ \* رویِ من زیشان نگردانید رنگ

دیدک آنست B Bul. (۱۴۰۶) *bis.* دید for اند L (۱۴۰۵) . جز انگشت A (۱۴۰۲)  
 بود *bis.* for شود Bul. (۱۴۱۲) و شد Bul. (۱۴۰۸) دور for کور A (۱۴۰۷)  
 و مه بگزیده ام A (۱۴۱۸) , and so corr. in C. ABL Bul. (۱۴۱۶) زیشان



بس شدستم در مُصاف و کارزار \* همچو شیر آن دم که باشد کارزار  
 بس که خوردم بس زدم زخمِ گران \* دل قوی تر بوده‌ام از دیگران  
 بی سلیح این مرد خفته بر زمین \* من بهفت اندام لرزان چیست این  
 هیبت حقست این از خلق نیست \* هیبت این مرد صاحب دلق نیست  
 ۱۴۲۵ هرک ترسید از حق و تقوی گزید \* ترسد از وی جن و انس و هرکه دید  
 اندرین فکرت بجرمت دست بست \* بعد یکساعت عمر از خواب جست

سلام کردن رسول روم امیر المؤمنین را رضی الله عنه،

کرد خدمت مر عمر را و سلام \* گفت پیغمبر سلام آنگه کلام  
 پس علیشکش گفت اورا پیش خواند \* ایمنش کرد و پیش خود نشاند  
 لا تَخَافُوا هَست نُزُلِ خَایفان \* هَست در خور از برای خایف آن  
 ۱۴۲۰ هرک ترسد مر ورا این کند \* مر دل ترسند را ساکن کند  
 آنک خوفش نیست چون گویی مترس \* دَرس چه دَهی نیست او محتاج دَرس  
 آن دل از جا رفته را دلشاد کرد \* خاطر و برانش را آباد کرد  
 بعد از آن گفتش سخنهاي دقیق \* وز صفات پاک حق نَعَمَ الرَّفِیق  
 وز نوازشهای حق اَبَدال را \* تا بداند او مقام و حال را  
 ۱۴۲۵ حال چون جلوه‌ست زان زیبا عروس \* وین مقام آن خلوت آمد با عروس  
 جلوه بیند شاه و غیر شاه نیز \* وقت خلوت نیست جز شاه عزیز  
 جلوه کرده عام و خاصانرا عروس \* خلوت اندر شاه باشد با عروس  
 هست بسیار اهل حال از صوفیان \* نادرست اهل مقام اندر میان

بی سلاح. A Bul. (۱۴۲۲) . پس شدستم L (۱۴۲۱)

و اورا. AB Bul. (۱۴۲۸) . پیغامبر ABC (۱۴۲۷) Heading: L om.

at the beginning of the second hemistich. A . هرکه خوفش Bul. (۱۴۲۱) . آمد for افتد B (۱۴۲۵)

خاص و عامان را. AB Bul. (۱۴۲۷) . شاه و عزیز A (۱۴۲۶)

حال صوفیان L (۱۴۲۸)



از منازلهای جانِش یاد داد \* وز سفرهای روانش یاد داد  
 ۱۴۴۰ وز زمانی کز زمان خالی بُدست \* وز مقامِ قُدس که اِجلالی بُدست  
 وز هوایی کاندرو سیمِ رُوح \* پیش ازین دیدست پرواز و فتوح  
 هر یکی پروازش از آفاق بیش \* وز امید و نِهیّت مشتاق بیش  
 چون عمر اغیار رُورا یار یافت \* جانِ او را طالبِ اسرار یافت  
 شیخ کامل بود و طالبِ مشنِهی \* مرد چابک بود و مَرکَبِ دَرگَهی  
 ۱۴۴۵ دید آن مُرشد که او ارشاد داشت \* تخمِ پاک اندر زمینِ پاک کاشت

### سؤال کردن رسول روم از امیر المؤمنین رضی الله عنه،

مرد گفتش اے امیر المؤمنین \* جان زبلا چون بیامد در زمین  
 مرغِ بی اندازه چون شد در قفص \* گفت حق بر جان فسون خواند و قصص  
 بر عدمها کآن ندارد چشم و گوش \* چون فسون خواند هی آید بجوش  
 از فسون او عدمها زود زود \* خوش مَعَلَّق میزند سوئے وجود  
 ۱۴۵۰ باز بر موجود افسونی چو خواند \* زو دو آسبه در عدم موجود راند  
 گفت در گوشِ گُل و خندانش کرد \* گفت با سنگ و عقیق کانش کرد  
 گفت با جسم آبتی تا جان شد او \* گفت با خورشید تا رَخشان شد او  
 باز در گوشش دهد نکنه خوف \* در رخ خورشید افتد صد کسوف  
 تا بگوش ابر آن گویا چه خواند \* کو چو مَشْک از دیده خود اشک راند  
 ۱۴۵۵ تا بگوش خاك حق چه خواند است \* کو مراقب گشت و خامش مانده است  
 در تَرَدَد هَرَك او آشنسته است \* حق بگوش او مَعْنی گفته است  
 تا کند محبوسش اندر دو گمان \* کآن کنم کو گفت یا خود ضد آن

نهیّت مشتاق L (۱۴۴۲) . پرواز فتوح A Bul. (۱۴۴۱) . کاجلالی ABL (۱۴۴۰)

زود آسبه Bul. (۱۴۵۰) . چون در آمد ABL Bul. . کای امیر ABL Bul. (۱۴۴۶)

در گوشش زند L (۱۴۵۲) . و عقیق و کانش A . و گل خندانش A (۱۴۵۱)

کو for آن C . آن کم CL (۱۴۵۷) . معنّا AB Bul. (۱۴۵۶)



هر زحق ترجیح یابد يك طرف \* زان دو يك را بر گزیند زان کشف  
 گر نخواهی در تردد هوش جان \* کم فشار این پنبه اندر گوش جان  
 ۱۴۶۰ تا کنی فهم آن معماهاش را \* تا کنی ادراک رمز و فاش را  
 پس محلّ وحی گردد گوش جان \* وحی چه بود گفتنی از حس نهان  
 گوش جان و چشم جان جز این حس است \* گوش عقل و گوش ظن زین مفلس است  
 لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد \* و آنک عاشق نیست حبس جبر کرد  
 این معیت با حقست و جبر نیست \* این تجلّی مه است این ابر نیست  
 ۱۴۶۵ و بود این جبر جبر عامه نیست \* جبر آن امّاره خودکامه نیست  
 جبر را ایشان شناسند اے پسر \* که خدا بگشادشان در دل بصر  
 غیب آینه بر ایشان گشت فاش \* ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش  
 اختیار و جبر ایشان دیگرست \* قطرها اندر صدفها گوهرست  
 هست بیرون قطره خرد و بزرگ \* در صدف آن در خردست و سُرگ  
 ۱۴۷۰ طبع ناف آهوست آن قوم را \* از برون خون و درونشان مشکها  
 تو مگو کین مایه بیرون خون بود \* چون رود در ناف مشکي چون شود  
 تو مگو کین مس برون بُد مختفّر \* در دل اکسیر چون گیرد گهر  
 اختیار و جبر در تو بُد خیال \* چون دریشان رفت شد نور جلال  
 نان چو در سفرهست باشد آن جماد \* در تن مردم شود او رُوح شاد  
 ۱۴۷۵ در دل سفره نگردد مستحیل \* مستحیلش جان کند از سلسبیل  
 قوت جانست این ای راست خوان \* تا چه باشد قوت آن جان جان

for حس AB Bul. و حس جان L. و چشم و جان C (۱۴۶۲) و. L om. (۱۴۶۰)  
 . حبس و جبر C. و آنک هرکه Bul. (۱۴۶۲) and so corr. in marg. C. ظن  
 . اندر صدفها دیگرست A (۱۴۶۸) . غیب و آینه ABL Bul. (۱۴۶۷)  
 . از برون خود درونشان C (۱۴۷۰) . در صدف درهای خردست AB Bul. (۱۴۶۹)  
 . مشکي چون بود Bul. (۱۴۷۱) و ز درونشان L.  
 . در دل اکسیر چون گشتست زر L Bul. (۱۴۷۲)  
 . باشد او جماد ABL Bul. (۱۴۷۴)



گوشت پاره آدمی با عقل و جان \* می شکافد کوه را با بحر و کان  
زور جان کوه گن شق حجر \* زور جان جان در انشق القمر  
گر گشاید دل سر انبان راز \* جان بسوی عرش آرد ترک تراز

اضافت کردن آدم آن زلت را بخویشتن که رَبَّنَا ظَلَمْنَا وَ  
اضافت کردن: ابلیس گناه خود را بخدا که بِهَا أَغْوَيْتَنِي،

۱۴۸۰ کرد ما و کرد حق هر دو بین \* کرد ما را هست دان پیداست این  
گر نباشد فعل خلق اندر میان \* پس مگو کس را چرا کردی چنان  
خلق حق افعال ما را موجدست \* فعل ما آثار خلق ایزدست  
ناطق یا حرف بیند یا غرض \* گوی شود یکدم محیط دو غرض  
گر بمعنی رفت شد غافل زحرف \* پیش و پس یکدم نمیند هیچ طرف  
۱۴۸۵ آن زمان که پیش بینی آن زمان \* تو پس خود گوی بینی این بدان  
چون محیط حرف و معنی نیست جان \* چون بود جان خالق این هر دو آن  
حق محیط هر دو آمد اے پسر \* و ندارد کارش از کار دگر  
گفت شیطان که بِهَا أَغْوَيْتَنِي \* کرد فعل خود نهان دیو دنی  
گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا \* او زفعل حق بُد غافل چو ما

گوشت پاره آدمی از زور جان ABL Bul. (۱۴۷۷)

ABL Bul. سازد for آرد. After this verse L adds: (۱۴۷۹)

گر زبان گوید زاسرار نهان \* آتش افروزد بسوزد این جهان

Bul. adds:

گر بگفتار آمده سر نهان \* دانکه میسوزد از آن بیشک جهان

ز آنک ناطق A (۱۴۸۲) نیست دان L. کرد حق و کرد ما ABL Bul. (۱۴۸۰)

محیط دو غرض CL. یا عرض ACL and so C in marg. حرف بیند

هر دو آن C Bul. (۱۴۸۶) غافل شد Bul. شد A om. (۱۴۸۴)

ABL Bul. جمله for حق چون A (۱۴۸۷) and so corr. in C.

زفعل خود B (۱۴۸۶) نهان در بودنی A (۱۴۸۸)



۱۴۹۰ در گنه او از ادب پنهانش کرد \* زان گنه بر خود زدن او بر بخورد  
 بَعْدِ تَوْبَةٍ گفتش اے آدم نه من \* آفریدم در تو آن جرم و محن  
 نه که تقدیر و قضای من بُد آن \* چون بوقت عذر کردی آن نهان  
 گفت ترسیدم ادب نگذاشتم \* گفت من هم پاسِ آنت داشتم  
 هَرَكْ آرد حرمت او حرمت بَرَد \* هَرَكْ آرد قند لَوَظِنَه خَورَد  
 ۱۴۹۵ طِبَّاتِ اَمْرِ بَهِرِ كِه لِلطَّيِّبِينَ \* یارِا بر كَشِ بَرَنجَانِ و بَیِّنِ  
 يَكْ مَثَالِ اِیْ دِل پِیْ فَرَقِیْ یِیَارْ \* نَا بَدَانِیْ جَبَرَا از اَخْتِیَارِ  
 دَسْتِ كَانِ لِرَزَانِ بُوَد از اَرْتَعَاشِ \* وَأَنْكْ دَسْتِیْ رَا تُو لِرَزَانِیْ زَجَاشِ  
 هَر دُو جُنُوشِ آفَرِیْدَه حَقِّ شِنَاسِ \* لِيَكْ نَتُوَانِ كَرْدِ اِیْنِ بَا اَنْ قِیَاسِ  
 زَیْنِ پَشِیْمَانِیْ كِه لِرَزَانِیْدِشِ \* چُونِ پَشِیْمَانِ نِیْسَتِ مَرْدِ مَرْتَعِشِ  
 ۱۵۰۰ بَحْثِ عَقْلِیْسَتِ اِیْنِ چِه بَحْثِ اِیْ حِیْلَه كَر \* نَا ضَعِیْفِیْ رِه بَرَدِ اَنْجَا مَكْرِ  
 بَحْثِ عَقْلِیْ كَر دُر و مَرَجَانِ بُوَد \* اَنْ دَكْرِ بَاشَدِ كِه بَحْثِ جَانِ بُوَد  
 بَحْثِ جَانِ اِنْدَرِ مَقَامِیْ دِیْكَرِ سَتِ \* بَادَه جَانِ رَا قَوَامِیْ دِیْكَرِ سَتِ  
 اَنْ زَمَانِ كِه بَحْثِ عَقْلِیْ سَازِ بُوَد \* اِیْنِ عُمَرِ بَا بُو اَلْحَكَمِ هَم رَازِ بُوَد  
 چُونِ عُمَرِ از عَقْلِ اَمَدِ سَوِیْ جَانِ \* بُو اَلْحَكَمِ بُو جَهْلِ شَدِ دَر بَحْثِ اَنْ  
 ۱۵۰۵ سَوِیْ حَسَنَ و سَوِیْ عَقْلِ او كَامَلِ سَتِ \* گَر چِه خُودِ نِسْبَتِ بَیْجَانِ او جَاهِلِ سَتِ  
 بَحْثِ عَقْلِ و حَسَنَ اَثَرِ دَانِ یَا سَبَبِ \* بَحْثِ جَانِیْ یَا عَجَبِ یَا بُو اَلْعَجَبِ  
 صَوِّ جَانِ اَمَدِ نَمَآئِدِ اِیْ مُسْتَضِیْ \* لَازِمِ و مَلْزُومِ و نَافِیْ مُقْتَضِیْ  
 زَانَكْ یِیَنَارَا كِه نُورِشِ بَازِغِ اسْتِ \* از دَلِیْلِ چُونِ عَصَا بَسِ فَاَرِغِ اسْتِ

که for کی A (۱۴۹۵) . گفت هم من B Bul. (۱۴۹۲) . در گناه A (۱۴۹۰)  
 زان پشیمانی ABL Bul. (۱۴۹۹) . and so C in marg. , یارِا خوش کن AB Bul.  
 B and so A in marg. L Bul. in the second hemistich , زان پشیمانی که دادی لرزه اش  
 این چه ABL Bul. . بَحْثِ عَقْلِیْ C (۱۵۰۰) . مرتعشرا چون پشیمان دیدش have  
 . ذوق جان آمد L (۱۵۰۷) . مقام AC . بَحْثِ عَقْلِیْ AB (۱۵۰۲) . عقل آن حيله گر  
 از دلیل و از عصاکش A Bul. . بینایی AB Bul. (۱۵۰۸) . ملزوم باقی L . ملزوم نافی AB  
 . از عصا و از عصاکش L . فارغست



تفسیر وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ،

بار دیگر ما بقصه آمدیم \* ما از آن قصه برون خود گی شدیم  
 ۱۵۱۰ اگر بجهل آیم آن زندان اوست \* و ر بعلم آیم آن ایوان اوست  
 و ر بجناب آیم مستان ویم \* و ر ببیدارے بدستان ویم  
 و ر بکریم ابر پر رزق ویم \* و ر بخندیم آن زمان برق ویم  
 و ر بخشم و جنگ عکس قهر اوست \* و ر بصلح و عذر عکس مهر اوست  
 ما کیسم اندر جهان پیچ پیچ \* چون آلف او خود چه دارد هیچ هیچ

سوال کردن رسول از عمر رضی الله عنه از سبب ابتلای  
 ارواح با این آب و گل اجساد،

۱۵۱۵ گفت یا عمر چه حکمت بود و سر \* حبس آن صافی درین جای گیر  
 آب صافی در گلی پنهان شد \* جان صافی بسته ابدان شد  
 گفت نو بختی شگرفی می کنی \* معنی را بند حرفی می کنی  
 حبس کرده معنی آزاد را \* بند حرفی کرده نو باد را  
 از برای فایده این کرده \* تو که خود از فایده در پرده  
 ۱۵۲۰ آنک از وے فایده زایده شد \* چون نبیند آنچ مارا دیده شد

فهر هوست BL (۱۵۱۲) \* پر زرق L (۱۵۱۲) \* گر بجناب آیم Bul. (۱۵۱۱)

او خود ندارد Bul. (۱۵۱۴)

Heading: Bul. روح بایں آب. In C the word following گل is illegible. AL  
 Bul. جم for اجساد. After the Heading L adds:

چون ز عمر آن رسول آنرا شنید \* روشنی در دلش آمد بدید  
 محو شد پیشش سؤال و هم جواب \* گشت فارغ از خطا و از صواب  
 اصل را در یافت بگذشت از فروع \* بهر حکمت کرد در پرسش شروع

Bul. has the same verses with a few unimportant differences of reading.

بحث AB Bul. (۱۵۱۷) \* گلش L (۱۵۱۶) \* این صافی L (۱۵۱۵)

آنچ for آنکه Bul. (۱۵۲۰)



صد هزاران فایده‌ست و هر یکی \* صد هزاران پیش آن يك اندکی  
 آن تم نطق که جزو جزوه‌است \* فایده شد کل کل خالی چراست  
 تو که جزوی کار تو با فایده‌ست \* پس چرا در طعن کل آری تو دست  
 گفت را گر فایده نبود مگو \* و بود هل اعتراض و شکر جو  
 ۱۵۲۵ شکر یزدان طوق هر گردن بود \* فی جدال و رُوش کردن بود  
 گر ترش رُوش بودن آمد شکر و بس \* پس چو سرکه شکرگویی نیست کس  
 سرکه را گر راه باید در جگر \* گو بشو سرکنگین او از شکر  
 معنی اندر شعر جز با خبط نیست \* چون فلاسنگست اندر ضبط نیست

در سرّ آنک من اراد أن یجلس مع الله فلیجلس  
 مع أهل التصوّف،

آن رسول از خود بشد زین يك دو جام \* فی رسالت یاد ماندش نه پیام  
 ۱۵۲۰ واله اندر قدرت الله شد \* آن رسول اینجا رسید و شاه شد  
 سیل چون آمد بدربار بحر گشت \* دانه چون آمد بهزرع گشت گشت  
 چون نعلق یافت نان با جانور \* نان مرده زنده گشت و با خبر  
 موم و هیزم چون فدا نار شد \* ذاتِ ظلمانی او انوار شد  
 سنگِ سُرْمه چونك شد در دیدگان \* گشت بینایی شد آنجا دیدبان  
 ۱۵۲۵ ای خنک آن مرد کز خود رسته شد \* در وجود زنده پیوسته شد  
 وای آن زنده که با مرده نشست \* مرده گشت و زندگی از وی بچست

(۱۵۲۵) suppl. in C. یزدان

Bul. گو بشو for تا شود. C in marg. (۱۵۲۷)

گو برو سرکنگین شو.

Heading: AB در معنی آنک and so Bul. In C بیان is written above سرّ.

نان Bul. ABL (۱۵۲۲) .. رکشت گشت BL (۱۵۲۱) . آنجا رسید L (۱۵۲۰)

با بوالبشر, and so corr. in C.

سنگ بینایی شد C (۱۵۲۴) corr. above.



چونك در قرآن حق بگریختی \* با روان انبیا آمیختی  
 هست قرآن حالهای انبیا \* ماهیان بحر پاك كبریا  
 و بخوانی و نه قرآن پذیر \* انبیا و اولیاء دیده گیر  
 ۱۵۴۰ و پذیرایی چو بر خوانی قصص \* مرغ جانت تنگ آید در قفس  
 مرغ کو اندر قفس زندانی است \* مینجوید رستن از نادانی است  
 روحهایی کز قفسها رسته اند \* انبیای رهبر شایسته اند  
 از برون آوازشان آید ز دین \* که ره رستن ترا اینست این  
 ما بدین رستم زین تنگین قفس \* جز که این ره نیست چاره این قفس  
 ۱۵۴۵ خویش را رنجور ساز زار زار \* تا ترا بیرون کند از اشتهار  
 که اشتهار خلق بند محکمست \* در ره این از بند آهن کی گهست

قصهٔ بازرگان که طوطی او را پیغام داد بطوطیان هندوستان  
 هنگام رفتن بتجارت،

بود بازرگان و او را طوطی \* در قفس محبوس زیبا طوطی  
 چونك بازرگان سفر را ساز کرد \* سوی هندستان شدن آغاز کرد  
 هر غلام و هر کینز را زجود \* گفت بهر تو چه آرم گوے زود  
 ۱۵۵۰ هر یکی از وی مرادی خواست کرد \* جمله را وعده بداد آن نیک مرد  
 گفت طوطی را چه خواهی ارمغان \* کارمت از خطهٔ هندوستان

ورنهٔ Bul. (۱۵۴۹) for چونك, and so corr. in C. AB Bul. (۱۵۴۷)

بذین رستم L (۱۵۴۴). اینست و این AB Bul. (۱۵۴۲). و نه for

ABL (۱۵۴۶). After this verse L adds: کاشتهار

يك حکایت بشنوای زیبا رفیق \* تا بدانی شرط این بحر عمیق

Bul. adds:

گوشداری این حکایت ای رفیق \* پس پیامزد ترا رمز دقیق

Heading: AB Bul. که طوطی محبوس او را



گفت آن طوطی که آنجا طوطیان \* چون بینی کن ز حال من بیان  
 کان فلان طوطی که مشتاق شماس \* از قضای آسمان در حبس ماست  
 بر شما کرد او سلام و داد خواست \* وز شما چاره و ره ارشاد خواست  
 ۱۵۵۵ گفت می‌شاید که من در اشتیاق \* جان دهر اینجا بپریم در فراق  
 این روا باشد که من در بند سخت \* که شما بر سبزه گاهی بر درخت  
 این چنین باشد وفای دوستان \* من درین حبس و شما در گلستان  
 یاد آرید ای مهان زین مرغ زار \* يك صبحی در میان مرغزار  
 یاد باران بار را میمون بود \* خاصه کان لیلی و این مجنون بود  
 ۱۵۶۰ ای حریفان بت موزون خود \* من قدحها میخورم پر خون خود  
 يك قدح می نوش کن بر یاد من \* گر هی خواهی که بدی داد من  
 یا یاد این فتاده خاک یز \* چونك خوردی جرعه بر خاک ریز  
 ای عجب آن عهد و آن سوگند کو \* وعدهای آن لب چون قند کو  
 گر فراق بند از بد بندگیست \* چون تو با بد بد کنی پس فرق چیست  
 ۱۵۶۵ ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ \* با طرب تر از سماع و بانگ جنگ  
 اے جفای تو زد دولت خوبتر \* وانسقام تو ز جان محبوبتر  
 نار تو اینست نورت چون بود \* ماتم این تا خود که سورت چون بود  
 از حلاوتها که دارد جور تو \* وز لطافت کس نیابد غور تو  
 نالم و ترسم که او باور کند \* وز کرم آن جور را کمتر کند  
 ۱۵۷۰ عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد \* بوالعجب من عاشق این هر دو ضد  
 والله از زین خار در بستان شوم \* همچو بلبل زین سبب نالان شوم  
 این عجب بلبل که بگشاید دهان \* تا خورد او خارا با گلستان

(۱۵۵۲) AB Bul. گفتش. A. کآنجا. (۱۵۵۷) In C the greater part of the first hemistich is erased. یاد دارید L (۱۵۵۸) A (۱۵۶۰) با بت موزون. (۱۵۶۷) A. ونورت. In Bul. verses ۱۵۶۷ and ۱۵۶۸ are transposed. (۱۵۶۱) AL غنی خواهی. (۱۵۷۰) I. والعجب.



این چه بلبل این نهنگ، آنشبت \* جمله ناخوشها ز عشق اورا خوشبست  
عاشق، کُشت و خود کُشت او \* عاشق، خویشست و عشق، خویش جو

### صفت اجنحه طیور عقول الهی،

۱۵۷۵ قصه طوطی جان زین سان بود \* کو کسی کو محرم مرغان بود  
کو یکی مرغی ضعیفی بی گناه \* واندرون او سلیمان با سپاه  
چون بنالد زار بی شکر و گله \* افتد اندر هفت گردون غلغله  
هر دمش صد نامه صد پیک از خدا \* یا ربی زو شصت لیک از خدا  
زلت او به زطاعت نزد حق \* پیش کفرش جمله ایمانها خاق  
۱۵۸۰ هر دمی اورا یکی معراج خاص \* بر سرتاجش نهد صد تاج خاص  
صورتش بر خاک و جان بر لامکان \* لامکانی فوق وهم سالکان  
لامکانی نی که در فهم آیدت \* هر دمی در وی خیالی زایدت  
بل مکان و لامکان در حکم او \* همچو در حکم بهشتی چار جو  
شرح این کوتاه کن و رخ زین بتاب \* دمر مزین و الله اعلم بالصواب  
۱۵۸۵ باز می گردیم ازین ای دوستان \* سوی مرغ و تاجر و هندوستان  
مرد بازرگان پذیرفت این پیام \* کو رساند سوی جنس از وی سلام

دیدن خواجه طوطیان هندوستان را در دشت و پیغام

رسانیدن از آن طوطی،

چونک تا اقصای هندستان رسید \* در بیابان طوطی چندی بدید

- (۱۵۷۵) In Bul. this verse precedes the Heading. (۱۵۷۶) Bul. ضعیف. L. بی گناه. (۱۵۷۷) Bul. دلت. A Bul. ایمانهای خلق. (۱۵۷۸) Bul. هر دمی از وی. (۱۵۷۹) ABL Bul. ما for ازین, and so corr. in C. (۱۵۸۰) Bul. تاجر هندوستان. (۱۵۸۱) C جنس خود سلام, corr. above. (۱۵۸۲) BL با for تا.



مَرْكَبِ اِستائید پس آواز داد \* آن سلام و آن امانت باز داد  
طوطی ز آن طوطیان لرزید بس \* اوفتاد و مرد و بگسستش نَفَس  
۱۵۹۰ شد پشیمان خواجه از گفتِ خبر \* گفت رفتم در هلاكِ جانور  
این مگر خویشست با آن طوطيك \* این مگر دو جسم بود و روح يك  
این چرا کردم چرا دادم پیام \* سوختم بیچاره را زین گفتِ خام  
این زبان چون سنگ و هم آتش و شست \* و آنچ بجهَد از زبان چون آتشست  
سنگ و آهن را مزین برهم گزاف \* گه ز رُوی نَقْل و گاه از رُوی لاف  
۱۵۹۵ ز آنك تاریکست و هر سو پنبه زار \* در میان پنبه چون باشد شرار  
ظالم آن قوی که چشمان دوختند \* ز آن سخنها عالمی را سوختند  
عالمی را يك سخن ویران کند \* روبهان مرده را شیران کند  
جانها در اصل خود عیسی دَمست \* يك دَمش زخمست و دیگر مَرهمست  
گر حجاب از جانها بر خاستی \* گفت هر جانی مسیح آساستی  
۱۶۰۰ گر سخن خواهی که گوی چون شکر \* صبر کن از حرص و این حلوا مخور  
صبر باشد مُشتهای زیرکان \* هست حلوا آرزوی کُودکان  
هَرَك صبر آورد گردون بر رود \* هَرَك حلوا خورد واپس تر شود

چون سنگ و چون آهن و شست L (۱۵۹۲)

گه ز رُوی نَقْل و گه از رُوی لاف L. و گه از رُوی لاف AB Bul. (۱۵۹۴)

لك زمان زخمد و گاهی AB Bul. and so corr. in C. AB Bul. عیسی دَمند (۱۵۹۷)

مرهند, and so C in marg.

واپس تر رود ABL Bul. (۱۶۰۲)



تفسیر قول فرید الدین العطار قدس الله سره،

نو صاحب نفسی ای غافل میان خاک خون میخور  
که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگین باشد

صاحب دل را ندارد آن زیان \* گر خورد او زهر قاتل را عیان  
ز آنک صحت یافت و از پرهیز رست \* طالب مسکین میان تب درست  
گفت پیغمبر که ای طالب جری \* هان مکن با هیچ مطلوبی مری  
در تو نمرودیست آتش در مرو \* رفت خواهی اول ابرهیم شو  
چون نه سباح و نی دریایی \* در میفکن خویش از خودرایی  
او زعفر بحر گوهر آورد \* از زیانها سود بر سر آورد  
کاملی گر خاک گیرد زر شود \* ناقص از زر بُرد خاکستر شود  
چون قبول حق بود آن مرد راست \* دست او در کارها دست خداست  
دست ناقص دست شیطانست و دیو \* ز آنک اندر دام تکلیفت و ربو  
جهل آید پیش او دانش شود \* جهل شد علی که در ناقص رود  
هرچه گیرد علتی علت شود \* کفر گیرد کاملی ملت شود  
ای مری کرده پیاده با سوار \* سر نخواهی بُرد اکنون پای دار

تعظیم ساحران مر موسی را علیه السلام که چه فرمایی اول

تو اندازی عصا یا ما،

۱۷۱۵ ساحران در عهد فرعون لعین \* چون مری کردند با موسی بکین

Heading: ABL Bul. تفسیر for تقریر.

مردی جری A. پیغامبر ABCL (۱۷۰۵) که خورد A (۱۷۰۴).

او ز آتش AB Bul. in the first hemistich (۱۷۰۸) در آتش مرو Bul. (۱۷۰۶).

او زعفر بحر گوهر آورد Bul. in the second hemistich. ورد احمر آورد.

In L this verse immediately follows v. ۱۷۱۰. (۱۷۱۴) ناقص for منکر C (۱۷۱۲).

Heading: After C adds in marg. موسی علیه السلام Bul. موسی گفت اول شما. گفت نی اول شما.



لیک موسی را مقدم داشتند \* ساحران او را مکرم داشتند  
 زآنک گفتندش که فرمان آن نُست \* خواهی اول آن عصا نو فگن نخست  
 گفت نی اول شما ای ساحران \* افکنید آن مکرها را در میان  
 این قدر تعظیم دینشانرا خرید \* کز مری آن دست و پاهاشان بُرید  
 ۱۶۲۰ ساحران چون حقّ او بشناختند \* دست و پا در جرم آن در باختند  
 لقمه و نکته‌ست کامل را حلال \* تو نه کامل مخور می‌باش لال  
 چون تو گوشتی او زبان نی جنس تو \* گوشه‌ها را حق بفرمود اَنْصُوا  
 کودک اول چون بزیاد شیرنوش \* مدتی خاموش باشد جمله گوش  
 مدتی می‌بایدش لب دوختن \* از سخن نا او سخن آموختن  
 ۱۶۲۵ ورنیاشد گوش و تی تی می‌کند \* خویشتن را گنگ گیتی می‌کند  
 گیر اصلی کش نبود آغاز گوش \* لال باشد گی کند در نطق جوش  
 زآنک اول سمع باید نطق را \* سوئے منطق از ره سمع اندر آ  
 اَدْخُلُوا الْأَبْیَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا \* وَأَطْلُبُوا الْأَعْرَاضَ فِي أَبْوَابِهَا  
 نطق کان موقوف رام سمع نیست \* جز که نطق خالق بی طمع نیست  
 ۱۶۳۰ مُبْدِعُست او تابع اُستاد نی \* مُسْنَدِ جمله ورا اِستاد نی  
 باقیان هر در حرف هر در مقال \* تابع اُستاد و محتاج مثال  
 زین سخن گر نیستی بیگانه \* دلق و اشکی گیر در ویرانه  
 زآنک آدم زان عتاب از اشک رست \* اشک تر باشد دم توبه‌پرست  
 بهر گریه آمد آدم بر زمین \* تا بود گریان و نالان و حزین

(۱۶۱۷) AB Bul. خواهی اول تو عصا افگن. L. گر هی خواهی عصا. Bul. for بفگن.  
 چون L (۱۶۲۴) در جرم او L (۱۶۲۰) گز مری L (۱۶۱۹) تو فگن.  
 (in C ندارد is) ورن ندارد گوش AB (۱۶۲۵) خامش بود او ABL Bul. بر آید.  
 در نطق نوش B کی for که A (۱۶۲۶) و. Bul. om. (written above).  
 مُسْنَدِ C bis. نی for نیست Bul. (۱۶۲۰) L. الاعراض. ABL Bul. (۱۶۲۸)  
 تابع In A طالب is written above (۱۶۲۱)  
 AL آمد آدم. In L this verse follows v. ۱۶۲۷. (۱۶۲۴)



۱۶۴۵ آدم از فرّ دوس و از بالای هفت \* پائے ماچان از برای عذر رفت  
 گر ز پشت آدمی وز صُلب او \* در طلب می‌باش هر در طُلب او  
 ز آتش دل و آب دیده نُقل ساز \* بوستان از ابر و خورشیدست باز  
 تو چه دانی ذوقِ آب دیدگان \* عاشقِ نانی تو چون نادیدگان  
 گر تو این انبان زنان خالی کنی \* پُر زگوهرهای اِجلالی کنی  
 ۱۶۴۰ طفلِ جان از شیرِ شیطان باز کن \* بعد از آتش با مَلک انباز کن  
 تا تو تارِیک و ملول و تیره \* دانک با دیو، لعین همشیره  
 لقمه کآن نور افزود و کمال \* آن بود آورده از کسبِ حلال  
 روغنی کآید چراغ، ما کُشد \* آب خوانش چون چراغی را کُشد  
 علم و حکمت زاید از لقمه حلال \* عشق و رِقّت آید از لقمه حلال  
 ۱۶۴۵ چون ز لقمه تو حسد بینی و دام \* جهل و غفلت زاید آنرا دان حرام  
 هیچ گندم کارے و جو بر دهد \* دیده اسی که کرّه خر دهد  
 لقمه تخمست و برش اندیشهها \* لقمه بحر و گوهرش اندیشهها  
 زاید از لقمه حلال اندر دهان \* میلِ خدمت عزمِ رفتن آن جهان

باز گفتن بازرگان با طوطی آنچه دید از طوطیان هندوستان،

کرد بازرگان تجارت را تمام \* باز آمد سوه منزل شادکام  
 ۱۶۵۰ هر غلامی را بیاورد ارمغان \* هر کینزک را ببخشید او نشان  
 گفت طوطی ارمغان بنده کو \* آنچه گفتی و آنچه دیدی باز گو  
 گفت نی من خود پشیمانم از آن \* دستِ خود خایان و انگشتان گزان

نان. A om. ز before (۱۶۴۹) . باز. B . خورشیدست تاز A (۱۶۴۷)

آید for زاید Bul. (۱۶۴۴) . کآن for کو ABL Bul. (۱۶۴۲)

After this verse Bul. adds: . میل و خدمت Bul. (۱۶۴۸)

این سخنرا نیست پایان کن همان \* بحث بازرگان و طوطی را بیان

ABL Bul. دوست کام, and so corr. in C. (۱۶۴۹)

AB (۱۶۵۱) آنچه دیدی و آنچه گفتی, and so L Bul.



من چرا پیغامِ خامی از گزاف . بردم از بی‌دانشی و از نشاف  
گفت اے خواجه پشیمانی زچبست . چبست آن کین خشم و غم را مقتضیست  
گفت گفتم آن شکایت‌های نو . با گروهی طوطیانِ همتای تو <sup>۱۶۵۵</sup>  
آن یکی طوطی زدردت بوی بُرد . زهره‌اش بدُرید و لرزید و بُرد  
من پشیمان گشتم این گفتن چه بود . لیک چون گفتم پشیمانی چه سود  
نکته کآن جَست ناگه از زبان . همچو تیری دان که جَست آن از کمان  
و نگردد از ره آن تیر اے پسر . بند باید کرد سیلی را ز سر  
چون گذشت از سر جهانی را گرفت . گر جهان ویران کند نبود شکفت <sup>۱۶۶۰</sup>  
فعل را در غیب آثارها زادنیست . و آن موالدش بحکم خلق نیست  
بی شریکی جمله مخلوق خداست . آن موالد ارچه نسبتشان بپاست  
زبید پُرانید تیری سوئے عمر . عمر را بگرفت تیرش همچو نمر  
مدتی سالی همی زابید درد . دردها را آفریند حق نه مُرد  
زیدِ رامی آن دم ار مُرد از و جل . دردها می‌زاید آنجا تا اجل <sup>۱۶۶۵</sup>  
ز آن موالدِ وَجَع چون مُرد او . زیدِ رامی زین سبب قتال گُو  
آن وَجَع‌ها را بدو منسوب دار . گرچه هست آن جمله صُنعِ کردگار  
همچنین کشت و دم و دام و جماع . آن موالدست حق را مستطاع  
اولی‌ا را هست قُدرت از اِلَه . تیرِ جَسته باز آرندش ز راه  
بسته درهای موالد از سبب . چون پشیمان شد ولی زان دستِ رَب <sup>۱۶۷۰</sup>  
گفته ناگفته کند از فتحِ باب . تا از آن فی سیخ سوزد فی کباب  
از همه دها که آن نکته شنید . آن سخن را کرد مَحُو و ناپدید  
گرت بُرهان باید و حُجَّتِ مها . باز خوان من آیه او نُسْها

(۱۶۵۵) Bul. گروه. (۱۶۵۷) In C vv. ۱۶۵۷ and ۱۶۵۸ are transposed.

(۱۶۵۸) Bul. که جست او. (۱۶۶۱) L زحکم. (۱۶۶۴) Bul. عمرو and عمرورا.

(۱۶۶۴) B مدّت. A حق نبرد. (۱۶۶۶) ABL Bul. سبب. and so

corr. in C. (۱۶۶۹) Bul. باز گرداند ز راه. (۱۶۷۱) Bul. که از آن.



آیت اَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي بخوان \* قدرتِ نسیان نهادنشان بدان  
 ۱۶۷۵ چون بتذکیر و بنسیان قادرند \* بر همه دلهای خلقان قاهرند  
 چون بنسیان بست او رام نظر \* کار نتوان کرد و باشد هنر  
 خَلْنِمُ سُخْرِيَةً اَهْلَ السُّمُو \* از نبی بر خوان تو نا اَنْسَوْكُمْ  
 صاحبِ ده پادشاهِ جسمهاست \* صاحبِ دل شاهِ دلهای شماست  
 فَرَعٍ ديد آمد عمل بی هیچ شك \* پس نباشد مردُم إِلَّا مَرْدُمَكَ  
 ۱۶۸۰ من تمام این نیام گفت از آن \* منع می‌آید ز صاحبِ مرکز آن  
 چون فراموشی خلق و یادشان \* با ویست و او رسد فریادشان  
 صد هزاران نیک و بد را آن بهی \* می‌کند هر شب زدهاهاشان نهی  
 روز دلهارا از آن پُر می‌کند \* آن صدفهارا پُر از دُر می‌کند  
 آن همه اندیشه پیشانها \* می‌شناسد از هدایت جانها  
 ۱۶۸۵ پیشه و فرهنگ نو آید بتو \* تا در اسباب بگشاید بتو  
 پیشه زرگر باهنگر نشد \* خوی آن خوش‌خو بآن مُنْكَر نشد  
 پیشها و خلقها همچون جهاز \* سوهی خصم آیند روز رستخیز  
 پیشها و خلقها از بعد خواب \* واپس آید هر بخصم خود شتاب  
 پیشها و اندیشهها در وقتِ صُبح \* هم بدانجا شد که بود آن حُسن و قُبُح  
 ۱۶۹۰ چون کبوترهای پیک از شهرها \* سوهی شهر خویش آرد بهرها

(۱۶۷۷) L Bul. خلتُموا. B Bul. خوانید for تو نا اَنْسَوْكُمْ.

(۱۶۷۹) Suppl. in marg. A.

(۱۶۸۰) Suppl. in marg. A.

(۱۶۸۲) B آن بهی. L Bul. از بهی, and this appears to be the reading of C.

(۱۶۸۳) Suppl. in marg. A.

(۱۶۸۴) Suppl. in marg. A.

(۱۶۸۶) ABL Bul. این خوش‌خو.

(۱۶۸۷) Suppl. in marg. C. BL Bul. جهیز.

(۱۶۸۸) Bul. پیشها و اندیشهها.

(۱۶۸۹) L که بود آن وقت قبح. A هم از آنجا.

(۱۶۹۰) B چون for چو. After this verse L Bul. add:

هرچه بینی سوی اصل خود رود \* جزو سوی کل خود راجع شود



## شنیدن آن طوطی حرکت آن طوطیان و مردن آن طوطی در قفص و نوحه خواجه بر وی،

چون شنید آن مرغ کآن طوطی چه کرد \* بس بلرزید اوفتاد و گشت سرد  
خواجه چون دیدش فتاده همچنین \* بر جهید و زد کله را بر زمین  
چون بدین رنگ و بدین حالش بدید \* خواجه در جست و گریبان را درید  
گفت ای طوطی خوب خوش حنین \* این چه بودت این چرا گشتی چنین  
۱۶۹۵ اے دریغا مرغ خوش آواز من \* اے دریغا هدم و هراز من  
ای دریغا مرغ خوش الحان من \* راح روح و روضه و ریحان من  
گر سائبان را چنین مرغی بدی \* گی خود او مشغول آن مرغان شدی  
ای دریغا مرغ کارزان یافتم \* زود روی از روی او بر تافتم  
ای زبان تو بس زبانی مرا \* چون نوی گویا چگویم من ترا  
۱۷۰۰ ای زبان هر آتش و هر خرمی \* چند این آتش درین خرم زنی  
در نهان جان از تو افغان میکند \* گرچه هرچه گویش آن میکند  
ای زبان هر گنج بی پایان نوی \* ای زبان هر رنج بی درمان نوی  
هر صغیر و خدعه مرغان نوی \* هر انیس و وحشت هجران نوی  
چند امانم ی دهی ای بی امان \* ای تو زه کرده بکین من کمان  
۱۷۰۵ نک پیرانیده مرغ مرا \* در چراگاه یستم کم کن چرا  
یا جواب من بگو یا داد ده \* یا مرا زاسب شادی باد ده

گشت زرد A. بلرزید و فتاد Bul. هم بلرزید ABL Bul. (۱۶۹۱)

L. و خوش حنین Bul. (۱۶۹۴). گریبانش B. بر جست ABL Bul. (۱۶۹۲)

C apparently (۱۶۹۹). روضه ریحان من Bul. (۱۶۹۶). این چرا کردی

در زمان جان A (۱۷۰۱). چگویم مرا ترا ABL. زبانی مرا دری

After this verse Bul. adds: L (۱۷۰۲) و هجران

آدمبرا ظلمت و کفران تویی \* هم دلیل و رهبر یاران تویی

اسباب C. بگو for B (۱۷۰۶). بکین ما C (۱۷۰۴)



ای دریغا صبحِ ظلمت‌سوزِ من \* ای دریغا نورِ روزافروزِ من  
 ای دریغا مرغِ خوش‌پروازِ من \* زانتها پَریده تا آغازِ من  
 عاشقِ رنجست نادان تا ابد \* خیز لَا اُقِسم بخواب تا فی کبد  
 ۱۷۱۰ از گبد فارغ بدم با رویِ تو \* وز زبد صافی بدم در جویِ تو  
 این دریغاها خیالِ دیدنست \* وز وجودِ نقدِ خود بپردنست  
 غیرتِ حق بود و با حق چاره نیست \* کو دلی کز عشقِ حق صد پاره نیست  
 غیرتِ آن باشد که او غیر همه‌ست \* آنک افزون از بیان و دَمدمه‌ست  
 ای دریغا اشکِ من دریا بُدی \* تا نثارِ دلبرِ زیبا بُدی  
 ۱۷۱۵ طوطیِ من مرغِ زیرکسارِ من \* ترجمانِ فکرت و اسرارِ من  
 هرچ روزی داد و نداد آیدم \* او زاولِ گفته تا یاد آیدم  
 طوطیِ کابِد ز وَحیِ آوازِ او \* پیش از آغازِ وجودِ آغازِ او  
 اندرونِ نست آن طوطیِ نهان \* عکسِ اورا دید تو بر این و آن  
 می‌برد شادیت را نو شاد ازو \* می‌پذیری ظلم را چون داد ازو  
 ۱۷۲۰ ای که جان را بهر تن می‌سوختی \* سوختی جان را و تن افروختی  
 سوختم من سوخته خواهد کسی \* تا زِمنِ آتش زند اندر خسی  
 سوخته چون قابلِ آتش بود \* سوخته بستان که آتش‌کش بود  
 ای دریغا ای دریغا ای دریغ \* کآنچنان ماهیِ نهان شد زیرِ میغ  
 چون زخمِ دم کاتش دل تیز شد \* شیرِ هجرِ آشفته و خون‌ریز شد  
 ۱۷۲۵ آنک او هشیار خود تُندست و مست \* چون بود چون او قدح گیرد بدست  
 شیرِ مستی کز صفت بیرون بود \* از بسیطِ مرغزار افزون بود

نورافروز L. صبح‌افروز AB (۱۷۰۷)

In C verses ۱۷۱۰ and ۱۷۱۱ are

transposed.

Bul. om. و. AB Bul. کز حکم حق, and so corr. in C. (۱۷۱۲)

که آن غیر L. غیرت آن بود A (۱۷۱۳)

دلبری C (۱۷۱۴)

و. AB om. (۱۷۱۶)

دید بر تو L. ای طوطی A (۱۷۱۸)

آنک جان را C (۱۷۲۰), corr. in marg.

و مرغزار L (۱۷۲۶)



قافیه اندیشم و دلدارِ من \* گویدم مَدِیش جز دیدارِ من  
 خوش نشین ای قافیه اندیشِ من \* قافیه دولت تویی در پیشِ من  
 حرف چه بُود تا تو اندیشی از آن \* حرف چه بُود خارِ دیوارِ رزان  
 حرف و صَوْتُ و گفترا برهر زخم \* تا که بی این هر سه با تو دَم زخم ۱۷۳۰  
 آن دمی کز آدمش کردم نهان \* با تو گویم ای تو اسرارِ جهان  
 آن دمی را که نگفتم با خلیل \* و آن غمی را که نداند جبرئیل  
 آن دمی کز وی مسیحا دَم نزد \* حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد  
 ما چه باشد در لُغَتِ اثبات و نَفی \* من نه اثباتم منم بی ذات و نَفی  
 من گسی در ناگسی در یافتنم \* پس کسی در ناگسی در یافتنم ۱۷۳۵  
 جمله شاهان بنده بنده خودند \* جمله خلقان مرده مرده خودند  
 جمله شاهان پست پست خویش را \* جمله خلقان مست مست خویش را  
 می شود صیاد مرغان را شکار \* تا کند ناگاه ایشان را شکار  
 دلبران را دل اسیر بی دلان \* جمله معشوقان شکارِ عاشقان  
 هرک عاشق دیدش معشوق دان \* کو بنسبت هست هم این و هم آن ۱۷۴۰  
 نشنگان گر آب جویند از جهان \* آب جوید هم بعالم نشنگان  
 چونک عاشق اوست تو خاموش باش \* او چو گوشت می کشد تو گوش باش  
 بند کن چون سیل سیلانی کند \* ورنه رُسوایی و ویرانی کند  
 من چه غم دارم که ویرانی بود \* زیرِ ویران گنجِ سلطانی بود  
 غرقِ حق خواهد که باشد غرق تر \* همچو موجِ بحر جان زیر و زیر ۱۷۴۵  
 زیرِ دریا خوشتر آید یا زیر \* تیرِ او دلکش تر آید یا سپر

(۱۷۳۷) A جز دلدار من. (۱۷۳۸) Suppl. in marg. C.

(۱۷۳۲) AB Bul. و آن دمی را که نداند. (۱۷۳۴) A Bul. بی ذات نفی.

(۱۷۳۵) L Bul. پس یافتن in both hemistichs. L پس for یافتن.

(۱۷۳۷) Suppl. in marg. C. L in the first hemistich بست بست. In A verses ۱۷۳۶ and ۱۷۳۷ are transposed.

(۱۷۳۹) AB Bul. بی دلانرا دلبران جسته بجان, and so C in marg.



پاره کرده و سوسه باشی دلا \* گر طرب را باز دانی از بلا  
 گر مُرادت را مَذاقِ شکرست \* بی مُرادے نی مُرادِ دلبرست  
 هر ستاره‌ش خونبهای صد هلال \* خونِ عالمِ ریختنِ او را حلال  
 ۱۷۰۰ ما بها و خونبهارا بافنینم \* جانبِ جانِ باختنِ بشتافنینم  
 اے حیوة عاشقان در مُردگی \* دل نیابی جز که در دل بُردگی  
 من دلش جُسته بصد ناز و دلال \* او بهانه کرده با من از ملال  
 گفتم آخر غرقِ نُسْت این عقل و جان \* گفت رَوِ رَوِ بر من این افسونِ مخوان  
 من ندانم آنچِ اندیشیده \* ای دو دیکه دوست را چون دیده  
 ۱۷۰۵ ای گرانجامان خوار دیدستی مرا \* زانک بس ارزان خریدستی مرا  
 هر که او ارزان خرد ارزان دهد \* گوهری طفلی بقرصی نان دهد  
 غرقِ عشقِ ام که غرقست اندرین \* عشقهای اوّلین و آخرین  
 مُجملش گفتم نگفتم زانِ بیان \* ورنه هم افهام سوزد هم زبان  
 من چو لب گویم لبِ دریا بود \* من چو لا گویم مُرادِ الا بود  
 ۱۷۱۰ من ز شیرینی نشستم رَوِ تُرُش \* من ز پُریِ سخنِ باشم خُمش  
 نا که شیرینی ما از دو جهان \* در حجابِ رَوِ تُرُش باشد نهان  
 نا که در هر گوش ناید این سخن \* يك هي گویم ز صد سِرِّ لَدُنْ

مذاقی C (۱۷۴۸) . بس زبون و سوسه گردی دلا L (۱۷۴۷)

حیات AB Bul. (۱۷۵۱) . بهای خون بهارا L (۱۷۵۰)

بهانه کرد A . جستم Bul. (۱۷۵۲)

bis. مرا for ورا ABL Bul. (۱۷۵۵)

زو بیان C. B Bul. , and so corr. in C. B Bul. نکردم آن بیان ABL Bul. (۱۷۵۸)

من ز بسیاری AL (۱۷۶۰) , and so corr. in C. B Bul. من ز بسیاری سخن باشم خُمش

گفتارم خُمش

حجاب و رو ترش C (۱۷۶۱)

ز سر من لدن L (۱۷۶۲)



## تفسیر قول حکیم،

بهرج ز راه و مانی چه کفر آن حرف و چه ایمان  
 بهرج از دوست دور افتی چه زشت آن نقش و چه زیبا  
 و در معنی قوله علیه السلام إِنَّ سَعْدًا لَغَيُورٌ وَأَنَا أَغَيْرٌ مِنْ سَعْدٍ وَاللَّهُ أَغَيْرٌ مِنِّي  
 وَمِنْ غَيْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ،

جمله عالم زان غیور آمد که حق \* بُرد در غیرت برین عالم سبق  
 او چو جانست و جهان چون کالبد \* کالبد از جان پذیرد نیک و بد  
 ۱۷۶۵ هَرَكْ محراب نمازش گشت عین \* سوی ایمان رفتنش می‌دان تو شین  
 هَرَكْ شد مرشاهرا او جامه‌دار \* هست خُسران بهر شاهش اِنجار  
 هَرَكْ با سلطان شود او همنشین \* بر درش بودن بود عیب و غین  
 دست‌بوشش چون رسید از پادشاه \* گرگزیند بوسی پا باشد گناه  
 گرچه سر بر پا نهادن خدمتست \* پیش آن خدمت خطا و زلنست  
 ۱۷۷۰ شاهرا غیرت بود بر هَرَكْ او \* بوگزیند بعد زان که دید رو  
 غیرت حق بر مثل گندم بود \* کاه خرمین غیرت مَرْدُم بود  
 اصل غیرتها بدانید از اله \* آن خلقان فرع حق بی اشتباه  
 شرح این بگذارم و گیرم گله \* امر جفای آن نگار ده‌دله  
 نالم ایرا نالها خوش آیدش \* از دو عالم ناله و غم بآیدش  
 ۱۷۷۵ چون نالم تلخ از دستان او \* چون نیم در حلقه مستان او  
 چون نالم همچو شب بی روز او \* بی وصال روی روزافروز او

Heading: Bul. حکیم سنایی رحمه الله علیه. L om. the verse. CL om. و before  
 (۱۷۶۴) Bul. دو جهان. In L this and the following verse are transposed.  
 (۱۷۶۷) A Bul. با سلطان بود او. ABL Bul. شستن for بودن, and so C in marg.  
 (۱۷۶۸) Bul. رسد. (۱۷۶۹) Bul. ذلنست.  
 ABL Bul. حیف و غین. (۱۷۷۱) AB Bul. همچو شب.  
 (۱۷۷۰) Bul. پاگزیند.



ناخوش، او خوش بود در جان من \* جان فدای یار دل رنجان من  
 عاشقم بر رنج خویش و درد خویش \* بهر جشنودی شاه فرد خویش  
 خاک غم را سرمه سازم بهر چشم \* نا زگوهر پر شود دو بحر چشم  
 ۱۷۸۰ اشک کان از بهر او بارند خلق \* گوهرست و اشک پندارند خلق  
 من زجان جان شکایت می کنم \* من نیم شاکی روایت می کنم  
 دل همی گوید ازو رنجیده ام \* وز نفاق سست می خندیده ام  
 راستی کن ای تو فخر راستان \* ای تو صدر و من دَرَت را آستان  
 آستان و صدر در معنی کجاست \* ما و من کو آن طرف کان یار ماست  
 ۱۷۸۵ ای رهیده جان تو از ما و من \* ای لطیفه روح اندر مرد و زن  
 مرد و زن چون يك شود آن يك توی \* چونك يکها محو شد آنك توی  
 این من و ما بهر آن بر ساختی \* نا تو با خود نَرَد خدمت باختی  
 نا من و توها همه يك جان شوند \* عاقبت مستغرق جانان شوند  
 این همه هست و بیا ای امرگن \* اے مُنَزّه از بیا و از سخن  
 ۱۷۹۰ جِسْم جِسْمانه تواند دیدنت \* در خیال آرد غم و خندیدنت  
 دل که او بسته غم و خندیدنت \* تو مگو کو لایق آن دیدنت  
 آنك او بسته غم و خند بود \* او بدین دو عاریت زند بود  
 باغ سبز عشق کو بی مُنتهاست \* جز غم و شادی درو بس میوهاست  
 عاشقی زین هر دو حالت برترست \* بی بهار و بی خزان سبز و ترست  
 ۱۷۹۵ دِه زکوة روی خوب ای خوب رو \* شرح جان شرحه شرحه باز گو

کان for که Bul. آستانه AB (۱۷۸۴) . سست for پست A . کزو رنجیده A (۱۷۸۲)

After this verse L adds: (۱۷۸۷) . آنك for آن يك AL (۱۷۸۶)

نا تو با ما و تو يك جوهر شوی \* عاقبت نحو چنان دلبر شوی

مُتَزّه از بیان L (۱۷۸۹) . يك جان for یکسان Bul. . این من و توها L (۱۷۸۸)

چشم چشمانه L . چشم جِسْمانه A Bul. (۱۷۹۰) . and so corr. in marg. A.

L (۱۷۹۱) with پست غم written above.

ای خوب روی C (۱۷۹۵)



کز گَرشِم غمزه غمّازه \* بر دلم بنهاد داغی نازه  
 من حالش کردم از خونم بر بخت \* من همی گفتم حلال او و گریخت  
 چون گریزانی زناله خاکبان \* غم چه ریزی بر دل غمناکیان  
 ای که هر صبحی که از مشرق بتافت \* همچو چشمه مشرق در جوش یافت  
 ۱۸۰۰ چون بهانه دادی این شیدات را \* اے بها نه شکر لیهات را  
 ای جهان کهنه را تو جانِ نو \* از تن بی جان و دل افغان شنو  
 شرح گل بگذار از بهر خدا \* شرح بلبل گو که شد از گل جدا  
 از غم و شادی نباشد جوشِ ما \* با خیال و وهر نبود هوشِ ما  
 حالتی دیگر بود کآن نادرست \* تو مشو مُنکر که حق بس قادرست  
 ۱۸۰۵ تو قیاس از حالتِ انسان مکن \* منزّل اندر جور و در احسان مکن  
 جور و احسان رنج و شادی حادثست \* حادثان میرند حقشان وارثست  
 صبح شد ای صبح را پشت و پناه \* عذرِ مخدوعی حُسام الدّین بخواه  
 عذرخواه عقلِ گل و جانِ تویی \* جانِ جان و تابشِ مرجانِ تویی  
 نافت نورِ صبح و ما از نورِ تو \* در صبحی با می منصورِ تو  
 ۱۸۱۰ داده تو چون چنین دارد مرا \* باده کی بود کو طرب آرد مرا  
 باده در جوشش گدای جوشِ ما \* چرخ در گردش گدای هوشِ ما  
 باده از ما مست شد فی ما ازو \* قالب از ما هست شد فی ما ازو  
 ما چو زنبوریم و قالبها چو موم \* خانه خانه کرده قالب را چو موم

### رجوع بحکایت خواجه تاجر،

بس درازست این حدیثِ خواجه گو \* نا چه شد احوالِ آن مردِ نکو

(۱۷۹۶) L Bul. کرشمه. B Bul. داغ. After this verse C has a lacuna extending to v. ۱۸۳۰. (۱۸۰۰) L شکرین لیهات را.

(۱۸۰۶) BL Bul. و حقشان.

(۱۸۰۹) L با می for باقی. A نور صبح آمد و ما.

(۱۸۱۰) BL Bul. که بود. (۱۸۱۴) L حدیث ای خواجه.



۱۸۱۵ خواجه اندر آتش و درد و حنین \* صد پراگنده همی گفت این چنین  
 گه تناقض گاه ناز و گه نیاز \* گاه سودای حقیقت گه مجاز  
 مرد غرقه گشته جانی می‌کند \* دست را در هر گیاهی می‌زند  
 تا کدامش دست گیرد در خطر \* دست و پایی می‌زند از بیم سر  
 دوست دارد بار این آشفته‌گی \* کوشش بی‌پایه به از خفتگی  
 ۱۸۲۰ آنک او شاهست او بی کار نیست \* ناله از وی طرفه کو بیمار نیست  
 بهر این فرمود رحمان اے پسر \* کُلْ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنِ اِی پسر  
 اندرین ره می‌تراش و می‌خراش \* تا دم آخر دهی فارغ مباش  
 تا دم آخر دهی آخر بود \* که عنایت با تو صاحب‌سر بود  
 هرچ کوشد جان که در مرد و زنست \* گوش و چشم شاه جان بر روزنست

برون انداختن مرد تاجر طوطی را از قفس و پریدن طوطی مرده،

۱۸۲۵ بعد از آتش از قفس بیرون فکند \* طوطیک پرید تا شاخ بلند  
 طوطی مرده چنان پرواز کرد \* کآفتاب شرق تُرکی‌تاز کرد  
 خواجه حیران گشت اندر کار مرغ \* بی خبر ناگه بدید اسرار مرغ  
 روی بالا کرد و گفت ای عندلیب \* از بیان حال خودمان ده نصیب  
 او چه کرد آنجا که تو آموختی \* ساختی مکر و مارا سوختی  
 ۱۸۳۰ گفت طوطی کو بفعلم پند داد \* که رها کن لطف آواز و وداد  
 زآنک آواز ترا در بند کرد \* خویشتن مرده پی این پند کرد  
 یعنی ای مُطَرِب شد با عام و خاص \* مُرده شو چون من که تا یابی خلاص  
 دانه باشی مرغکانت برچند \* غنچه باشی کودکانت برکند  
 دانه پنهان کن بگلی دام شو \* غنچه پنهان کن گیاه بام شو

ترك و تاز Bul. (۱۸۲۶) . در روزنست Bul. (۱۸۲۴) . بر هر گیاهی L (۱۸۱۷)

لطف و آواز گشاد Bul. (۱۸۳۰) . تا که بدید Bul. (۱۸۲۷)

گیاه نام L (۱۸۲۴) . آواز ترا A (۱۸۴۱)



۱۸۳۵ هرک داد او حسنِ خود را در مَزاد \* صد قضای بد سوی او رُو نهاد  
 حیلها و خشمها و رشکها \* بر سرش ریزد چو آب از مشکها  
 دشمنان او را زغیرت می‌درند \* دوستان هم روزگارش می‌برند  
 آنک غافل بود از کشت و بهار \* او چه داند قیمت این روزگار  
 در پناه لطف حق باید گریخت \* کو هزاران لطف بر ارواح ریخت  
 ۱۸۴۰ تا پناهی یابی آنگه چون پناه \* آب و آتش مرا گرد سپاه  
 نوح و موسی را نه دریا یار شد \* نه بر آعداشان بکین قهار شد  
 آتش ابراهیم را فی قلعه بود \* تا بر آورد از دل نمرود دود  
 کوه یحیی را نه سوی خویش خواند \* قاصدانش را بزخم سنگ راند  
 گفت اے یحیی بیا در من گریز \* تا پناهت باشم از شمشیر نیز

### وداع کردن طوطی خواجه را و پریدن،

۱۸۴۵ يك دو پندش داد طوطی پُر مذاق \* بعد از آن گفتش سلام الفراق  
 خواجه گفتش فی امانِ الله برو \* مرا اکنون نمودی راهِ بو  
 خواجه با خود گفت کین پند منست \* راه او گیرم که این ره روشنست  
 جان من کمتر زطوطی گئی بود \* جان چنین باید که نیکویی بود

### مضرت تعظیم خلق و انگشت‌نمای شدن،

تن قفص شکست تن شد خارِ جان \* در فریبِ داخلان و خارجان

بر سرش ریزان شد چون مشکها A چشمها و خشمها ABL Bul. (۱۸۳۶)

تا بر آعداشان L (۱۸۴۱) . کشت بهار Bul. (۱۸۳۸)

After this verse L adds: L Bul. (۱۸۴۵) سلام و الفراق

الوداع ای خواجه کردی مرحمت \* کردی آزادم ز قید مظلمت

الوداع ای خواجه رفتم با وطن \* هم شوی آزاد روزی همچو من

Bul. has the same verses but transposes them. (۱۸۴۸) A باید که for کی

و تن شد Bul. (۱۸۴۹)



۱۸۵۰ اینش گوید من شوم همرازِ تو \* وانش گوید فی منم انبازِ تو  
 اینش گوید نیست چون تو در وجود \* در جمال و فضل و در احسان و جود  
 آتش گوید هر دو عالم آنِ نست \* جملهٔ جانهامان طُفیلِ جانِ نست  
 او چو بیند خالق را سرمستِ خویش \* از تکبر می‌رود از دستِ خویش  
 او نداند که هزارانرا چو او \* دیو افگندست اندر آبِ جو  
 ۱۸۵۵ لطف و سالوس جهان خوش لقمه‌ایست \* کمترش خور کان پر آتش لقمه‌ایست  
 آتش پنهان و ذوقش آشکار \* دود او ظاهر شود پایانِ کار  
 تو مگو آن مدح را من گم خورم \* از طمع می‌گوید او پی می‌برم  
 مادحت گر هجو گوید بر ملا \* روزها سوزد دلت زان سوزها  
 گرچه دانی کو زحرمان گفت آن \* کان طمع که داشت از تو شد زیان  
 ۱۸۶۰ آن اثر می‌ماند در اندرون \* در مدح این حالت هست آزمون  
 آن اثر هر روزها باقی بود \* مایهٔ کبر و خداع جان شود  
 لیک ننماید چو شیرینست مدح \* بد نماید زانک تلخ افتاد قدح  
 همچو مطبوخت و حب کانرا خوری \* تا بدیری شورش و رنج اندری  
 و ر خورے حلوا بود ذوقش دمی \* این اثر چون آن نمی‌پاید همی  
 ۱۸۶۵ چون نمی‌پاید همی پاید نهان \* هر ضدی را تو بضد او بدان  
 چون شکر پاید همی تأثیر او \* بعدِ حینی دُمَل آرد نیشِ جو

(۱۸۵۲) After this verse L adds:

آتش خواند گاه عیش و خرّی \* اینش گوید گاه نوش و مرهی

Bul. has: اینش خواند گاه نوش و خرّی \* آتش خواند گاه عیش و همدی

(۱۸۵۵) Bul. لطف سالوس.

(۱۸۵۷) Bul. پی for نی A. من کی خرم.

(۱۸۵۸) Bul. زان for آن. (۱۸۶۱) B کبل و خداع.

(۱۸۶۴) L این اثر چون شد نمی‌ماند همی. (۱۸۶۵) L نمی‌ماند نهان.

(۱۸۶۶) B Bul. پاید نهان. Bul. چندین for حینی. L دنبل آرد. After this verse L adds:

و ر حب و مطبوخ خوردی ای ظریف \* اندرون شد پالک زاخلط کثیف



از وُفور مدحها فرعون شد \* کُنْ ذَلِيلَ النَّفْسِ هَوْنًا لَا تَسُدْ  
 تا توانی بنده شو سلطان مباش \* زخم کش چون گوی شو چوگان مباش  
 ورنه چون لطفت نماند و این جمال \* از تو آید آن حریفان را ملال  
 آن جماعت کت هم دادند ربو \* چون بینندت بگویندت که دیو ۱۸۷۰  
 جمله گویندت چو بینندت بدر \* مرده از گور خود بر کرد سر  
 همچو آمرَد که خدا نامش کند \* تا بدین سالوس بدنامش کند  
 چونک در بدنامی آمد ریش او \* دیورا ننگ آید از تفتیش او  
 دیو سوی آدمی شد بهر شر \* سوے تو نآید که از دیوی بتَر  
 تا تو بودی آدمی دیو از پیت \* میدوید و میچشانید او میت ۱۸۷۵  
 چون شدی در خوی دیوی اُسْتُوَار \* میگریزد از تو دیو اے نابکار  
 آنکه اندر دامن آویختند \* چون چنین گشتی همه بگریختند

### تفسیر ما شاءَ اللَّهُ کانَ،

این همه گفتیم لیک اندر بسیج \* بی عنایات خدا هیچیم هیچ  
 بی عنایات حق و خاصان حق \* گر مَلَّک باشد سیاهستش ورق  
 ای خدا ای فضل تو حاجت روا \* با تو یاد هیچ کس نبود روا ۱۸۸۰  
 این قدر ارشاد تو بخشیده \* تا بدین بس عیب ما پوشیده  
 قطره دانش که بخشیدی ز پیش \* متصل گردان بدریاهای خویش  
 قطره علمست اندر جان من \* و رهانش از هول وز خاک تن

(۱۸۶۷) B Bul. مدحها از بس نفس، and so A in marg.

تا بدین A (۱۸۷۲) کت for که Bul. (۱۸۷۰) وین جمال BL (۱۸۶۹)

ABL دیو نابکار. In A (۱۸۷۶) C om. دیو، corr. above. سالوس در دامش کنند

has been suppl. by a later hand. In C vv. ۱۸۷۶ and ۱۸۷۷ are transposed.

ز تو بگریختند Bul. بگریخت او AB. آویخت او AB. آنک اندر ABC (۱۸۷۷)

هیچیم و هیچ C (۱۸۷۸)

که بدین Bul. ارشادرا بخشیده A (۱۸۸۱)



پیش از آن کین خاکها. خَسَفَش کند \* پیش از آن کین بادهای نَسَفَش کند  
 ۱۸۸۵ گرچه چون نَسَفَش کند تو قادری \* کش ازیشان و سِتانی و خری  
 قطره کو در هوا شد با برنجت \* از خزینۀ قدرت تو گی گر بخت  
 گر در آید در عدم یا صد عدم \* چون بخوانیش او کند از سر قدم  
 صد هزاران ضدّ ضدرا می‌گُشد \* بازشان حکم تو بیرون می‌گُشد  
 از عدمها سوی هستی هر زمان \* هست یا رب کاروان در کاروان  
 ۱۸۹۰ خاصه هر شب جمله افکار و عُقول \* نیست گردد غرق در بحر نُغُول  
 باز وقت صبح آن اللّهیان \* بر زنند از بحر سر چون ماهیان  
 در خزان آن صد هزاران شاخ و برگ \* در هزیمت رفته در دریای مرگ  
 زاغ پوشیده سیّه چون نوحه گر \* در گلستان نوحه کرده بر خُضر  
 باز فرمان آید از سالارِ دِه \* مر عدم را کآنچ خوردی باز دِه  
 ۱۸۹۵ آنچ خوردی و ده ای مرگ سیاه \* از نبات و دارو و برگ و گیاه  
 ای برادر عقل یکدم با خود آر \* دم بدم در تو خزانست و بهار  
 باغ دل را سبز و تر و نازه بین \* پُر زغنچۀ وُرد و سرو و یاسمین  
 زانبهئی برگ پنهان گشته شاخ \* زانبهئی گل پنهان صحرا و کاخ  
 این سخنهایی که از عقل گُلست \* بوی آن گلزار و سرو و سنبلست  
 ۱۹۰۰ بوی گل دیدی که آنجا گُل نبود \* جوشِ مُل دیدی که آنجا مُل نبود  
 بو قلاوزست و رَهبرِ مر ترا \* می‌برد تا خُلد و کوثر مر ترا  
 بو دوی چشم باشد نورساز \* شد زبویی دیکه یعقوب باز

(۱۸۸۴) Bul. bis. BL Bul. کنند.

(۱۸۸۵) BL Bul. نشفش.

(۱۸۸۶) AL Bul. تا که رنجت.

(۱۸۸۷) Bul. با صد.

(۱۸۹۱) C چون اللّهیان.

(۱۸۹۲) ABL Bul. از هزیمت.

(۱۸۹۳) C راغ.

(۱۸۹۵) A نبات دارو.

(۱۸۹۶) A دم بدم باد خزانست.

(۱۸۹۷) A om. و before B Bul.

غنچه و سرو و ورد C. غنچه و ورد.

(۱۸۹۹) C آن سخنهایی.

(۱۹۰۱) L در خلد.



بوی بد مر دیدہ را تار ی کند \* بوی یوسف دیدہ را یاری کند  
 تو کہ یوسف نیستی یعقوب باش \* همچو او با گریہ و آشوب باش  
 ۱۹۰۵ بشنو این پند از حکیم غزنوی \* تا بیایی در تن کهنه نوی  
 ناز را رویی نباید همچو وُرد \* چون نداری گُرد بدخوبی مگرد  
 زشت باشد رویِ نازیبا و ناز \* سخت باشد چشمِ نابینا و درد  
 پیشِ یوسف نازش و خوبی مکن \* جز نیاز و آہِ یعقوبی مکن  
 معنیِ مردن زطوطی بُد نیاز \* در نیاز و فقر خود را مرده ساز  
 ۱۹۱۰ تا دمِ عیسی ترا زند کند \* همچو خویشت خوب و فرخند کند  
 از بہاران گی شود سرسبز سنگ \* خاک شو تا گل بروی رنگ رنگ  
 سالها تو سنگ بودی دِخُراش \* آزمون را یک زمانی خاک باش

داستان پیر چنگی کہ در عہد عمر رضی اللہ عنہ از بہر خدا  
 روز بی نوایی چنگ زد میان گورستان،

آن شنیدستی کہ در عہدِ عُمَر \* بود چنگی مُطَرِبی با کَر و فر  
 بلبل از آوازِ او بی خود شدی \* یک طرب ز آوازِ خوش صد شدی  
 ۱۹۱۰ مجلس و مَجْمَع دَمَش آراستی \* وز نواے او قیامت خاستی  
 همچو اسرافیل کاوازش بَفَن \* مردگان را جان در آرد در بدن

(۱۹۰۴) Bul. در گریہ. After this verse Bul. adds:

چون تو شیرین نیستی فرہاد باش \* چون نہ لیلی چو مجنون گرد فاش

(۱۹۰۶) C. تازرا رویی نباید.

(۱۹۰۷) C. نازیبا و سرد. Bul. نازیبا و زرد. A in the second hemistich

. نابینا و ناز.

(۱۹۱۱) Bul. بروید.

(۱۹۱۲) Bul. آزمون کن.

Heading: AB Bul. روزی نوای چنگ زد. L. گورستان مدینہ.



یا رسایل بود اسرافیل را \* کز سماعش پیر برستی فیل را  
 سازد اسرافیل روزی ناله را \* جان دهد پوسیده صدساله را  
 انبیارا در درون هم نغمه‌هاست \* طالبانرا زان حیوة بی‌بهاست  
 ۱۹۲۰ نشنود آن نغمه‌ها را گوشِ حس \* کز ستمها گوشِ حس باشد نجس  
 نشنود نغمه پیر را آدمی \* کو بود زاسرار پریان آعجمی  
 گرچه هم نغمه پری زین عالمست \* نغمه دل برتر از هر دو دمست  
 که پری و آدمی زندانیند \* هر دو در زندان این نادانیند  
 مَعْشَرِ النَّجِّينِ سوره رحمان بخوان \* تَسْتَطِيعُوا تَفْذُلُوا باز دان  
 ۱۹۲۵ نغمه‌های اندرون اولیا \* اولاً گوید که ای اجزای لا  
 هین زلای نفی سرها برزیند \* زین خیال و وهم سر بیرون کنید  
 ای همه پوسیده در گون و فساد \* جان باقیان نروید و نژاد  
 گر بگویم شمه زان نغمه‌ها \* جانها سر بر زنند از دخمها  
 گوش را نزدیک کن کان دور نیست \* لیک نقل آن بتو دستور نیست  
 ۱۹۳۰ هین که اسرافیل وقتاند اولیا \* مرده‌را زیشان حیانت و حیا  
 جانهای مرده اندر گور تن \* بر جهد زآوازشان اندر کفن  
 گوید این آواز زآواها جداست \* زنده کردن کار آواز خداست  
 ما بردیم و بگلی کاستیم \* بانگ حق آمد همه بر خاستیم

(۱۹۱۷) C رسایل with *fatha*, as in the text. In AB either reading, یا رسایل or یا رسایی, is possible. L یا رسایی, corr. in marg.

هم پری Bul. (۱۹۲۲) BL گر پری, and so C in marg. Bul. (۱۹۲۲) L گرچه نغمه از پری.

and این خیال و وهم یکو افکنید Bul. (۱۹۲۶) B. کای اجزای لا AL (۱۹۲۵).  
 A corrector has introduced this reading into the text of C. L has سرها بر کنید. (۱۹۲۸) AB Bul. زان زخمها.

and so AC in marg. BL Bul. و نما. هین for این A (۱۹۳۰).

I. ز آواها Bul. این آوا B (۱۹۲۲). جان هر يك مرده از گور تن B (۱۹۲۱).  
 زانها خود جداست.



بانگِ حق اندر حجاب و بی حجاب \* آن دهد کو داد مریم را زجیب  
 ۱۹۳۵ ای فنا پوسیدگان زیر پوست \* باز گردید از عدم ز آواز دوست  
 مُطلق آن آواز خود از شه بود \* گرچه از حلقوم عبد الله بود  
 گفته او را من زبان و چشم تو \* من حواس و من رضا و خشم تو  
 رَو که بی بَسَمِع و بی بَصیر نوی \* سر نوی چه جای صاحب سر نوی  
 چون شدی من کان الله از و له \* من ترا باشم که کان الله له  
 ۱۹۴۰ گه نوی گویم ترا گاهی منم \* هرچه گویم آفتاب روشنم  
 هر کجا نام زمشکات دمی \* حل شد آنجا مُشکلات عالمی  
 ظلمتی را کافتابش بر نداشت \* از دم ما گردد آن ظلمت جو چاشت  
 آدمی را او بخوبش آسما نمود \* دیگرانرا ز آدم آسما می گشود  
 خواه از آدم گیر نورش خواه ازو \* خواه از خم گیر می خواه از گدو  
 ۱۹۴۵ کین کدو با خم پیوسته ست سخت \* نی چو تو شادان کدوی نیکبخت  
 گفت طوبی من رآنی مصطفی \* وَالَّذی یُبَصِّر لِمَنْ وَجْهَی رَآی  
 چون چراغی نور شمع را کشید \* هَرَاک دید آنرا بقین آن شمع دید

and ای فنانان نیست کرده زیر پوست BL Bul. (۱۹۳۵) بی حجب Bul. (۱۹۳۴)  
 زمشکاتی L (۱۹۴۱) so AC in marg.

(۱۹۴۲) After this verse L adds (and so Bul.):

هرکجا تاریکی آمد ناسزا \* از فروغ ما شود شمس الضحی

(۱۹۴۴) B Bul. خواه ز آدم.

(۱۹۴۵) Bul. پیوسته است B. با خنب پیوسته است. After this verse L adds:

آب خواه از جو بجو خواه از سبو \* کین سبورا هم مدد باشد ز جو  
 نور خواه از مه بجو خواهی ز خور \* نور مه هم ز آفتابست ای پسر

Bul. has the same verses and adds a third, namely:

مقبس شو زود چون یابی نجوم \* گفت پیغمبر که اصحابی نجوم

(۱۹۴۶) A ينصر. After this verse Bul. adds:

گفت پیغمبر زهی عزت ورا \* دید آن صحب مرا یا خود مرا

(۱۹۴۷) After this verse Bul. adds:

گر فروزند يك چراغی از دگر \* لمعه دارد هرکی زان در نظر



همچنین تا صد چراغ از نقل شد . دیدن آخر لقای اصل شد  
خواه از نور پسین بستان بجان . هیچ فرقی نیست خواه از شمعدان  
۱۹۵. خواه بین نور از چراغ آخرین . خواه بین نورش زشمع غابریل

در بیان این حدیث که إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ دَهْرِكُمْ  
نَفَحَاتٍ إِلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا،

گفت پیغمبر که نَفَحَاتِی حق . اندرین ایام می آرد سبب  
گوش و هُش دارید این اوقات را . در ربایید این چنین نَفَحَاتِ را  
نَفَحَه آمد مر شمارا دید و رفت . هرکرا میخواست جان بخشید و رفت  
نَفَحَه دیگر رسید آگاه باش . تا ازین هم و نمانی خواهجه ناش  
۱۹۵۵ جانِ آتش یافت زو آتش کُشی . جانِ مرده یافت در خود جنبشی  
تازگی و جنبش طویست این . همچو جنبشهای حیوان نیست این  
گر در افتد در زمین و آسمان . زهرهاشان آب گردد در زمان  
خود زیم این دم بی مُنتها . باز خوان قَائِلِينَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا  
ورنه خود أَشَقَقْنَ مِنْهَا چون بُدی . گرنه از بیمش دل گه خون شدی  
۱۹۶. دوش دیگر لون این میداد دست . لقمه چندی در آمد ره بیست  
بهر لقمه گشته لقمائی گرو . وقتِ لقمانست اے لقمه بِرَو

خواه ABL Bul. بستان تو آن ABL Bul. (۱۹۴۹) دید آن آخر Bul. (۱۹۴۸)  
Heading: A نَفَحَاتِ . غابریل C (۱۹۵۰) . ازشمع جان  
A . نَفَحَه ABL Bul. (۱۹۵۴) . نَفَحَه AB Bul. (۱۹۵۲) . پیغامبر ABC (۱۹۵۱)  
از وی L Bul. . جان ناری A. B Bul. Suppl. in marg. (۱۹۵۵) . ازین هم و نمانی  
for خود . After this verse AB Bul. add:

جان ناری یافت از وی انطفا \* مرده پوشید از بقای او قبا

. جنبشهای خلفان AB Bul. نازکی Bul. (۱۹۵۶) . قبا for بقا So L, which has

. دیگرگون L (۱۹۶۰) . کی بدی Bul. (۱۹۵۹)

. وقت لقمانست C. Bul. Suppl. in marg. (۱۹۶۱)



از برای لقمه این خارخار . از کف لقمان برون آرید خار  
 در کف او خار و سایهش نیز نیست . لیکنان از حرص آن تمیز نیست  
 خار دان آن را که خرما دیده . ز آنک بس نان کور و بس نادیده  
 ۱۹۶۵ جان لقمان که گلستان خداست . پای جانش خسته خاری چراست  
 اُشتر آمد این وجود خارخوار . مُصْطَفَی زادی برین اُشتر سوار  
 اُشتر تنگ گلی بر پشت نُسْت . کز نسبش در تو صد گلزار رُست  
 مَبَل نو سوی مُغْبِلانست و ریگ . تا چه گل چینی زخار مُردریگ  
 ای بگشته زین طلب از کو بکو . چند گویی کین گلستان کو و کو  
 ۱۹۷۰ پیش از آن کین خار پا بیرون کنی . چشم تاریکست جَوَلان چون کنی  
 آدمی کو می ننگجد در جهان . در سَر خاری هی گردد نهان  
 مُصْطَفَی آمد که سازد همدی . گِلْمِی بی حُمِیرا گِلْمِی  
 ای حُمِیرا آتش اندر نه تو نعل . تا ز نعل تو شِد این کوه لعل  
 این حُمِیرا لفظ تائینست و جان . نام تائینش نهند این نازیبان  
 ۱۹۷۵ لیک از تائیک جانرا بالک نیست . روح را با مرد و زن اِشْرَاک نیست  
 از مؤنث وز مذکر برترست . این نه آن جانست کز خُشْک و ترست  
 این نه آن جانست کافزاید زنان . یا گهی باشد چنین گاهی چنان  
 خوش کننده است و خوش و عین خوشی . بی خوشی نبود خوشی ای مُرْثِی  
 چون تو شیرین از شکر باشی بود . کان شکر گاهی ز نو غایب شود  
 ۱۹۸۰ چون شکر گردی ز بسیاری وفا . پس شکر گی از شکر باشد جدا  
 عاشق از خود چون غذا یابد رَحیق . عقل آنجا گم بماند بی رفیق

و سایش نیز نیست Bul. (۱۹۶۴) . از هوای لقمه Bul. (۱۹۶۲)

بدان L . برین for برو A (۱۹۶۶) . که for کآن Bul. (۱۹۶۵)

پیش ازین کین A (۱۹۷۰) . اُشتر اینک گلی L (۱۹۶۷)

A later hand has inserted this reading in A. ز تائیر وفا Bul. (۱۹۸۰) B

عقل آنجا گم شود گم ای رفیق ABL . غدی B . غذا Bul. C . عاشق آنجا A (۱۹۸۱)

گم شود for میشود and so Bul., which has



عقل جزوی عشق را مُنکِر بود \* گرچه بنماید که صاحب سِر بود  
 زبِرک و داناست اما نیست نیست \* تا فرشته لا نشد آهرمنیست  
 او بقول و فعل یار ما بود \* چون بحکم حال آبی لا بود  
 ۱۹۸۵ لا بود چون او نشد از هست نیست \* چونک طوعاً لا نشد گرها بسیست  
 جان کمالست و ندای او کمال \* مُصطفی گویان اَرخنا یا بلال  
 ای بلال افراز بانگ سَلَسَلت \* زان دی کاندردمیدم در دلت  
 زان دی کادم از آن مدهوش گشت \* هوش اهل آسمان بیهوش گشت  
 مصطفی بی خویش شد زان خوب صوت \* شد نمازش از شب تعریس فوت  
 ۱۹۹۰ سر از آن خواب مبارک بر نداشت \* تا نماز صُبحدم آمد بچاشت  
 در شب تعریس پیش آن عروس \* یافت جان پاک ایشان دستبوس  
 عشق و جان هر دو نهانند و ستیر \* گر عروش خواندهام عیبی مگیر  
 از ملولی یار خامش کردم \* گر همو مهلت بدادی یکدمی  
 لیک میگوید بگو هین عیب نیست \* جز تقاضای قضای غیب نیست  
 ۱۹۹۵ عیب باشد کو نیند جز که عیب \* عیب گی بیند روان پاک غیب  
 عیب شد نسبت بمخلوق جهول \* فی نسبت با خداوند قبول  
 کفر هر نسبت بخالق حکمنست \* چون بما نسبت کنی کفر آفتست  
 وریکی عیبی بود با صد حیات \* بر مثال چوب باشد در نبات  
 در ترازو هر دورا یکسان گشتند \* زآنک آن هر دو چو جسم و جان خوشند  
 ۲۰۰۰ پس بزرگان ابن نگفتند از گراف \* جسم پاکان عین جان افتاد صاف  
 گفتشان و نفسشان و نقششان \* جمله جان مطلق آمد بی نشان

(۱۹۸۲) L. نباید.

(۱۹۸۶) A Bul. گویا. Bul. فرمود.

(۱۹۸۸) L. و آن دی.

and this may be the reading of C.

(۱۹۸۹) B Bul. در شب تعریس.

(۱۹۹۲) Bul. گرم او.

(۱۹۹۵) In C vv. ۱۹۹۵ and ۱۹۹۶ are transposed,

but corr. in marg.

(۱۹۹۸) B در یکی. After this verse C has v. ۲۰۰۹, which is also supplied in

marg. C after v. ۲۰۰۸.



جان دشمن دارشان جسمست صرف \* چون زیاد از نرد او اسمست صرف  
 آن بجاك اندر شد و كُلك خاك شد \* این نمك اندر شد و كُلك پاك شد  
 آن نمك كز وی محمد آملحست \* زان حدیث با نمك او آفصحست  
 ۲۰۰۵ این نمك باقیست از میراث او \* با توند آن وارثان او بجو  
 پیش تو شسته ترا خود پیش گو \* پیش هستن جان پیش اندیش گو  
 گر تو خود را پیش و پس داری گمان \* بسته جسمی و محرومی زجان  
 زیر و بالا پیش و پس وصف تن است \* بی جهت آن ذات جان روشن است  
 برگشا از نور پاك شه نظر \* نا نپنداری تو چون كوته نظر  
 ۲۰۱۰ كه همنی در غم و شادی و بس \* ای عدم كو مر عدم را پیش و پس  
 روز بارانست میرو نا بشب \* فی ازین باران از آن باران رب  
 قصه سوال کردن عایشه رضی الله عنها از مصطفی علیه السلام  
 كه امروز باران بارید چون بو سوی گورستان

رفتی جامهای تو چون تر نیست،

مصطفی روزی بگورستان برفت \* با جنازه مردی از باران برفت  
 خاك را در گور او آگند کرد \* زیر خاك آن دانه اش را زنده کرد  
 این درختانند همچون خاکیان \* دستها بر کرده اند از خاکدان  
 ۲۰۱۵ سوی خلقان صد اشارت میکنند \* و آنك گوشش عبارت میکنند

bis. و صرف C. چون زبان از نزد او (۲۰۰۲) Suppl. in marg. C. L.

and so corr. in C. بی جهنها ذات B Bul. (۲۰۰۸) با تواند AB Bul. (۲۰۰۵)

(۲۰۰۶) Suppl. in marg. C. Cf. note on v. ۱۹۹۸. کی جهنها AL

گر همنی L. تا همنی ای غم BC (۲۰۱۰) Suppl. in marg. C.

تر نیست before چون A om. و چون تو A. تفسیر عایشه Heading: A originally

AB Bul. آنك. After this verse L adds: (۲۰۱۵) آن دانه او Bul. (۲۰۱۴)

تیزگوشان رازهارا بشنوند \* غافلان آوازهارا نشنوند [بشنوند]

اهل عبرت رازهارا گوش کند \* غافلان آوازهارا گوش کند Bul. adds:



با زبان سبز و با دست دراز \* از ضمیر خاك می گویند راز  
 همچو بَطَّان سر فرو برده بآب \* گشته طاوسان و بوده چون غُرَاب  
 در زمستانشان اگر محبوس کرد \* آن غرابان را خدا طاوس کرد  
 در زمستانشان اگر چه داد مرگ \* زندشان کرد از بهار و داد برگ  
 ۲۲۰ مُنکران گویند خود هست این قدیم \* این چرا بنديم بر ربِّ کریم  
 کورئ ایشان درونِ دوستان \* حق برویانید باغ و بوستان  
 هر گلی کاند درون بویا بود \* آن گل از اسرارِ گل گویا بود  
 بوی ایشان رَغْمِ آنفِ منکران \* گردِ عالم می رود پرده دران  
 منکران همچون جُعَل زان بوی گل \* یا چو نازك مغز در بانگِ دُهل  
 ۲۲۵ خویشتن مشغول می سازند و غرق \* چشم می دزدند ازین لمعان و برق  
 چشم می دزدند و آنجا چشم فی \* چشم آن باشد که بیند مأمَنی  
 چون زگورستان پیمر باز گشت \* سوی صدِّقه شد و همراه گشت  
 چشم صدِّقه چو بر رویش فتاد \* پیش آمد دست بر روی می نهاد  
 بر عمامه و روی او و موی او \* بر گریبان و بر و بازو او  
 ۲۳۰ گفت پیغمبر چه می جویی شتاب \* گفت باران آمد امروز از سحاب  
 جامه هات می بجوم در طلب \* تر نمی بینم ز باران اے عجب  
 گفت چه بر سر فگندی از ازار \* گفت کردم آن ردای تو رخسار  
 گفت بهر آن نمود ای پاک جیب \* چشم پاکت را خدا باران غیب  
 نیست آن باران ازین ابر شما \* هست ابری دیگر و دیگر شما

(۲۰۲۰) After this verse Bul. adds:

جمله ندارد که این خود دائمت \* در قدم این جمله عالم قائمت

از بانگ Bul. از بوی گل A Bul. (۲۰۲۴) پرده در آن A Bul. می دود (۲۰۲۴)

لمعان برق Bul. L می سازند غرق A (۲۰۲۵)

بر for تن CL عمامه و after L om. (۲۰۲۹)

چه for چو A پیغامبر ABCL (۲۰۴۰)

جسم پاکت را A (۲۰۴۲) جامه هایت A (۲۰۴۱)



## تفسیر بیت حکیم،

آسمانهاست در ولایتِ جان \* کارفرمای آسمانِ جهان  
در ره روح پست و بالاهاست \* کوههای بلند و دریاهاست،

۲۰۳۵ غیب را ابری و آبی دیگرست \* آسمان و آفتاب دیگرست  
ناید آن الا که برخاَصان پدید \* باقیان فی کس مِنْ خَلْقٍ جَدید  
هست باران از پی، پروردگی \* هست باران از پی، پُرمردگی  
نفعِ باران بهاران بُو الْعَجَب \* باغ را باران پاییزی چو تب  
آن بهاری نازپروردش کند \* وین خزان ناخوش و زردش کند  
۲۰۴۰ همچنین سرما و باد و آفتاب \* بر تفاوت دان و سرشته یاب  
همچنین در غیب انواعست این \* در زیان و سود و در ربح و غبن  
این دم ابدال باشد زان بهار \* در دل و جان روید از وی سبزه زار  
فعلِ باران بهاری با درخت \* آید از انفاسشان در نیکبخت  
گر درخت خشک باشد در مکان \* عیبِ آن از بادِ جان افزا مدان  
۲۰۴۵ باد کار خویش کرد و بر وزید \* آنک جانی داشت بر جانش گزید

در معنی این حدیث کی اغْتَنِمُوا بَرَدَ الرَّبِّيعِ الی آخره،

گفت پیغمبر ز سرما بهار \* تن پوشانید یاران ز بهار

سنایی رحمه الله علیه Bul. adds: حکیم After

(۲۰۳۵) After this verse L adds:

این چنین باران ز ابر دیگرست \* رحمت حق در نزولش مضرست

رنج و حنین L. رنج و غبن ABC Bul. (۲۰۴۱) and so Bul.

کرد و پرورید L (۲۰۴۵) B om. (۲۰۴۲) A سبزه زار.

Heading: Bul. proceeds: حدیث کی. C om. معنی for بیان Bul.

برد الربیع فانه بعمل بابدانکم کا بعمل باشجارکم واجتنبوا برد الخریف فانه بعمل بابدانکم کا  
پیغامبر ABCL (۲۰۴۶) . بعمل باشجارکم



زَانَك با جانِ شما آن می‌کند \* کَانَ بهاران با درختان می‌کند  
 لِيَك بگریزند از سردِ خزان \* کَانَ کند کو کرد با باغ و رزان  
 راویان این را بظاهر برده‌اند \* هم بر آن صورت قناعت کرده‌اند  
 ۲۰۰ بی‌خبر بودند از جان آن گروه \* کوه را دیده ندیده کان بکوه  
 آن خزان نزدِ خدا نفس و هواست \* عقل و جان عینِ بهارست و بقاست  
 مر ترا عقلیست جزوی در نهان \* کَامِلُ الْعَقْلِ بچو اندر جهان  
 جُزُو تو از کُلِّ او کُلِّی شود \* عَقْلِ کُلِّ بر نفس چون غُلِّی شود  
 پس بتأویل این بود کَانفاسِ پاك \* چون بهارست و حیوة برگ و تالک  
 ۲۰۵ گفته‌ای اولیا نرم و دُرُشت \* تن مپوشان زَانَك دینت راست پُشت  
 گرم گوید سرد گوید خوش بگیر \* زان زگرم و سرد بجهی وز سعیر  
 گرم و سردش نوهار زندگیست \* مایهٔ صدق و یقین و بندگیست  
 زان کزو بُستانِ جانها زنده‌است \* زین جواهر بحرِ دل آگه‌است  
 بر دلِ عاقل هزاران غم بود \* گر زیباغِ دل خِلالی کم بود

پرسیدن صدّیقه رضی الله عنها از مصطفی صلعم که سرّ باران  
 امروزیه چه بود،

۲۰۶ گفت صدّیقه که ای زُبْدَةُ وجود \* حکمتِ بارانِ امروزیه چه بود  
 این زیارانهای رحمت بود یا \* بهر تهدیدست و عدلِ کبریا

عقل جان C (۲۰۰۱) . بکوه for گروه A . برده‌اند این را بظاهر آن گروه AL (۲۰۰۰)

AB Bul. از حدیث اولیا , and so corr. in C. In B رو مگردان is written above تن مپوشان (۲۰۰۵)

AB Bul. تا زگرم , and so corr. in C. (۲۰۰۶) تن مپوشان above

ABL شود (۲۰۰۹) . نوهار و زندگیست A (۲۰۰۷)

Heading: Bul. امروزیه . After the Heading L adds:

پس سؤالش کرد صدّیقه ز صدق \* با خشوع و با ادب از جوش عشق

Bul. adds: عایشه کان گوهر درج کمال \* کرد او فخر دو عالم را سؤال

امروزی L . کای خلاصه هستی و زبدهٔ وجود L (۲۰۶۰)



این از آن لطفِ بهاریات بود \* با زبایبزی پُر آفات بود  
گفت این از بهرِ نسکینِ غمست \* کز مصیبت بر نژادِ آدمست  
گر بر آن آتش بماندی آدمی \* بس خرابی در فتادی و گمی  
۲۰۶۵ این جهان ویران شدی اندر زمان \* حرصها بیرون شدی از مردمان  
اُسْتَن این عالم ای جان غفلتست \* هوشیارے این جهان را آفتست  
هوشیاری زان جهانست و چو آن \* غالب آید پست گردد این جهان  
هوشیاری آفتاب و حرص بخ \* هوشیاری آب وین عالم و سَخ  
زان جهان اندک ترشح می‌رسد \* تا نغرد در جهان حرص و حسد  
۲۰۷۰ گر ترشح بیشتر گردد زغیب \* نی هنر ماند درین عالم نه عیب  
این ندارد حدِ سوے آغازِ رو \* سوے قصهٔ مردِ مطرب باز رو

### بقیهٔ قصهٔ پیر چنگی و بیانِ مخلص آن،

مطربی کز وی جهان شد پُر طرب \* رُسته زآوازش خیالاتِ عجب  
از نوایش مرغِ دل پُران شدی \* وز صدایش هوشِ جان حیران شدی  
چون بر آمد روزگار و پیر شد \* باز جانش از عجز پشه‌گیر شد  
۲۰۷۵ پشتِ او خَم گشت همچون پشتِ خم \* ابروان بر چشم همچون پالدم  
گشت آوازِ لطیفِ جان‌فزاش \* زشت و نزدِ کس نیرزیدی بلاش  
آن نوای رشکِ زُهره آمد \* همچو آوازِ خبرِ پیری شد  
خود کُدامین خوش که آن ناخوش نشد \* یا کُدامین سَفَف کانِ مفرش نشد  
غیرِ آوازِ عزیزان در صُذور \* که بود از عکسِ دَمشان نفخِ صور  
۲۰۸۰ اندرونی کاندرونها مست ازوست \* نیستی کین هسته‌امان هست ازوست

اندر ترشح L (۲۰۶۹)

Heading: C بقیهٔ پیر چنگی و قصهٔ او در بیان In A پیر is suppl. L Bul. او مخلص.

(۲۰۷۲) C هوش جن، corr. in marg. L هوش دل.

(۲۰۷۸) ABL Bul. که او ناخوش. (۲۰۷۹) AC نفخ.



گهرُ بای فِکر و هر آواز او . لذتِ إلهام و وحی و راز او  
 چونک مطرب پیرتر گشت و ضعیف . شد ز بی کسی رهین یک رغیف  
 گفت عمر و مهلتهم دادی بسی . لطفها کردی خدایا با خسی  
 معصیت ورزیدام هفتاد سال . باز نگرفتی ز من روزی توال  
 ۲۰۸۵ نیست کسب امروز مهمانِ توم . چنگ بهر تو ز من آن توم  
 چنگ را بر داشت و شد الله جو . سوی گورستانِ یثرب آه گو  
 گفت خواهر از حق ابریشم بها . کو بنیکویی پذیرد قلبها  
 چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد . چنگ بالین کرد و بر گوری فتاد  
 خواب بردش مرغ جانش از حبس رست . چنگ و چنگی را رها کرد و بجست  
 ۲۰۹۰ گشت آزاد از تن و رنج جهان . در جهان ساده و صحرای جان  
 جان او آنجا سرایان ماجرا . کاندرینجا گر بمانندی مرا  
 خوش بدی جانم درین باغ و بهار . مست این صحرا و غیبی لاله زار  
 بی سرو بی پا سفر می کردمی . بی لب و دندان شکر می خورد می  
 ذکر و فکری فارغ از رنج دماغ . کردمی با ساکنان چرخ لاغ  
 ۲۰۹۵ چشم بسته عالمی می دیدمی . و زد و ریحان بی کفی می چیدمی  
 مرغِ آبی غرقِ دریای عسل . عینِ ایوبی شراب و مُغْتَسَل  
 که بدو ایوب از پا تا بفرق . پاک شد از رنجهای چون نورِ شرق  
 مثنوی در حَجَم گر بودی چو چرخ . در نگنجیدی درو زین نیم برخ  
 کآن زمین و آسمان بس فراخ . کرد از تنگی دلم را شاخ شاخ

(۲۰۸۴) C عمر مهلتهم . (۲۰۸۶) A om. و . (۲۰۸۷) Suppl. in marg. C

(۲۰۸۵) Bul. bis. توأم ABL Bul. کآن توم . (۲۰۸۸) A om. و after کرد .

(۲۰۸۹) A Bul. مرغ جان . (۲۰۹۰) BC هست . (۲۰۹۱) L بی پرو بی پا .

(۲۰۹۲) A Bul. رنج و دماغ .

(۲۰۹۳) CL Bul. شراب مغتسل . (۲۰۹۴) Suppl. in marg. C.



۲۱۰۰ وین جهانی کاندربین خوابم نمود \* از گشایش پَر و بَالم را گشود  
این جهان و راهش ار پیدا بُدی \* کم کسی يك لحظه آنجا بدی  
امر می آمد که نَب طامع مشو \* چون زبایت خار بیرون شد برو  
مُول مُول می زد آنجا جانِ او \* در فضاے رحمت و احسانِ او

در خواب گفتن هاتف مر عمر را رضی الله عنه که چندین زراز  
بیت المال بآن مرد ده که در گورستان خفته است،

آن زمان حق بر عُمَر خوابی گماشت \* تا که خویش از خواب نتوانست داشت  
۲۱۰۵ در عجب افتاد کین معهود نیست \* این زغیب افتاد بی مقصود نیست  
سر نهاد و خواب بردش خواب دید \* گامدش از حق ندا جانش شنید  
آن ندایی کاصلِ هر بانگ و نواست \* خود ندا آنست و این باقی صداست  
تُرک و گُرد و پارسی گو و عرب \* فهم کرده آن ندا بی گوش و لب  
خود چه جای تُرک و تاجیکست و زنگ \* فهم کردست آن ندارا چوب و سنگ  
۲۱۱۰ هر دمی از وی هی آید اَلست \* جوهر و آغراض می گردند هست  
گر نمی آید بَلی زیشان ولی \* آمدنشان از عدم باشد بلی  
زانچه گفتم زآشنایی سنگ و چوب \* در بیانش قصّه هُش دار خوب

(۲۱۰۰) L. خوابم نبود. کاندرو B.

(۲۱۰۱) L. اینجا بدی. آن جهان L.

(۲۱۰۲) Bul. مولی مولی. L. مول و مولی.

(۲۱۰۷) B. کآن ندایی.

(۲۱۰۸) Bul. فارسی گو.

(۲۱۰۹) L. زنگ. A. تازیگست.

(۲۱۱۰) C. هست for مست.

(۲۱۱۲) B. آنچه گفتم. AB Bul. for من زفهم. and so C in marg. L. چوب و. After this verse Bul. adds: قصّه بشنو بی درنگ. L. سنگ.

آنچه گفتم زآگهی چوب و سنگ \* در بیانش قصّه بشنو بی درنگ



نالیدن ستون حنانه چون برای پیغامبر علیه السلام منبر ساختند  
 که جماعت انبوه شده بود گفتند ما روی مبارکت را بهنگام  
 وعظ نمی بینیم و شنیدن رسول و صحابه آن ناله را  
 و سؤال و جواب مصطفی با ستون صریح،

اُسْتَنْ حَنَانَه از هجر رسول \* ناله می زد همچو ارباب عَقُول  
 گفت پیغمبر چه خواهی ای سَتُون \* گفت جانم از فراقِ گشت خون  
 ۲۱۱۴ مَسْنَدَت من بودم از من ناخستی \* بر سر منبر تو مسند ساختی  
 گفت می خواهی ترا نخلی کند \* شرقی و غربی ز تو میوه چنند  
 یا در آن عالم ترا سروی کند \* تا تر و تازه بمائی در ابد  
 گفت آن خواهم که دایم شد بقاش \* بشنو ای غافل کم از چوبی مباش  
 آن ستون را دفن کرد اندر زمین \* تا چو مردم حشر گردد بوم دین  
 ۲۱۲۰ تا بدانی هرکرا یزدان بخواند \* از همه کار جهان بی کار ماند  
 هرکرا باشد یزدان کار و بار \* یافت بار آنجا و بیرون شد زکار  
 آنک او را نبود از اسرار داد \* گئی کند تصدیق او ناله جماد  
 گوید آری نه زدل بهر وفاق \* تا نگویندش که هست اهل نفاق  
 گر نیندی واقفان امر گن \* در جهان رد گشته بودی این سخن

(۲۱۱۴) After this verse L adds (and so Bul.):

در میان مجلس وعظ آنچنان \* کروی آگه گشت هم پیر و جوان  
 در تحیر مانده اصحاب رسول \* کز چه می نالد ستون با عرض و طول

(۲۱۱۴) ABCL پیغامبر. (۲۱۱۵) After this verse Bul. adds:

پس رسولش گفت ای نیکو درخت \* ای شه با سر تو همراه بخت

(۲۱۱۶) BL ترا که خواهی. C برند for چند. Bul. has:

گر تو خواهی سازمت هر بار نخل \* تا برد شرقی و غربی از تو دخل

(۲۱۱۷) C یا بر آن. AB Bul. حفت سروی. ABL Bul. تا ابد.



۲۱۲۵ صد هزاران اهلِ تقلید و نشان \* افکند در قعر يك آسپشان  
 که بظن تقلید و استدلالشان \* قایمست و جمله پَر و بالشان  
 شُبّه انگیزد آن شیطانِ دُون \* در فتنه این جمله کوران سرنگون  
 پای استدلالیان چوین بود \* پای چوین سخت بی تمکین بود  
 غیر آن قُطتِ زمانِ دیده‌ور \* کز ثبانش کوه گردد خیره‌سر  
 ۲۱۳۰ پای ناینا عصا باشد عصا \* تا نیفتد سرنگون او بر حصا  
 آن سواری کو سپه‌را شد ظفر \* اهلِ دین را کیست اربابِ بصر  
 با عصا کوران اگر ره دیده‌اند \* در پناه خلق روشن دیده‌اند  
 گرنه بینایان بُدندی و شهان \* جمله کوران مرده‌اندی در جهان  
 فی زکوران کشت آید نه دُرود \* نه عمارت نه تجارتها و سود  
 ۲۱۳۵ گر نکردی رحمت و افضالتان \* در شکستی چوبِ استدالتان  
 این عصا چه بود قیاسات و دلیل \* آن عصا کی دادشان بینا جلیل  
 چون عصا شد آلتِ جنگ و نفیر \* آن عصارا خُرد بشکن ای ضریر  
 او عصانان داد تا پیش آمدیت \* آن عصا از خشم هم بر وی زدیت  
 حلقه کوران بچه کار اندرید \* دیدبان را در میانه آورید  
 ۱۱۴۰ دامن او گیر کو دادت عصا \* در نگر کادمر چها دید از عصی  
 معجزه موسی و احمدرا نگر \* چون عصا شد مار و اُستن با خبر  
 از عصا ماری و از اُستون حنین \* پنج نوبت می‌زنند از بهر دین  
 گر نه نامعقول بودی این مَزّه \* گئی بُدی حاجت بچندین معجزه  
 هرج معقولست عقلش میخورد \* بی بیان معجزه بی جرّ و مد

(۲۱۲۵) AB تقلید زاهل. BL Bul. در گمان، and so A in marg.

(۲۱۲۶) C for گر بدو، corr. in marg. (۲۱۴۱) AB Bul. سلطان بصر.

(۲۱۴۰) A رحمتی. (۲۱۴۲) Bul. بودندی. and so corr. in C.

(۲۱۴۸) L Bul. آمدید. L Bul. زدید. (۲۱۴۰) AL Bul. دید از عصا.

(۲۱۴۱) A معجز. (۲۱۴۲) A Bul. استن. B از استونی. مار و ز استونی.

(۲۱۴۴) L بی جزر و مد. L Bul. بیان و معجزه. (۲۱۴۴) L



۲۱۴۵ این طریق، بکر نامعقول بین \* در دل، هر مُقِلّی مقبول بین  
 همچنان کز بیمِ آدم دیو و دد \* در جزایرها رمیدند از حسد  
 هم زبیم، معجزات، انبیا \* سر کشیده مُنکِران زیر گیا  
 تا بناموس، مسلمانی زیند \* در نسلِ تا ندانی که کیند  
 همچو قلابان بر آن نقد، تباه \* نقره می مالند و نام، پادشاه  
 ۲۱۵۰ ظاهر الفاظشان توحید و شرع \* باطن، آن همچو در نان تخمِ صرع  
 فلسفی را زهره نی تا دم زند \* دم زند دین، حقش برهم زند  
 دست و پای او جماد و جان او \* هرچه گوید آن دو در فرمان او  
 با زبان گرچه که تهمت می دهند \* دست و پاهایشان گواهی می دهند

اظهار معجزه پیغامبر علیه السلام بسخن آمدن سنگ ریزه در دست  
 ابو جهل علیه اللعنه و گواهی دادن سنگ ریزه بر حقیقت  
 محمد علیه الصلوة والسلام،

سنگها اندر کفِ بُو جَوَل بود \* گفت ای احمد بگو این چیست زود  
 ۲۱۵۵ گر رسولی چیست در مُشتم نهان \* چون خبر دارم زراز آسمان  
 گفت چون خواهی بگویم کان چهارست \* یا بگوید آن که ما حقیق و راست  
 گفت بو جهل این دُوم نادرترست \* گفت آری حق از آن قادرترست  
 از میانِ مشتِ او هر باره سنگ \* در شهادت گفتن آمد بی درنگ  
 لا إِلَهَ غُفْتُ إِلَّا اللَّهُ گفت \* گوهرِ اَحْمَد رسولُ اللَّهِ سُنْتُ

۲۱۴۵) B Bul. در جزایر در رمیدند. In C is written above the ها.

Heading: Bul. adds at the end او و برسات.

۲۱۵۴) L تا چیست.

۲۱۵۶) ABL Bul. یا بگویند. ABL Bul. آن چهارست.

۲۱۵۸) A از میان بشت، with دست written above.

۲۱۵۹) ABL لا إِلَهَ.



۲۱۶۰ چون شنید از سنگها بو جهل این \* زد زخمش آن سنگهارا بر زمین

بقیه قصه مطرب و پیغام رسانیدن امیر المؤمنین عمر رضی

الله عنه با او آنچه هاتف آواز داد،

باز گرد و حال مطرب گوش دار \* زآنک عاجز گشت مطرب زانتظار

بانگ آمد مر عمر را کای عمر \* بنده مارا زحاجت باز خر

بنده داریم خاص و محترم \* سوی گورستان تو رنجه کن قدم

ای عمر بر چه زبیت المالِ عام \* هفتصد دینار در کف نه تمام

۲۱۶۵ پیش او بر کای تو مارا اختیار \* این قدر بستان کون معذور دار

این قدر امر بهر ابریشمها \* خرج کن چون خرج شد اینجا بیا

پس عمر زان هیبت آواز جست \* تا میانرا بهر این خدمت بیست

سوی گورستان عمر بنهاد رو \* در بغل همیان دوان در جست و جو

گرد گورستان دوانه شد بسی \* غیر آن پیرو نبود آنجا کسی

۲۱۷۰ گفت این نبود دگر باره دوید \* مانده گشت و غیر آن پیر او ندید

گفت حق فرمود مارا بنده ایست \* صافی و شایسته و فرخنده ایست

پیر چنگی کی بود خاص خدا \* حَبْذا اے سر پنهان حَبْذا

بار دیگر گرد گورستان بگشت \* همچو آن شیر شکاری گرد دشت

چون یقین گشتش که غیر پیر نیست \* گفت در ظلمت دل روشن بسببست

۲۱۷۵ آمد و با صد ادب آنجا نشست \* بر عمر عطسه فتاد و پیر جست

(۲۱۶۰) After this verse L Bul. add:

گفت نبود مثل تو ساحر دگر \* ساحرانرا سر تویی و تاج سر

خاک بر فرقش که بد کور و لعین \* چشم او ابلیسی آمد خاک بین

(۲۱۶۴) Bul. بر چه. (۲۱۶۸) AL روی. AL

(۲۱۶۹) B سوی گورستان ABL Bul. ندید, and so corr. in C.

(۲۱۷۱) C است for است bis. (۲۱۷۲) A om. (۲۱۷۴) A om.

(۲۱۷۵) ABL Bul. آمد او.



مر عمر را دید و ماند اندر شکفت \* عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت  
گفت در باطن خدایا از تو داد \* محتسب بر پیرکی چنگی فتاد  
چون نظر اندر رخ آن پسر کرد \* دید او را شرمسار و رو به زرد  
پس عمر گفتش مترس از من مرم \* کت بشارنها زحق آورده ام  
۲۱۸۰ چند یزدان مدحت خوی تو کرد \* تا عمر را عاشق روی تو کرد  
پیش من بنشین و مهجوری مساز \* تا بگوشت گویم از اقبال راز  
حق سلامت می کند می پرسدت \* چونی از رنج و غم بی حدت  
نک قراضه چند ابریشم بها \* خرج کن این را و باز اینجا بیا  
پیر این بشنید و بر خود می طپید \* دست می خابید و جامه می درید  
۲۱۸۵ بانگ می زد کای خدای بی نظیر \* بس که از شرم آب شد بیچاره پیر  
چون بسی بگریست و از حد رفت درد \* چنگ را زد بر زمین و خرد کرد  
گفت اے بوده حجام از اله \* اے مرا تو راهزن از شاه راه  
ای بخورده خون من هفتاد سال \* اے ز تو رویم سیه پیش کمال  
ای خدای با عطای با وفا \* رحم کن بر عمر رفته در جفا  
۲۱۹۰ داد حق عمری که هر روزی ازو \* کس نداند قیمت آنرا جز او  
خرج کردم عمر خود را دم بدم \* دردمیدم جمله را در زیر و بدم  
آه کز باد ره و پرده عراق \* رفت از بادم دم تلخ فراق  
وای کز تری زیرافکند خرد \* خشک شد کشت دل من دل بهر د  
وای کز آواز این بیست و چهار \* کاروان بگذشت و بیگه شد نهار

بشارنهای حق L (۲۱۷۹) . پیرک B (۲۱۷۷) . چون عمر را Bul. (۲۱۷۶)

Bul. B (۲۱۸۴)

پیر لرزان گشت چون این را شنید \* دست می خابید و بر خود می طپید  
با عطا و با وفا Bul. با عطای و با وفا A (۲۱۸۹) . کای for که C (۲۱۸۵)

قیمت آن در جهان AB Bul. . روزی از آن AB Bul. (۲۱۹۰)

رفته از بادم Bul. (۲۱۹۲)

کشت دلم AC . تیزی زیرافکند Bul. (۲۱۹۴)



۲۱۹۵ ای خدا فریاد زین فریادخواه . داد خواهم نه زکس زین دادخواه  
 دادِ خود از کس نیام جز مگر . زان که او از من بمن نزدیکتر  
 کین منی از وی رسد دم دم مرا . پس ورا بینم چو این شد گم مرا  
 همچو آن کو با تو باشد زرشمر . سوی او داری نه سوی خود نظر

گردانیدن عمر رضی الله عنه نظر او را از مقام گریه که

هستیست بمقام استغراق که نیستیست،

پس عمر گفتش که این زاری تو . هست هر آثارِ هشیاری تو  
 ۲۲۰۰ راه فانی گشته راهی دیگرست . زانک هشیاری گناهی دیگرست  
 هست هشیاری زیاد ما مضی . ماضی و مُستَقْبَلت پرده خدا  
 آتش اندر زن بهر دو نا بگی . پُر گِره باشی ازین هر دو چوئی  
 نا گره بائی بود همراز نیست . همنشین آن لب و آواز نیست  
 چون بطوفی خود بطوفی مُرتدے . چون بخانه آمدی هر با خودے  
 ۲۲۰۵ ای خبرهات از خبرده بی خبر . توبه نو از گناه نو بتر  
 اے نو از حال گذشته توبه جو . گئی کئی توبه ازین توبه بگو  
 گاه بانگ زبیرا قبله کئی . گاه گریه زاررا قبله کئی  
 چونک فاروق آینه اسرار شد . جان پیر از اندرون بیدار شد

(۲۱۹۵) After this verse L adds:

داد کس چون می ندادم در جهان \* عمر شد هفتاد سال از من جهان

AB (۲۱۹۸) یا تو باشد . After this verse L adds: (۲۱۹۷) AB چو آن شد .

همچنین در گریه و در ناله او \* می شمردی چند جرم تو بتو

Bul. has the same verse with او می شمردی جرم چندین ساله in the second hemistich.

Heading: A کرم for گریه . ABL om. که نیستیست .

مضا C . یاد for راه . Bul. (۲۲۰۱) . گناه . Bul. (۲۲۰۰)

از . written above بر with C (۲۲۰۶) . نا گره باقی بود L (۲۲۰۴)

بیزار شد L (۲۲۰۸) . زاررا قبله زنی . ABL Bul. (۲۲۰۷)



همچو جان بی گریه و بی خنده شد \* جانش رفت و جانِ دیگر زنده شد  
 ۲۲۱۰ حیرنی آمد درونش آن زمان \* که برون شد از زمین و آسمان  
 جست و جویی از ورای جست و جو \* من نمی دانم تو می دانی بگو  
 قال و حالی از ورای حال و قال \* غرقه گشته در جمال، ذو الجلال  
 غرقه نی که خلاصی باشدش \* یا بجز دریا کسی بشناسدش  
 ۲۲۱۵ عقل جزو از کل گویا نیستی \* گر تقاضا بر تقاضا نیستی  
 چون تقاضا بر تقاضا می رسد \* موج آن دریا بدینجا می رسد  
 چونک قصه حالِ پیر اینجا رسید \* پیر و حالش روی در پرده کشید  
 پیر دامن را زگفت و گو فشاند \* نیم گفته در دهان، ما بماند  
 از پی، این عیش و عشرت ساختن \* صد هزاران جان بشاید باختن  
 در شکار، بیشه جان باز باش \* همچو خورشید جهان جانباز باش  
 ۲۲۲۰ جان فشان افتاد خورشید بلند \* هر دمی تی می شود پُر می کنند  
 جان فشان ای آفتاب، معنوی \* مر جهان، کهنه را بنما نوی  
 در وجود آدمی جان و روان \* می رسد از غیب چون آب، روان

رفت و after و C om. (۲۲۰۹)

جست جویی C. A. Suppl. in marg. (۲۲۱۱)

حال و قالی از ABL Bul. (۲۲۱۲)

نشناسدش A (۲۲۱۳)

این دریا B om. L (۲۲۱۵)

دهان او L (۲۲۱۷)

بیاید. Bul. باید. L. نشاید A (۲۲۱۸)

تی for نی Bul. (۲۲۲۰)

In L this and the following verse are transposed. (۲۲۲۱)

After this verse L adds: (۲۲۲۲)

هر زمان از غیب نو تو میرسد \* وز جهان تن برون شو میرسد



تفسیر دعای آن دو فرشته که هر روز بر سر هر بازاری منادی  
می‌کند که اللَّهُمَّ اعْطِ كُلَّ مَنَّاقٍ خَلْفًا اللَّهُمَّ اعْطِ كُلَّ  
مَنَّاقٍ تَلْفًا و بیان کردن که آن منفق مجاهد راه  
حق است نی مسرف راه هوا،

گفت پیغمبر که دایم بهر بند \* دو فرشته خوش منادی میکنند  
کای خدایا منافقرا سیر دار \* هر درمشان را عوض ده صد هزار  
۲۲۲۵ ای خدایا مسکانش را در جهان \* تو مد الا زبان اندر زبان  
ای بسا امساک کن انفاق به \* مال حق را جز بامر حق مد  
تا عوض یابی تو گنج بی‌کران \* تا نباشی از عداد کافران  
کاشتران قربان می‌کردند تا \* چیره گردد تیغشان بر مصطفی  
امر حق را باز جو از اصلی \* امر حق را در نیابد هر دلی  
۲۲۲۰ چون غلام باغی کو عدل کرد \* مال شه بر باغیان بذل کرد  
در نبی انذار اهل غفلتست \* کان همه انفاقهاشان حسرتست  
عدل این باغی و دادش نزد شاه \* چه فزاید دوری و روی سیاه  
سروران مکه در حرب رسول \* بودشان قربان باو مید قبول  
بهر این مومن می‌گوید زبیم \* در نماز اهد صراط المستقیم  
۲۲۲۵ آن درم دادن سخی را لایقست \* جان سپردن خود سخی عاشقست

Heading: C om. سن. Bul. بیان کردن آن که منفق. (۲۲۲۴) ABC پیغمبر.

(۲۲۲۸) CL اشتران. (۲۲۲۹) L مگر و اصلی. (۲۲۴۰) Bul. باغی. AB Bul.

In Bul. vv. ۲۲۴۰ and ۲۲۴۱. باغیان او بذل کرد. AB Bul. مال حق  
are transposed and the following verse is inserted after v. ۲۲۴۰:

بند ندارد که او خود عدل کرد \* مال شه را بر مساکین بذل کرد

(۲۲۴۲) Bul. باغی. (۲۲۴۴) In Bul. this verse follows v. ۲۲۴۱. L Bul. بامید.

(۲۲۴۴) Bul. الصراط. L مستقیم.



نان دهی از بهر حق نانت دهند \* جان دهی از بهر حق جانت دهند  
 گر بریزد برگهای این چنار \* برگ بی برگیش بخشد کردگار  
 گر نماند از جود در دست تو مال \* گی کند فضل الهت پای مال  
 هرك كارد گردد انبارش تہی \* ليك اندر مزرعه باشد بہی  
 ۲۲۴۰ وَاَنْتَكَ در انبار ماند و صَرْفَه کرد \* اُسْپُش و موش و حوادثش خورد  
 این جهان نفی است در اثبات جو \* صورت صِفَرست در معنیت جو  
 جان شور تلخ پیش تیغ بر \* جان چون دریای شیرین را بخر  
 ورنی توانی شدن زین آستان \* باری از من گوش دار این داستان

### قصه خلیفه کی در کرم در زمان خود از حاتم طایی

گذشته بود و نظیر خود نداشت

ياك خلیفه بود در ایام پیش \* کرده حاتم را غلام جود خویش  
 ۲۲۴۰ رایت اکرام و داد افراشته \* فقر و حاجت از جهان برداشته  
 بحر گوهر بخشش صاف آمد \* داد او از قاف تا قاف آمد  
 در جهان خاك ابر و آب بود \* مظهر بخشایش وهاب بود  
 از عطاش بحر و کان در زلزله \* سوه جودش قافله بر قافله  
 قبله حاجت در و دروازه اش \* رفته در عالم بجود آوازه اش

لیکش اندر ABL Bul. (۲۲۴۹)

و موش حوادث پاك خورد B. موش after و L om. اسپش Bul. (۲۲۴۰)

معنات Bul. و در معنیت CL. و در اثبات C. این جهان نفیست A (۲۲۴۱)

B Bul. (۲۲۴۲) تلخ و شور C بحر, corr. in marg.

ABL Bul. گوش کن. ورنی دانی ABL Bul. (۲۲۴۳)

Heading: A om. کی در کرم.

Bul. (۲۲۴۵) داد for جود.

ABL. گوهر دررا written above C. بحر و در B. بحر در AL Bul. (۲۲۴۶)

عطایش AB Bul. (۲۲۴۸). از بخشش اش Bul. از بخشش



۲۲۵۰ هم عجم هم روم هم ترك و عرب . مانده از جود و سخااش در عجب  
آب حیوان بود و دریای کرم . زنده گشته هم عرب زو هم عجم

قصه اعرابی درویش و ماجرای زن او با او بسبب  
قلت و درویشی،

یکشب اعرابی زنی مر شوی را . گفت و از حد بُرد گفت و گوی را  
کین همه فقر و جفا ما می کشیم . جمله عالم در خوشی ما ناخوشیم  
نان مان نی نان خورشیمان درد و رشك . کوزه مان نه آهوان از دیده اشك  
۲۲۵۵ جامه ما روز تاب آفتاب . شب نهالین و یحاف از ماهتاب  
قرص مهرا قرص نان پنداشته . دست سوس آسمان بر داشته  
ننگ درویشان زدرویشی ما . روز شب از روزی اندیشی ما  
خویش و بیگانه شد از ما رمان . بر مثال سامری از مردمان  
گر بخوام از کسی یکمشت نسك . مرا گوید خمش کن مرگ وجسك  
۲۲۶۰ مر عربرا فخر غزوست و عطا . در عرب تو همچو اندر خط خطا  
چه غزا ما بی غزا خود گشته ایم . ما بشمشیر عدم سرگشته ایم

(۲۲۵۰) AB Bul. ترك . و هم ترك . Bul. سخااش . In L this and the following verse are transposed.

(۲۲۵۱) L هم عرب زند ازو و هم عجم . In L the hemistichs are transposed.

(۲۲۵۵) B نهالی .

(۲۲۵۷) B نيك درویشان . CL روز و شب .

(۲۲۵۸) BCL خویش بیگانه .

(۲۲۵۹) A نسك . L مشت for شب . A بخوام .

(۲۲۶۱) AB Bul. ما بتیغ فقر بی سر گشته ایم . and so C in marg. After this verse L adds:

چه خطا ما بی خطا در آنشیم \* چه دوا ما درد و غمرا مفرشیم

and so Bul., which has دوا for نوا .



چه عطا ما بر گدایی می‌تیم \* مر مگس را در هوا رگ می‌زنیم  
 گر کسی مهبان رسد گر من منم \* شب بخسپد قصد دلق او کنم  
 مغرور شدن مریدان محتاج بدعیان مزور و ایشانرا شیخ و محتشم  
 و واصل پنداشتن و نقل را از نقد فرق نادانستن و بر  
 بسته‌را از بر رسته،

بهر این گفتند دانایان بفن \* مهبان مُحسِنان باید شدن  
 ۲۲۶۵ نو مرید و مهبان آن کسی \* کو رباید حاصلت را از خسی  
 نیست چیره چون ترا چیره کند \* نور نهد مر ترا نیره کند  
 چون ورا نوری نبود اندر قران \* نور گی یابند از و دیگران  
 همچو اعمش کو کند داروے چشم \* چه گشد در چشمها الا که پشم

(۲۲۶۴) A چون بخسپد B Bul. and so A in marg.

L After this verse L adds:

قحط ده سال از ندیدی در صور \* چشم را بگشا و اندر ما نگر  
 زن غمط در [زن] ماجرا و گفت و گو \* برد از حد عبارت پیش شو  
 گر عنا و فقر ما گشتیم خوار \* سوختیم از اضطراب و اضطرار  
 تا بکی ما این همه خواری کشیم \* غرقه اندر بحر ژرف آتسیم  
 ناگه از روزی در آید مهبان \* شرمسار بها بریم از وی بچان  
 ليك مهبان چون در آید بی ثبوت \* دانك كفش مهبان سازیم قوت

Bul. adds:

چون ازینسان ماجرا و گفتگو \* شوهرش را کرد وضع ترش رو  
 گشته ایم با فقر دائم خوار و زار \* بوده ایم سوزان نار اضطرار  
 تا بکی با این عنا محنت کشیم \* غرقه بحر عمیق آتسیم  
 مهبانی گر بر آید ناگهان \* شرم بسیار آمد از وی بیگمان  
 گر بر آمد مهبانی بی ثبوت \* دانکه مارا کفش مهبانست قوت

Heading: After مدعیان الخ B و درویشانرا شیخ الخ.

(۲۲۶۴) C میزبان محسنان.

(۲۲۶۵) ABL Bul. کو ستاند and so in marg. C.

(۲۲۶۸) Bul. پشم for یشم.



حَالِ مَا اینست در فقر و عنا \* هیچ مہمانی مَبا مغرورِ ما  
 ۲۲۷۰ قحطِ دَہ سالِ ار ندیدے در صُور \* چشمہا بگشا و اندرِ ما نگر  
 ظاہرِ ما چون درونِ مدعی \* در دلش ظلمتِ زبانش شَعشَعی  
 از خدا بوی نہ اورا نی اثر \* دعویٰش افزون ز شیت و بُوالبشر  
 دیو ننمودہ ورا ہم نقشِ خویش \* او ہی گوید ز ابدالیم و بیش  
 حرفِ درویشان بدزدیدہ بسی \* تا گمان آید کہ هست او خود کسی  
 ۲۲۷۵ خُردہ گیرد در سخن بر بایزید \* ننگ دارد امرِ وجودِ او یزید  
 بی‌نوا از نان و خوانِ آسمان \* پیشِ او ننداخت حق یک استخوان  
 او ندا کردہ کہ خوان بنہادہام \* نایبِ حقّم خلیفہ نرا دہام  
 الصلا سادہ دلانِ پیچ پیچ \* تا خورید از خوانِ جودم سیرِ ہیچ  
 سالہا بر وعدہ فردا کسان \* گردِ آن در گشتہ فردا نارسان  
 ۲۲۸۰ دیر باید تا کہ سہ آدمی \* آشکارا گردد افزون و کمی  
 زیرِ دیوارِ بدن گنجست یا \* خانہ مارست و مور و اژدہا  
 چونک پیدا گشت کو چیزے نبود \* عمرِ طالب رفت آگاہی چہ سود

(۲۲۶۹) L مہمان خود مَبا L. در فقر ای خدا.

(۲۲۷۰) L om., but see the verses which occur in L after v. ۲۲۶۲.

(۲۲۷۱) Bul. زبانش for برونش.

(۲۲۷۲) Bul. از خدا اورا نہ بوئی.

(۲۲۷۳) L بنمودہ. ABL om. و before پیش.

(۲۲۷۵) ABL Bul. وجود for درون.

(۲۲۷۶) L ننداخت.

(۲۲۷۸) BL جودم ہیچ ہیچ.

(۲۲۷۹) L گشتہ فردا.

(۲۲۸۰) A از فضل و کمی. AB Bul. از بیش و کمی. and so C in marg. L تا کی.

(۲۲۸۱) B Bul. گنجیست.

(۲۲۸۲) A Bul. رفتہ.



در بیان آن که نادر افتد که مریدی در مدعی مزور اعتقاد  
بصدق بندد که او کسیست و بدین اعتقاد بمقامی برسد که  
شیخش در خواب ندیده باشد و آب و آتش او را گزند  
نکند و شیخش را گزند کند ولیکن بنادر باشد؛

لیک نادر طالب آید کز فروغ \* در حق او نافع آید آن دروغ  
او بقصد نیک خود جایی رسد \* گرچه جان پنداشت و آن آمد جسد  
چون تخری در دل شب قبله را \* قبله نی و آن نماز او روا ۲۲۸۵  
مدعی را قحط جان اندر سرست \* لیک مارا قحط نان بر ظاهرست  
ما چرا چون مدعی پنهان کنیم \* بهر ناموس مزور جان کنیم

صبر فرمودن اعرابی زن را و فضیلت صبر و فقر گفتن

با زن خود،

شوی گفتش چند جوی دخل و گشت \* خود چه ماند از عمر افزون تر گذشت  
عقل اندر بیش و نقصان نشکرد \* زانک هر دو همچو سیل بگذرد  
خواه صاف و خواه سیل تیره رو \* چون غی باید دمی از وی مگو ۲۲۹۰  
اندرین عالم هزاران جانور \* میزید خوش عیش بی زیر و زیر  
شکر میگوید خدا را فاخته \* بر درخت و برگ شب ناساخته  
حمد میگوید خدا را عندلیب \* که اعتماد رزق بر نیت ای مجیب  
باز دست شاه را کرده نوبد \* از همه مردار بپریده امید

Heading: بنادر باشد نادر Bul. باشد. and om. بنادر نادر ABL

(۲۲۸۸) Bul. چند گویی. C om. از, which is suppl. (۲۲۸۹) L Bul. om. و.

below the line. (۲۲۹۰) In A چو برق is written above دمی. (۲۲۹۱) A عقل.

(۲۲۹۲) A عهد میگوید, but حمد is written above. AB Bul. کاعتماد.



۲۲۹۵ همچنین ار پشه گیرے نا پیل \* شد عیالُ الله و حقِ نِعَمِ المَعِیل  
 این همه غمها که اندر سینه‌است \* از بخار و گردِ بود و بادِ ماست  
 این غمِ بیخ‌کن چون داسِ ماست \* این چنین شد و آن چنان و سواسِ ماست  
 دانكِ هر رنجی زمردن پاره‌ایست \* جزوِ مرگ از خودِ برانِ گر چاره‌ایست  
 چون زجزوِ مرگ نتوانی گریخت \* دانكِ گُلش بر سرت خواهند ریخت  
 ۲۳۰۰ جزوِ مرگ از گشت شیرین مر ترا \* دانكِ شیرین می‌کند گل را خدا  
 دردها از مرگ می‌آید رسول \* از رسولش رُو مگردان ای فضول  
 هرک شیرین می‌زید او تلخ مُرد \* هرکه او تن را پرستد جان نبرد  
 گوسفندان را ز صحرای می‌کشند \* آنک فربه‌تر سبک‌تر می‌کشند  
 شب گذشت و صبح آمد ای تهر \* چند گیرے افسانه زر ز سر  
 ۲۳۰۵ تو جوان بودی و قانع‌تر بُدی \* ز رطاب گشتی خود اول زر بُدی  
 رز بُدی پُر میوه چون کاسد شدی \* وقتِ میوه پختنت فاسد شده  
 میوه‌ات باید که شیرین‌تر شود \* چون رسن تابان نه واپس‌تر رود  
 جُفتِ مایی جفت باید هم‌صِفَت \* تا بر آید کارها با مصلحت  
 جفت باید بر مثالِ همدگر \* در دو جفتِ کنش و موزه در نگر  
 ۲۳۱۰ گر یکی کفش از دو تنگ آید بپا \* هر دو جفتش کار نآید مر ترا  
 جفتِ در يك خرد و آن دیگر بزرگ \* جفتِ شیر بیشه دیدی هیچ گرگ  
 راست نآید بر شُتر جفتِ جُوال \* آن یکی كوچك و آن دیگر کمال  
 من روم سوی قناعت دل‌قوے \* تو چرا سوے شناعت می‌روی  
 مردِ قانع از سرِ اخلاص و سوز \* زین نسق می‌گفت با زن تا بروز

گرد و باد A (۲۲۹۶) المَعِیل for الوکیل. A in marg. و. L om. Bul. (۲۲۹۵)  
 سبک‌تر for مر آنرا B (۲۳۰۴) شد. L om. (۲۲۹۷) گرد باد و بود. B Bul. و بود  
 ABL ای پسر B. ای قمر L. ای ثمر. Bul. (۲۳۰۴) مر او را. Bul. So AC in marg.  
 این فسانه را. Bul. این فسانه زر. (۲۳۰۶) In A vv. ۲۳۰۸—۹ precede vv.  
 در مصالح مصلحت L (۲۳۰۸) ۲۳۰۶—۷, but corr. in marg.  
 آن یکی خالی و این پر مال مال. ABL Bul. (۲۳۱۲) and so C in marg.



نصیحت کردن زن مر شوی را که سخن افزون از قدم و از مقام  
خود مگو <sup>لَمْ تَقُولُونَ</sup> ما لا تَفْعَلُونَ که این سخنها اگرچه راستست  
این مقام توکل ترا نیست و این سخن گفتن فوق مقام و  
معامله خود زیان دارد و کِبَر مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ باشد،

۲۲۱۵ زن برو زد بانگ کای ناموس کیش \* من فسون تو نخواهم خورد بیش  
تُرّهات از دَعْوَى و دِعْوَت مگو \* رَو سخن از کبر و ز نَخْوَت مگو  
چند حرف طُمطُرَاق و کار و بار \* کار و حال خود بیین و شرم دار  
کبر زشت و از گدایان زشتتر \* روز سرد و برف و آنکه جامه تر  
چند دعوی و دم و باد بُرُوت \* ای ترا خانه چو بَيْتُ الْعَسْكَبُوت  
۲۲۲۰ از قناعت گی تو جان افروختی \* امر قناعتها تو نامر آموختی  
گفت پیغمبر قناعت چیست گنج \* گنج را تو وافی دانی زرنج  
این قناعت نیست جز گنج روان \* تو مزین لاف ای غم و رنج روان  
تو مخوانم جفت کمتر زن بَغْل \* جفت انصافم نیم جفت دغل  
چون قَدَم با میر و با بگ می زنی \* چون ملخ را در هوا رگ می زنی  
۲۲۲۵ با سگان از استخوان در چالشی \* چون نی اَشْکَم نهی در نالشی  
سوی من منکر بخواری سُسْت سُسْت \* تا نگویم آنچه در رگهای نُسْت  
عقل خود را از من افزون دیده \* مر من گم عقل را چون دیده  
همچو گرگ غافل اندر ما مَجْه \* ای زنسنگ عقل تو بی عقل به

Heading: After مگو Bul. adds که حق جل و علا میفرماید.

آنکه و before A om. (۲۲۱۸) کار حال A (۲۲۱۷) .دعوی دعوت C (۲۲۱۶)

پیغامبر ABC (۲۲۲۱) .باد و بروت ABL (۲۲۱۹)

بر هوا C .ملخ را for مگر را BL (۲۲۲۴)

مجه L (۲۲۲۸) A om. (۲۲۲۶) .زین استخوان BL Bul. A om. (۲۲۲۵)



چونک عقل، تو عقیلۀ مردم است \* آن نه عقلست آن که مار و گژدُم است  
 ۲۲۲۰ خصمِ ظلم و مکرِ تو الله باد \* مکرِ عقل، تو زما کوناه باد  
 هم تو ماری هم فُسونگر ای عجب \* مارگیر و ماری ای ننگِ عرب  
 زاغ اگر زشتی، خود بشناختی \* همچو برف از درد و غم بگداختی  
 مردِ افسونگر بخواند چون عدو \* او فسون بر مار مار افسون برو  
 گر نبوده دامِ او افسونِ مار \* گئی فسونِ مار را گشتی شکار  
 ۲۲۲۵ مردِ افسونگر ز حرص و کسب و کار \* در نیابد آن زمان افسونِ مار  
 مار گوید ای فسونگر هین و هین \* آن خود دیدی فسونِ من بیست  
 تو بنامِ حق فریبی مر مرا \* تا کنی رسوای و شور و شر مرا  
 نامِ حقّم بست نی آن رایِ نو \* نامِ حق را دامر کردی وای تو  
 نامِ حق بستاند از تو دادِ من \* من بنامِ حق سپردم جان و تن  
 ۲۲۳۰ یا بزخمِ من رگِ جانت بُرد \* یا ترا چون من بزندانی بُرد  
 زن ازین گونه خشن گفتارها \* خواند بر شوی جوانِ طومارها

نصیحت کردن مرد مر زن را که در فقیران بخواری منگر و

در کار حق بگمان کمال نگر و طعنه مزین بر فقر و در

فقیران بخمال و گمان بی‌نوایی خویشتن،

گفت ای زن تو زنی یا بُو آئِزَن \* فقر فخرست و مرا بر سیر مزین

- (۲۲۲۱) A مار که مار. (۲۲۲۰) AB مکر و عقل. B دست و عقل. In C دست is written above مکر.  
 (۲۲۲۱) AB Bul. این عجب.  
 (۲۲۲۲) C بخواند. ABL Bul. مار و مار.  
 (۲۲۲۳) BL Bul. ز حرص کسب.  
 (۲۲۲۴) Bul. هین هین.  
 (۲۲۲۵) ABL Bul. رسوای شور.  
 (۲۲۲۶) B Bul. بزندانی برد.  
 (۲۲۲۷) B Bul. خود آن طومارها.  
 (۲۲۲۸) B Bul. بزندانت.  
 (۲۲۲۹) AB Bul. فقر فخر آمد مرا.  
 (۲۲۳۰) B Bul. در فقیران و فقر.  
 Heading: A Bul. در مزین.



مال و زر سررا بود همچون کلاه \* گل بود او کز کله سازد پناه  
 آنک زلف جعد و رعنا باشدش \* چون کلاهش رفت خوشتر آیدش  
 ۲۲۴۵ مرد حق باشد همانند بصر \* پس برهنه به که پوشیده نظر  
 وقت عرضه کردن آن برده فروش \* برگند از بند جامه عیب پوش  
 ور بود عیبی برهنه گئی کند \* بل بجامه خدعه با وی کند  
 گوید این شرمند است از نیک و بد \* از برهنه کردن او از تو رمد  
 خواجه در عیبت غرقه تا بگوش \* خواجه را مالست و مالش عیب پوش  
 ۲۲۵۰ کز طمع عیش نبیند طامعی \* گشت دلها را طمعها جامعی  
 ور گدا گوید سخن چون زر کان \* ره نیابد کاله او در دکان  
 کار درویشی و رای فهم نیت \* سوی درویشی بمنگر سست سست  
 زانک درویشان و رای ملک و مال \* روزی دارند ژرف از ذو الجلال  
 حق تعالی عادلست و عادلان \* گئی کنند استمگری بر بی دلان  
 ۲۲۵۵ آن یکی را نعمت و کالا دهند \* وین دگر را بر سر آتش نهند  
 آتش سوزد که دارد این گمان \* بر خدای خالق هر دو جهان  
 فقر فخری از گزافست و مجاز \* فی هزاران عز پنهانست و ناز  
 از غضب بر من لقبها راندی \* یارگیر و مارگیر خواندی  
 گر بگیرم مار دندانش کنم \* ناش از سر کوفتن این کنم  
 ۲۲۶۰ زانک آن دندان عدو جان اوست \* من عدورا می کنم زین علم دوست  
 از طمع هرگز نخوام من فسون \* این طمع را کرده ام من سرنگون

آن. L om. (۲۲۴۶). کل بود کو از کله A. مال و زررا سر بود A (۲۲۴۲).

برهنه اش Bul. برهنه ش BL. برهنش A (۲۲۴۷). After this verse L adds: (۲۲۵۲).

زانک درویشی و رای کارهاست \* دم بدم از حق مریشانرا عطاست

بر لب آتش L. بر سرش آتش نهد Bul. دهد Bul. (۲۲۵۵).

یارگیرم مارگیرم Bul. یارگیر مارگیرم C (۲۲۵۸). خدا و خالق ABL Bul. (۲۲۵۶).

and so, گر بگیرم بر کم دندان مار \* ناش از سر کوفتن نبود ضرار B Bul. (۲۲۵۹).

نخوام من فسون A (۲۲۶۱). A in marg.



حاشِ لِّلّٰه طمعِ من از خلق نیست \* از قناعت در دلِ من عالمیست  
بر سرِ امروزی بنی چنان \* زان فرود آ تا نماند آن گمان  
چون تو بر گردی و سرگشته شوی \* خانه را گردند بینی و آن تو

در بیان آنک جنبیدن هر کسی از آنجا که ویست هر کس را از  
چنبره وجود خود ببند تابه کبود آفتاب را کبود نماید و سرخ  
سرخ نماید چون تابه از رنگها بیرون آید سپید شود از  
همه تابه‌های دیگر او راست گوی‌تر باشد و امام باشد،

۲۲۶۵ دید احمد را ابو جهل و بگفت \* زشت نقشی کز بنی هاشم شگفت  
گفت احمد مرورا که راستی \* راست گفתי گرچه کارافراستی  
دید صدیقش بگفت ای آفتاب \* نی زشرقی نی زغربی خوش بتاب  
گفت احمد راست گفתי ای عزیز \* ای رهید تو ز دنیای نه چیز  
حاضران گفتند ای شه هر دورا \* راست گو گفתי دو ضدگورا چرا  
۲۲۷۰ گفت من آینه‌ام مصقول دست \* ترک و هندو در من آن ببند که هست  
ای زن ار طماع می‌بینی مرا \* زین تحرّی زنانه برنر آ  
این طمع را ماند و رحمت بود \* کو طمع آنجا که آن نعمت بود  
امتحان کن فقرا روزی دو تو \* تا بنفرا اندر غنا بینی دو تو  
صبر کن با فقر و بگذار این ملال \* ز آنک در فقرست نور ذو الجلال

از سر L (۲۲۶۲) در دلمن C (۲۲۶۲)

گردید L. گردان بینی Bul. Bul. and so Bul. چونك بر گردی تو سرگشته AB (۲۲۶۴)

Heading: B om. خود. ABL Bul. چون تابه‌ها از رنگها.

In A all the diacritical points are omitted. B. که چه کار افراستی L (۲۲۶۶)

ای رمید L (۲۲۶۸) گفتند ای صدر الوری AB Bul. (۲۲۶۹)

بینی مر مرا L (۲۲۷۱) آن طمع را ABL Bul. (۲۲۷۲) and so in marg. C.

نور for عزّ ABL Bul. (۲۲۷۴)



۲۲۷۵ سِرکه مفروش و هزاران جان بین \* از قناعت غرقِ بحر انگین  
صد هزاران جانِ تلخی‌کش نگر \* همچو گل آغشته اندر گلشگر  
ای دریغا مر ترا گنجِا بُدے \* تا زجانم شرحِ دل پیدا شدے  
این سخن شیرست در پستانِ جان \* بی‌گشند خوش نی‌گردد روان  
مستمع چون تشنه و جویند شد \* واعظ ار مرده بود گویند شد  
۲۲۸۰ مستمع چون تازه آمد بی ملال \* صد زبان گردد بگفتن گنگ و لال  
چونک نامحرم در آید از درم \* پرده در پنهان شوند اهلِ حرم  
ور در آید محرمی دُور از گزند \* بر گشایند آن ستیران روی‌بند  
هرچرا خوب و خوش و زیبا کند \* از برای دیدنِ بی‌نا کنند  
گی بود آوازِ لحن و زیر و بم \* امر برای گوشِ بی‌حسّ اصم  
۲۲۸۵ مُشک را بی‌هوده حق خوش‌دم نکرد \* بهرِ حسن کرد او پی، اخشم نکرد  
حق زمین و آسمان بر ساخته‌است \* در میان بس نار و نور افراخته‌است  
این زمین را از برای خاکیان \* آسمان را مسکنِ افلاکیان  
مردِ سُفلی دشمنِ بالا بود \* مشتری هر مکان پیدا بود  
اے ستیره هیچ تو بر خاستی \* خویشان را بهرِ گور آراستی  
۲۲۹۰ گر جهان را پُر دُر مکنون کنم \* روزی تو چون نباشد چون کنم  
ترك جنگ و رهزنی ای زن بگو \* ورنی‌گویی بترك من بگو  
مر مرا چه جای جنگِ نيك و بد \* کین دلم از صلحها هم می‌رمد  
گر خمش کردی و گر نی آن کنم \* که همین دم تركِ خان و مان کنم

شود AB (۲۲۸۱) . تازه آید Bul. (۲۲۸۰)

و اصم Bul. آواز و لحن L. لحن for جنگ AB Bul. (۲۲۸۴)

۲۲۸۵ In Bul. vv. ۲۲۸۵ AC. اخشم. او for و AB Bul. . مشک را حق بی‌هه L Bul. (۲۲۸۵)  
. بس نور و نار B. آسمانی ساختست L (۲۲۸۶) and ۲۲۸۶ are transposed.

و نيك و بد L Bul. (۲۲۹۲) . مرده سفلی A (۲۲۸۸)

After this verse Bul. adds: (۲۲۹۲)

پا نهی گشتن بهست از کفش تنگ \* رنج غربت به که اندر خانه جنگ



مراعات کردن زن شوهر را و استغفار نمودن از گفته خویش،

زن چو دید اورا که تَنَد و تَوَسَنست \* گشت گریان گریه خود دام زَنست  
 ۲۳۹۵ گفت از تو کی چنین پنداشتم \* از تو من اومید دیگر داشتم  
 زن در آمد از طریق نیستی \* گفت من خاكِ شامِ نِ سِتِی  
 جسم و جان و هرچ هستم آن نُسْت \* حکم و فرمان جملگی فرمان نُسْت  
 گر زرویشی دلم از صبر جُست \* بهر خویشم نیست آن بهر نُسْت  
 تو مرا در دردها بودی دلا \* من نمی خواهم که باشی بی نوا  
 ۲۴۰۰ جان و سِرکز بهر خویشم نیست این \* از برای نُسْت این ناله و حنین  
 خویش من واللّه که بهر خویش تو \* هر نفس خواهد که میرد پیش تو  
 کاش جانت کش روان من فدای \* از ضمیر جان من واقف بدی  
 چون تو با من این چنین بودی بظَن \* هم زجان بیزار گشتم هم زتن  
 خاك را بر سیم و زر کردیم چون \* تو چنینی با من ای جانرا سكون  
 ۲۴۰۵ تو که در جان و دلم جا می کنی \* این قدر از من تبرا می کنی  
 تو تبرا کن که هست دستگاه \* ای تبرا ترا جان عذرخواه  
 یاد می کن آن زمانی را که من \* چون صنم بودم تو بودی چون شهن  
 بند بر وفق تو دل افروخته است \* هرچه گوئی پخت گوید سوخته است  
 من سیفاناخ تو با هرچم پزی \* با ترش با یا که شیرین می سزی

- امید. AL Bul. (۲۳۹۵) . تند for تر L (۲۳۹۴)  
 و جانم هرچه L (۲۳۹۷) . نه ستی L . شام Bul. (۲۳۹۶)  
 بهر تو است A Bul. . آن از بهر نُسْت B . جُست B (۲۳۹۸)  
 ABL . جان و سرگر بهر C . جان تو گر بهر AL (۲۴۰۰)  
 . پر سیم OL (۲۴۰۴) . ناله before این A om. . برای تسم  
 . بر جان و دلم جان می کنی L . تو کی در جان C (۲۴۰۵)  
 . هرچه گویم پخته گوئی L (۲۴۰۸) . تبرا ترا جانرا L (۲۴۰۶)  
 . با ترش یا با بشیرین L . یا بشیرین C . با ترش یا با که A . سپاناخ ABL Bul. (۲۴۰۹)



۲۴۱۰ کفر گفتم نك بایمان آمدم . پیشِ حُکمت از سرِ جان آمدم  
 خوی شاهانه ترا نشناختم . پیشِ تو گستاخ مَرگب ناختم  
 چون زَعْفُو تو چراغی ساختم . توبه کردم اعتراض انداختم  
 می‌نهم پیشِ تو شمشیر و کفن . می‌کشم پیشِ تو گردن را بزن  
 از فراق تلخ می‌گویم سخن . هرچه خواهی کن ولیکن این مکن  
 ۲۴۱۵ در تو از من عذرخواهی هست سر . با تو بی من او شفیعی مُستَهِر  
 عذرخواهر در درونت خُلقِ نُسْت . زاعتماد او دل من جرمِ جُست  
 رحم کن پنهان زخود ای خشمگین . ای که خُلقت به زصد من انگین  
 زین نسق می‌گفت با لطف و گشاد . در میانه گریه بر وے فتاد  
 گریه چون از حد گذشت و های های . زآنک بی گریه بُد او خود دلربای  
 ۲۴۲۰ شد از آن باران یکی بری پدید . زد شرارے در دلِ مردِ وحید  
 آنک بندۀ رویِ خوش بود مرد . چون بود چون بدگی آغاز کرد  
 آنک از کبرش دلت لرزان بود . چون شوی چون پیشِ تو گریان شود  
 آنک از نازش دل و جان خون بود . چونک آید در نیاز او چون بود  
 آنک در جور و جفااش دامِ ماست . عذرِ ما چه بُود چو او در عذر خاست

من نهم L (۲۴۱۲) . اندر تاختم L . گستاخ خر در تاختم AB Bul. (۲۴۱۱)

دلم زین جرم L . دلمن C (۲۴۱۶) . مستر Bul. (۲۴۱۵)

L has . آنک C . زو که بی گریه AB Bul. (۲۴۱۹)

گریه چون از حد گذشت و های های \* از حنیش مرد را شد دل زجای

L adds:

چون قرارش ماند و صبرش بجای \* زو که بی گریه بد او خود دلربای

In . گریان بود Bul. . شوی written above بود B (۲۴۲۲) . بر دل L (۲۴۲۰)

Bul. vv. ۲۴۲۲ and ۲۴۲۳ are transposed.

and , چو او خود عذر خواست L . دامهاست L . جفايش Bul. L . از جور Bul. (۲۴۲۴)

so A, which om. خود . After this verse L adds:

آنک جز خون‌ریزش کاری نبود \* چون نهد بگردن زهی سودا و سود

آنک جز گردن‌کشی نآمد ازو \* خوش در آید با تو چون باشد بگو



زُیْنِ لِلنَّاسِ حَقِّ آراستست \* زانچِ حق آراست چون دانند جَست ۲۴۲۵  
 چون بی یسکن اِلَیْهَاش آفرید \* کی تواند آدم از حوّا بُرید  
 رُسَمِ زالِ ار بود وز حمزه یش \* هست در فرمان اسیرِ زالِ خویش  
 اَنَّاكَ عَالَمٌ بَدَّ گَفَشِ بُدَّ \* گِلَمِیْیِ یا حَمِیْرَا می زده  
 آب غالب شد بر آتش از نهیب \* آتش جوشد چو باشد در حجاب  
 چُونَكِ دیگی در میان آید شها \* نیست کرد آن آب را کَرْدَشِ هولا ۲۴۲۶  
 ظاهرا بر زن چو آب ار غالی \* باطنا مغلوب و زن را طالی  
 این چنین خاصیتی در آدمیست \* مهر حیوان را گمست آن از گمیست

در بیان این خبر که إِنَّهُنَّ یَغْلِبْنَ الْعَاقِلَ وَیَغْلِبُهُنَّ الْجَاهِلُ،

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان \* غالب آید سخت و بر صاحب دِلان  
 باز بر زن جاهلان غالب شوند \* کاندرا ایشان تُنْدِی حیوانست بند ۲۴۲۷  
 گم بُودشان رَقَّت و لطف و وداد \* زانك حیوانیست غالب بر نهاد  
 مهر و رَقَّت وصفِ انسانی بود \* خشم و شهوت وصفِ حیوانی بود  
 پرتو حَقَّت آن معشوق نیست \* خالقست آن گوییا مخلوق نیست

سلیم کردن مرد خود را بآنچ التماس زن بود از طلب معیشت

و این اعتراض زن را اشارت حق دانستن،

بندِ عقلِ هر داندۀ هست \* که با گردنۀ گردانندۀ هست،

مرد زان گفتن پشیمان شد چنان \* کز عوانی ساعتِ مردن عوان

۲۴۲۵) B زانك. L چون تاند رست. ۲۴۲۸) B آنگ عالم مست گفَش آمدی.

۲۴۲۹) B حجب. Bul. which in A is written above the line. زاتش او جوشد.

۲۴۳۰) B چُونَكِ دیگی حایل آمد هر دورا. ۲۴۳۳) ABCL پیغامبر. and so Bul.

۲۴۳۴) ABL Bul. چیره شوند. Bul. om. و. ۲۴۳۵) L حیوانست.

۲۴۳۶) L حیوانست. and so corr. in C. ۲۴۳۷) A گویا. L گویش.

۲۴۳۸) Bul. گفته. ۲۴۳۹) A گویش.



گفت خصم جانِ جان من چون شدم \* بر سرِ جانم لکدها چون زدم  
 ۲۴۴۰ چون قضا آید فرو پوشد بصر \* تا نداند عقل ما پارا زسر  
 چون قضا بگذشت خود را میخورد \* پرده بدرید گریبان می‌درد  
 مرد گفت ای زن پشیمان می‌شوم \* گر بدم کافر مسلمان می‌شوم  
 من گنه‌کار، توَم رَحْمی بکن \* بر مکن یکبارگیم از بیخ و بن  
 کافر، پیر ار پشیمان می‌شود \* چونک عذر آرد مسلمان می‌شود  
 ۲۴۴۵ حضرت پُر رحمت و پُر کرم \* عاشق او هم وجود و هم عدم  
 کفر و ایمان عاشق آن کبریا \* مس و نفره بند آن کیمیا

در بیان آن که موسی و فرعون هر دو مسخر مشیت‌اند چنانک  
 پازهر و زهر و ظلمات و نور و مناجات کردن فرعون بخلوت  
 تا ناموس نشکند،

موسی و فرعون معنی را رهی \* ظاهر آن ره دارد و این بی‌رهی  
 روز موسی پیش حق نالان شد \* نیم‌شب فرعون گریان آمد  
 کین چه غلست ای خدا برگردنم \* ورنه غل باشد که گوید من منم  
 ۲۴۵۰ زَانِک موسی را منور کرده \* مر مرا زان هم مکدر کرده  
 زَانِک موسی را تو مهرو کرده \* ماهِ جانم را سیه‌رو کرده

بر سر جان من ABL Bul. . جان جان چون آمدم ABL Bul. (۲۴۴۹)

Bul. آمد. L. پوشد نظر. After this verse L adds: (۲۴۴۰)

زان امام المتقین داد این خبر \* که اذا جاء القضا عَمّی البصر

گنه‌کارم C. L. Suppl. in marg. (۲۴۴۲) . گریبا B (۲۴۴۱)

Heading: ABL Bul. زهر و پازهر. Bul. حضرت. (۲۴۴۵)

After this verse L has v. ۲۴۵۰. (۲۴۴۷)

هم گریان بد B. هم گریان شد AL Bul. (۲۴۴۸)

In C vv. ۲۴۵۱ and ۲۴۵۲ are transposed. (۲۴۵۱)



بهر از ماهی نبود استاره‌ام \* چون خسوف آمد چه باشد چاره‌ام  
 نویم گر ربّ و سلطان می‌زنند \* مه گرفت و خلق پنگان می‌زنند  
 می‌زنند آن طاس و غوغا می‌کنند \* ماه را زان زخمه رسول می‌کنند  
 ۲۴۵۵ من که فرعونم زخلق ای وای من \* زخم طاس آن ربّی الأعلای من  
 خواجه‌تاشانیم اما تیشه‌ات \* می‌شکافد شاخ بر در بیشه‌ات  
 باز شاخی را مؤصل می‌کند \* شاخ دیگر را معطل می‌کند  
 شاخ را بر تیشه دستی هست فی \* هیچ شاخ از دست تیشه جست فی  
 حق آن قدرت که آن تیشه تراست \* از گرم کن این کژیهارا نو راست  
 ۲۴۶۰ باز با خود گفته فرعون ای عجب \* من نه در با ربّنام جمله شب  
 در نهان خاک و موزون می‌شوم \* چون بموسی می‌رسم چون می‌شوم  
 رنگ زرّ قلب ده‌نو می‌شود \* پیش آتش چون سیه‌رو می‌شود  
 فی که قلب و قالیم در حکم اوست \* لحظه مغزم که یک لحظه پوست  
 سبز کردم چونک گوید کشت باش \* زرد کردم چونک گوید زشت باش  
 ۲۴۶۵ لحظه ماهر کند یکدم سیاه \* خود چه باشد غیر این کار اله  
 پیش چوگانهای حکم کن فکان \* می‌دویم اندر مکان و لامکان  
 چونک بی‌رنگی اسیر رنگ شد \* موسی با موسی در جنگ شد  
 چون بی‌رنگی رسی کان داشتی \* موسی و فرعون دارد آشتی  
 گر ترا آید بدین نکته سؤال \* رنگ گی خالی بود از قیل و قال  
 ۲۴۷۰ این عجب کین رنگ از بی‌رنگ خاست \* رنگ با بی‌رنگ چون در جنگ خاست

خسوف آید. Bul. (۲۴۵۲) So above the line in A and in marg C. فرعونم ز شهرت وای من B (۲۴۵۵)

BL Bul. (۲۴۵۶) شاخ را در بیشه ات. So written above in C.

چون نهان C (۲۴۶۱) گفت. AB Bul. (۲۴۶۰) جست for رست L (۲۴۵۸)

زانک زر C (۲۴۶۲) Bul. (۲۴۶۸) دارند, and so corr. in BC.

CL (۲۴۷۰) در for با. After this verse BL Bul. add:

اصل روغن زآب افزون می‌شود \* عاقبت با آب ضد چون می‌شود



چونك روغن را ز آب اسْرِشته‌اند . آب با روغن چرا ضد گشته‌اند  
 چون گل از خارست و خار از گل چرا . هر دو در جنگند و اندر ماجرا  
 یا نه جنگست این برای حکمتست . همچو جنگِ خر فروشان صنعتست  
 یا نه اینست و نه آن حیرانیتست . گنج باید جست این ویرانیتست  
 ۲۴۷۵ آنچه نوگنجش توهم می‌کنی . زان توهم گنج را گم می‌کنی  
 چون عمارت دان تو وهر و رایها . گنج نبود در عمارت جایها  
 در عمارت هستی و جنگی بود . نیست را از هستها تنگی بود  
 نی که هست از نیستی فریاد کرد . بلك نیست آن هست را واداد کرد  
 تو مگو که من گریزانم ز نیست . بلك او امر تو گریزانست بیست  
 ۲۴۸۰ ظاهرا میخواندت او سوی خود . وز درون می‌راندت با چوب رد  
 نعلهای بازگونیست اے سلیم . سرکشی فرعون می‌دان از گلیم

سبب حرمان اشقیا از دو جهان که خسر الدُّنیا وَالْآخِرَة،

چون حکیمك اعتقادی کرده‌است . کآسمان ببُضه زمین چون زرده‌است  
 گفت سایل چون بماند این خاکدان . در میان این مُحیطِ آسمان  
 همچو قندیلی معلّق در هوا . نی بآسفل می‌رود نی بر علی  
 ۲۴۸۵ آن حکیمش گفت کز جذب سما . از جهاتش بماند اندر هوا  
 چون زمقنطیس قُبّه ریخته . در میان ماند آهنی آویخته  
 آن دگر گفت آسمان با صفا . گی کشد در خود زمین تیره‌را  
 بلك دفعش می‌کند از شش جهات . زان بماند اندر میان عاصفات

(۲۴۷۱) B om.

(۲۴۷۷) A از هستها تنگی بود.

(۲۴۷۸) L ایجاد for واداد.

(۲۴۷۹) A and so L. B گریزانست نیست.

(۲۴۸۱) B Bul. نفرت فرعون and so A in marg. After this verse L adds:

قومی اندر آتش سوزان چو ورد \* قومی اندر گلستان بر رخ و درد

(۲۴۸۲) B طبعی, with حکیمك written above.

(۲۴۸۴) A قندیل. B بر هوا. A لا. B لا.



پس زدفعِ خاطرِ اهلِ کمال \* جانِ فرعونانِ بماند اندر ضلال  
 ۲۴۹۰ پس زدفعِ این جهان و آن جهان \* مانده‌اند این بی‌رهان بی این و آن  
 سرکشی از بندگانِ ذو‌الجلال \* دانک دارند از وجودِ تو ملال  
 گهرِ با دارند چون پیدا کنند \* گاهِ هستی ترا شیدا کنند  
 کهرِ بای خویش چون پنهان کنند \* زود تسلیم ترا طغیان کنند  
 آن چنانک مرتبه حیوانیست \* کو اسیر و سغبهٔ انسانیست  
 ۲۴۹۵ مرتبهٔ انسان بدستِ اولیا \* سغبه چون حیوان شناسش ای کیا  
 بندهٔ خود خواند احمد در رشاد \* جملهٔ عالم را بخوان قل با عباد  
 عقلِ تو همچون شترِ بان تو شتر \* می‌کشاند هر طرف در حکمِ مُر  
 عقلِ عقلمند اولیا و عقلها \* بر مثالِ اُشتران تا انتها  
 اندر ایشان بنگر آخرِ زاعتبار \* يك قلاوزست جانِ صد هزار  
 ۲۵۰۰ چه قلاوز و چه اُشترِ بان بیاب \* دیدهٔ کآن دیدهٔ بیند آفتاب  
 نك جهان در شب بماند میخ‌دوز \* منتظرِ موقوفِ خورشیدست روز  
 اینت خورشیدی نهان در ذرهٔ \* شیرِ نر در پوستینِ برهٔ  
 اینت دریای نهان در زیرِ گاه \* پا برین گاه هین منه در اشتباه  
 اشتباهی و گمانی در درون \* رحمتِ حقست بهر ره‌نمون  
 ۲۵۰۵ هر پی‌مهرِ فرد آمد در جهان \* فرد بود و صد جهانش در نهان  
 عالمِ کبری بقدرتِ سحرِ کرد \* کرد خود را در کهنِ نقشی نورد  
 ابلهانش فرد دیدند و ضعیف \* گئی ضعیف است آنک با شه شد حریف  
 ابلهان گفتند مردی بیش نیست \* وای آنکو عاقبت‌اندیش نیست

(۲۴۸۹) C خاطر for ظاهر, corr. in marg.

(۲۴۹۰) C مانده‌اند بی این و آن این بی‌رهان, corr. above.

(۲۴۹۱) L و جان (۲۴۹۲) L می‌کشاید (۲۴۹۳) L خویش را پنهان.

(۲۵۰۱) L و روز B. يك جهان (۲۵۰۲) AB Bul. با اشتباه, and so corr. in C.

(۲۵۰۴) AB گمانی را درون (۲۵۰۵) B فرد بود آن ره‌نایش در نهان.

(۲۵۰۶) A عالی (۲۵۰۷) A کی for که (۲۵۰۸) B وای او کو.



حقیر و بی‌خضم دیدن دیده‌های حسّ صالح و ناقه صالح را، چون  
خواهد که حق لشکری را هلاک کند در نظر ایشان حقیر نماید  
خصمان را و اندک اگرچه غالب باشد آن خصم و یَقِلُّ لَکُمْ  
فِی أَعْیُنِهِمْ لِیَقْضِیَ اللَّهُ أَمْرًا کَانَ مَفْعُولًا،

ناقه صالح بصورت بُد شُتر \* پی بُریدندش زجهل آن قوم مُر  
۲۵۱۰ از برای آب چون خصمش شدند \* نان کور و آب کور ایشان بُدند  
ناقه الله آب خورد از جوی و میغ \* آب حق را داشتند از حق دریغ  
ناقه صالح چو جسم صالحان \* شد کمینی در هلاک طالحان  
تا بر آن اُمت زحکم مرگ و درد \* ناقه الله و سقیّاها چه کرد  
شعنه قهر خدا زیشان بچُست \* خونهای اشتری شهری دُرست  
۲۵۱۵ روح او چون صالح و تن ناقه است \* روح اندر وصل و تن در فاقه است  
روح صالح قابل آفات نیست \* زخم بر ناقه بود بر ذات نیست  
کس نیابد بر دل ایشان ظفر \* بر صدف آمد ضرر فی بر گهر  
روح صالح قابل آزار نیست \* نور یزدان سُغبه کُفّار نیست  
جسم خاکی را بدو پیوست جان \* تا بیآزارند و بینند امتحان  
۲۵۲۰ بی‌خبر کآزار این آزار اوست \* آب این خُم منّصل با آب جوست

Heading: Bul. om. و ناقه صالح. Bul. چون خدا خواهد که لشکری را.

(۲۵۱۱) AL Bul. جو و میغ. (۲۵۱۴) After this verse L adds:

روح صالح ناقه تن اشترست \* نفس گهره مرورا چون پی‌برست

(۲۵۱۵) ABL Bul. روح همچون صالح. In C v. ۲۵۱۵ follows v. ۲۵۱۷.

(۲۵۱۶) In L vv. ۲۵۱۶ and ۲۵۱۸ are transposed.

(۲۵۱۷) ABL Bul. om. See note on v. ۲۵۲۱.

(۲۵۱۹) In the first hemistich A has حق از آن پیوست با جسمی نهان, and so in marg C.



ز آن تعلق کرد با جسی اله . تا که گردد جمله عالم را پناه  
 نافه جسم و لای را بنده باش . تا شوی با روح صالح خواجه‌ناش  
 گفت صالح چونک کردید این حسد . بعد سه روز از خدا نِقمت رسد  
 بعد سه روز دگر از جانستان . آفتی آید که دارد سه نشان  
 ۲۵۲۵ رنگ روی جملتان گردد دگر . رنگ رنگ مختلف اندر نظر  
 روز اول رویتان چون زعفران . در دوم رُو سرخ همچون ارغوان  
 در سوم گردد همه روها سیاه . بعد از آن اندر رسد قهر اله  
 گر نشان خواهید از من زین وعید . کُره نافه بسوی که دوید  
 گر توانیدش گرفتن چاره هست . ورنه خود مرغ امید از دام جست  
 ۲۵۲۰ کس نتوانست اندر آن کُره رسید . رفت در گهسارها شد ناپدید  
 گفت دیدیت آن قضا مُبَرَم شدست . صورت اومیدرا گردن زدست  
 کُره نافه چه باشد خاطرش . که بجا آرید ز احسان و برش  
 گر بجا آید دلش رَسید از آن . ورنه نومیدیت و ساعدها گزان  
 چون شنیدند این وعید منکدر . چشم بنهادند و آنرا منتظر  
 ۲۵۲۵ روز اول روی خود دیدند زرد . می‌زدند از ناامیدی آه سرد  
 سرخ شد روی همه روز دوم . نوبت اومید و توبه گشت گم  
 شد سیاه روز سوم روی همه . حکم صالح راست شد بی ملحه

(۲۵۲۱) Suppl. in marg. C. After this verse Bul. has v. ۲۵۱۷, with آید for آمد.

(۲۵۲۲) L کردند. (۲۵۲۵) C روز روی جملتان, corr. above. BL Bul. جمله‌تان.

(۲۵۲۷) A در سیم گردد. (۲۵۲۹) After this verse L adds:

چون شنیدند این ازو جمله بتک \* در پی اشتر دویند همچو سگ

(۲۵۳۰) After this verse Bul. adds:

همچو روح پاک کو از تنگ تن \* می‌گریزد جانب رب الهی

(۲۵۳۱) B این قضا. AL Bul. امیدرا.

(۲۵۳۲) A که بجان آرید. In C the ز before احسان has been added.

(۲۵۳۳) L ساعدرا. A Bul. نومیدید.



چون همه در ناامیدے رد شدند \* همچو مرغان در دو زانو آمدند  
 در نبی آورد جبریل امین \* شرح این زانو زدن را جائزین  
 ۲۵۴۰ زانو آن کم زن که تعلیمت کنند \* وز چنین زانو زدن بیست کنند  
 منتظر گشتند زخم قهر را \* قهر آمد نیست کرد این شهر را  
 صالح از خلوت بسوے شهر رفت \* شهر دید اندر میان دود و تفت  
 ناله از اجزای ایشان می شنید \* نوحه پیدا نوحه گویان ناپدید  
 زاستخوانهایشان شنید او ناله ها \* اشک خون از جانشان چون ژاله ها  
 ۲۵۴۵ صالح آن بشنید و گریه ساز کرد \* نوحه بر نوحه گران آغاز کرد  
 گفت ای قوی بیاطل زیسته \* وز شما من پیش حق بگریسته  
 حق بگفته صبر کن بر جورشان \* پندشان ده بس نماید از دورشان  
 من بگفته پند شد بند از جفا \* شیر پند از مهر جوشد وز صفا  
 بس که کردند از جفا بر جای من \* شیر پند افسرد در رگهای من  
 ۲۵۵۰ حق مرا گفته ترا لطفی دهم \* بر سر آن زخمها مرهم دهم  
 صاف کرده حق دلم را چون سما \* رفته از خاطر مر جور شما  
 در نصیحت من شده بار دگر \* گفته امثال و سخنها چون شکر  
 شیر تازه از شکر انگخته \* شیر و شهدی با سخن آمیخته  
 در شما چون زهر گشته آن سخن \* زانک زهرستان بدیت از بیخ و بن  
 ۲۵۵۵ چون شوم غمگین که غم شد سرنگون \* غم شما بودیت اے قوم حرون  
 هیچ کس بر مرگ غم نوحه کند \* ریش سر چون شد کسی مو بر کند  
 رو بخود کرد و بگفت ای نوحه گر \* نوحه ات را می نبرزند آن نفر

همچو شیخان AB Bul. در ناامیدی سر زدند (۲۵۲۸) and so corr. in C. L.

آن شهر را ABL Bul. (۲۵۴۱) جبرئیل C (۲۵۲۹).

قوم Bul. (۲۵۴۶) صالح از خانه A (۲۵۴۲) corr. above.

کردید B Bul. (۲۵۴۹).

می برزد C. L. in marg. (۲۵۵۷) Suppl.



راست خوان کز خوانی مارا مبین . کَیْفَ آسَى قُلْ لِقَوْمٍ ظَالِمِینَ  
 باز اندر چشم و دل او گریه یافت . رحمتی بی‌علتی در وی بتافت  
 ۲۵۶۰ قطره‌ی بارید و حیران گشته بود . قطره‌ی علت از دریای جود  
 عقل او می‌گفت کین گریه زچیزست . بر چنان افسوسیان شاید گریست  
 بر چه می‌گری بگو بر فعلشان . بر سپاه کینه بدنعلشان  
 بر دل ناریک پُر زنگارشان . بر زبان زهر همچون مارشان  
 بر دم و دندان سگسارانیشان . بر دهان و چشم کژدم‌خانه‌شان  
 ۲۵۶۵ بر ستیز و تسخیر و افسوسشان . شکر کن چون کرد حق محبوسشان  
 دستشان کز پایشان کز چشم کز . مهرشان کز صلحشان کز خشم کز  
 از پی تقلید وز رایات نقل . پا نهاده بر جمال پیر عقل  
 پیر خرنی جمله گشته پیر خر . از ریای چشم و گوش همدگر  
 از بهشت آورد یزدان بندگان . تا نمایدشان سقر پروردگان

در معنی آن که مَرَجَ الْبَحْرَینِ یَلْتَقِیانِ بَینَهُما بَرَزَخٌ لَا یَبْغِیانِ ،  
 ۲۵۷۰ اهل نار و خلدرا بین هم‌دکان . در میانشان بَرَزَخٌ لَا یَبْغِیانِ  
 اهل نار و اهل نور آمیخته . در میانشان کوه قاف انگیزنه  
 همچو در کان خاک و زر کرد اختلاط . در میانشان صد بیابان و رباط  
 همچنانک عَقْد دَر دُر و شَبَه . مختلط چون میهمان یکشبه  
 بحر را نبیش شیرین چون شکر . طعم شیرین رنگ روشن چون قمر

ABL متین . ABL Bul. and so C in marg. ۲۵۵۸) راست خواند ای کز خوانی ، کَیْفَ آسَى قُلْ لِقَوْمٍ ظَالِمِینَ ، ۲۵۵۹) CL دل و جسم .

Bul. ۲۵۶۲) A بر سپاه کینه‌توز بدنشان .

۲۵۶۷) C apparently نقل و رایات و نقل . A بر سواران پیر عقل . AL بر جمال این پیر عقل . Bul. ۲۵۶۸) C از زبان و چشم . L گشته پیر خر به . L پیر خر نی .

Heading: AB om. لا یَبْغِیانِ .



۲۵۷۵ نیم دیگر تلخ همچون زهرِ مار \* طعم تلخ و رنگ مَظْلِمِ قیروار  
 هر دو برهم می‌زنند از تحت و اوج \* بر مثال آب دریا موج موج  
 صورت برهم زدن از جسم تنگ \* اختلاط جانها در صلح و جنگ  
 موجهای صلح برهم می‌زند \* کینه‌ها از سینه‌ها بر می‌کند  
 موجهای جنگ بر شکل دگر \* مهرهارا می‌کند زیر و زیر  
 ۲۵۸۰ مهر تلخا را بشیرین می‌کشد \* زانک اصل مهرها باشد رُشد  
 قهر شیرین را بتلخی می‌برد \* تلخ با شیرین کجا اندر خورد  
 تلخ و شیرین زین نظر ناید پدید \* از دریچه عاقبت دانند دید  
 چشم آخرین تواند دید راست \* چشم آخرین غرورست و خطاست  
 ای بسا شیرین که چون شکر بود \* لیک زهر اندر شکر مضمر بود  
 ۲۵۸۵ آنک زیرک‌تر بسو بشناسدش \* و آن دگر چون بر لب و دندان زده‌اش  
 پس لبش زده‌اش کند پیش از گلو \* گرچه نعره می‌زند شیطان گلو  
 و آن دگر را در گلو پیدا کند \* و آن دگر را در بدن رسوا کند  
 و آن دگر را در حدّث سوزش دهد \* خرج آن در دخل آموزش دهد  
 و آن دگر را بعد ایام و شهر \* و آن دگر را بعد مرگ از قعر گور  
 ۲۵۹۰ ور دهندش مهلت اندر قعر گور \* لا بُد آن پیدا شود یوم النشور  
 هر نبات و شکری را در جهان \* مهلتی پیدا است از دور زمان  
 سالها باید که اندر آفتاب \* لعل باید رنگ و رخشانی و تاب  
 باز ترّه در دو ماه اندر رسد \* باز تا سالی گل احمر رسد  
 بهر این فرمود حق عزّ و جلّ \* سوره الانعام در ذکر اجل  
 ۲۵۹۵ این شنیدی مو بهوت گوش باد \* آب حیوانست خوردی نوش باد

از چشم تنگ L (۲۵۷۷) از تحت Bul. می‌زند A (۲۵۷۶) زهر و مار A (۲۵۷۵)

In ar دخل C (۲۵۸۸) شیطان کلو ACL (۲۵۸۶) در شکل Bul. (۲۵۷۹)

the second hemistich BL Bul. have زخم جگردوزش دهد and so A in marg.

مرگ و نفخ صور L (۲۵۸۹)

سوره انعام L (۲۵۹۴) دو مه B (۲۵۹۳)



آب حیوان خوان مخوان این را سخن \* روح نو بین در تن حرف کهن  
 نکته دیگر تو بشنو ای رفیق \* همچو جان او سخت پیدا و دقیق  
 در مقامی هست هم این زهر و مار \* از نصاریف خدای خوش گوار  
 در مقامی زهر و در جایی دوا \* در مقامی کفر و در جایی روا  
 گرچه آنجا او گزند جان بود \* چون بدینجا در رسد درمان شود  
 آب در غوره نرُش باشد ولیک \* چون بآنگوری رسد شیرین و نیک  
 باز در خُم او شود تلخ و حرام \* در مقام سِرکگی نغمه الایام  
 در معنی آنک آنچه ولی کند مرید را نشاید گستاخی کردن و همان  
 فعل کردن که حلا طیب را زیان ندارد اما بیهار را زیان دارد  
 و سرما و برف انگور رسیده را زیان ندارد اما غوره را زیان دارد  
 که در راهست که لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ  
 وَمَا تَأَخَّرَ نشده است،

گر ولی زهری خورد نوشی شود \* و خورد طالب سیه هوشی شود

زهر مار. Bul. این هم L. هست این چون زهر A (۲۵۹۸)

(۲۵۹۹) After this verse L adds:

در مقامی خار و در جایی چو گل \* در مقامی سرکه در جایی چو مل  
 در مقامی خوف و در جایی رجا \* در مقامی بخل و در جایی سخا  
 در مقامی فقر و در جایی غنا \* در مقامی قهر و در جایی رضا  
 در مقامی جور و در جایی وفا \* در مقامی منع و در جایی عطا  
 در مقامی درد و در جایی صفا \* در مقامی خاک و جایی کیمیا  
 در مقامی عیب و در جایی هنر \* در مقامی سنگ و در جایی گهر  
 در مقامی حنظل و جایی شکر \* در مقامی خشکی و جایی مطر  
 در مقامی ظلم و جایی محض عدل \* در مقامی جهل و جایی عین عقل

ولی کامل. A Bul. آنک. Heading: C om. درمان بود. ABL Bul. (۲۶۰۰)

نشده است. ABL om. رسید. ABL Bul. om. مریدانرا Bul.



رَبِّ هَبْ لِي از سُلَیْمَان آمدست \* که مد غیر مرا این مُلک و دست  
 ۲۶۰ نو مکن با غیر من این لطف و جود \* این حسد را مانند اما آن نبود  
 نکتَه لا یَنْبَغِ میخوان بجان \* سِرِّ مِنْ بَعْدِی زُبْخُلِ او میدان  
 بَلْک اندر مُلک دید او صد خطر \* مو بمو مُلک جهان بُد بیمِ سر  
 بیمِ سر با بیمِ سر با بیمِ دین \* امتحانی نیست مارا مثل این  
 پس سلیمان همتی باید که او \* بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو  
 ۲۶۱ با چنان قوّت که او را بود هر \* موجِ آن مُلکش فرو میبست دَم  
 چون برو بنشست زین اندوه گردد \* بر همه شاهانِ عالمِ رحم کرد  
 پس شفاعت کرد و گفت این مُلک را \* با کمالی ده که دادی مرا  
 هرکرا بدی و بکنی آن کرم \* او سُلیمانست و آنکس هر منم  
 او نباشد بَعْدِی او باشد مَعِ \* خود مَعِ چه بُود منم بی مدعی  
 ۲۶۱ شرح این فرضست گفتن لیک من \* بازی کردم بقصّه مرد و زن

### مخلص ماجرای عرب و جفت او،

ماجرای مرد و زن را مَخْلَصی \* باز میجوید درونِ مَخْلَصی  
 ماجرای مرد و زن افتاد نَقْل \* آن مثالِ نفسِ خود می دان و عقل  
 این زن و مردی که نَفْسست و خَرَد \* نیک بایستست بهر نیک و بد  
 وین دو بایسته درین خاکی سرا \* روز و شب در جنگ و اندر ماجرا  
 ۲۶۲ زن می خواهد حویج خانقاه \* یعنی آبِ رُو و نان و خوان و جاه  
 نفس همچون زن پی چاره گری \* گاه خاکی گاه جوید سرورے  
 عقل خود زین فکرها آگاه نیست \* در دماغش جز غم الله نیست

نیم سر AC (۲۶۰۷) این نبود A (۲۶۰۵) مال و دست A (۲۶۰۴)

شد شفیع و گفت این ملک و لوا AB Bul. (۲۶۱۲) and so in marg. C.

وین دو پایسته L (۲۶۱۹) آنکس و before L om. بخشی آن کرم L (۲۶۱۲)

زن که پی C (۲۶۲۱) خانگاه ABL حواج Bul. (۲۶۲۰)



گرچه سِرِّ قصّه این دانه‌ست و دام \* صورتِ قصّه شنو اکنون تمام  
 گر بیانِ معنوی کافیه شدی \* خلقِ عالم باطل و عاقل بدی  
 ۲۶۲۵ گر محبتِ فکرت و معیشتی \* صورتِ روزه و نماز نیستی  
 هدیه‌ای دوستان با همدگر \* نیست اندر دوستی الا صور  
 ناگواهی داده باشد هدیه‌ها \* بر محبت‌های مضر در خفا  
 زانک احسانهای ظاهر شاهدند \* بر محبت‌های سِرّ اے ارجمند  
 شاهدت که راست باشد که دروغ \* مست گاهی از می و گاهی زدوغ  
 ۲۶۲۶ دوغ خورده مستی پیدا کند \* های و هو و سرگرائیها کند  
 آن مُرابی در صیام و در صلاست \* تا گمان آید که او مست و لا است  
 حاصل افعالِ بیرونی دیگرست \* تا نشان باشد بر آنچ مضرست  
 با ربّ آن تمیز ده مارا بخواست \* تا شناسیم آن نشان کثرِ زراست  
 حسن را تمیز دانی چون شود \* آنک حس ینظرِ بنورِ الله بود  
 ۲۶۲۷ و اثر نبود سبب هر مظهرست \* همچو خویشی کز محبتِ مظهرست  
 چونک نور الله در آید در مشام \* مر اثر را یا سبب نبوی غلام  
 تا محبت در درون شعله زند \* زفت گردد وز اثر فارغ کند  
 حاجتش نبود پی، اَعْلَامِ مَهر \* چون محبت نورِ خود زد بر سپهر  
 هست تفصیلات نا گردد تمام \* این سخن لیکن بجو تو و السلام

عاقل و باطل ABL Bul. (۲۶۲۴) . دانست C Bul. (۲۶۲۴)

بر خفا C (۲۶۲۷) . صوم نماز L . نماز before و C om. (۲۶۲۵)

های هوی AB (۲۶۴۰) . باشد for گوید Bul. (۲۶۲۹) . سرّ ارجمند CL (۲۶۲۸)

حاصل فعل L (۲۶۴۲) . های و هوی سرگرائیها L Bul.

A (۲۶۴۶) . کثر راست C ، کثر و راست A . این تمیز AB Bul. (۲۶۴۴)

نبود آنک نور حقّ شد امام \* مر اثر را یا سیه‌ارا غلام

and so Bul. and C in marg. L نبود غلام . In B v. ۲۶۴۶, as it stands in the text, is followed by the verse found in A Bul.

یا محبت C om. B (۲۶۴۷)

تفصیلات A (۲۶۴۹)



۲۶۴۰ وَأَنَّكَ أَنْ مَعْنَى دَرِبَنَ صَوْرَتِ بَدِيدَ \* صَوْرَتِ از مَعْنَى قَرِيبَتِ و بَعِيدِ  
در دلالتِ هِجَوِ آبِ اَنْدِ و درختِ \* چُونِ بِمَاهِيَّتِ رَوِي دُورَنْدِ سَخْتِ  
نَبْرَكِ مَاهِيَّتِ و خَاصِّيَّتِ گَوِ \* شَرْحِ كُنْ اَحْوَالِ اَنْ دُو مَاهِرُو

دل نهادن عرب بر التماس دلبز خویش و سوگند خوردن که  
درین تسلیم مرا حیلتي و امتحانی نیست،

مرد گفت اکنون گذشتم از خلاف \* حکم داری تیغ برگش از غلاف  
هرچ گویی من ترا فرمان بَرَمِ \* در بد و نیک آمدِ اَنْ نَسْکَرَمِ  
۲۶۴۵ در وجودِ تو شوم من منعدم \* چُونِ مُحِبِّمِ حُبِّ یَعْنِي وَابْصَمِ  
گفت زن آيا عجب بارِ مَنِي \* بَا بِحِيلَتِ کَشْفِ سِرِّمِ مِیْکُنِي  
گفت وَاللَّهِ عَالِمِ السِّرِّ اَخْفِي \* کَافَرِیدَ از خَاکِ اَدَمِ را صَفِي  
در سه گز قالب که دادش و نمود \* هرچ در الواح و در ارواح بود  
تا ابد هرچ بود او پیش پیش \* دَرَسِ کَرْدَ از عِلْمِ الْأَسْمَاءِ خَوِیشِ  
۲۶۵۰ تَا مَلْکِ بِي خُودِ شَدَ از تَدْرِیسِ او \* قُدْسِ دِیْگَرِ یَا فِت از تَقْدِیسِ او  
اَنْ گِشَادِیْشَانِ کَزِ اَدَمِ رُو نَمُودِ \* در گِشَادِ اَسْمَانِیْشَانِ نَبُودِ  
در فَرَاخِیْ عَرَصَهْ اَنْ پَاکِ جَانِ \* تَنَگِ اَمَدِ عَرَصَهْ هَفْتِ اَسْمَانِ  
گفت پیغمبر که حق فرموده است \* مَنِ نَکُنْجَمِ در خُمِ بَالَا و پَسْتِ  
در زَمِینِ و اَسْمَانِ و عَرِشِ نِیزِ \* مَنِ نَکُنْجَمِ اِینِ بَقِینِ دَانِ اِیْ عَزِیزِ

وَأَنَّكَ این L. وَأَنَّكَ اَنْ for گرچه شد. AB Bul. (۲۶۴۰)

Heading: Bul. مرد. In C is suppl. above. Bul. زن for دلبز.

گفت زن: AB Bul. in the first hemistich: (۲۶۴۶) اَنْ for وی. Bul. (۲۶۴۴)

و. A om. (۲۶۴۸) and so C in marg. آهنگ بَرَمِ می کنی

در فضای عَرَصَهْ L (۲۶۵۲). گشاد ایشان. Bul. (۲۶۵۱)

در خُم ABCL (۲۶۵۴) پیغامبر. AB Bul. در بالا, and so corr. in C. In B is written above the line.



۲۶۵۰ در دل مومن بگنجم اے عجب . گر مرا جوی در آن دله طلب  
 گفت اَدْخُلْ فِي عِبَادِي تَلْتَفِي . جَنَّةٌ مِنْ رُؤْيَتِي يَا مُتَفِي  
 عرش با آن نور با پهنای خویش . چون بدید آنرا برفت از جای خویش  
 خود بزرگی عرش باشد بس مدید . لیک صورت کیست چون معنی رسید  
 پس مَلَكٌ می گفت مارا پیش ازین . اَلْفَتَى می بود بر گرد زمین  
 ۲۶۶۰ تخم خدمت بر زمین می کاشتیم . آن نعلق ما عجب می داشتیم  
 کین نعلق چیست با آن خاکمان . چون سرشت ما بُدست از آسمان  
 اِلْفِ ما انوار با ظلمات چیست . چون تواند نور با ظلمات زیست  
 آدما آن اِلْف از بوی تو بود . زَانَكِ جسمت را زمین بُد تار و بود  
 جسم خاکت را ازینجا یافتند . نور پاکت را درینجا یافتند  
 ۲۶۷۰ این که جان ما ز رُوحَت یافتست . پیش پیش از خاك آن می یافتست  
 در زمین بودیم و غافل از زمین . غافل از گنجی که در وی بُد دفین  
 چون سفر فرمود مارا زان مقام . تلخ شد مارا از آن تحویل کام  
 تا که حُجَّتْهَا هی گفتیم ما . که بجای ما کی آید اے خدا  
 نور این نسیح و این تهلیل را . می فروشی بهر قال و قبل را  
 ۲۶۷۰ حکم حق گسترد بهر ما بساط . که بگویند از طریق انبساط  
 هرچه آید بر زبانتان بی حذر . همچو طفلان یگانه با پدر  
 زَانَكِ این دَمها چه گر نالایق است . رحمت من بر غضب هم سابق است  
 از پی اظهار این سَبَقِ ای مَلَكِ . در تو بنهم داعیه اشکال و شك  
 تا بگوئی و نگیم بر تو من . مُنْكَرِ حِلْمِ نیارد دم زدن

. مدید for بدید Bul. (۲۶۵۸) . بدید اورا L (۲۶۵۷) . این عجب Bul. (۲۶۵۵)  
 . and so corr. in C. ABL Bul. , and so corr. in C. ABL Bul. هر ملك (۲۶۵۹)  
 . با این ABL Bul. (۲۶۶۱) . در زمین ABL Bul. (۲۶۶۰) corr. in C.  
 . L in the second bis. یافتند AL (۲۶۶۴) . بُد for بود Bul. . جسمش را A (۲۶۶۳)  
 . غافل در زمین L و . Bul. om. (۲۶۶۶) . در اینجا hemistich  
 . چه گر for اگر B (۲۶۷۲) . گسترده A (۲۶۷۰) . که آید BL Bul. (۲۶۶۸)



۲۶۷۵ صد پدر صد مادر اندر حلم ما \* هر نفس زاید در افتد در فنا  
 حلم ایشان گفت بحر حلم ماست \* کف رود آید ولی دریا بجاست  
 خود چه گویم پیش آن دُر این صدف \* نیست الا کف کف کف کف  
 حق آن کف حق آن دریای صاف \* که امتحانی نیست این گفت و نه لاف  
 از سر مهر و صفا است و خضوع \* حق آنکس که بدو دارم رجوع  
 ۲۶۸۰ گر بپیشست امتحانست این هوس \* امتحان را امتحان کن یکنفس  
 سر مپوشان تا پدید آید سرم \* امر کن تو هرچ بر وی قادرم  
 دل مپوشان تا پدید آید دلم \* تا قبول آرم هر آنچه قابلم  
 چون کنم در دست من چه چاره‌است \* در نگر تا جان من چه کاره‌است

### تعیین کردن زن طریق طلب روزی کدخدای خود را و قبول کردن او

گفت زن يك آفتابی تافتست \* عالمی زو روشنایی یافتست  
 ۲۶۸۵ نایب رحمان خلیفه کردگار \* شهر بغدادست از وی چون بهار  
 گر بپسوندی بدان شه شه شوی \* سوی هر ادبیر تاگی می‌روے  
 همنشینی مُقبلان چون کیمیاست \* چون نظرشان کیمیایی خود کجاست  
 چشم احمد بر ابو بگری زده \* او زيك تصدیق صدیقی شده  
 گفت من شه را پذیرا چون شوم \* بی بهانه سوی او من چون روم  
 ۲۶۹۰ نسبتی باید مرا با حیلتي \* هیچ پیشه راست شد بی آلتی  
 همچو آن مجنون که بشنید از یکی \* که مرض آمد بآلی اندکی

(۲۶۷۸) ABL Bul. کامتحانی.

(۲۶۷۹) C مهر صفا L. دادم رجوع.

Heading: Bul. om. طریق.

(۲۶۸۶) C هر درویش, perhaps originally BL Bul. ادبار, and so corr. in C.

(۲۶۸۸) ABL Bul. آمد صدیق, and so in marg. C.

(۲۶۹۱) ABL همچو مجنونی.



گفت آوه بی بهانه چون روم \* ور بمانم از عبادت چون شوم  
 لَبَنِي كُنْتُ طَبِيبًا حَازِقًا \* كُنْتُ أَمْشِي نَحْوَ لَيْلِي سَابِقًا  
 قُلْ تَعَالَوْا كُفُّوا عَنْ مَا رَدَّ عَلَيْنَا \* نَا بُوْد شَرْمِ اِشْكَنِ مَارَا نَشَانِ  
 ۲۶۹۵ شب پرانرا گر نظر و آلت بُدی \* روزشان جَوَلان و خوش حالت بُدی  
 گفت چون شاه کرم میدان رود \* عینِ هر بی آلتی آلت شود  
 زَانِكَ اَلْتِ دَعْوِیَسْتِ وَ هَسْتِیَسْتِ \* كَارِ دَمِ بِي اَلْتِی وَ پَسْتِیَسْتِ  
 گفت گی بی آلتی سودا کنم \* نَا نَه مِنْ بِي اَلْتِی پِیْدَا كُنَم  
 پس گواهی بایدم بر مُفْلِسِ \* نَا مَرَا رَحْمِی كُنْدِ دَر مُفْلِسِ  
 ۲۷۰۰ نو گواهی غیرِ گفت و گو و رنگ \* وَا نَمَا نَا رَحْمِ اَرْدِ شَاهِ شَنَكِ  
 کین گواهی که زگفت و رنگ بُد \* نَزِدِ اَن قَاضِی اَلْقَضَاءِ اَن جَرَحِ شَدِ  
 صدق میخواهد گواهِ حَالِ او \* نَا بَتَابِدِ نَوْرِ او بِي قَالِ او

هدیه بردن عرب سبوی آب باران از میان بادیه سوی بغداد  
 بامیر المؤمنین بر پنداشت که آنجا هم قیط آبست،

گفت زن صدق آن بود که بود خوش \* پاك بر خیزند از مجهودِ خویش  
 آبِ بارانست مَارَا دَمِ سَبَوِ \* مَلِكُتِ وَ سَرْمَايَه وَ اسْبَابِ نَوِ  
 ۲۷۰۵ این سبوی آبر را بر دار و رَوِ \* هَدِیَه سَازِ وَ پِشِ شَاهِنْشَاهِ شَوِ  
 گو که مَارَا غَیْرِ اِیْنِ اسْبَابِ نِیْسْتِ \* دَر مَفَازَه هِیْجِ بَه زَیْنِ اَبِ نِیْسْتِ  
 گر خزینهِش پُر زَرَسْتِ وَ گَوَهَرَسْتِ \* اِیْنِ چَیْنِ اَبَشِ نِیَاِیْدِ نَادِرَسْتِ

(۲۶۹۴) A om.

(۲۶۹۵) A om.

B. رحمی کند شاه غنی AL (۲۶۹۹)

. تا شهی رحم کند با مونی Bul. رحمی کند با مونی

کین گواهان کش L (۲۷۰۱)

. میخواهی L (۲۷۰۲) Bul. القضاء. زگفت و رنگ بد

Heading: Bul. با خلیفه A om. که آنجا الخ

(۲۷۰۳) AB Bul. تو، بر خیزی and so corr. in C. In L this and the following verse are transposed.

(۲۷۰۷) C Bul. خزینش. L. خزینه پر زرز B Bul. بر متاع. نیاید for نباشد ABL Bul. and so A in marg. and C in marg. فاخرست



چيست آن كوزه بنِ محصورِ ما \* اندرو آبِ حواسِ شورِ ما  
 ای خداوند این خم و كوزه مرا \* در پذیر از فضلِ الله اَشْتَرِي  
 ۲۷۱۰ كوزه با پنج لوله پنج حس \* پاك دار این آب را از هر نجس  
 تا شود زين كوزه مَنفَذِ سوي بحر \* تا بگيرد كوزه من خوي بحر  
 تا چو هديه پيشِ سلطانِ بَرِي \* پاك بيند باشدش شه مُشْتَرِي  
 بی نهایت گردد آبش بعد از آن \* پُر شود از كوزه من صد جهان  
 لولها بر بند و پُر دارش زخم \* گفت غُضُّوا عَنْ هَؤُلَاءِ أَبْصَارَكُمْ  
 ۲۷۱۵ ريش او پُر باد كين هديه كِراست \* لابق چون او شهي اينست راست  
 زن نمی دانست كآنجا بر گذر \* جوي جَبَّحُونست شیرين چون شكر  
 در میان شهر چون دریا روان \* پُر زكشنها و شست ماهیان  
 رَو پُر سلطان و كار و بار بين \* حَسَّ نَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ بين  
 این چنین حسها و إدراكاتِ ما \* قطره باشد در آن انهارها

در نمد در دوختن زن عرب سبوی آب باران را و مهر نهادن  
 بروی از غایت اعتقاد عرب،

۲۷۲۰ مرد گفت آری سبورا سر بیند \* هین که این هدیه ست مارا سودمند  
 در نمد در دوز تو این كوزه را \* تا گشاید شه بهديه روزها  
 کین چنین اندر همه آفاق نیست \* هیچ آبی این چنین راواق نیست

عن هوی L (۲۷۱۴). كوز از written below, آب را كوز هر نجس C (۲۷۱۰).

است جاری دجله همچون شكر AB Bul. جسر جَبَّحُونست C. در گذر L (۲۷۱۶).  
 so in marg. C. شست A (۲۷۱۷).

در آن نهر صفا B. در آن بحر صفا AL Bul. (۲۷۱۹).

Heading: ABL Bul. om. در after نمد. The words از غایت اعتقاد عرب are  
 erased in C and omitted in Bul.

ABL Bul. in the second hemistich جز رحيق و مایه اذواق (۲۷۲۲) and so C  
 in marg.



ز آنک ایشان ز آبهای تلخ و شور. دایما پُر عِلّت اند و نیم کور  
 مرغ کآب شور باشد مَسْکَنش. او چه داند جای آبِ روشنش  
 ۲۷۲۵ ای که اندر چشمه شورست جات. تو چه دانی شَطّ و جَبَحون و فُران  
 ای تو نارسته ازین فانی رباط. تو چه دانی مَحْو و سُکر و انبساط  
 ور بدانی نَقَلت از آب و جدست. پیش تو این نامها چون آبجدست  
 ابجد و هَوَز چه فاش است و پدید. بر همه طفلان و معنی بس بعید  
 پس سبو بر داشت آن مرد عرب. در سفر شد می کشید این روز و شب  
 ۲۷۳۰ بر سبو لرزان بُد از آفاتِ دهر. هم کشیدش از بیابان تا بشهر  
 زن مصلّا باز کرده از نیاز. رَبِّ سَلِّمْ وِزْد کرده در نماز  
 که نگه دار آب مارا از خسان. یا رَبّ آن گوهر بدان دریا رسان  
 گرچه شوبم آگه است و پُر فَنست. لیک گوهر را هزاران دشمنست  
 خود چه باشد گوهر آب کوثرست. قطره زینست کاصل گوهرست  
 ۲۷۳۵ از دعاهاے زن و زاری او. وز عمر مرد و گران باری او  
 سالر از دزدان و از آسیب سنگ. برد نا دار آنخلافه بی درنگ  
 دید درگاهی پُر از انعامها. اهل حاجت گُستریده دامها  
 دمبدم هر سوے صاحب حاجتی. یافته زآن در عطا و خلعتی  
 بهر گبر و مومن و زیبا و زشت. همچو خورشید و مطربل چون بهشت  
 ۲۷۴۰ دید قومی در نظر آراسته. قوم دیگر منتظر بر خاسته  
 خاص و عامه از سُلیمان نا بمور. زند گشته چون جهان از نفخ صور  
 اهل صورت در جواهر یافته. اهل معنی بحر معنی یافته  
 آنک بی همت چه با همت شد. و آنک با همت چه با نعمت شد

(۲۷۲۴) A تلخ شور.

(۲۷۲۸) A بر همه طفلان written above.

(۲۷۲۹) ABL Bul. می کشیدش.

(۲۷۳۲) Bul. هم نگه دار. L یا رب این دُر را.

(۲۷۳۹) Bul. فی for بل.

(۲۷۴۱) C عام و خاص.

(۲۷۴۲) L دُر و جوهر یافته A بحر for بهر.



در بیان آنک چنانک گدا عاشق کرمست و عاشق کریم کریم  
هم عاشق گداست اگر گدارا صبر بیش بود کریم بر در او آید  
و اگر کریم را صبر بیش بود گدا بر در او آید اما صبر  
گدا کمال گداست و صبر کریم نقصان اوست،

بانگ می آمد که ای طالب بیا \* جود محتاج گدایان چون گدا  
جود می جوید گدایان و ضعیف \* همچو خوبان کآینه جویند صاف ۲۷۴۵  
روی خوبان زآینه زیبا شود \* روی احسان از گدا پیدا شود  
پس ازین فرمود حق در وَالْضُّحَى \* بانگ کم زن ای محمد بر گدا  
چون گدا آینه جودست هان \* دم بود بر روی آینه زبان  
آن یکی جودش گدا آرد پدید \* و آن دگر بخشد گدایانرا مزید  
پس گدایان آینه جود حقانند \* و آنک با حقند جود مطلقانند ۲۷۵۰  
و آنک جز این دوست او خود مرده ایست \* او برین در نیست نقش پرده ایست

فرق میان آنک درویشست بخدا و تشنه خدا و میان آنک  
درویشست از خدا و تشنه غیر است،

نقش درویشست او فی اهل نان \* نقش سگرا تو مینداز استخوان

Heading: A om. و عاشق کریم.

و. L om. (۲۷۴۵) کای طالب B. می آید C (۲۷۴۴)

پرده است L. و آنک جز این دو بود خود مرده است L (۲۷۵۰)

(۲۷۵۱) After this verse Bul. adds:

آنکه درویش خدا شد بی ریا \* بود دلبنده رضای کبریا

Heading: Bul. غیر اوست.

After this verse L adds: و فی او اهل جان L (۲۷۵۲)

لیک درویشی که بسته غیر شد \* او حقیر و ابله و بی خیر شد



فقرِ لقمه دارد او فی فقرِ حق \* پیشِ نقشِ مرده کم زنه طبق  
 ماهیِ خاکی بود درویشِ نان \* شکلِ ماهیِ لیک از دریا رَمان  
 مرغِ خانه‌ست او نه سیرغِ هوا \* لُوت نوشد او ننوشد از خدا ۲۷۵۵  
 عاشقِ حُسنِست او بهر نوال \* نیست جانش عاشقِ حُسن و جمال  
 گر نوهم می‌کند او عشقِ ذات \* ذات نبود و هم آسما و صفات  
 و هم زابیده زاوصاف و حدست \* حق نزابیدست او لم یولد است  
 عاشقِ تصویر و هم خوبشتن \* گی بود از عاشقانِ ذوالِ الهین  
 عاشقِ آن و هم اگر صادق بود \* آن مجازش تا حقیقت می‌گشد ۲۷۶۰  
 شرح می‌خواهد بیانِ این سخن \* لیک می‌ترسم زافهام کهن  
 فهمهای کهنه کونه‌نظر \* صد خیالِ بد در آرد در فکر  
 بر سماعِ راست هر کس چیر نیست \* لقمه هر مرغی انجیر نیست  
 خاصه مرغی مرده پوسیده \* پُر خیالی اعمی بی‌دیده  
 نقشِ ماهی را چه دریا و چه خاک \* رنگِ هندورا چه صابون و چه زاک ۲۷۶۵  
 نقش اگر غمگینِ نگاری بر ورق \* او ندارد از غم و شادی سبق  
 صورتش غمگین و او فارغ از آن \* صورتش خندان و او زان بی‌نشان  
 وین غم و شادی که اندر دل خطیست \* پیشِ آن شادی و غم جز نقش نیست  
 صورتِ خندانِ نقش از بهر نُست \* تا از آن صورت شود معنی دُرست

(۲۷۵۸) AB Bul. in the first hemistich و هم مخلوقست مولود آمدست and so in marg. C.

(۲۷۵۹) AB Bul. om. و.

(۲۷۶۰) AB Bul. شود، آن مجاز او حقیقت‌کش شود and so in marg. C. L با حقیقت.

(۲۷۶۴) Bul. نادیده، corr. in marg. C. پر خیال A. مرده و پوسیده.

(۲۸۶۶) Suppl. in marg. C. L در ورق.

(۲۷۶۷) C نقش اگر غمگین، corr. above. L خندان for غمگین, corr. in marg.

(۲۷۶۸) B اندر دل خفیست. After this verse Bul. has:

صورت غمگین نقش از بهر ماست \* تا که مارا یاد آید راه راست

So in marg. C with خندان for غمگین and توست for ماست.

(۲۷۶۹) CL شوی معنی L. ماست has been altered to تست In C. صورت غمگین نقش.



۲۷۷۰ نقشه‌ای کاندَرین گرما بهاست \* از برون جامه‌کن چون جامه‌است  
تا برونی جامه‌ها بینی و بس \* جامه بیرون کن در آ ای هم نفس  
ز آنک با خامه درون سوراخ نیست \* تن زجان جامه زتن آگاه نیست

پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی  
و پذیرفتن هدیهٔ اورا،

آن عرابی از بیابان بعید \* بر در دار آخلافه چون رسید  
پس نقیبان پیش اعرابی شدند \* بس گلاب لطف بر جیبش زدند  
۲۷۷۵ حاجت او فهمشان شد بی مقال \* کار ایشان بد عطا پیش از سؤال  
پس بدو گفتند یا وَجْهَ الْعَرَب \* از کجایی چونی امر راه و تعب  
گفت وَجْهَم گر مرا وَجْهی دهید \* بی وَجْوَم چون پس پُشتم نهید  
ای که در رُوتان نشان مَهتری \* فَرْتان خوشتر ز زر جعفری  
ای که يك دیدارتان دیدارها \* ای نثار دیدتان دینارها  
۲۷۸۰ ای همه يَنْظُر بِنُورِ اللَّهِ شد \* از بهر حق بهر بخشش آمد  
تا زیند آن کیمیاهاى نظر \* بر سر مسهای اشخاص بشر  
من غریبم از بیابان آمدم \* بر امید لطف سلطان آمدم  
بوی لطف او بیابانها گرفت \* ذرهای ریگ هم جانها گرفت  
تا بدینجا بهر دینار آمدم \* چون رسیدم مست دیدار آمدم  
۲۷۸۵ بهر نان شخصی سوی نانوا دوید \* داد جان چون حسن نانبارا بدید  
بهر فرجه شد یکی تا گلستان \* فرجهٔ او شد جمال باغبان

تا برون جامه‌ها AC (۲۷۷۱) . کاندَرین حتماً بهاست L (۲۷۷۰)

بر رویش زدند L and so C in marg. , پیش او باز آمدند B (۲۷۷۴)

دیدتان Bul, نثار دینتان AB (۲۷۷۹) . ریخ و تعب L (۲۷۷۶)

بهر بخشش در بر شه Bul, and so C in marg. , بهر بخشش از بر شه AB (۲۷۸۰)

سوی نانبا ABL Bul. (۲۷۸۵) . بشر for نظر A (۲۷۸۱)



همچو اعرابی که آب از چه کشید \* آب حیوان از رخ یوسف چشید  
رفت موسی کاتش آرد او بدست \* آتشی دید او که از آتش برست  
جست عیسی تا رهد از دشمنان \* بردش آن جستن بهچام آسمان  
۲۷۹۰ دام آدم خوشه گندم شد \* تا وجودش خوشه مردم شد  
باز آید سوی دام از بهر خور \* ساعد شه یابد و اقبال و فر  
طفل شد مکتب پی کسب هنر \* بر امید مرغ با لطف پدر  
پس زمکتب آن یکی صدری شد \* ماهگانه داده و بدری شد  
آمد عباس حرب از بهر کین \* بهر قمع احمد و استیز دین  
۲۷۹۵ گشته دین را تا قیامت پشت و رو \* در خلافت او و فرزندان او  
من برین در طالب چیز آمدم \* صدر گشتم چون بدھلیز آمدم  
آب آوردم بنحفه بهر نان \* بوی نانم برد تا صدر جان  
نان برون راند آدورا از بهشت \* نان مرا اندر بهشتی در سرشت  
رستم از آب و زنان همچون ملک \* بی غرض گرم برین در چون فلک  
۲۸۰۰ بی غرض نبود بگردش در جهان \* غیر جسم و غیر جان عاشقان

(۲۷۸۷) In the second hemistich C repeats the second hemistich of v. ۲۷۸۶, corr. in marg. In L this and the following verse are transposed.

(۲۷۹۲) A یا لطف B کسب و هنر

(۲۷۹۳) L ماهیانه, corr. in marg.

(۲۷۹۵) After this verse L adds:

آمد عمر بقصد مصطفی \* تیغ در کف بسته او میناقها  
گشته اندر شرع امیر المومنین \* پیشوا و مقتدای اهل دین  
آن علف کش سوی ویرانها شد \* پیغبر بر گنج ناگه ره زده  
تشنه آمد سوی جوی آب در \* دید اندر جوی خود عکس قمر

(۲۷۹۶) Bul. من درین در.

(۲۷۹۷) AL تا صدر جهان

(۲۷۹۹) CL بی غرض L Bul. درین در.

(۲۸۰۰) L بی غرض



در بیان آنک عاشق دنیا بر مثال عاشق دیوار بست که برو تاب  
آفتاب زند و جهد و جهاد نکرد تا فهم کند که آن تاب و رونق  
از دیوار نیست از قرص آفتاب است در آسمان چهارم لاجرم  
کلی دل بر دیوار نهاد چون پرتو آفتاب با آفتاب پیوست او  
محروم ماند ابدًا وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ،

عاشقانِ کُلِّ نِی عَشَّاقِ جُزُو \* ماند از کُلِّ آنک شد مشتاقِ جُزُو  
چونکِ جُزُو عاشقِ جُزُو شود \* زود معشوقش بکُلِّ خود رود  
ریشِ گاو، بندِ غیری شد او \* غرق شد کف در ضعیفی در زد او  
نیست حاکم تا کند بیمارِ او \* کارِ خواجه خود کند یا کارِ او

مَثَلِ عَرَبٍ إِذَا زَنَيْتَ فَازِنٍ بِأَحْرَةٍ وَإِذَا سَرَقْتَ فَاسْرِقِ الدَّرَّةَ،

۲۸۰۵ فازنِ بِأَحْرَةٍ پی، این شد مَثَلِ \* فَاسْرِقِ الدَّرَّةَ بدین شد منتقل  
بندِ سوی خواجه شد او ماند زار \* بویِ گُل شد سوی گُل او ماند و خار  
او بماند دُور از مطلوبِ خویش \* سَعَى ضایع رنج باطل پایِ ریش  
همچو صیّادی که گیرد سایه \* سایه گی گردد ورا سرمایه  
سایه مرغی گرفته مرد سخت \* مرغ حیران گشته بر شاخِ درخت  
۲۸۱۰ کینِ مدمَغ بر که میخندد عجب \* اینت باطل اینت پوشید سبب

Heading: Bul. om. کلی. Bul. نافت for زند.

بندِ غیر آمد او. ABL Bul. ریش گاوی AL (۲۸۰۳) . نه این عشاق L (۲۸۰۱)  
and so in marg. C. L has آید for آمد. ABL Bul. غرقه شد.

خوار A. و. ABL Bul. om. بوی گُل سوی گُل آمد B (۲۸۰۶) . الدرّ A (۲۸۰۵)

سرمایه for همسایه C (۲۸۰۸) . سعی باطل رنج ضایع L (۲۸۰۷)

پوشید BL. بر کی AC (۲۸۱۰)



ور نو گوی جزو پیوسته گُست \* خار مبخور خار پیوسته گُست  
جزو يك رو نیست پیوسته بگل \* ورنه خود باطل بُدی بعث رُسل  
چون رسولان از پی پیوستن اند \* پس چه پیوندندشان چون يك تن اند  
این سخن پایان ندارد ای غلام \* روز بیگه شد حکایت کن تمام

سپردن عرب هدیه را یعنی سبورا بغلامان خلیفه،

آن سبوی آب را در پیش داشت \* تخم خدمت را در آن حضرت بکاشت  
گفت این هدیه بدان سلطان برید \* سایل شهر را زحاجت و خربد  
آب شیرین و سبوی سبز و نو \* ز آب بارانی که جمع آمد بگو  
خنده می آمد نقیبانرا از آن \* لیک پذیرفتند آنرا همچو جان  
ز آنک لطف شاه خوب با خبر \* کرده بود اندر همه ارکان اثر  
خوی شاهان در رعیت جا کند \* چرخ اخضر خالک را خضرا کند  
شه چو حوضی دان و هر سو لولها \* وز همه آب روان چون دُولها  
چونك آب جمله از حوضیست پاك \* هر یکی آبی دهد خوش ذوقناك  
ور در آن حوض آب شورست و پلید \* هر یکی لوله همان آرد پدید  
ز آنك پیوسته است هر لوله بحوض \* خوض کن در معنی این حرف خوض  
لطف شاهنشاه جان بی وطن \* چون اثر کردست اندر کل تن  
لطف عقل خوش نهاد خوش نسب \* چون همه تن را در آرد در ادب  
عشق شنگ بی قرار بی سکون \* چون در آرد کل تن را در جنون

(۲۸۱۱) AB Bul. خار مقرون گلست.

(۲۸۱۲) ABL Bul. جزو يك رو.

(۲۸۱۳) C om. پیوندیدشان.

(۲۸۱۷) C جمع آید.

(۲۸۲۱) AB Bul.

شه چو حوضی دان حشم چون لولها \* آب از لوله روان در کولها

and so C in marg. L in the second hemistich has the same reading as AB Bul.

(۲۸۲۵) L اثرها کرد B. کردست بین در کل تن.

(۲۸۲۶) A و خوش نسب. (۲۸۲۷) Bul. و بی سکون.



لطفِ آبِ بحر کو چون کوثرست \* سنگ‌ریزش جمله دُر و گوهرست  
 هر هنر که اُستا بدان معروف شد \* جانِ شاگردان بدان موصوف شد  
 پیشِ استادِ اُصولی هر اُصول \* خواند آن شاگردِ چست با حصول<sup>۲۸۲۰</sup>  
 پیشِ استادِ فقیه آن فقه‌خوان \* فقه خواند نی اُصول اندر بیان  
 باز استادی که او نَحْوے بود \* جانِ شاگردش ازو نحوی شود  
 باز استادی که او مَحْوِ رِداست \* جانِ شاگردش ازو محو، شَهاست  
 زین همه انواعِ دانش روزِ مرگ \* دانشِ فقر است سازِ راه و برگ

### حکایت ماجرای نحوی و کشتیبان،

آن یکی نحوی بکشتی در نشست \* رُو بکشتیبان نهاد آن خودپرست<sup>۲۸۲۵</sup>  
 گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا \* گفت نیم عمرِ تو شد در فنا  
 دل شکسته گشت کشتیبان ز ناب \* لیک آن دم کرد خامُش از جواب  
 باد کشتی را بگردابی فکند \* گفت کشتیبان بدان نحوی بلند  
 هیچ دانی آشنا کردن بگو \* گفت نی ای خوش جوابِ خوب‌رو  
 گفت گُلایِ عمرت ای نحوی فناست \* زآنک کشتی غرقِ این گردابه‌است<sup>۲۸۳۰</sup>  
 محو می‌باید نه نَحْو اینجا بدان \* گر تو محو بی خطر در آب ران  
 آبِ دریا مرده را بر سر نهد \* و ر بود زنده ز دریا گی رهد  
 چون بمرده نو زاوصافِ بشر \* بحرِ اسرار نهد بر فرقِ سر  
 ای که خلقانرا تو خر میخواند \* این زمان چون خر برین بچ مانده  
 گر تو علامهٔ زمانی در جهان \* نك فنای این جهان بین وین زمان<sup>۲۸۴۰</sup>  
 مردِ نحوی را از آن در دوختیم \* تا شمارا نحو محو آموختیم

شاگردش. C in marg. کاستا. BL Bul. (۲۸۲۹) . سنگ‌ریزه‌ش B (۲۸۲۸)

گشت خاموش. Bul. (۲۸۲۷) . نبی L (۲۸۲۶) . پیش استادی. ABL Bul. (۲۸۲۲)

گفت نی از من تو سبّاحی محو L. A. Suppl. in marg. (۲۸۲۹)

بچ. In A گل is written above. درین بچ A (۲۸۴۴)



فَقِهَ فِقْهَ و نَحْوِ نَحْوِ و صَرَفِ صَرَفِ \* در گم آمد یابی ای یار، شگرف  
 آن سبوی آب دانشهای ماست \* و آن خلیفه دجله علم خداست  
 ما سبوها پُر بدجله می بریم \* گرنه خر دانیم ما خود را خرم  
 ۲۸۵۰ باری اعرابی بدان معذور بود \* کو زدجله بی خبر بود و زرود  
 گر زدجله با خبر بودی چو ما \* او نبردے آن سبورا جا بجا  
 بلك از دجله اگر واقف بُدی \* آن سبورا بر سر سنگی زدی

قبول کردن خلیفه هدیه را و عطا فرمودن با کمال بی نیازی  
 از آن هدیه و از آن سبوی

چون خلیفه دید و احوالش شنید \* آن سبورا پُر ززر کرد و مزید  
 آن عرب را داد از فاقه خلاص \* داد بخششها و خلعتهای خاص  
 ۲۸۵۰ کین سبوی زر بدست او دهید \* چونك وا گردد سوی دجلهش برید  
 از ره خشك آمدست و از سفر \* از ره آبش بود نزدیکتر  
 چون بکشتی در نشست و دجله دید \* سجده می کرد از حیا و می خمید  
 کای عجب لطف آن شه و هاب را \* وین عجبتر کو ستد آن آبرا  
 چون پذیرفت از من آن دریای جود \* اینچنین نقد دَخل را زود زود

کو زدجله غافل و بس (۲۸۵۰) ABL Bul. خود را ما خرم (۲۸۴۹) ABL Bul.  
 and so (۲۸۵۲) B Bul. از دجله چو واقف آمدی (۲۸۵۲) B Bul. and so C in marg.  
 corrected in C and marg. A.

و از آن سبوی. A om. خلعت و عطا. L عطا written above خلعت C  
 دید. و after (۲۸۵۲) C om. (۲۸۵۴) ABL Bul. کرد از فاقه (۲۸۵۴) ABL Bul.

After this verse Bul. adds:

پس نقیبانرا بفرمود آن قباد \* آن جهان بخشش و آن بحر داد  
 از ره دجلهش بود (۲۸۵۶) A Bul. دجلش (۲۸۵۵) C Bul. So in marg. BC.  
 این شه (۲۸۵۸) AB Bul. دجله بود B. دجلهش رود L. and so in corr. in C.  
 آنچنان نقد (۲۸۵۹) ABL Bul. و آن عجبتر ABL Bul.



۲۸۶- کُلّ عالم را سبّو دان ای پسر \* کو بود از علم و خوبی تا بَسَر  
 قطره از دجله خوی اوست \* کَانَ نِی گنجد زبُری زیر پوست  
 گنج مخفی بُد زبُری چاک کرد \* خال را تابان تر از افلاک کرد  
 گنج مخفی بُد زبُری جوش کرد \* خاک را سلطانِ اطلس پوش کرد  
 و ر بدیدی شاخی از دجله خدا \* آن سبورا او فنا کردی فنا  
 ۲۸۶۵- آنک دیدندش همیشه بی خودند \* بی خودانه بر سبوسنگی زدند  
 ای زغیرت بر سبوسنگی زده \* و آن سبوزاشکست کاملتر شده  
 خُم شکسته آب ازو نارنجته \* صد دُرستی زین شکست انگخته  
 جزو جزو خُم برقص است و بحال \* عَنَلِ جزوی را نموده این مُحال  
 فی سبو پیدا درین حالت نه آب \* خوش بین و الله اعلم بالصواب  
 ۲۸۷- چون در معنی زنی بازت کنند \* پَرِ فکرت زن که شهبازت کند  
 پَرِ فکرت شد گل آلود و گران \* ز آنک گل خواری ترا گل شد چو نان  
 نان گلست و گوشت کمتر خور ازین \* تا نمائی همچو گل اندر زمین  
 چون گرسنه می شوی سگ می شوی \* تُند و بد پیوند و بدرگ می شوی  
 چون شدی تو سیر مُرداری شدی \* بی خبر بی پا چو دیوار شدی  
 ۲۸۷۵- پس دهی مردار و دیگر دم سگی \* چون کنی در راه شیران خوشنگی  
 آلتِ اِشکارِ خود جز سگ مدان \* کمترک انداز سگ را استخوان  
 ز آنک سگ چون سیر شد سرکش شود \* گی سبوی صید و شکار خوش دود  
 آن عرب را بی نوایی می کشید \* تا بدان درگاه و آن دولت بدید

(۲۸۶۱) L سوی پوست. قطره از آب دجله خوی اوست (۲۸۶۱) In B vv.

۲۸۶۲ and ۲۸۶۳ are transposed. (۲۸۶۶) Bul. واین سبو. In the second

hemistich B has و آن شکست خود درستی آمده. So A in marg. (۲۸۶۷) C زین

ز آنک گل خواری ترا شد همچو نان (۲۸۷۱) A نبوده این (۲۸۶۸) شکسته انگخته

(۲۸۷۲) A بد دل with رگ written above.

(۲۸۷۴) Bul. می شوی as the rhyme-word. A و مرداری. In A حس is written over پا.

(۲۸۷۷) L خوش رود. (۲۸۷۸) ABL Bul. دولت رسید.



در حکایت گفته‌ایم احسانِ شاه \* در حق آن بی‌نوا بی‌پناه  
 ۲۸۸۰ هرج گوید مردِ عاشق بویِ عشق \* از دهانش می‌جهد در کویِ عشق  
 گر بگوید فقه فقر آید همه \* بوی فقر آید از آن خوش دَمْدَمه  
 ور بگوید کفر دارد بویِ دین \* ور بشک گوید شکش گردد یقین  
 کف کثر کز بحرِ صدقی خاسته‌است \* اصلِ صاف آن تیره را آراسته‌است  
 آن کفش را صافی و محقوق دان \* همچو دشنام لبِ معشوق دان  
 ۲۸۸۵ گشته آن دشنام نامطلوبِ او \* خوش زبهر عارضِ محبوبِ او  
 گر بگوید کثر نماید راستی \* ای کثری که راست را آراستی  
 از شکر گر شکلِ نانی می‌پزی \* طعمِ قند آید نه نان چون می‌مزی  
 گر بت زرین بیابد مومنی \* کی هلد او را پی سجده‌کنی  
 بلك گیرد اندر آتش افکند \* صورتِ عاریتش را بشکند  
 ۲۸۹۰ تا نماید بر ذهبِ شکلِ وِثَن \* ز آنک صورتِ مانعست و راه‌زن  
 ذاتِ زرش ذاتِ ربّانیست \* نقشِ بُت بر نقدِ زر عاریتست  
 بهر کیکی تو گلی می‌را مسوز \* وز صداعِ هر مگس مگذار روز  
 بت‌پرستی چون بمانی در صور \* صورتش بگذار و در معنی نگر  
 مردِ حجتی هم حاجی طلب \* خواه هندو خواه تُرک و یا عرب  
 ۲۸۹۵ منگر اندر نقش و اندر رنگِ او \* منگر اندر عزم و در آهنگِ او  
 گر سیاه‌است او هم آهنگِ نوست \* تو سپیدش خوان که هم رنگِ نوست  
 این حکایت گفته شد زیر و زبر \* همچو کارِ عاشقان بی‌پا و سر

(۲۸۸۲) ABL Bul. , آید از گفت شکش بوی یقین and so in marg. C.

(۲۸۸۳) L گفت کثر. AB Bul. . فرع را آراسته‌ست. C in marg. تیره را.

(۲۸۸۶) L om. (۲۸۸۷) C apparently می‌بری for می‌مزی.

(۲۸۸۸) ABL Bul. ور بیابد مؤمنی زرین وِثَن \* کی هلد آن را برای هر شن

and so C in marg. (۲۸۹۰) AB Bul. نقش وِثَن, and so corr. in C.

(۲۸۹۱) BL داد ربّانیست (۲۸۹۲) Bul. صدای. نقد for روی B, and so corr. in C.

(۲۸۹۷) ABL Bul. فکر عاشقان, and so corr. in marg. C.



سر ندارد چون زازل بودست پیش \* پا ندارد با ابد بودست خویش  
 بلك چون آبست هر قطره از آن \* هم سرست و پا و هم بی هر دوان  
 ۲۹۰۰ حاش الله این حکایت نیست هین \* نقد حال ما و تست این خوش بین  
 زانك صوفی با گرو با فر بود \* هرچ آن ماضیست لا یدگر بود  
 هم عرب ما هم سبو ما هم ملك \* جمله ما یوفك عنه من اُفك  
 عقل را شودان و زن را حرص و طمع \* این دو ظلمانی و منکر عقل شمع  
 بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست \* زانك کل را گونه گونه جزوهاست  
 ۲۹۰۵ جزو کل نی جزوها نسبت بکل \* نی چو بوی گل که باشد جزو گل  
 لطف سبزه جزو لطف گل بود \* بانگ قمری جزو آن بلبل بود  
 گر شوم مشغول اشکال و جواب \* نشنگانرا کی توانم داد آب  
 گر تو اشکالی بکلی و حرج \* صبر کن الصبر مفتاح الفرج  
 احتمی کن احتمی زاندیشها \* فکر شیر و گور و دلها بیشها  
 ۲۹۱۰ احتمیها بر دواها سرورست \* زانك خاریدن فزون گسترست  
 احتمی اصل دوا آمد یقین \* احتما کن قوه جانرا ببین  
 قابل این گفتهها شو گوشوار \* تا که از زر سازمت من گوشوار  
 حلقه در گوش مه زرگر شوی \* تا بماء و تا ثریا بر شوی  
 اولاً بشنو که خلق مختلف \* مختلف جانند از یا تا ألف  
 ۲۹۱۵ در حروف مختلف شور و شکبست \* گرچه از يك رو زمر تا پا یکبست

هر دو آن Bul. (۲۸۹۹) ازل Bul. om. ز before (۲۸۹۸)

نفس و طمع L Bul. نفس و طبع AB (۲۹۰۲) با فرو با کر L (۲۹۰۱)

احتما کن احتما B Bul. (۲۹۰۹) کالصبر L (۲۹۰۸) بی جزوها L (۲۹۰۵)

احتمی اصل دواها آمدست L احتماها AB Bul. (۲۹۱۰) Suppl. in (۲۹۱۱)

marg. A. B Bul. احتما اصل AB Bul. قوت جانت, and so corr. in C.

گوشوار چه L in the first hemistich (۲۹۱۲) گفتهها شو گوش دار L (۲۹۱۳)

B تا یا از الف A از is written above چون In C (۲۹۱۴) که کان زر شوی

روی مر تا پا L (۲۹۱۵) and so A under the line, چون یا تا الف



از یکی رُو ضِدّ و يك رو مُتَّحِد \* از یکی رو هزل و از يك رُو جَد  
 پس قیامت روزِ عَرَضِ اکبرست \* عرض او خواهد که با کَرّ و فرست  
 هَرَك چون هندوی بدسودا بیست \* روزِ عرضش نوبتِ رُسوای بیست  
 چون ندارد روی همچون آفتاب \* او نخواهد جز شبی همچون نقاب  
 ۲۹۲۰ برگِ يك گل چون ندارد خارِ او \* شد بهاران دشمنِ اسرارِ او  
 و آنک سر تا پا گلست و سوسنست \* پس بهارِ او را دو چشمِ روشنست  
 خارِ بی معنی خزان خواهد خزان \* تا زند پهلوی خود با گلستان  
 تا بپوشد حسنِ آن و ننگِ این \* تا نبینی رنگِ آن و رنگِ این  
 پس خزانِ او را بهارست و حیات \* يك نماید سنگ و یاقوتِ زکات  
 ۲۹۲۵ باغبان هم داند آنرا در خزان \* ليك دیدِ يك به از دیدِ جهان  
 خود جهان آن يك کس است و ابله است \* اختران هر يك همه جزو مه است  
 پس هی گویند هر نقش و نگار \* مژده مژده نك هی آید بهار  
 تا بود نابان شکوفه چون زیره \* گی کند آن میوها پیدا گره  
 چون شکوفه ریخت میوه سر کند \* چونك تن بشکست جان سر بر زند  
 ۲۹۳۰ میوه معنی و شکوفه صورنش \* آن شکوفه مژده میوه نعمتش  
 چون شکوفه ریخت میوه شد پدید \* چونك آن گم شد شد این اندر مزید  
 تا که نان نشکست قوتِ گی دهد \* ناشکسته خوشها گی می دهد  
 تا هلیله نشکند با ادویه \* گی شود خود صحت افزا ادویه

(۲۹۱۶) C و دیگر متحد corr. in marg.

(۲۹۱۷) ABL Bul. زیب و فرست

and so corr. in C. In L the hemistichs are transposed.

(۲۹۲۲) L بر گلستان. (۲۹۲۳) In the second hemistich B has رنگِ آن و رنگِ این.

(۲۹۲۶) L به for نه A (۲۹۲۵) رنگِ آن و رنگِ این Bul.

L. اختر آن هر يك. آخر این هر يك C apparently. آن يك کس است و او مه است

کند. A (۲۹۲۸) and so C in marg. هر ستاره بر فلک جزو مهست AB Bul.

C با for یا A (۲۹۲۳) جان سر بر کند L. جان سر بر نهد C (۲۹۲۹)

کی فزاید تن درستی ادویه corr. above. A in marg. کی شود کی صحت افزا



## در صفت پیر و مطاوعت وی،

ای ضیاء الحق حُسام الدّین بگیر \* يك دو کاغذ بر فزا در وصفِ پیر  
 ۲۹۳۵ گرچه جسم نازکت را زور نیست \* ليک بی خورشید مارا نور نیست  
 گرچه مصباح و زُجاجه گشته \* ليک سرخیلِ دلی سرشته  
 چون سَر رشته بدست و کام نُسْت \* مُهرهای عقدِ دل زانعام نُسْت  
 بر نویس احوالِ پیر راه دان \* پیرا بگیرن و عینِ راه دان  
 پیر تابستان و خَلقان تیر ماه \* خلق مانند شباند و پیر ماه  
 ۲۹۴۰ کرده ام بختِ جوانرا نامِ پیر \* کو زحق پیرست نه از ایامِ پیر  
 او چنین پیرست کش آغاز نیست \* با چنین دُرّ یتیم انبار نیست  
 خود قوی تر می شود خمر کهن \* خود شهی تر می بود زرّ کهن  
 پیرا بگزین که بی پیر این سفر \* هست بس پُر آفت و خوف و خطر  
 آن ره که بارها تو رفته \* بی قلاوز اندر آن آشفته  
 ۲۹۴۵ پس ره را که ندیدی تو هیچ \* هین مروتها ز رهبر سر هیچ  
 گر نباشد سایه او بر تو گول \* پس ترا سرگشته دارد بانگِ غول  
 غولت از ره افکند اندر گزند \* از تو داهی تر درین ره بس بُدند  
 از نَبی بشنو ضلالِ رهروان \* که چه شان کرد آن بلیسِ بدروان  
 صد هزاران ساله راه از جاده دُور \* بُردشان و کردشان ادبار و عُور

Heading: Bul. بیان صفت پیر که پیر کدامست. C in marg. در. for بیان.

(۲۹۴۶) C سرجیل دل. (۲۹۴۷) A بدست کام. AB Bul. درهای عقد, and so

C in marg. L مهرهای عقل در انعام. (۲۹۴۱) AB Bul. چنان bis. B پیرست.

(۲۹۴۲) L شهی تر می شود. In the second hemistich AB Bul. have خاصه آن خمری

که. C (۲۹۴۴) for گر. and so C in marg. که باشد من لدن

(۲۹۴۶) L پس ترا. (۲۹۴۷) C از راه, with ره written above.

(۲۹۴۸) Bul. چه سان کرد. In L vv. ۲۹۴۸ and ۲۹۴۹ are transposed, and v.

۲۹۴۸ is followed by v. ۲۹۴۷.

(۲۹۴۹) A Bul. ادبیر. L ادبار عور. In L this verse follows v. ۲۹۴۶.



۲۹۰۰ استخوانهاشان بین و مویشان \* عبرتی گیر و مران خر سویشان  
 گردن خر گیر و سوی راه کش \* سوے ره بانان و ره دانان خوش  
 هین مهل خرا و دست از وی مدار \* ز آنک عشق اوست سوی سبزه زار  
 گر یکی دم تو بغفلت و اهلش \* او رود فرسنگها سوے حبش  
 دشمن راه است خر مست علف \* ای که بس خربند را کرد او تلف  
 ۲۹۰۰ گر ندانی ره هر آنچ خر بخواست \* عکس آن کن خود بود آن راه راست  
 شاوروهن پس آنگه خالفوا \* این من لم یعضهن نالف  
 با هوا و آرزو کم باش دوست \* چون یضلك عن سبیل الله اوست  
 این هوارا نشکند اندر جهان \* هیچ چیزی همچو سایه مهرهان

وصیت کردن رسول علیه السلام علی را کرم الله وجهه که چون  
 هر کسی بنوع طاعتی تقرب جوید بحق تو تقرب جوی بصحبت  
 عاقل و بنده حاص تا از همه پیش قدم تر باشی،

گفت پیغمبر علی را کای علی \* شیر حق پهلوانی پر دل  
 ۲۹۶۰ لیک بر شیری مکن هم اعتماد \* اندر آ در سایه نخل امید  
 اندر آ در سایه آن عاقلی \* کش نداند بُرد از ره ناقلی  
 ظل او اندر زمین چون کوه قاف \* روح او سیمرغ بس عالی طواف  
 گر بگویم تا قیامت نعت او \* هیچ آنرا مقطع و غایت مجو  
 در بشر روپوش کردست آفتاب \* فهم کن والله أعلم بالصواب

که بس for بسا (۲۹۵۴) Bul. عشق for میل (۲۹۵۲) Bul.

و آنگه (۲۹۵۶) ABL Bul. این راه راست L (۲۹۵۵)

تر. BL Bul. om. پیش قدم تو باشی A. تو تقرب در سایه مرد (?) عاقل B Heading:

کش نتاند (۲۹۶۱) Bul. اعتماد (۲۹۶۰) Bul. پیغامبر BCL (۲۹۵۹)

Ater this verse Bul. adds: (۲۹۶۴)

آفتاب روح نی آن فلك \* که ز نورش زنده اند انس و ملک



۲۹۶۵ یا علی از جمله طاعات راه \* برگزین تو سایه بند اله  
 هر کسی در طاعتی بگریختند \* خویشتن را مخلص انگیزند  
 تو برو در سایه عاقل گریز \* تا رهی زان دشمن پنهان ستیز  
 از همه طاعات اینت بهترست \* سبق یابی بر هر آن سابق که هست  
 چون گرفتت پیر هین تسلیم شو \* همچو موسی زیر حکم خضر رو  
 ۲۹۷۰ صبر کن بر کار خضر بی نفاق \* تا نگوید خضر رو هذا فراق  
 گرچه گشتی بشکند تو دم مزین \* گرچه طفلی را کشد تو مومن  
 دستِ او را حق چو دستِ خویش خواند \* تا بدُ الله فوق ایدیهم براند  
 دستِ حق میراندش زندش کند \* زند چه بود جان پابندش کند  
 هر که تنها نادرا این ره بُرید \* هر بیاری دل پیران رسید  
 ۲۹۷۵ دستِ پیر از غایبان کوتاه نیست \* دستِ او جز قبضه الله نیست  
 غایبان را چون چنین خلعت دهند \* حاضران از غایبان لا شک بهند  
 غایبان را چون نواله می دهند \* پیش حاضر تا چه نعمتها نهند  
 گو کسی گو پیششان بندد کمر \* تا کسی کو هست بیرون سوی در  
 چون گزیدی پیر نازک دل مباش \* سست و ریزید جواب و گل مباش  
 ۲۹۸۰ گر بهر زخمی تو پُر کینه شوی \* پس کجا بی صیقل آینه شوی

کیودی زدن قزوینی بر شانگاه صورت شیر و پشمان

شدن او بسبب زخم سوزن

این حکایت بشنو از صاحب بیان \* در طریق و عادت قزوینیان

- (۲۹۶۵) ABL Bul. سایه خاص اله, and so C in marg. (۲۹۶۶) Bul. گرفتگی.  
 (۲۹۷۰) A نفاق. خضر ای بی نفاق. (۲۹۷۲) A زدند. Bul. زندش کند.  
 (۲۹۷۴) L نادر این ره را. AB Bul. پیران. AC پابندش.  
 (۲۹۷۷) ABL Bul. پیش مهمن. In L the hemistichs are transposed.  
 (۲۹۷۸) L پیش شه بندد. (۲۹۷۹) AL آب گل.  
 (۲۹۸۰) ABL Bul. و بر زخمی, and so C in marg. (۲۹۸۱) Bul. om. و.



بر تن و دست و کتفها بی گزند \* از سر سوزن کبودیها زنند  
 سوه دلاکی بشد قزوینی \* که کبودم زن بکن شیرینی  
 گفت چه صورت زنم ای پهلوان \* گفت بر زن صورت شیر زیان  
 ۲۹۸۵ طالمر شیرست نقش شیر زن \* جهد کن رنگ کبودی سیر زن  
 گفت بر چه موضعت صورت زنم \* گفت بر شانه زن آن رقم صنم  
 چونک او سوزن فرو بردن گرفت \* درد آن در شانگه مسکن گرفت  
 پهلوان در ناله آمد کای سنی \* مر مرا کشتی چه صورت میزنی  
 گفت آخر شیر فرمودی مرا \* گفت از چه اندام کردی ابتدا  
 ۲۹۹۰ گفت امر دُمگاه آغازیده‌ام \* گفت دُم بگذار ای دو دیده‌ام  
 از دُم و دُمگاه شیرم دُم گرفت \* دُمگاه او دُمگهم محکم گرفت  
 شیر بی دُم باش گو اے شیرساز \* که دلم سُستی گرفت از زخم گاز  
 جانب دیگر گرفت آن شخص زخم \* بی محابا بی مواسا بی زرحم  
 بانگ کرد او کین چه اندامست ازو \* گفت این گوشت ای مرد نکو  
 ۲۹۹۵ گفت نا گوشش نباشد ای حکیم \* گوش را بگذار و کونه کن گلیم  
 جانب دیگر خلیش آغاز کرد \* باز قزوینی فغان را ساز کرد  
 کین سوم جانب چه اندامست نیز \* گفت اینست اِشکم شیر ای عزیز  
 گفت نا اشکم نباشد شیرا \* چه شکم باید نگار شیرا

و نقش. L Bul. (۲۹۸۵) زدن. C (۲۹۸۲)

شانه گهم, and so L Bul., which have گفت بر شانگهم زن آن رقم AB (۲۹۸۶) and C in marg. After this verse L adds:

تا شود هشتم قوی در رزم و بزم \* با چنین شیر زیان در عزم و حزم

گفت از چه عضو ABL Bul. گفت بچه اندام C (۲۹۸۹) . شانه گه Bul. (۲۹۸۷)

and so C in marg. (۲۹۹۲) AB Bul. بی محابا و مواسایی و رحم

و. A om. (۲۹۹۵) کین for این A (۲۹۹۴) . مواساتی has

گشت افزون درد In the second hemistich AB Bul. have نگار for بکار C (۲۹۹۸)

. کم کن زخم را and so L, which has کم زن زخمها



خیره شد دلاک و بس حیران بماند \* تا بدیر انگشت در دندان بماند  
 ۲۰۰۰ بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد \* گفت در عالم کسی را این فساد  
 شیر بی دُم و سر و اشکم که دید \* این چنین شیری خدا خود نافرید  
 ای برادر صبر کن بر درد نیش \* تا ره از نیشِ نفسِ گَبرِ خویش  
 کان گروهی که رهیدند از وجود \* چرخ و مهر و ماهشان آرد سجود  
 هَرک مُرد اندر تن او نفسِ گبر \* مر ورا فرمان برد خورشید و ابر  
 ۲۰۰۵ چون دلش آموخت شمع افروختن \* آفتابِ او را نیارد سوختن  
 گفت حق در آفتابِ مُنَجِّم \* ذکرِ نَزَّاورِ کَذی عَنْ کَهْفِهِم  
 خار جمله لطف چون گل می‌شود \* پیشِ جزوی کو سوی گل می‌رود  
 چیست تعظیمِ خدا افراشتن \* خویشتن را خوار و خاکی داشتن  
 چیست توحیدِ خدا آموختن \* خویشتن را پیشِ واحد سوختن  
 ۲۰۱۰ گر هی‌خواهی که بفروزی چو روز \* هستی همچون شبِ خود را بسوز  
 هستی در هستِ آن هستی نواز \* همچو مس در کیهیا اندر گداز  
 در من و ما سخت کردستی دودست \* هست این جمله خرابی از دو هست

### رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر بشکار،

شیر و گرگ و روبهی بهر شکار \* رفته بودند از طلب در کوهسار  
 تا بپشتِ همدگر بر صیدها \* سخت بر بندند بند و قیدها

آن دم for از ختم B Bul. (۲۰۰۰) . پس حیران C. L. Suppl. in marg. (۲۹۹۹)

So written above the line in C and suppl. in marg. A.

(۲۰۰۱) After this verse L adds:

چون نداری طاقت سوزن زدن \* از چنین شیر زیان تو دم مزین

چرخ مهر A. آن گروهی Bul. (۲۰۰۲) . پیشِ نفسِ L (۲۰۰۲)

سوی گل می‌شود C (۲۰۰۷) . کذا Bul. (۲۰۰۶)

کردستی تو دست Bul. (۲۰۱۲) . خار و خاکی L (۲۰۰۸)

بار و قیدها BL Bul. بار قیدها A (۲۰۱۴)



۲۰۱۵ هر سه با هم اندر آن صحرای ژرف \* صیدها گیرند بسیار و شگرف  
 گرچه زیشان شیر نررا ننگ بود \* لیک کرد اکرام و همراهی نمود  
 این چنین شهرا زلشکر زحمتست \* لیک هره شد جماعت زحمتست  
 این چنین مهرا زاختر ننگهاست \* او میان اختران بهر سخاست  
 امرِ شاورْهُمْ پیمبررا رسید \* گرچه رایی نیست رایشرا ندید  
 ۲۰۲۰ در نرازو جو رفیق زر شدست \* نی از آنک جو چو زر گوهر شدست  
 روح قالبرا کنون هره شدست \* مدنی سگ حارس درگه شدست  
 چونک رفتند این جماعت سوی کوه \* در رکاب شیر با فرّ و شکوه  
 گاو کوهی و بز و خرگوش زفت \* یافتند و کار ایشان پیش رفت  
 هرکه باشد در پی شیر حراب \* کم نیاید روز و شب اورا کباب  
 ۲۰۲۵ چون زگه در بیشه آوردندشان \* گشته و مجروح و اندر خون گشان  
 گرگ و روبهرا طمع بود اندر آن \* که رود قسمت بعدل خسروان  
 عکس طمع هر دوشان بر شیر زد \* شیر دانست آن طمعهارا سند  
 هرکه باشد شیر اسرار و امیر \* او بداند هرچه اندیشد ضمیر  
 هین نگه دار ای دل اندیشه خو \* دل زاندیشه بدی در پیش او  
 ۲۰۳۰ داند و خرا همی راند خموش \* در رُخت خندد برای روی پوش  
 شیر چون دانست آن وسواسشان \* و نگفت و داشت آن دم پاسشان  
 لیک با خود گفت بنمایم سزا \* مر شمارا اے خسیسان گدا  
 مر شمارا بس نیامد رای من \* ظنّان اینست در اعطای من

(۲۰۱۵) Suppl. in marg. C. L. صیدها کردند. کهار ژرف.

(۲۰۱۶) Suppl. in marg. C. (۲۰۱۸) L. زاختر زخمهاست.

(۲۰۲۵) L om. و before اندر. (۲۰۲۸) L. آید در ضمیر.

(۲۰۲۹) AL. اندیشه جو. L. خطا. (۲۰۴۰) Bul. داند او خرا.

(۲۰۴۲) Bul. خسیسان و گدا.

(۲۰۴۴) Instead of the second hemistich B has the second hemistich of the following verse.



ای یخرَد و رایتان از رای من . از عطاهاى جهان آراى من  
 ۲۰۳۵ نقش با نقاش چه اسگالد دگر . چون سگالش اوش بخشید و خبر  
 این چنین ظنِ خسیسانه بمن . مر شمارا بود ننگانِ زَمَن  
 ظَلَّيْنِ بِاللَّهِ ظَنُّ السَّوْعَرَا . چون منافق سر بیندازم جُدا  
 و رهانم چرخ را از ننگتان . تا بماند در جهان این داستان  
 شیر با این فکر می زد خنده فاش . بر تبسمهای شیر این مباحث  
 ۲۰۴۰ مال دنیا شد تبسمهای حق . کرد مارا مست و مغرور و خلق  
 فقر و رنجوری بهاست ای سَنَد . کآن تبسم دامِ خود را برگزند

امتحان کردن شیر گرگرا و گفتن که پیش آى ای گرگ  
 بخش کن صیدهارا میان ما،

گفت شیر ای گرگ این را بخش کن . معدلت را نو کن ای گرگ کهن  
 نایب من باش در قسمت گری . تا پدید آید که نو چه گوهری  
 گفت ای شه گاو و حشی بخش تُست . آن بزرگ و تو بزرگ و زفت و چُست  
 ۲۰۴۵ بُر مرا که بُز میان هست و وَسَط . روبها خرگوش بستان بی غلط  
 شیر گفت ای گرگ چون گفتم بگو . چونك من باشم تو گوی ما و تو  
 گرگ خود چه سگ بود کو خویش دید . پیش چون من شیر بی مثل و ندید  
 گفت پیش آ ای خری کو خود بدید . پیشش آمد پنجه زد اورا درید  
 چون ندیدش مغزِ تدبیر رشید . در سیاست پوستش از سر کشید  
 ۲۰۵۰ گفت چون دیدم منت از خود بُرُرد . این چنین جانرا بیاید زار مُرُرد

(۲۰۳۵) ABL Bul. ای عقول و رایتان ABL Bul. (۲۰۳۴) and so corr. in C.

and, گر نبرم سر بود عین خطا AB Bul. سر نیندازم چرا L (۲۰۳۷) . چه سگالد  
 so C in marg. زفت چست C (۲۰۴۴) . بر میانست L (۲۰۴۵)

and so corr. in ABL Bul. (۲۰۴۸) . چو سگ A (۲۰۴۷) .  
 و تدبیرش رسید L . مغزو تدبیر AB Bul. (۲۰۴۹) . زد for رود C. A marg.



چون نبودی فانی اندر پیش من \* فضل آمد مرا گردن زدن  
 کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ جز وجه او \* چون نه در وجه او هستی مجو  
 هرک اندر وجه ما باشد فنا \* کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ نبود جزا  
 زآنک در الّا است او از لا گذشت \* هرک در الّا است او فانی نگشت  
 ۲۰۵۵ هرک او بر در من و ما می زند \* ردّ بابست او و بر لا می تند

قصه آنک در یاری بکوفت از درون گفت کیست گفت منم  
 گفت چون تو توی در نمی گشایم هیچ کس را از یاران  
 نمی شناسم کی او من باشد،

آن یکی آمد در یاری بزد \* گفت یارش کیستی ای معتمد  
 گفت من گفتش برو هنگام نیست \* بر چنین خوانی مقام خام نیست  
 خام را جز آتش، هجر و فراق \* یکی پزد یکی وا رهند از نفاق  
 رفت آن مسکین و سالی در سفر \* در فراق دوست سوزید از شرر  
 ۲۰۶۰ پخته شد آن سوخته پس باز گشت \* باز گرد خانه انباز گشت  
 حلقه زد بر در بصد ترس و ادب \* تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب  
 بانگ زد یارش که بر در کیست آن \* گفت بر در هم تویی ای دلستان  
 گفت اکنون چون منی ای من در آ \* نیست گنجایی دو من را در سرا  
 نیست سوزن را سر رشته دوتا \* چونک یکتایی درین سوزن در آ

و بر لا میزند L Bul. and so L Bul. هرک بر در او AB (۲۰۵۵) . او کز لا L (۲۰۵۴)

Heading: The Heading in C is صفت توحید, corr. in marg.

(۲۰۵۸) A خام for خانه. After this verse L adds (and so Bul., which has نفت و نار):

چون تویی تو هنوز از نو نرفت \* سوختن باید ترا در نار و نفت

در فراق دوست او میبرد سر A (۲۰۵۹) . هجر فراق A (۲۰۵۸)

خانه همباز AB, and so written below the line in C. گشت Bul. (۲۰۶۰) B

چون شناسی من در آ A (۲۰۶۲) . In C همباز is written underneath.



۴۰۶۵ رشته‌را باشد بسوزن ارتباط \* نیست در خور با جمل سمّ الْخِياط  
 گي شود باریک هستی جمل \* جز بمقراض ریاضات و عمل  
 دست حق باید مر آنرا ای فلان \* کو بود بر هر مُحالی کُن فَاکان  
 هر مُحال از دست او مُمکن شود \* هر حَرُون از بیم او ساکن شود  
 آگه و ابرص چه باشد مرده نیز \* زند گردد از فسون آن عزیز  
 ۴۰۷۰ و آن عدم کز مرده مرده‌تر بود \* وقت ایجادش عدم مُضطر بود  
 کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنِ بَخْوَان \* مر و را بی کار و بی فعلی مدان  
 کمترین کاریش هر روز آن بود \* کو سه لشکرا روانه می‌کند  
 لشکری زاصلاب سوی اُمّهات \* بهر آن تا در رَحِم روید نبات  
 لشکری زآرحام سوی خاکدان \* تا زَنَر و ماده پُر گردد جهان  
 ۴۰۷۵ لشکری از خاك زان سوی اجل \* تا ببیند هر کسی حسن عمل  
 این سخن پایان ندارد هین بتاز \* سوی آن دو بارِ پاك، پاك‌باز

## صفت توحید

گفت یارش کاندرا آ ای جمله من \* نی مخالف چون گُل و خار چمن  
 رشته یکتا شد غلط کم شو کنون \* گر دوتا بینی حُرُوف کاف و نون  
 کاف و نون همچون کند آمد جذوب \* تا گشاند مر عدم را در خطوب  
 ۴۰۸۰ پس دوتا بابد کند اندر صُور \* گرچه یکتا باشد آن دو در اثر

(۴۰۶۵) B رشته‌را با سوزن آمد ارتباط and so corr. in C.

(۴۰۷۰) ABL Bul. در کف ایجاد او مضطر بود and so in marg. C.

(۴۰۷۲) AB کمترین کاریش هر روزست آن and so C in marg. In the second hemistich

AB have حسن و عمل A. تا نه ببند L (۴۰۷۵). کو سه لشکرا کد این سو روان

Heading: AB om. Bul. پشیمان شدن آن شخص از گفتن منم and so L, in which the Heading is greatly expanded.

(۴۰۷۷) AB اندر آ. (۴۰۷۸) B کم شد Bul. غلط کم زن

(۴۰۷۹) C تا گشاید. (۴۰۸۰) C دوتا یابد.



گر دو پا گر چار پا يك را بُرد \* همچو مقراض، دوتا يكتا بُرد  
 آن دو انبازانِ گازرا ببین \* هست در ظاهر خلافي زان و زاین  
 آن یکی کرباس را در آب زد \* و آن دگر همباز خشکش میکند  
 باز او آن خشک را تر می‌کند \* همچو زاستیزه بضد بر می‌تند  
 ۲۰۸۵ ليك اين دو ضدِ استیزه‌ها \* يكدل و يك‌کار باشد در رضا  
 هر ني و هر ولي را مَسْلَكِیست \* ليك با حق می‌برد جمله يکیست  
 چونك جمع مستمع را خواب بُرد \* سنگهای آسپارا آب برد  
 رفتن این آب فوق آسپاست \* رفتنش در آسپا بهر شاست  
 چون شمارا حاجت طاحون نماید \* آبرا در جوی اصلی باز راند  
 ۲۰۹۰ ناطقه سوه دهان تعلیم‌راست \* ورنه خود آن نطق را جوی جداست  
 می‌رود بی بانگ و بی تکرارها \* تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ تا گلزارها  
 ای خدا جانرا تو بنما آن مقام \* که درو بی حرف می‌روید کلام  
 تا كه سازد جانِ پاك از سر قدم \* سوه عرصه دُورپناه عدم  
 عرصه بس با گشاد و با فضا \* وین خیال و هست باید زو نوا  
 ۲۰۹۵ تنگتر آمد خیالات از عدم \* زان سبب باشد خیال اسباب غم  
 باز هستی تنگتر بود از خیال \* زان شود در وی قمرها چون هلال

- گر دوتا گر چار تا يك and so corr. in C. L. (۲۰۸۱) AB Bul. برد، چار پا ره را برد.  
 و این L. و زین. ABL Bul. خلاف. AC. همبازان. (۲۰۸۲) ABL Bul. ره برد.  
 ز with همچو استیزه ضد تر می‌کند C originally (۲۰۸۴) L Bul. انباز. (۲۰۸۳)  
 گویا زستیزه ضد بر می‌تند B. همچو استیزه بضد بر می‌تند AL. استیزه inserted before  
 گویا زاستیزه و ضد. A in marg. گویا زاستیزه بر ضد می‌تند. Bul. and so C in marg.  
 تا حق. AB Bul. (۲۰۸۶) ضد و استیزه‌ها. Bul. (۲۰۸۵) می‌زند.  
 AL. خود. A om. تعظیم‌راست A (۲۰۹۰) C اصل، corr. in marg. (۲۰۸۹)  
 In L this and the following verse. با گلزارها. CL. (۲۰۹۱) جوی خداست.  
 دور و بهنای. L Bul. دور. C دور. B (۲۰۹۲) are transposed.  
 با قضا O (۲۰۹۴) قمر همچون هلال. AB Bul. (۲۰۹۶)



باز هستی جهان، حسن و رنگ \* تنگتر آمد که زندان نیست تنگ  
علت تنگبست ترکیب و عدد \* جانب ترکیب جسمها می‌گشدد  
زان سوی حس عالم توحید دان \* گر یکی خواهی بدان جانب بران  
۲۱۰۰ امرِ کن یک فعل بود و نون و کاف \* در سخن افتاد و معنی بود صاف  
این سخن پایان ندارد باز گرد \* تا چه شد احوالِ گرگ اندر نبرد

ادب کردن شیر گرگ را که در قسمت بی ادبی کرده بود،

گرگ را بر کند سر آن سرفراز \* تا نماید دوسرے و امتیاز  
فَأَنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ است ای گرگ پیر \* چون نبودی مرده در پیش امیر  
بعد از آن رو شیر با روباه کرد \* گفت بخشش کن برای چاشت خورد  
۲۱۰۵ سجده کرد و گفت این گاو، سمین \* چاشت خوردت باشد ای شاه گرین  
وین بز از بهر میان روزرا \* یخنی باشد شه پیروزرا  
وآن دگر خرگوش بهر شام هم \* شب چره این شاه با لطف و کرم  
گفت ای روبه تو عدل افروختی \* این چنین قسمت زکی آموختی  
از کجا آموختی این ای بزرگ \* گفت ای شاه جهان از حالِ گرگ  
۲۱۱۰ گفت چون در عشق ما گشتی گرو \* هر سهر را بر گیر و بستان و برو  
روها چون جملگی مارا شدی \* چونت آزارم چون تو ما شدی  
ما ترا و جمله اشکاران ترا \* پای بر گردون هفتم نه برآ  
چون گرفتی عبرت از گرگ دنی \* پس تو روبه نیستی شیر منی

عالمی C (۲۰۹۹) و حسن و رنگ A (۲۰۹۷).

Heading: A کرد بی ادبی کرد, and so C in marg. BL Bul. کردی.

در پیش کبیر A (۲۱۰۲).

گفت این را بخش کن از بهر خورد ABL Bul. (۲۱۰۴) and so C in marg.

وآن بز ABL Bul. (۲۱۰۶) شاه زمین L کین گاو B Bul. (۲۱۰۵).

ما ترا این جمله A (۲۱۱۲) ز که آموختی BL Bul. (۲۱۰۸).

In C v. ۲۱۱۴ precedes this verse. (۲۱۱۴)



عاقل آن باشد که گیرد عبرت از \* میرگ یاران در بلای مخترز  
 ۲۱۱۵ گفت روبه صد سپاس آن شیرا \* کز پس آن گرگ و خواند او مرا  
 گر مرا اول بفرمودے که تو \* بخش کن این را که بردی جان ازو  
 پس سپاس اورا که مارا در جهان \* کرد پیدا از پس پیشینیان  
 تا شنیدیم آن سیاستهای حق \* بر قرون ماضیه اندر سبق  
 تا که ما از حال آن گرگان پیش \* همچو روبه پاس خود داریم بیش  
 ۲۱۲۰ اُمّت مرحومه زین رو خواندمان \* آن رسول حق و صادق در بیان  
 استخوان و پشم آن گرگان عیان \* بشگرید و پند گیرید ای مہان  
 عاقل از سر بنهد این هستی و باد \* چون شنید انجام فرعونان و عاد  
 ورنه دیگران از حال او \* عبرتی گیرند از اضلال او

تہدید کردن نوح علیہ السلام مرقوم را کہ با من میپچید کہ من  
 روی پوشم با خدای میپچید در میان این بحقیقت ای مخذولان،

گفت نوح ای سرکشان من من نیم \* من زجان مرده بجانان می‌زم  
 ۲۱۲۵ چون مردم از حواس بو البشر \* حق مرا شد سمع و ادراک و بصر  
 چونک من من نیستم این دم زهوست \* پیش این دم هرک دم زد کافر اوست  
 هست اندر نقش این روباه شیر \* سوی این روبه نشاید شد دلیر  
 گر زروی صورتش می‌نگروی \* غرّ شیران ازو می‌نشوی

(۲۱۱۵) AB Bul.

روبه آن دم بر زبان صد شکر راند \* کہ مرا شیراز پس آن گرگ خواند  
 (۲۱۱۷) A کرده پیدا.

and so in L and in marg. C.

(۲۱۱۹) C داریم خویش (?) پاس را with خود written above.

(۲۱۲۰) C و مرحوم, corr. above. ABL om.

Heading: B om. این بحقیقت. AC حقیقت. C in marg. در حقیقت for این بحقیقت.

(۲۱۲۴) ABL Bul. مردم. (۲۱۲۷) L پیش این روبه.

(۲۱۲۸) L غرّ شیران.



گر نبودی نوح شیر سَرَمَدی \* پس جهانی را چرا برهم زدی  
 ۲۱۳۰ صد هزاران شیر بود او در تنی \* او چو آتش بود و عالم خرمی  
 چونک خرمی پاسِ عَشر او نداشت \* او چنین شعله بر آن خرمن گماشت  
 هَرک او در پیشِ این شیر نِهان \* بی ادب چون گرگ بگشاید دهان  
 همچو گرگ آن شیر بر درآندش \* فَأَنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ بر خواندش  
 زخم یابد همچو گرگ از دستِ شیر \* پیش شیر ابله بود کوشد دلیر  
 ۲۱۳۵ کاشکی آن زخم بر جسم آمدی \* تا بُدی که ایمان و دل سالر بُدی  
 قوتم بشکست چون اینجا رسید \* چون توانم کرد این سِر را پدید  
 همچو آن روبه گم اِشکَم کنید \* پیش او روباه بازے گم کنید  
 جملهُ ما و من پیش او نهد \* مُلک مُلک اوست مُلک او را دهد  
 چون فقیر آید اندر راهِ راست \* شیر و صید شیر خود آن شماست  
 ۲۱۴۰ زَانک او پاکست و سُبحان و صفِ اوست \* بی نیازست او ز نغز و مغز و پوست  
 هر شکار و هر کراماتی که هست \* از برای بندگان آن شهست  
 نیست شه را طمع بهر خلق ساخت \* این همه دولت خُنگ آنکو شناخت  
 آنک دولت آفرید و دو سرا \* مُلک دولتها چه کار آید و را  
 پیش سُبحان بس نگه دارید دل \* تا نگردید از گمان بد خَجَل  
 ۲۱۴۵ کو ببیند سِر و فکر و جُست و جو \* همچو اندر شیر خالص نارِ مو

(۲۱۳۹) A Bul. and so C in marg. گر نبودی نوح را از حق یدی.

(۲۱۴۰) L in the second hemistich: او برون رفته بد از ما و منی. L adds:

او دو عالم را هی دید ارزنی \* او چو آتش بود و عالم خرمی

(۲۱۴۱) ABL Bul. چنان شعله. (۲۱۴۲) A for ابله.

(۲۱۴۳) B Bul. کایمان. ABL Bul. بر تن آمدی.

(۲۱۴۴) AB Bul. قوتم بگست. C کرد for گفت, corr. in marg.

(۲۱۴۵) L شیر صید و شیر. A فقیرانید. BC فقیر بدا. (۲۱۴۶) A مالک ملک اوست.

(۲۱۴۷) A این شهست. (۲۱۴۸) BL Bul. دولتها.

(۲۱۴۹) L Bul. پس. (۲۱۵۰) AL سر فکر جو.



آنک او بی نقش ساده سینه شد \* نقشهای غیبرا آینه شد  
 سر مارا بی گمان موقن شود \* زآنک مومن آینه مومن بود  
 چون زند او فقر مارا بر محک \* پس بقینرا باز داند او ز شک  
 چون شود جانش محک نقدها \* پس ببیند قلبرا و قلبرا

نشاندن پادشاهان صوفیان عارفرا پیش روی خویش تا

چشمشان بدیشان روشن شود،

۲۱۵۰ پادشاهان را چنین عادت بود \* این شنیده باشی ار یادت بود  
 دست چپشان پهلوانان ایستند \* زآنک دل پهلوی چپ باشد ببند  
 مشرف و اهل قلم بر دست راست \* زآنک علم خط و ثبت این دست راست  
 صوفیانرا پیش رو موضع دهند \* کاینه جاناند و زاینه بهند  
 سینه صیقلها زده در ذکر و فکر \* نا پذیرد آینه دل نقش بکر  
 ۲۱۵۵ هرکه او از صلب فطرت خوب زاد \* آینه در پیش او باید نهاد  
 عاشق آینه باشد روی خوب \* صیقل جان آمد و تقوی القلوب.

آمدن مهمان پیش یوسف علیه السلام و تقاضا کردن

یوسف ازو تحفه و ارمغان،

آمد از آفاق یار مهربان \* یوسف صدیقرا شد مهمان

مومن شود (۲۱۴۷) L Bul. in the second hemistich. و ساده سینه L (۲۱۴۶)

(۲۱۴۸) ABL Bul. نقد مارا. In C the second hemistich is obliterated and has been supplied in marg. (۲۱۴۹) Bul. قلبرا و نقدرا.

Heading: The words after خویش are obliterated in C.

ABL Bul. مشرف اهل قلم A (۲۱۵۲) چنان عادت ABL Bul. (۲۱۵۰)

در فکر و ذکر A. سینه صیقل زده A (۲۱۵۴) آن دست راست.

یاری Bul. (۲۱۵۷) از اصل فطرت L (۲۱۵۵)



کاشنا بودند وقتِ کودکی \* بر وسادهٔ آشنایی مُتکی  
 یاد داشت جورِ اخوان و حسد \* گفت کآن زنجیر بود و ما اسد  
 ۲۱۶۰ عار نبود شیرا از سلسله \* نیست مارا از قضاے حق گله  
 شیرا بر گردن از زنجیر بود \* بر همه زنجیرسازان میر بود  
 گفت چون بودی ز زندان و زچاه \* گفت همچون در محاق و کاست ماه  
 در محاق از ماهِ نو گردد دوتا \* فی در آخر بدر گردد بر سما  
 گرچه دُرْدانه بهاون کوفتند \* نور چشم و دل شد و بیند بلند  
 ۲۱۶۵ گندمی را زیرِ خاك انداختند \* پس زخاکش خوشبها بر ساختند  
 بارِ دیگر کوفتندش ز آسیا \* قیمتش افزود و نان شد جان فزا  
 باز نان را زیرِ دندان کوفتند \* گشت عقل و جان و فهم هوشمند  
 باز آن جان چونک محو عشق گشت \* بُعْجِبُ الزَّرَّاعَ آمد بعدِ گشت  
 این سخن پایان ندارد باز گرد \* تا که با یوسف چه گفت آن نیک مرد  
 ۲۱۷۰ بعدِ قصه گفتنش گفت ای فلان \* هین چه آوردی تو مارا ارمغان  
 بر در یاران نهی دست آمدن \* همچو بی گندم سوی طاحون شدن  
 حق تعالی خلق را گوید بمشر \* ارمغان کو از برای روزِ نشر  
 جَسْتُونَا و فُرَادَے بی نوا \* هر بد آن سان که خَلَقْنَا کَمَا کذا  
 هین چه آوردید دست آویز را \* ارمغانی روزِ رستاخیز را  
 ۲۱۷۵ یا امید باز گشتنتان نبود \* وعدهٔ امروز باطلتان نمود

(۲۱۶۳) L در سما.

(۲۱۶۴) C بهاون. L بهاون ازو افروختند.

(۲۱۶۷) L عقل و فهم جان.

(۲۱۶۹) After this verse L Bul. add the Heading:

. طلب کردن یوسف صدیق علیه السلام ارمغان از مهمان

(۲۱۷۰) L آوردی ره آورد ارمغان.

(۲۱۷۱) ABL Bul. هست بی گندم. B has:

بر در یاران نهی دست ای فتی \* هست چون بی گندمی در آسیا

(۲۱۷۴) L ارمغان.

(۲۱۷۵) L امروزتان باطل نمود. In A vv. ۲۱۷۵-۶ follow

vv. ۲۱۷۷-۸, but the error is indicated in marg.



مُنْکِرِ مِهْمَانِش را از خَرے . پس ز مطبِخِ خَاک و خاکستر برے  
 ورنه منکر چنین دستِ تہی . در درِ آن دوست چون پایِ تہی  
 اندکی صَرَفه بکن از خواب و خور . ارمغانِ بہر ملاقاتش بَبر  
 شو قَلِيلُ النَّوْمِ مِمَّا يَهْجَعُونَ . باش در آشعار از یَسْتَنْغِفِرُونَ  
 ۲۱۸۰ جُنْبِشی اندک بکن همچون چنین . تا ببخشندت حواسِ نُورِین  
 وز جهانِ چون رَحِمِ بیرون سُوی . از زمین در عرصهٔ واسع شوی  
 آنکِ اَرْضُ اللّٰهِ واسع گفته‌اند . عرصهٔ دان کاویا در رفته‌اند  
 دل نگردد تنگ زان عرصهٔ فراخ . نخلِ نَر آنجا نگردد خُشک شاخ  
 حامی نو مر حواست را کنون . گُند و ماند می‌شوی و سرنگون  
 ۲۱۸۵ چونک محمولی نه حامل وقتِ خواب . ماندگی رفت و شدی بی رنج و تاب  
 چاشنیِ دان نو حالِ خواب را . پیشِ محمولیِ حالِ اولیا  
 اولیا اصحابِ کَہْفِاند ای عنود . در قیام و در تَقَلُّبِ هُم رُقُود  
 می‌گذشتان بی تکلف در فعال . بی خبر ذاتِ اَلْیَمِینِ ذاتِ اَلْشِّمَالِ  
 چیست آن ذاتِ اَلْیَمِینِ فعلِ حَسَن . چیست آن ذاتِ اَلْشِّمَالِ اَشْغَالِ تن  
 ۲۱۹۰ می‌رود این هر دو کار از اولیا . بی خبر زین هر دو ایشان چون صدا  
 گر صدايت بشنواند خیر و شر . ذاتِ کُہ باشد زہر دو بی خبر

(۲۱۷۶) In the first hemistich (which is obliterated in C and has been supplied in marg.) AL have وعدهٔ مہمانیش را منکری.

(۲۱۷۷) A بر در آن دوست.

(۲۱۷۸) A ارمغانی بر ملاقاتش.

(۲۱۸۰) AB Bul. اندکی جنبش, and so C in marg.

(۲۱۸۱) Bul. عرصهٔ هامون شوی. ABL Bul. بیرون روی. وز جهانی.

(۲۱۸۲) ABL Bul. کانیا در رفته‌اند, and so corr. in C.

(۲۱۸۳) C نیک for تنگ. L و آن عرصه.

(۲۱۸۷) A تقلد.

(۲۱۹۰) AB Bul. کار انیا. L از انیا.



گفتن مهمان یوسف را که آینه آوردمت ارمغان تا هر بار که  
در وی نگری روی خوب خود بینی مرا یاد کنی،

گفت یوسف هین بیاور ارمغان \* او زشرم این تقاضا زد فغان  
گفت من چند ارمغان جستم ترا \* ارمغانی در نظر نامد مرا  
حبّه را جانب کان چون برم \* فطره را سوی عثمان چون برم  
۲۱۹۵ زیره را من سوئے کرمان آورم \* گر بپیش تو دل و جان آورم  
نیست تخی کاندین انبار نیست \* غیر حسن تو که آنرا بار نیست  
لایق آن دادم که من آینه \* پیش تو آرم چو نور سینه  
تا ببینی روی خوب خود در آن \* ای تو چون خورشید شع آسمان  
آینه آوردمت اے روشنی \* تا چو بینی روی خود یادم کنی  
۲۲۰۰ آینه بیرون کشید او از بغل \* خوب را آینه باشد مشغول  
آینه هستی چه باشد نیستی \* نیستی برگر تو ابله نیستی  
هستی اندر نیستی بتوان نمود \* مال داران بر فقیر آرند جود  
آینه صافی نان خود گرسنه است \* سوخته هم آینه آتش زنه است  
نیستی و نقص هر جایی که خاست \* آینه خوبی جمله پیشه است  
۲۲۰۵ چونك جامه چست و دوزید بود \* مظهر فرهنگ درزی چون شود  
ناتراشید همی باید جذوع \* تا دُرُوگر اصل سازد با فروغ  
خواجه اشکسته بند آنجا رود \* که در آنجا پای اشکسته بود  
گی شود چون نیست رنجور نزار \* آن جمال صنعت طب آشکار

Heading: A ارمغانی.

(۲۱۹۴) B Bul. نامد سزا, and so corr. above in A.

(۲۱۹۶) AB هست تخی.

(۲۱۹۸) L و شمع.

(۲۱۹۹) A چون بینی روی خود.

(۲۲۰۱) L چو باشد.

(۲۲۰۲) L بتوان.

(۲۲۰۳) Bul. in the second

hemistich آینه.

(۲۲۰۴) L جمله نقشه است.

(۲۲۰۵) A فرهنگ درزی شود L و دزدید بود.

(۲۲۰۸) L Bul. رنجور و نزار.



خواری و دوفی مسها بر ملا . گر نباشد گی نماید کیما  
 ۲۲۱۰ نقصها آیینۀ وصف کمال . و آن حقارت آینه عز و جلال  
 زآنک ضدرا ضد کند ظاهر یقین . زآنک با سرکه پدیدست انگین  
 هرک نقص خویش را دید و شناخت . اندر استکمال خود دو آسبه ناخست  
 زآن غی پررد بسوی ذوالجلال . کو گمانی می برد خودرا کمال  
 علتی بتر زبندار کمال . نیست اندر جان تو ای ذواللال  
 ۲۲۱۵ از دل و از دیدات بس خون رود . تا ز تو این معجی بیرون رود  
 علت ابلیس انا خیری بدست . وین مرض در نفس هر مخلوق هست  
 گرچه خودرا بس شکسته بیند او . آب صافی دان و سرگین زیر جو  
 چون بشوراند ترا در امتحان . آب سرگین رنگ گردد در زمان  
 در نگ جو هست سرگین ای فتی . گرچه جو صافی نماید مر ترا  
 ۲۲۲۰ هست پیر راه دان پر فطن . جوهای نفس و تن را جوی گن  
 آب جو سرگین تواند پاک کرد . چهل نفسش را بروبد علم مرد  
 گی تراشد تبخ دستۀ خویش را . رو بجزاحی سپار این ریش را  
 بر سر هر ریش جمع آمد مگس . تا نبیند قبح ریش خویش کس  
 آن مگس اندیشه ها و آن مال نو . ریش تو آن ظلمت احوال نو  
 ۲۲۲۵ ورنهد مرهم بر آن ریش . تو پیر . آن زمان ساکن شود درد و نفیر

ظاهر for پیدا ABL Bul. (۲۲۱) . ان حقارت A (۲۲۱۰)

ABL Bul. (۲۲۱۲) ده آسبه , and so corr. in C. In L this and the following verse are transposed.

Bul. بدتر . C (۲۲۱۴) . علت . In L this and the following verse are transposed.

AB Bul. (۲۲۱۵) بیرون شود . وز دیدات C (۲۲۱۵)

In L this and the following verse are transposed. (۲۲۱۶)

AB Bul. (۲۲۲۰) باغهای , and so corr. in marg. C. L باغهای

ABL Bul. (۲۲۲۱) : . نفس و تن را

جوی خودرا کی تواند پاک کرد \* نافع از علم خدا شد علم مرد

and so corr. in marg. C. In C بروبد is written without diacritical points.

L (۲۲۲۲) فتح for .



تا که پنداری که صحت یافته‌ست \* پرتو مرهم بر آنجا نافته‌ست  
هین زمرهم سر مکش ای پشت‌ریش \* وآن زپرتو دان مدان از اصل خویش

مرتدّ شدن کاتب وحی بسبب آنک پرتو وحی برو زد آن  
آیترا پیش از پیغامبر علیه السّلام بخواند گفت  
پس من هم محلّ وحیم،

پیش از عثمان یکی نساخ بود \* کو بنسخ وحی جدی می‌نمود  
وحی پیغمبر چو خواندی در سبق \* او همانرا و نبشتی بر ورق  
۲۲۲۰ پرتو آن وحی بروی نافتی \* او درون خویش حکمت یافتی  
عین آن حکمت بفرمودی رسول \* زین قدر گمراه شد آن بو النّضول  
کأنّج می‌گوید رسول مستنیر \* مرا هست آن حقیقت در ضمیر  
پرتو اندیشه‌اش زد بر رسول \* قهر حق آورد بر جان‌ش نزول  
هم ز نساخی بر آمد هم زدین \* شد عدو مصطفی و دین بکین  
۲۲۲۵ مصطفی فرمود کای گبر عنود \* چون سیه گشتی اگر نور از تو بود  
گر تو بنسج الهی بودی \* این چنین آب سیه نگشودیی  
تا که ناموشش پیش این و آن \* نشکند بر بست این اورا دهان  
اندرون می‌شوردش هم زین سبب \* او نیارد توبه کردن این عجب  
آه می‌کرد و نبودش آه سود \* چون در آمد نیغ و سررا در ربود

چون نبی از وحی فرمودی سبق ABL Bul. (۲۲۲۹) . پندارد ABL Bul. (۲۲۲۶) .  
از درون L (۲۲۲۰) . نوشتی B . پیغامبر C. C and so corr. in marg.

(۲۲۲۲) Instead of the second half-verse C has the second hemistich of v. ۲۲۲۴.

(۲۲۲۴) The first half-verse is suppl. in marg C.

(۲۲۲۵) B اگر نور تو بود C om. تو.

(۲۲۲۶) In CL v. ۲۲۲۷ precedes

v. ۲۲۲۶, corr. in C. (۲۲۲۸) AB Bul. اندرون می‌سوختش and so corr. in C.

L توبه کردن می‌نیارست این عجب AB Bul. می‌سوزدش L



۲۲۴۰ کرده حق ناموس را صد من حدید . اے بسی بسته ببند ناپدید  
 کبر و کفر آن سان بیست آن راہ را . کہ نیارد کرد ظاہر آہ را  
 گفت اَغْلَا لَا فَهْمٌ بِہِ مُقْحُونٌ . نیست آن اغلال بر ما از برون  
 خَلْفَهُمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ . پیش و پس سَد را نمی بیند عمو  
 رنگِ صحرَا دارد آن سَدی کہ خاست . او نمی داند کہ آن سَدِ قضاست  
 ۲۲۴۵ شاہدِ تو سَدِ رویِ شاہدست . مُرشدِ تو سَدِ گفتِ مرشدست  
 اے بسا کُفَّار را سودایِ دین . بندِ او ناموس و کبر و آن و ابن  
 بندِ پنهان لیک از آہنِ بَنَر . بندِ آہن را بدراند بَنَر  
 بندِ آہن را توان کردن جدا . بندِ غیبی را نداند کس دوا  
 مرد را زنبور گر نبشی زند . نیشِ آن زنبور از خود می کند  
 ۲۲۵۰ زخمِ نیشِ اُمَّا چو از ہستی نُست . غم قوی باشد نگردد درد سُست  
 شرحِ این از سینه بیرون می جہد . لیک می ترسم کہ نومیدی دہد  
 نی مشو نومید خود را شاد کن . پیشِ آن فریادرس فریاد کن  
 کائے مُحَبِّ عفو از ما عفو کن . اے طیبِ رنجِ ناسورِ گھن  
 عکسِ حکمتِ آن شفی را یاوہ کرد . خود مبین نا بر نیارد از تو گرد  
 ۲۲۵۵ ای برادرِ بر تو حکمتِ جارہست . آن زابُدال است و بر تو عارہست  
 گرچہ در خود خانہ نوری یافتست . آن زہمسابہٗ مُنَوَّرِ تافتست  
 شکر کن غرہ مشو بینی مکن . گوش دار و هیچ خود بینی مکن

Bul. کفرانشان B (۲۲۴۱) ABL Bul. ای بسا، and so corr. in C. (۲۲۴۰)

می بیند AB Bul. have In the second hemistich (۲۲۴۲) C خَلْفَهُمْ . کفر آسان

and C in marg. بند از پیش و پس او، بند را پیش و پس او، and so L،

AB Bul. بندشان، and so corr. in C. (۲۲۴۶) کد پارہ تبر ABL Bul. (۲۲۴۷)

In اگر B Bul. corr in marg. (؟) زنبور C (۲۲۴۹) and so in marg. C.

طبع او آن لحظہ بر دفعی تند ABL Bul. have and so in marg. C.

و. A om. (۲۲۵۰) فوی گردد B C. Suppl. in marg. (۲۲۵۰)

شکر ان A (۲۲۵۷) آن زشمع پادشاہان یافتست L (۲۲۵۶)



صد درِ بَخ و درد کین عاریتی \* اُمّتانرا دُور کرد امر اُمّتی  
 من غلام، آنک اندر هر رباط \* خویشرا واصل نداند بر سباط  
 ۲۲۶۰ پس رباطی که بیاید ترک کرد \* نا بَمَسْکَن در رسد بک روز مرد  
 گرچه آهن سرخ شد او سرخ نیست \* پرتو، عاریت، آتش زنیست  
 گر شود پُر نور روزن با سرا \* تو مدان روشن مگر خورشیدرا  
 هر در و دیوار گوید روشنم \* پرتو، غیره ندارم این منم  
 پس بگوید آفتاب ای نارشید \* چونک من غارب شوم آید پدید  
 ۲۲۶۵ سبزه‌ها گویند ما سبز از خودیم \* شاد و خندانیم و ما عالی قدیم  
 فصلِ تابستان بگوید کای اُمم \* خویشرا بیند چون من بگذرم  
 تن همی نازد بخوبی و جمال \* روح پنهان کرده فرّ و پرّ و بال  
 گویدش کای مزبله تو کبستی \* بک دو روز از پرتو، من زیستی  
 غنّج و نازت و ننگنجد در جهان \* باش تا که من شوم از تو جهان  
 ۲۲۷۰ گرم دارانت ترا گورے کنند \* طعمه موران و مارانت کنند  
 بینی از گندم تو گیرد آنکسی \* کو بپیش، تو همی مردے بسی  
 پرتو، رُوحست نطق و چشم و گوش \* پرتو، آتش بود در آب جوش  
 آنچنانک، پرتو، جان بر تن است \* پرتو، آبدال بر جان، من است  
 جانِ جان چون وا گشد پارا زجان \* جان چنان گردد که بی جان تن بدان  
 ۲۲۷۵ سر از آن رُو می‌نهم من بر زمین \* نا گواه من بود در بوم دین

ABL (۲۲۵۹) and so Bul. L، آنک او در هر رباط (۲۲۵۹) کرد دور B (۲۲۵۸)

واصل ندارد. (۲۲۶۴) A ای نارسید. In C the second hemistich begins:

شاد و خندانیم. See the next verse.

و ما زیبا خدیم and so corr. in C. L (۲۲۶۵) AB Bul. زیبا خدیم

ای مزبله ABL (۲۲۶۸) تن بخود نازد B (۲۲۶۷) ای ام AB (۲۲۶۶)

Bul. (۲۲۷۰) ماران و مورانت. B in the second (۲۲۶۹) L از تو نهان

همی مردی نمی A (۲۲۷۱) کش کثانت در نگ گوری کند hemistich

در روز دین ABL Bul. (۲۲۷۵) چنان ماند B Bul. (۲۲۷۴)



یومِ دین که زُلزَلَت زُلزَالَهَا \* این زمین باشد گواهِ حالها  
 کَو نُحَدِّثُ جَهْرَةً أَخْبَارَهَا \* در سخن آید زمین و خارها  
 فَلَسْفَى مُنْكَرٍ شُود در فکر و ظن \* گو برو سرا بر این دیوار زن  
 نَطَقِ آب و نَطَقِ خَاك و نَطَقِ كَل \* هست محسوسِ حواسِ اهلِ دل  
 ۲۲۸۰ فَلَسْفَى کَو مُنْكَرٍ حَنَانِهَاسْت \* اِنر حواسِ اولیا بیگانه‌است  
 گوید او که پرتو سودای خلق \* بس خیالات آورد در رای خلق  
 بَلْک عَکْسِ آن فساد و کفرِ او \* این خیالِ مُنْكَرِی را زد برو  
 فَلَسْفَى مَر دیورا مُنْكَر شُود \* در همان دم سخره دیوی بود  
 گر ندیده دیورا خود را بین \* ب جنون نبود کبودی در جبین  
 ۲۲۸۵ هَر کَرَا در دل شَاک و پیچانِیست \* در جهان او فلسفی پنهانِیست  
 می‌نماید اعتقاد و گاه گاه \* آن رَکِّ فَلَسَفِ کند رویش سیاه  
 اَلْمُحْذَرِای مومنان کَانَ در شَهاست \* در شما بس عالم بی‌منتهاست  
 جَمَلَةُ هَفْتَاد و دَو مِلَّت در تُوست \* وه که روزی آن بر آرد از تو دست  
 هَر کِ اَوِرا برگِ این ایمان بود \* همچو برگ از بیم این لرزان بود  
 ۲۲۹۰ بَر بلیس و دیو از آن خندیده \* که تو خود را نیک مردم دیده  
 چون کند جان بازگونه پوستین \* چند وایی بر آرد ز اهلِ دین  
 بر دکان هر زَرْنُها خندان شدست \* زَانِکِ سَنَکِ امتحان پنهان شدست  
 پرده ای ستار از ما بر مگیر \* باش اندر امتحانِ ما مُجِیر  
 قلب پهلوی‌زند با زمرِ بَشَب \* انتظارِ روز می‌دارد ذهب

(۲۲۷۷) After this verse L adds:

فلسفی گوید زمعقولات دون \* عقل از دهلِز می‌ماند برون

۲۲۸۱) C پس خیالات (۲۲۸۰) L حواس انبیا (۲۲۷۸) AB Bul. آن دیوار.

۲۲۸۵) L شک و بی‌جانیت (۲۲۸۴) ABL Bul. بر جبین, and so corr. in C.

۲۲۸۷) A آن عالم بی‌منتهاست (۲۲۸۶) A آن دل فلسف.

۲۲۹۱) ABL Bul. بر آید (۲۲۹۰) ABL Bul. زان. (۲۲۸۸) C روزی for دوری.

۲۲۹۲) A روفا. (۲۲۹۱) A Bul. امتحان مارا, and so corr. in C.



۲۲۹۵ با زبان، حال زر گوید که باش \* ای مزور نا بر آید روز فاش  
صد هزاران سال ابلیس، لعین \* بود ابدال و امیر المؤمنین  
پنجه زد با آدم از نازی که داشت \* گشت رسوا همچو سرگین، وقت چاشت

دعا کردن بلعم باغور که موسی و قومش را ازین شهر که  
حصار داده‌اند بی مراد باز گردان،

بَلْعَمَ باغور را خلق جهان \* سُبُه شد مانند عیسی زمان  
سجده نآوردند کس را دُونِ او \* صَحَّت رنجور بود افسونِ او  
۲۲۰۰ پنجه زد با موسی از کبر و کمال \* آن چنان شد که شنیدستی تو حال  
صد هزار ابلیس و بلعم در جهان \* همچنین بودست پیدا و نهان  
این دورا مشهور گردانید اله \* تا که باشند این دو بر باقی گواه  
این دو دزد آویخت بر دار بلند \* ورنه اندر قهر بس دزدان بُدند  
این دورا پَرچَم بسوی شهر بُود \* کشتگان قهر را نتوان شمرد  
۲۲۰۵ نازنینی تو ولی در حدّ خویش \* الله الله پا منه از حدّ بیش  
گر زنی بر نازنین تر از خودت \* در ننگ هفتم زمین زیر آردت  
قصّه عاد و ثمود از بهر چیست \* نا بدانی کانبیارا نازکیست  
این نشان خَسَف و قَذَف و صاعقه \* شد بیان عِزِّ نَفْسِ ناطقه  
جمله حیوان را پی انسان بکُش \* جمله انسان را بکُش از بهر هُش  
۲۲۱۰ هُش چه باشد عِلّ کُلّ هوشمند \* هوش جزوی هُش بود اما نثرند  
جمله حیوانات وَحْشی ز آدمی \* باشد از حیوانِ انسی در گمی

بود ز ابدال B Bul. (۲۲۹۶)

و مستجاب شدن دعای او ABL Bul. add گردان Heading:

باشد ABL Bul. تا کی A (۲۲۰۲) and so corr. in C. از دار بلند ABL (۲۲۰۲)

بسنگان قهر را B (۲۲۰۴) اندر دهر L

قذف صاعقه A. این بیان خسف L (۲۲۰۸)



خونِ آنها خلق را باشد سیل \* چون نشد اعمالِ انسان را قیل  
 عزّتِ وحشی بدین ساقط شدست \* که مر انسان را مخالف آمدست  
 پس چه عزّت باشدت ای نادره \* چون شدی تو حُرّ مُسْتَنْفَرَه  
 ۲۲۱۵ خر نشاید گشت از بهر صلاح \* چون شود وحشی شود خوش مُباح  
 گرچه خرا دانش زاجر نبود \* هیچ معذورش نمی دارد و دود  
 پس چو وحشی شد از آن دم آدمی \* گئی بود معذور ای بارِ سبی  
 لاجرم کُفّار را شد خونِ مباح \* همچو وحشی پیشِ نُشّاب و رِماح  
 جُفت و فرزندانِ شان جمله سیل \* زآنک وحشی اند از عقلِ جلیل  
 ۲۲۲۰ باز عقلی کو رمد از عقلِ عقل \* کرد از عقلی بمحوانات نقل

اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش و آمیزی  
 اهل دنیا خواستن و در فتنه افتادن،

همچو هاروت و چو ماروتِ شهیر \* از بطّار خوردند زهرآلود نیر  
 اعتمادی بودشان بر قُدسِ خویش \* چیست بر شیر اعتمادِ گاومیش  
 گرچه او با شاخ صد چاره کند \* شاخ شاخش شیر نر پاره کند  
 گر شود پُر شاخ همچون خارِ پُشت \* شیر خواهد گاورا ناچار گشت  
 ۲۲۲۵ گرچه صرّصر بس درختان می‌کند \* هر گیاهی را مُنصر می‌کند  
 بر ضعیفی گیاه آن بادِ تُند \* رحم کرد ای دل تو از قوّت مُلُند

(۲۲۱۲) In the second hemistich ABL Bul. have زآنک وحشی اند از عقلِ جلیل, and so C in marg. After this verse L adds:

خون ایشان خلق را باشد روا \* زآنک ایشانرا نیند ایشان مزا

(۲۲۱۴) AB Bul. بدین افتاد پست, and so corr. in C. L افتاده است.

(۲۲۱۵) A چون نشاید. (۲۲۱۹) AB Bul. و ذلیل. (۲۲۱۹) AB Bul. بی عقلند و مردود و ذلیل.

so C in marg. and L, which has مطرود و ذلیل. (۲۲۲۲) A با شیر.

با گیاه تر وی احسان B Bul. با گیاه سبز احسان می‌کند AL. هر for مر C (۲۲۲۵) (۲۲۲۵) C می‌کند, and so C in marg.



نبشه را زانبوهی شاخ درخت \* گی هراس آید ببرد لخت لخت  
 لیک بر برگی نکوبد خویش را \* جز که بر نبشی نکوبد نبش را  
 شعله را زانبوهی هیزم چه غم \* گی رمد قصاب زانبوهی غم  
 ۲۲۲۰ پیش معنی چیست صورت بس زبون \* چرخ را معنیش می دارد نگون  
 تو قیاس از چرخ دولابی بگیر \* گردشش از کیست از عقل مشیر  
 گردش این قالب همچون سپر \* هست از روح مستر ای پسر  
 گردش این باد از معنی اوست \* همچو چرخ کو اسیر آب جوست  
 جز و مد و دخل و خرج این نفس \* از که باشد جز زجان پر هوس  
 ۲۲۲۵ گاه جیش می کند که حا و دال \* گاه صلحش می کند گاهی جدال  
 همچنین این باد را بزدان ما \* کرده بُد بر عاد همچون ازدها  
 باز هر آن باد را بر مومنان \* کرده بُد صلح و مراعات و امان  
 گفت الَمَعْنَى هُوَ اَللّٰه شېخ دین \* بحر معنیهای رَبِّ الْعَالَمِین  
 جمله اطباق زمین و آسمان \* همچو خاشاکی در آن بحر روان  
 ۲۲۳۰ حملها و رقص خاشاک اندر آب \* هر زاب آمد بوقت اضطراب  
 چونک ساکن خواهدش کرد از مرا \* سوے ساحل افکند خاشاک را

جز که بر نبشی B (۲۲۲۸) که هراس A. از انبهی شاخ B (۲۲۲۷)

می داری A (۲۲۲۰) از خیل غم B. از انبهی هیزم B (۲۲۲۹)

همچنان کو C in the second hemistich (۲۲۲۳) گردشش از چیست B (۲۲۲۱)

کو for کان B Bul. corr. in marg. حاکم انفاس اوست

بو الهوس B. جزو جان A. از کی باشد AC. جزر و مدّ ABL Bul. (۲۲۲۴)

(۲۲۲۵) After this verse Bul. adds:

که پیش می برد گاهی بسار \* که گلستان میکند گاهیش خار

همچنان این باد را ABL Bul. (۲۲۲۶) After this verse L adds: (۲۲۲۷)

همچنین این ابر را بزدان پاک \* کرده بر فرعون خون مهیناک

(۲۲۴۰) In C this verse follows v. ۲۲۴۲. Vv. ۲۲۴۰—۲۲۴۳ are suppl. in

marg. B.



چون گشَد از ساحلش در موج‌گاه . آن کند با او که صرصر با گیاه  
این حدیث آخر ندارد باز ران . جانب هاروت و ماروت ای جوان

باقی قصه هاروت و ماروت و نکال و عقوبت ایشان  
هم در دنیا بچاه بابل،

چون گناه و فسق خلفان جهان . می‌شد از شبا که بر هر دو عیان  
دست خابیدن گرفتندی زخشم . لیلک عیب خود ندیدندی بچشم  
خویش در آینه دید آن زشت مرد . رُو بگردانید از آن و خشم کرد  
خویش بین چون از کسی جرّی بدید . آتشی در وے زدوزخ شد بدید  
رحمت دین خواند او آن کبرا . ننگرد در خویش نفس کبرا  
رحمت دین را نشان دیگرست . که از آن آتش جهانی اخضرست  
گفت حفشان گر شما روشن‌گرید . در سیه‌کاران مُغفل مسگرید  
شکر گوید ای سپاه و چاکران . رسته‌اید از شهوت و از چاک ران  
گر از آن معنی نهم من بر شما . مر شمارا بیش نپذیرد سما  
عصتی که مر شمارا در تن است . آن زعکس عصمت و حفظ من است  
آن زمن بینید نه از خود هین و هین . تا نچربد بر شما دیو لعین

(۲۲۴۲) ABL با گیاه، که آتش با گیاه (۲۲۴۲) and so corr. in C.

(۲۲۴۳) In C this verse follows the Heading.

Heading: L Bul. بقیه قصه. After ماروت A proceeds: بر عصمت خویش و آمیزی  
اهل دنیا خواستن و در فتنه افتادن.

(۲۲۴۴) A om. و. In the second hemistich ABL Bul. have بر هر دو

(۲۲۴۵) C in the second hemistich and so C in marg. روشن آن زمان

corr. in marg. خویش بین (خویش بینی read) خویش بین را کرد چشم (خشم read)

(۲۲۴۶) Suppl. in marg. C. (۲۲۴۸) B نفس گبر ما L Bul. نفس گبرا

(۲۲۴۹) C احقرست. (۲۲۵۰) B مغفل. (۲۲۵۱) L از مثل آن

(۲۲۵۲) A بر تنست. (۲۲۵۴) C om. نه. B زخود نه.



۲۲۵۰ آنچنان که کاتب وحی رسول \* دید حکمت در خود و نور اصول  
خویش را هم لحن مرغان خدا \* می‌شرد آن بُد صغیری چون صدا  
لحن مرغان را اگر و اصف شوی \* بر مراد مرغ کی واقف شوی  
گر بیاموزی صغیر بلبلی \* تو چه دانی کو چه دارد با گلی  
ور بدانی از قیاس و از گمان \* چون زلب جنبان گمانهای کران

بعیادت رفتن کرّ بر همسایه رنجور خویش،

۲۲۶۰ آن کری را گفت افزون مایه \* که ترا رنجور شد همسایه  
گفت با خود گر که با گوش گران \* من چه در بایم زگفت آن جوان  
خاصه رنجور و ضعیف آواز شد \* لیک باید رفت آنجا نیست بُد  
چون بینم کان لبش جنبان شود \* من قیاسی گیرم آنرا هم زخود  
چون بگویم چونی ای محنت کشم \* او بخواهد گفت نیکم یا خوشم  
۲۲۶۵ من بگویم شکر چه خوردی ایا \* او بگوید شربتی یا ماشبا  
من بگویم صُحّ نُوشْت کیست آن \* از طیبیان پیش تو گوید فلان  
من بگویم بس مبارک پاست او \* چونک او آمد شود کارت نکو  
پایه او را آزمودستیم ما \* هرکجا شد می‌شود حاجت روا  
این جوابات قیاسی راست کرد \* پیش آن رنجور شد آن نیک مرد  
۲۲۷۰ گفت چونی گفت مُردم گفت شکر \* شد ازین رنجور پُر آزار و نُکر

(۲۲۵۵) BL آنچنانك. (۲۲۵۶) BL هم صوت, and so written above in C.

(۲۲۵۸) C صغیری. (۲۲۵۹) ABL Bul. وور بدانی باشد آن هم از گمان, and so

in marg. C. (۲۲۶۰) C گف for یافت. (۲۲۶۲) Bul. آن لبش.

(۲۲۶۴) L نخواهد. A نیکم ناخوشم. (۲۲۶۵) AC possibly read ایا خوردی.

(۲۲۶۶) ABL Bul. صحّه نُوشْت. (۲۲۶۷) After this verse L adds:

کر در آمد پیش رنجور و نشست \* بر سر او خوش می‌مالید دست  
گویا رنجور را خاطر زگر \* اندکی رنجیده بود ای پر هنر



کین چه شکرست او عدو ما بدست . گر فیاسی کرد و آن کثر آمدست  
 بعد از آن گفتش چه خوردی گفت زهر . گفت نوشت صحه افزون گشت فهر  
 بعد از آن گفت از طیبیان کیست او . کو می آید بچاره پیش تو  
 گفت عزرا بیل می آید برو . گفت پایش بس مبارک شاد شو  
 ۲۲۷۵ کر برون آمد بگفت او شادمان . شکر آن از پیش کردم این زمان  
 گفت رنجور این عدو جان ماست . ما ندانسیم کو کان جناست  
 خاطر رنجور جو بان صد سفت . نا که پیغامش کند از هر نط  
 چون کسی کو خورده باشد آتش بد . می بشوراند دلش نا فی کند  
 کظم غیظ اینست آنرا فی مکن . نا یابی در جزا شیرین سخن  
 ۲۲۸۰ چون نبودش صبر می پیچید او . کین سگ زن رویی چیز کو  
 نا بریزم بر وے آنج گفته بود . کان زمان شیر ضمیرم خفته بود  
 چون عبادت بهر دل آرامیست . این عبادت نیست دشمن کامیست  
 تا بیند دشمن خود را نزار . تا بگیرد خاطر زشنش قرار  
 بس کسان که ایشان عبادتها کند . دل برضوان و ثواب آن نهد  
 ۲۲۸۵ خود حقیقت معصیت باشد خفی . آن گذر باشد که پندارد صفی  
 همچو آن گر که می پنداشنست . کو نکوبی کرد و آن بر عکس جت  
 او نشسته خوش که خدمت کرده ام . حق حساب بجا آورده ام

کین چه شکرست او مگر B Bul. and so A (۲۲۷۱) گفت چه شکر او عدو ما بدست A (۲۲۷۱) which is written above in C and in marg. A. با ما بدست

L. که می آید AB Bul. (۲۲۷۲) B Bul. نوشت باد , and so corr. in C. (۲۲۷۲) The original reading of C is uncertain. زپیشش شادمان A (۲۲۷۵) . که یابد او  
 In the second hemistich ABL Bul. have زمان این مراعات کردم , and so  
 corr. in marg. C. (۲۲۷۸) AB که خورده .

and so AC in marg. B Bul. کابشان زطاعت گمروند . کابشان ABL Bul. (۲۲۸۱)  
 B Bul. دهند for دهند . و ثواب او Bul.

and so C in marg. B Bul. کدر کاترا تو پنداری صفی AB Bul. (۲۲۸۶)

L. Bul. بجای . (۲۲۸۷) Bul. بر عکس بست . (۲۲۸۶)



بهرِ خود او آتشی افروخته‌است \* در دلِ رنجور و خود را سوخته‌است  
 فَأَنْفُوا النَّارَ الَّتِي أُوقِدْتُمْ لَهَا \* إِنَّكُمْ فِي الْمَعْصِيَةِ إِزْدَدْتُمْ لَهَا  
 ۲۲۹۰ گفتم پیغمبر باعرابی ما \* صَلِّ إِنَّكَ لَمْ تُصَلِّ يَا فَتَى  
 از برای چاره این خوفها \* آمد اندر هر نمازی اهدنا  
 کین نماز را می‌آمیز اے خدا \* با نماز ضالین واهل ریا  
 از قیاسی که بکرد آن گرگزین \* صحبت ده‌ساله باطل شد بدین  
 خاصه ای خواجه قیاس، حَسَّ دون \* اندر آن وحی که هست از حد فزون  
 ۲۲۹۵ گوشِ حَسَّ تو بحرف ار در خورست \* دان که گوشِ عیب‌گیر نو گریست

اوَّل کسی که در مقابله نصّ قیاس آورد ابلیس بود،

اوَّل آنکس کین قیاسکها نمود \* پیش انوار خدا ابلیس بود  
 گفت نار از خاک بی شک بهترست \* من ز نار و او ز خاک، اکدرست  
 پس قیاس، فرع بر اصلش کنیم \* او ز ظلمت ما ز نور روشنیم  
 گفت حق نی بل که لَا أَنْسَابَ شد \* زهد و تقوی فضل را محراب شد  
 ۲۴۰۰ این نه میراث جهان فانیست \* که بآنسابش بیایی جانیست  
 بلك این میراثهای انبیاست \* وارث این جانهای انقیاست  
 پورِ آن بو جهل شد مومن عیان \* پوره آن نُوح شد از گمراهان

AB Bul. پیغامبر ABCL (۲۲۹۰) از ددتم ABL Bul. اوقدتم ABL Bul. (۲۲۸۹)

L. آن کر حنین L (۲۲۹۲) and so C in marg. باعرابی ما for بیک صاحب ریا

Bul. شد باطل. After this verse L adds:

خواجه پندارد که طاعت میکند \* بیخبر کر معصیت جان می‌کند  
 این قیاس خویش را رو ترک کن \* کر قیاس تو شود ریشت کهن  
 اندر خورست L (۲۲۹۵) از حد برون BL (۲۲۹۴)

Heading: C om. در.

خاک ابترست L (۲۲۹۷)

وارث این C in the second hemistich (۲۴۰۰)

جانهای جانیست corr. in marg.

وارثش هم L (۲۴۰۱)

ABL Bul. (۲۴۰۲)

پور آن نُوح نبی از گمراهان and so corr. in C.



زاده خاک منور شد چو ماه . زاده آتش نوره رُو رُوباه  
 این قیاسات و نحری روزِ ابر . یا شب مر قبله را کردست حَبَر  
 ۲۴۰۵ لیک با خورشید و کعبه پیشِ رُو . این قیاس و این نحری را مجو  
 کعبه نادیده مکن رُو زو متاب . از قیاس الله اعلم بِالصَّواب  
 چون صغیری بشنوی از مرغِ حق . ظاهرش را باد گیری چون سَف  
 و آنکهی از خود قیاسانی کنی . مر خیال محض را ذاتی کنی  
 اصطلاحانیت مر ابدال را . که نباشد زان خبر اقوال را  
 ۲۴۱۰ مَناطق الطَّیْرِ بصوتِ آموختی . صد قیاس و صد هوس افروختی  
 همچو آن رنجور دله از تو خست . گر پندارِ اصابت گشته است  
 کاتبِ آن وحی زان آوازِ مرغ . برده ظنی کو بود انبازِ مرغ  
 مرغ پری زد مر اورا کور کرد . نک فرو بردش بقعرِ مرگ و درد  
 هین بعکسی یا بظنی هر شما . در میبُشنید از مقاماتِ شما  
 ۲۴۱۵ گرچه هاروت و ماروت و فزون . از همه بر بامِ نَحْنُ الصَّافُونَ  
 بر بدیهای بدان رحمت کنید . بر منی و خویش بینی کم تنبید  
 هین مبادا غیرت آید از کین . سَرنگون افکید در قعرِ زمین  
 هر دو گفتند ای خدا فرمان تراست . بی امان نو امانی خود کجاست  
 آن هی گفتند و دلشان می طپید . بد کجا آید زما نَعْمَ الْعَبید  
 ۲۴۲۰ خار خار دو فرشته هر نهشت . تا که تخمِ خویش بینی را نیکشت

خیالی L (۲۴۰۸) . پیش او C (۲۴۰۵) . تا شب C (۲۴۰۴)

همساز مرغ B . همباز مرغ L . زان for و آن B (۲۴۱۲)

(۲۴۱۳) The words بقعر مرگ و درد are obliterated in C and have been suppl.

بر منی و خویش بین لعنت B Bul. (۲۴۱۶) . هاروتیت L (۲۴۱۵) in marg.

خویش بین , but the remainder of the line is almost obliterated, and لعنت کنید has been suppl. in marg. The original reading appears

همه گفتند AL . آن for این ABL Bul. (۲۴۱۹) . کم تبید to me to have been

کم تبید to me to have been

نهشت . A om. L (۲۴۲۰)



پس هی گفتند کای ارکانیان \* بی خبر از پاکی روحانیان  
 ما برین گردون تُشَقُّها می تنسیم \* بر زمین آسیم و شادروان زسیم  
 عدل نوزیم و عبادت آوریم \* باز هر شب سوی گردون بر پریم  
 تا شوم اَعْجُوبَةُ دَوْرِ زمان \* تا نهم اندر زمین امن و امان  
 ۲۴۲۵ آن قیاس حال گردون بر زمین \* راست ناید فرق دارد در کین

در بیان آنک حال خود و مستی خود پنهان باید داشت  
 از جاهلان،

بَشْنُو الفَاطِ حَکِیمِ پَرْدَه \* سَر هَمَانْجَا نَه که باده خورده  
 مست از میخانه چون ضال شد \* نَسْخَر و بازیچه اطفال شد  
 میفتد این سو و آن سو هر رهی \* در گل و می خنددش هر ابلهی  
 او چنین و کودکان اندر پیش \* بی خبر از مستی و ذوق میس  
 ۲۴۲۶ خلق اطفال اند جز مست خدا \* نیست بالغ جز رهیده از هوا  
 گفت دنیا لعب و لهو است و شما \* کودکان و راست فرماید خدا  
 از لعب بیرون نرفتی کودکی \* بی ذکات روح گی باشی ذکی  
 چون جماع طفل دان این شهونی \* که هی رانند اینجا اے فتی  
 آن جماع طفل چه بُود بازی \* با جماع رُستَمی و غازی  
 ۲۴۲۷ جنگِ خَلْقان همچو جنگِ کودکان \* جمله بی معنی و بی مغز و مُهان  
 جمله با شمشیر چوبین جنگشان \* جمله در لا یَنْفَعی آهنگشان  
 جمله شان گشته سواره بر نیی \* کین بُراق ماست یا دُلْدُل پیی

(۲۴۲۱) A om. Suppl. in marg. C.

(۲۴۲۲) Suppl. in marg. C. L عدل و رزم.

(۲۴۲۶) Bul. بشنو این پند از حکیم.

(۲۴۲۷) A مستی. B Bul. چونک از میخانه.

مستی ضال شد.

(۲۴۲۸) A میفتد او سو بسو بر هر رهی، and so L, which has از.

for او. L Bul. در رهی.

(۲۴۲۹) Bul. کودکان.

(۲۴۳۰) L ذکای روح Bul.

زکی. Bul. باشد BL. زکات.

(۲۴۳۱) B هی رانند.

(۲۴۳۲) C با جماعی.



حامل اند و خود زجول افراشته \* راکب محمول ره پنداشته  
 باش تا روزی که محمولان حق \* اسب تازان بگذرند از نه طبق  
 ۲۴۴۰ نَعْرِجُ الرُّوحَ إِلَيْهِ وَالْمَلَكُ \* مِنْ عُرُوجِ الرُّوحِ يَهْتَزُّ أَلَمُكَ  
 همچو طفلان جمله تان دامن سوار \* گوشه دامن گرفته اسوار  
 از حق این الظن لا یغنی رسید \* مرکب ظن بر فلکها کی دويد  
 أَغْلَبُ الظَّنَّ فِي تَرْجِيحِ ذَا \* لَا تُمَارِ الشَّمْسُ فِي تَوْضِيحِهَا  
 آنکھی بینید مرکبهای خویش \* مریکی سازید اید از پای خویش  
 ۲۴۴۵ وَهْمٌ وَفَكْرٌ وَحَسٌّ وَادْرَاكٌ شِمَا \* همچو نی دان مرکب کودک هلا  
 علمهای اهل دل حمالشان \* علمهای اهل تن احمالشان  
 علم چون بر دل زند یاری شود \* علم چون بر تن زند یاری شود  
 گفت ایزد یَحْمِلُ أَسْفَارَهُ \* بار باشد علم کآن نبود زهو  
 علم کآن نبود زهو بی واسطه \* آن نباید همچو رنگ ماشطه  
 ۲۴۵۰ لَيْكُ چُونِ اَيْنِ بَارَرَا نِیْکُو کَشِی \* بار بر گیرند و بخشدت خوشی  
 هین مکش بهر هوا این بار علم \* تا شوی راکب تو بر رهوار علم  
 تا که بر رهوار علم آبی سوار \* بعد از آن افتد ترا از دوش بار  
 از هواها کی رهی بی جام هو \* اے زهو قانع شد با نام هو  
 از صفت وز نام چه زاید خیال \* و آن خیالش هست دلال وصال  
 ۲۴۵۵ دِیْدَةُ دَلَالِ بِي مَدْلُولِ هِیْجِ \* تا نباشد جاده نبود غول هیچ  
 هیچ نامی بی حقیقت دیده \* یا زگاف و لام گل گل چیده  
 اسم خواندی رَوِ مُسَمَّی را بچو \* مه بیلا دان نه اندر آب جو  
 گر زنام و حرف خواهی بگذری \* پاک کن خود را زخود هین بکری

راکب و محمول obliterated in C and suppl. in marg. ABL Bul. (۲۴۴۸)

and so, تا بینی در درون انبار علم B Bul. (۲۴۵۱) سازید ایت ABL (۲۴۴۴)

رهوار بر رهوار علم A in marg. AC

چه آید A (۲۴۵۴) Suppl. in marg. C. L om. (۲۴۵۲)



همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو \* در ریاضت آینه بی رنگ شو  
 ۲۴۶۰ خویش را صافی کن از اوصاف خود \* تا بینی ذات پاک صاف خود  
 بینی اندر دل علوم انبیا \* بی کتاب و بی معید و اوستا  
 گفت پیغمبر که هست از اتم \* کو بود هم گهر و هم همت  
 مرا زان نور بیند جانسان \* که من ایشانرا هی بینم از آن  
 بی صحیحین و احادیث و رواة \* بلك اندر مشرب آب حیات  
 ۲۴۶۵ سِرِّ اَمْسِنَا اَكْرَدِيَا بدان \* رانر اَصْبَحْنَا عَرَابِيَا بخوان  
 ورمثالی خواهی از علم نهان \* قصه گواز رومیان و چینیان

قصه مری کردن رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری،  
 چینیان گفتند ما نقاش تر \* رومیان گفتند مارا کر و فر  
 گفت سلطان امتحان خواهم درین \* کز شماها کیست در دعوی گزین  
 چینیان و رومیان بحث آمدند \* رومیان از بحث در مک آمدند  
 ۲۴۷۰ چینیان گفتند يك خانه بما \* خاصه بسپارید و يك آن شما  
 بود دو خانه مقابل در بدر \* زان یکی چینی ستد روی دگر  
 چینیان صد رنگ از شه خواستند \* شه خزینه باز کرد آن ناستند  
 هر صباچی از خزینه رنگها \* چینیانرا راتبه بود امر عطا

پاك و صاف Bul. (۲۴۶۰). رنگ for رنگ ABL (۲۴۵۹).

بینم بدان Bul. ABL (۲۴۶۳). پیغامبر ABCL (۲۴۶۲).

After this verse Bul. adds: (۲۴۶۰). حیات Bul. AB. رواات.

بو الوفا گر بود گردی در رواج \* لیک با نطق عرب کرده صباح

Heading: Bul. مرا کردن.

اهل روم In the first hemistich A has (۲۴۶۹). کز شما خود کیست L (۲۴۶۸).

اهل چین و روم چون حاضر شدند BL. و چین در بحث آمدند.

چینیان با رومیان بحث آمدند Bul. In the second hemistich ABL Bul. have.

خاص Bul. BL (۲۴۷۰). در علم واقف تر بودند.

باز کرد اندر پسند L. and so C in marg. باز کرد آن ارچند.



رومیان گفتند فی لون و نه رنگ . در خور آید کار را جز دفع رنگ  
 ۲۴۷۵ در فرو بستند و صیقل می زدند . همچو گردون ساده و صافی شدند  
 از دو صد رنگی بی رنگی ره بست . رنگ چون ابرست و بی رنگی مه بست  
 هرچ اندر ابر صوفینی و تاب . آن ز اختر دان و ماه و آفتاب  
 چینیان چون از عمل فارغ شدند . از پی شادمانی دهلها می زدند  
 شه در آمد دید آنجا نقشها . می ربود آن عقل را وقت لفا  
 ۲۴۸۰ بعد از آن آمد بسوی رومیان . پرده را بر داشت روی از میان  
 عکس آن تصویر و آن کردارها . زد برین صافی شد دیوارها  
 هرچ آنجا دید اینجا به نمود . دیده را از دیده خانه می ربود  
 رومیان آن صوفیاند ای پدر . بی زتکرار و کتاب و بی هنر  
 لیک صیقل کرده اند آن سینها . پاک از آرز و حرص و بغل و کینها  
 ۲۴۸۵ آن صفای آینه لا شک دلست . گو نفوش بی عدد را قابلیت  
 صورت بی صورت بی حد غیب . ز آینه دل دارد آن موسی مجیب  
 گرچه آن صورت نگنجد در فلک . نه بعش و گری و بی برسمک  
 ز آنک محدودست و محدودست آن . آینه دل را نباشد حد بدان  
 عقل اینجا ساکت آمد یا مضل . ز آنک دل با اوست یا خود اوست دل  
 ۲۴۹۰ عکس هر نقشی نتابد تا ابد . جز ز دل هم با عدد هم بی عدد

(۲۴۷۷) B Bul. دفع رنگ and so corr. in C. Bul. دفع رنگ.

(۲۴۷۵) L. و صاف آمدند. (۲۴۷۸) L. از عمل باز آمدند.

(۲۴۷۹) ABL Bul. و فهم را و عقل را and so C in marg.

(۲۴۸۰) ABL Bul. پرده را بالا کشیدند از میان and so in marg. C.

(۲۴۸۱) CL. زد بر آن. (۲۴۸۲) L Bul. پاک ز آرز.

(۲۴۸۳) AB for لا شک وصف and so corr. in C. ABL Bul. صورت بی منتها را

(۲۴۸۶) AB Bul. یافت بر موسی زجیب and so C

فی بعش و فرش. (۲۴۸۷) ABL Bul. آینه دل راست در مضمون جیب. and so C in marg. L.

(۲۴۸۸) L. حد بدان. (۲۴۸۹) B om. و دریا و سمک and so C in marg.

(۲۴۹۰) AL. بتابد. نا (تا) خود C. ز آنک after دل.



تا ابد هر نقش نوکاید برو \* می نماید بی قصور و اندرو  
 اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ \* هر دهی بیند خوبی بی درنگ  
 نقش و قشیر علم را بگذاشتند \* رایت عین الیقین افراشتند  
 رفت فکر و روشنایی یافتند \* نحر و بحر آشنایی یافتند  
 ۲۴۹۵ مرگ کین جمله ازو در وحشت اند \* می کنند این قوم بر وی ریش خند  
 کس نیاید بر دل ایشان ظفر \* بر صدف آید ضرر نی بر گهر  
 گرچه نحو و فقه را بگذاشتند \* لیک محو و فقر را برداشتند  
 تا نقوش هشت جنت تافتست \* لوح دلشان را پذیرا یافتست  
 صد نشان از عرش و کرسی و خلا \* چه نشان بل عین دیدار خدا

پرسیدن پیغامبر علیه السلام مر زید را امروز چونی و چون بر  
 خاستی و جواب گفتن او که أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا يَا رَسُولَ اللَّهِ،

۲۵۰۰ گفت پیغمبر صباحی زید را \* کَيْفَ أَصْبَحْتَ اِی صَحَابِی با صفا  
 گفت عَبْدًا مُؤْمِنًا باز اوش گفت \* کو نشان از باغ ایمان گر شکفت  
 گفت تشنه بوده ام من روزها \* شب تَخَفُّسْتُمْ ز عشق و سوزها  
 تا زروز و شب گذر کردم چنان \* که از اسپر بگذرد نوک سنان

(۲۴۹۱) ABL Bul. اندرو بی حجابی اندرو and so C in marg. After this verse L adds:

اهل صیقل رسته اند از رنگ و بو \* جمله اشکال بنماید درو

(۲۴۹۴) C probably نهرو بحر, corr. in marg. B بحر و نحر. L قعر بحر. A و آشنایی.

(۲۴۹۵) L که جمله

(۲۴۹۷) C محو فقرا

(۲۴۹۹) AB Bul. om. L

کرسی. Instead of this verse AB Bul. have:

برترند از عرش و کرسی و خلا \* ساکان مقعد صدق خدا

and so C in marg. L has both verses, the verse برترند الخ coming first.

Heading: Bul. مؤمننا حفا.

(۲۵۰۰) ABCL پیغامبر. AB رفیق با صفا, and so corr. in C.

(۲۵۰۱) A بازویش گفت



که از آن سو مؤلّد و مادّت یکبست \* صد هزاران سال و یکساعت یکبست  
 ۲۰۰۵ هست ابدرا و ازل را اتّحاد \* عقل را ره نیست آن سو زافتقاد  
 گفت ازین ره کوره آوردی یار \* کو نشان يك رهي زان خوش دبار  
 گفت خلقان چون ببینند آسمان \* من ببینم عرش را با عرشیان  
 هشت جنت هفت دوزخ پیش من \* هست پیدا همچو بت پیش شمن  
 يك يك و می شناسم خلق را \* همچو گندم من زجو در آسیا  
 ۲۰۱۰ که بهشتی کبست و بیگانه کبست \* پیش من پیدا چو مار و ماهبست  
 روز زادن روم و زنگ و هر گروه \* یَوْمَ تَبْيَضُّ وَتَسْوَدُّ وَجُوهُ  
 پیش ازین هرچند جان پر عیب بود \* در رَحْم بود و زخلقان غیب بود  
 الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ الْأُم \* مِنْ سَمَاتِ اللَّهِ يُعْرِفُ كُلُّهُمْ  
 تن چو مادر طفل جانرا حمله \* مرگ درد زادنست و زلزله  
 ۲۰۱۵ جمله جانهای گذشته منتظر \* تا چگونه زاید آن جان بطر  
 زنگیان گویند خود از ماست او \* رومیان گویند نی زیباست او  
 چون بزاید در جهان جان و جود \* پس نماید اختلاف بیض و سود  
 گر بود زنگی برنش زنگیان \* ور بود رومی گشندش رومیان  
 تا نژاد او مُشْكِلَاتِ عَالَمِست \* آنك نازاده شناسد او گهست

- (۲۰۰۴) ABL Bul. یکبست، and so corr. in C.  
 (۲۰۰۵) ABL Bul. هست ازل را و ابدرا. AB Bul. زان سو. A om. ز before افتقاد.  
 (۲۰۰۶) In the second hemistich ABL Bul. have در خور فهم و عقول این دبار،  
 and so C in marg. (۲۰۰۷) AL ما هی بینیم عرش و عرشیان corr. in marg.  
 (۲۰۰۹) L و for من (۲۰۱۱) BL Bul. این زمان پیدا شد بر این گروه and  
 so AC in marg. (۲۰۱۲) C عیب بود ..... corr. above. The  
 من سَمَاتِ ABL Bul. (۲۰۱۳) بی عیب L. words following زادن are illegible.  
 طفل بطر L (۲۰۱۵) الجَم بعرف حالهم and so in marg. C.  
 چون بر آید L. چون نژاید C (۲۰۱۷) گویند بس زیباست ABL Bul. (۲۰۱۶)  
 and روم را رومی برد هم از میان ABL Bul. (۲۰۱۸) پس نماید L. جان از وجود L  
 آنك او نازاده بشناسد کم است L (۲۰۱۹) so C in marg.



۲۵۲. او مگر بَنْظُرِ بُنُورِ آلله بود . کاندرون پوستِ او را ره بود  
 اصلِ آبِ نطفه اِسپیدست و خوش . لیک عکسِ جانِ روی و حبش  
 می دهد رنگِ اَحْسَنُ التَّفْوِیمِ را . تا باَسْئَلِ می بَرَد این نیم را  
 این سخن پایان ندارد باز ران . تا نمایم از قطارِ کاروان  
 یَوْمَ تَبْيَضُّ وَتَسْوَدُّ وُجُوهُ . تُرْک و هندورا زکی ماند شُکوه  
 ۲۵۲۵ در رَحْم پیدا نباشد هند و تُرْک . چونک زایند بیندش زار و سُرْک  
 جمله را چون روزِ رستاخیز من . فاش می بینم چو خالقان مرد و زن  
 هین بگویم یا فرو بندم نَفَس . لب گزیدش مصطفی یعنی که بس  
 یا رسول الله بگویم سِرِّ حشر . در جهان پیدا کنم امروز نشر  
 هِل مرا تا پردها را بردم . تا چو خورشیدی بتابد گوهرم  
 ۲۵۲۰ تا کسوف آید زمن خورشید را . تا نمایم نخل را و بید را  
 و نمایم رازِ رستاخیز را . نقد را و نقدِ قلب آمیز را  
 دستها ببریده اصحابِ شمال . و نمایم رنگِ کفر و رنگِ آل  
 و گشایم هفت سوراخِ نفاق . در ضیای ماهِ ی خسف و محاق  
 و نمایم من پلاسِ اشقیای . بشنوانم طبل و کوسِ انبیا  
 ۲۵۲۵ دوزخ و جنات و برزخ در میان . پیش چشمِ کافران آرم عیان  
 و نمایم حَوْضِ گوئرا بجوش . کآب بر رُوشان زند بانگش بگوش  
 و آنک تشنه گردد کوثر می دوند . یك بیک را نام و گویم کیند

آن گروه ABL گروه (۲۵۲۴) ترک و هندو شهره گردد زان گروه ABL (۲۵۲۴) and so Bul., which has گروه  
 جواب زید رسول را صلی الله علیه و سلم که احوال خلق بر من پوشید بیست  
 می بینم عیان از ABL Bul. (۲۵۲۶)

و. L om. (۲۵۲۴) تا نمایم A (۲۵۲۱) and so corr. in C. مرد و زن  
 دارم عیان L (۲۵۲۵) طبل کوس A Bul. (۲۵۲۴)  
 بر رویش L (۲۵۲۶)

B Bul. have: یك بیک را و نمایم تا کیند AL (۲۵۲۷)

و آن کسان که تشنه بر گردش دوان \* گشته اند این دم نمایم من عیان

and so AC in marg.



می‌باید دوششان بر دوش من \* نعرهاشان می‌رسد در گوش من  
 اذل جنت پیش چشم ز اختیار \* در کشید یگدگرا در کنار  
 دستِ همدیگر زیارت می‌کند \* وز لبان هر بوسه غارت می‌کند  
 گر شد این گوشت زبانگِ واه واه \* از خسان و نعره و حسرنه  
 این اشارت‌هاست گویم از نُغُول \* لیک می‌نرسم زآزار رسول  
 همچنین می‌گفت سرمست و خراب \* داد پیغمبر گریبانش بتاب  
 گفت هین در کش که اسبت گرم شد \* عکسِ حق لا یَسْتَجِی زد شرم شد  
 آینه تو جست بیرون از غلاف \* آینه و میزان کجا گوید خلاف  
 آینه و میزان کجا بندد نفس \* بهر آزار و حیای هیچ کس  
 آینه و میزان محکهای سنی \* گر دو صد سالش تو خدمت میکنی  
 کز برای من پویشان راستی \* بر فزون بنما و منما کاستی  
 اوت گوید ریش و سبالت بر مخند \* آینه و میزان و آنکه ربو و بند  
 چون خدا مارا برای آن فراخت \* که بما بتوان حقیقت را شناخت  
 این نباشد ما چه ارزیم ای جوان \* گئی شوم آیین روی نیکوان  
 لیک در کش در نهد آیینها \* گر تجلی کرد سینا سینه‌ها  
 گفت آخر هیچ گنج در بغل \* آفتاب حق و خورشید ازل  
 هم بغل را هم دغل را بر دَرَد \* فی جنون ماند پیشش فی خَرَد  
 گفت يك اصبع چو بر چشمی نهی \* بینی امر خورشید عالم را نهی  
 يك سر انگشت پرده ماه شد \* وین نشان ساتری الله شد

(۲۵۴۰) AB Bul. از لبان. After this verse B inserts verse ۲۵۳۷, with آنک for و آنک.  
 (۲۵۴۱) ABL Bul. زبانگ آه آه. (۲۵۴۲) A از آزار.  
 (۲۵۴۳) ABCL پیغامبر. (۲۵۴۷) ABL Bul. خدمتها کنی, and so C in marg.  
 (۲۵۴۹) L ربو و پند. Bul. دیو بند. A اوش گوید.  
 (۲۵۵۲) Suppl. in marg. C. BC کز تجلی. (۲۵۵۴) ABL Bul. هم دغل را هم بغل را.  
 (۲۵۵۵) L يك اصبع. AB بیند.  
 (۲۵۵۶) L ساتری شاه. B Bul. يك for پس.



تا بپوشاند جهانرا نُقطه \* خسف گردد آفتاب از سَفْطَه  
 لب ببند و غَوْرِ دریایِ نگر \* بحر را حق کرد محکوم بشر  
 همچو چشمهٔ سَلَسِیل و زَنْجَبِیل \* هست در حکم بهشتی جلیل  
 ۲۵۶۰ چار جویِ جَنّت اندر حکم ماست \* این نه زور، ما ز فرمانِ خداست  
 هر کجا خواهیم داریمش روان \* همچو سحر اندر مُرادِ ساحران  
 همچو این دو چشمهٔ چشمِ روان \* هست در حکمِ دل و فرمانِ جان  
 گر بخواهد رفت سوی زهر و مار \* ور بخواهد رفت سوی اعتبار  
 گر بخواهد سَوے محسوسات رفت \* ور بخواهد سوی ملبوسات رفت  
 ۲۵۶۵ گر بخواهد سوی کُلّیّات راند \* ور بخواهد سوی جزویّات ماند  
 همچنین هر پنج حس چون نایزه \* بر مراد و امرِ دل شد جایزه  
 هر طَرَف کی دل اشارت کردشان \* می‌رود هر پنج حس دامن کشان  
 دست و پا در امرِ دل اندر مَلا \* همچو اندر کفِّ موسی آن عصا  
 دل بخواهد پا در آید زو برقص \* یا گریزد سوی افزون ز نقص  
 ۲۵۷۰ دل بخواهد دست آید در حساب \* با اصابع تا نویسد او کتاب  
 دست در دستِ نهانی مانده‌است \* او درون تن را برون بنشانده‌است  
 گر بخواهد بر عدو ماری شود \* ور بخواهد بر ولی یاری شود  
 ور بخواهد کفچه در خوردنی \* ور بخواهد همچو گرزِ ده‌منی  
 دل چه می‌گوید بدیشان ای عجب \* طَرَفه وصلت طرفه پنهانی سبب  
 ۲۵۷۵ دل مگر مَهرِ سُلیمان یافتست \* که مَهرِ پنج حس بر تافتست

(۲۵۵۷) AL Bul. مهر گردد منکشف از سَفْطَه and so B (which reads منخسف) and

C in marg. (۲۵۵۸) A Bul. دریا می‌نگر. (۲۵۵۹) L بهشتی خلیل.

(۲۵۶۲) Bul. زهر مار. In the following passage (vv. ۲۵۶۲—۲۵۷۲) L always  
 بخواهد for نخواهد. (۲۵۶۴) L Bul. گر for ور. (۲۵۶۵) L Bul. گر for ور.

ABL Bul. حبس جزویات. (۲۵۶۶) Bul. نایزه. B (۲۵۶۷) Bul. مراد امر.

(۲۵۶۸) ABL Bul. دست موسی and so corr. in C. (۲۵۷۰) C یا اصابع.

(۲۵۷۲) C بر ولی یاری شود. (۲۵۷۴) L گند for گرز.



پنج حسّی از برون میسور او \* پنج حسّی از درون مأمور او  
 ده حس است و هفت اندام و دگر \* آنچ اندر گفت نابد می‌شمر  
 چون سلیمانی دلا در مهتره \* بر پری و دیو زن انگشتی  
 گر درین مُلکت بری باشی زریو \* خاتم از دست تو نستاند سه دیو  
 ۲۵۸۰ بعد از آن عالم بگیرد اسم تو \* دو جهان محکوم نو چون جسم تو  
 ور زدست دیو خانم را ببرد \* پادشاهی فوت شد بخت ببرد  
 بعد ز آن یا حسرتا شد یا عباد \* بر شما محتوم تا یوم التّناد  
 ور تو ریو خویشتن را مُنکری \* از ترازو و آینه گی جان بری

متمّ کردن غلامان و خواجه‌تاشان مر لقمانرا کی آن میوه‌های  
 ترَوَنده که می‌آوردیم او خورده‌است،

بود لقمان پیش خواجه خویشتن \* در میان بندگانش خوارتن  
 ۲۵۸۵ می‌فرستاد او غلامانرا بیاباغ \* تا که میوه آبدش بهر فراغ  
 بود لقمان در غلامان چون طَفِیل \* پُر معانی تیره‌صورت همچو لیل  
 آن غلامان میوه‌های جمع‌را \* خوش بخوردند از نهیب طعرا  
 خواجه‌را گفتند لقمان خورد آن \* خواجه بر لقمان تُرش گشت و گران  
 چون تفحص کرد لقمان از سبب \* در عتاب خواجه‌اش بگشاد لب  
 ۲۵۹۰ گفت لقمان سید پیش خدا \* بنده خاین نباشد مرتضا  
 امتحان کن جمله‌مان را ای کریم \* سیرمان در ده تو از آب حمیم  
 بعد از آن مارا بصحرایی گلان \* تو سواره ما پیاده می‌دوان

(۲۵۷۷) A اندام دگر.

(۲۵۷۶) L اند bis. پنج حس اند.

(۲۵۸۴) In the first hemistich

(۲۵۸۲) CL محتوم.

(۲۵۸۰) L زاسم تو.

ABL Bul. have مکر خود را گر تو انکار آوری and so C in marg.

(۲۵۸۵) Bul. میوه آردش.

(۲۵۸۸) B خواجه لقمان.

(۲۵۹۱) AL سیر ما L جمله مارا.

(۲۵۹۲) L Bul. گلان for بران.



آنکهان بنگر تو بذكردارا \* صنعهاے کاشف الاسرار  
 گشت ساقی خواجه از آب حمیم \* مر غلامانرا و خوردند آن زیم  
 بعد از آن می راندشان در دشتهای \* می دویدندے میان کشتهای  
 قی در افتادند ایشان از عنا \* آب می آورد زیشان میوها  
 چونک لقمان را در آمد قی زناف \* می برآمد از درونش آب صاف  
 حکمت لقمان چو داند این نمود \* پس چه باشد حکمت رب الوجود  
 یومر تملی السرایر کٹھا \* بان منکم کامن لا یشتھی  
 چون سقوا ماء حبیباً قطعت \* جمله الاستار مما افطعت  
 نار از آن آمد عذاب کافران \* که حجرا نار باشد امتحان  
 آن دل چون سنگ مارا چند چند \* نرم گفتیم و نمی پذیرفت پند  
 ریش بدرا داروی بد یافت رگ \* مر سر خرا سزد دندان سگ  
 الخبیثات الخبیثین حکمتست \* زشت را هم زشت جفت و بابتست  
 پس تو هر جفتی که میخواهی برو \* محو و هم شکل و صفات دوست شو  
 نور خواهی مستعد نور شو \* دور خواهی خویش بین و دور شو  
 ور ره خواهی ازین سخن خرب \* سر مکش از دوست و اسجد و اقتراب

### بقیه قصه زید در جواب رسول علیه السلام،

این سخن پایان ندارد خیز زید \* بر براق ناطقه بر بند قید  
 ناطقه چون فاضع آمد عیبرا \* می دراند پردهای غیبرا

(۲۵۹۵) ABL Bul. می دویدند آن نفر تحت و علا and so C in marg. After this verse  
 Bul. adds: آنچنان گشتند در صحرا دوان \* شد نمایان قی و استغراغشان

(۲۵۹۹) ABCL السرایر. (۲۶۰۰) ABCL افضعت. Bul. افضعت.

(۲۶۰۲) Bul. الخبیثین. (۲۶۰۴) ABCL Bul. نرم میگفتیم و پذیرفت L. چون سنگرا ما.

(۲۶۰۵) L و. (۲۶۰۶) A om. صفات او بشو. AB Bul. هم شکل صفات L. هر راهی که.

Heading: L has: بقیه قصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در جواب زید رضی  
 فاضع آید. Bul. (۲۶۰۹) الله عنه.



۲۶۱۰ غیب مطلوب حق آمد چند گاه . این دُهل زرا بران بر بند راه  
تنگ مران در کش عنان مستور به . هرکس از پندار خود مسرور به  
حق می خواهد که نومیدان او . زین عبادت هم نگردانند رو  
هم بر او میدے مشرف می شوند . چند روزے در رکابش می دوند  
خواهد آن رحمت بتابد بر همه . بر بد و نیک از عموم، رحمه  
۲۶۱۵ حق می خواهد که هر میر و اسیر . با رجا و خوف باشند و حذیر  
این رجا و خوف در پرده بود . تا پس این پرده پرورده شود  
چون دریدی پرده کو خوف و رجا . غیب را شد کَر و فرّ و ابتلا  
بر لب جو بُرد ظنی يك فتا . که سلیمان است ماهی گیر ما  
گر ویست این از چه فردست و خفیت . ورنه سیمای سلیمانیش چیست  
۲۶۲۰ اندرین اندیشه می بود او دودل . تا سلیمان گشت شاه و مُستقل  
دیو رفت از مُلك و تخت او گریخت . تیغ بختش خون آن شیطان بر بخت  
کرد در انگشت خود انگشتی . جمع آمد لشکر دیو و پرے  
آمدند امر بهر نظاره رجال . در میانشان آنک بُد صاحب خیال  
چونك كف بگشاد و دید انگشتی . رفت اندیشه و نحرے بکرے  
۲۶۲۵ باك آنگاه است کآن پوشیده است . این نحرّی از پی نادیده است

(۲۶۱۲) After this verse L adds:

هم مشرف در عبادتهای او . مشغول گشته بطاعتهای او

(۲۶۱۶) Bul. پرورده بود . بر امیدى L . بامیدی Bul. هم باومیدی AB (۲۶۱۴)

(۲۶۱۷) B Bul. ملا and so A (which has فرّ), and C in marg. L

و ماهی گیر C (۲۶۱۸) کَر و فرّ اندر ملا

(۲۶۲۰) Bul. om. و . L و شاه مستقل

(۲۶۲۱) In A the hemistichs are transposed.

(۲۶۲۴) ABL Bul. چون در انگشتش بدید انگشتی and so C in marg. ABL Bul.

and so corr. in C. اندیشه و گانش

(۲۶۲۵) ABL Bul. و هم آنگاه است and so corr. in C.



شد خیال، غایب اندر سینه زفت \* چونک شد حاضر خیال، او برفت  
 گر سمای نور بی باریک نیست \* هم زمین، نار بی بالید نیست  
 یَوْمُنُونُ بِالْغَيْبِ می باید مرا \* زان بیستم روزن فانی سرا  
 گر گشایم روزنش چون روزِ صور \* چون بگویم هَلْ تَرَى فِیْهَا فُطُور  
 ۳۶۲۰ تا درین ظلمت تحرّیها کند \* هر کسی رُو جانی می آورند  
 مدّنی معکوس باشد کارها \* شهنه را دزد آورد بر دارها  
 تا که بس سلطان و عالی همتی \* بنده بنده خود آید مدّنی  
 بندگی در غیب آمد خوب و گش \* حظّ غیب آمد در استعباد خوش  
 گو که مدح شاه گوید پیش او \* تا که در غیبت بود او شرم رُو  
 ۳۶۲۵ قلعه داری کز کنار، مملکت \* دُور از سلطان و سایه سلطنت  
 پاس دارد قلعه را از دشمنان \* قلعه نفروشد بمال، بی کران  
 غایب از شه در کنار، نغرها \* همچو حاضر او نگه دارد وفا  
 نزد شه بهتر بود از دیگران \* که بخدمت حاضرند و جان فشان  
 پس بغیبت نیم ذره حظّ کار \* به که اندر حاضری زان صد هزار  
 ۳۶۳۰ طاعت و ایمان کنون محمود شد \* بعد مرگ اندر عیان مردود شد  
 چونک غیب و غایب و روپوش به \* پس دهان بر بند ما خاموش به  
 ای برادر دست و دار امر سخن \* خود خدا پیدا کند علم لدّن

(۳۶۲۶) ABL Bul. حاضر شد، and so corr. in C. خیال غیب A. خیالی غایب C (۳۶۲۶) ABL Bul. خیال دوست رفت may have been (۳۶۲۸) A om. (۳۶۲۹) A om. BL

Bul. in the first hemistich: چون شکافم آسمانرا در ظهور، and so corr. in marg. C.

(۳۶۳۰) ABL Bul. تحرّی گسترند، and so in marg. C.

(۳۶۳۶) In L the hemistichs are transposed.

(۳۶۳۸) ABL Bul. پیش شه او به بود، and so in marg. C.

(۳۶۴۱) AB Bul. بر بند و لب خاموش به، and so L, which om. و. In C لب is written above ما.



بس بود خورشیدرا رویش گواه \* آی شئیءَ اَعْظَمُ الشَّاهِدِ اِلَه  
 نه بگویم چون قرین شد در بیان \* هم خدا و هم مَلَك هم عالمان  
 ۲۶۴۵ يَشْهَدُ اَللهُ وَالْمَلَكُ وَاَهْلُ الْعُلُومِ \* اَنَّهُ لَا رَبَّ اِلَّا مَنْ يَدُومُ  
 چون گواهی داد حق که بُود مَلَك \* تا شود اندر گواهی مشترک  
 زَانِكَ شَعْشَاعِ و گواهی آفتاب \* بر نتابد چشم و دل‌های خراب  
 چون خناشی کو تفِ خورشیدرا \* بر نتابد بسکلد اومیدرا  
 پس ملايك را چو ما هم یار دان \* جلوه‌گر خورشیدرا بر آسمان  
 ۲۶۵۰ کین ضیا ما زآفتابی یافنیم \* چون خلیفه بر ضعیفان تافنیم  
 ماه نو یا هفت‌روزه یا که بَدَر \* مرتبه هر يك ملك در نور و قدر  
 زاجنحه نور ثَلَاثَ اَوْ رِبَاعِ \* بر مراتب هر مَلَك را آن شُعاع  
 همچو پرهای عقول انسیان \* که بسی فرقتشان اندر میان  
 پس قرین هر بشر در نيك و بد \* آن مَلَك باشد که هم‌قدرش بود  
 ۲۶۵۵ اعمشى کو ماهرا هم بر نتافت \* اختر اندر رهبری بر وے بتافت

(۲۶۴۴) Bul. for خود.

(۲۶۴۵) L om. و before اهل.

(۲۶۴۷) ABL Bul. حضور آفتاب, and so corr. in C.

(۲۶۴۸) L Bul. بگسلد امیدرا.

(۲۶۴۹) B همراز دان L. چو ماهان یار دان.

(۲۶۵۱) ABL Bul. چون مه نو یا سه‌روزه یا که بدر, and so corr. in C. BL Bul.

نور قدر A. AC هر ملك دارد کمال و نور و قدر.

(۲۶۵۲) B om.

(۲۶۵۴) ABL Bul. که مانندش بود, and so C in marg. The order of this and the two preceding verses in C is ۲۶۵۴, ۲۶۵۲, ۲۶۵۳, and in L ۲۶۵۳, ۲۶۵۴, ۲۶۵۲.

(۲۶۵۵) AB Bul.

چشم اعمش چونک خوررا بر نتافت \* اختر اورا شمع شد تاره بیافت  
 چشم اعمش نور خوررا بر نتافت and so corr. in C. L in the second hemistich



گفتن پیغامبر علیه السلام مرزید را که این سرّ را فاش ترازین  
مگو و متابعت نگاه دار،

گفت پیغمبر که أَصْحَابِ نُجُوم \* رهروانرا شمع و شیطان را رُجُوم  
هر کسی را گر بُدی آن چشم و زور \* کو گرفتی ز آفتاب چرخ نور  
هیچ ماه و اخترے حاجت نبود \* که بُدے بر آفتابی چون شُهود  
ماه می گوید بَخَاک و ابر و فِی \* من بشر من مِثْلُکُمْ یُوحِی اِلَیَّ  
۲۶۶۰ جون شما تاریک بودم در نہاد \* و حِی خورشیدم چنین نورے بداد  
ظلمتی دارم بِنِسبت با شُموس \* نور دارم بہرِ ظُلماتِ نفوس  
ز آن ضعیفم تا تو تابی آورے \* کہ نہ مردِ آفتابِ انورے  
ہمچو شہد و سِرکہ درہم یافتیم \* تا ببیماری جگر رہ یافتیم  
چون زعلت وا رھیدی اے رھین \* سرکہ را بگذار و میخور انگبین  
۲۶۶۵ تختِ دل معمور شد پاک از هوا \* بروی الرَّحْمٰنِ عَلٰی الْعَرْشِ اَسْتَوٰی  
حکم بر دل بعد ازین بی واسطہ \* حق کند چون یافت دل این رابطہ  
این سخن پایان ندارد زبید کو \* تا دہم پندش کہ رسوایی مجو

### باز گشتن بحکایت زید،

زید را اکنون نیابی کو گریخت \* جَست از صفِ نعال و نعل ریخت

(۲۶۵۶) ABC پیغامبر. (۲۶۵۸) B Bul. om. In A this verse is followed by another which is evidently a variant:

کی سنارہ حاجتسنی ای ذلیل \* کہ بدی بر نور خورشید او دلیل

B Bul. have the second verse, and it also occurs in marg. C. The first verse has been stroked out in C. (۲۶۵۹) C بابر و خاک. AB Bul. ولی

من بشر بودم ولی. (۲۶۶۴) C تا بامراض جگر. B Bul. رنج جگر. and so corr. in C. (۲۶۶۵) Bul. پین کہ. بروی for پین کہ. and so corr. in C.

Heading: ABL Bul. رجوع بحکایت.



تو که باشی زبد هم خود را نیافت \* همچو اختر که برو خورشید نافت  
 ۲۶۷۰ نی ازو نقشی بیایی نی نشان \* نی گهی یابی براه که گشان  
 شد حواس و نطق با پایان ما \* محو علم و دانش سلطان ما  
 حسها و عقلهاشان در درون \* موج در موج، لَدُنَا مُحَضَّرُونَ  
 چون شب آمد باز وقت بار شد \* انجم پنهان شد بر کار شد  
 پیشانرا و دهد حق هوشها \* حلقه حلقه حلقها در گوشها  
 ۲۶۷۵ پای کوبان دست افشان در ثنا \* نافر نازان رَیْنَا أَحَبَّتْنَا  
 آن جلود و آن عظام ریخته \* فارسان گشته غبار انگبخته  
 حمله آرند از عدم سوے وجود \* در قیامت هر شکور و هر گنود  
 سر چه می پیچی کفی نادیده \* در عدم زاوَل نه سر پیچیده  
 در عدم افشوده بودی پای خویش \* که مرا که بر کند از جای خویش  
 ۲۶۸۰ می نبینی صُنع ربانیت را \* که کشید او موی پشانیت را  
 تا کشیدت اندرین انواع حال \* که نبودت در گمان و در خیال  
 آن عدم اورا هاره بنده است \* کار کن دیو سلیمان زنده است  
 دیو می سازد جَفَانِ گَانَجَوَاب \* زهره نی تا دفع گوید با جواب  
 خویش را بین چون هی لرزی زبیم \* مر عدم را نیز لرزان دان مقیم  
 ۲۶۸۵ و ر تو دست اندر مناصب می زنی \* هم زترس است آن که جانی می گنی  
 هر چه جز عشق خدای احسن است \* گر شکرخوار بست آن جان کندن است

ناطقه L. شد حواس و ناطقه تابان ما AB Bul. (۲۶۷۱) تو کی باشی A (۲۶۶۹)  
 and so corr. in C. محو نور دانش ABL Bul. نطق before و C om. پایان ما  
 with که written over چون شب باز وقت یار شد A (۲۶۷۲) و لدینا C (۲۶۷۲)  
 B چون که شب با ظلمت خود یار شد i. e. وقت written over ظلمت خود and چون  
 and so C in marg. In C part of the first hemistich has been obliterated and only the words وقت یار شد are now legible.

کی بر کند A (۲۶۷۹) در عدم اوّل Bul. چه پیچی میکنی L (۲۶۷۸)

زنه ایست C. بنده ایست C (۲۶۸۲) تا کشیدن B (۲۶۸۱) او for از A (۲۶۸۰)

شکرخائست L. خدایی C (۲۶۸۱) هم زترست Bul. (۲۶۸۵)



چيست جان کندن سوي مرگ آمدن \* دست در آب حياتي نازدن  
 خلق را دو ديد در خاک و مات \* صد گمان دارند در آب حيات  
 جهد کن تا صد گمان گردد نود \* شب برو ورتو بخشي شب رود  
 ۲۶۹۰ در شب ناريك جوي آن روز را \* پيش کن آن عقلِ ظلمت سوز را  
 در شب بدرنگ بس نيکي بود \* آب حيوان جفت ناريکي بود  
 سر زخفتن گي توان بر داشتن \* با چنين صد تخم غفلت کاشتن  
 خواب مرده لقمه مرده يار شد \* خواجه خفت و دزد شب بر کار شد  
 تو ني داني که خصمانت کيند \* ناريان خصم وجود خاکيند  
 ۲۶۹۵ نار خصم آب و فرزندان اوست \* همچنان که آب خصم جان اوست  
 آب آتش را گشد زيرا که او \* خصم فرزندان آبست و عدو  
 بعد از آن اين نار نار شهونست \* کاندرو اصل گناه و زلست  
 نار بيروني باي بفسرد \* نار شهوت تا بدوزخ مي برَد  
 نار شهوت مي نيآرآمد بآب \* زآنک دارد طبع دوزخ در عذاب  
 ۲۷۰۰ نار شهوت را چه چاره نور دين \* نورکم اطفاء نار الکافرين  
 چه گشد اين نار را نور خدا \* نور ابراهيم را ساز اوستا  
 تا ز نار نفس چون نمروَد نو \* و اهد اين جسم همچون عود نو  
 شهوت نار براندن کم نشد \* او بماندن کم شود بي هيچ بد  
 تا که هيضم مي نهی بر آشي \* گي بميرد آتش از هيضم گشي

(۲۶۹۰) AB جو for جوی. L چون.

(۲۶۹۲) In B this verse precedes v. ۲۶۹۰, but is repeated after v. ۲۶۹۱.

(۲۶۹۵) After this verse Bul. adds:

آب را هم جنس را خصمست نار \* نار را آبست عدوی جانشکار

(۲۶۹۷) Bul. ذلست.

(۲۷۰۰) In C vv. ۲۷۰۰ and ۲۷۰۱ are transposed, but corr. in marg.

(۲۸۰۲) C orig. شهوتی and probably باری, corr. above.

(۲۷۰۴) A ار هيضم گشي. A تا کي.



۲۷۰۰ چونک هیزم باز گیری نار مُرد \* زَانک تقوی آب سوی نار بُرد  
گی سیه گردد ز آتش رویِ خوب \* کو نهد گل گونه از تقوی اَلْقُلُوب

آتش افتادن در شهر بایام عمر رضی الله عنه،

آشی افتاد در عهدِ عُمَر \* همچو چوب خشک میخورد او حجر  
در فتاد اندر بنا و خانها \* تا زد اندر پیر مرغ و لایها  
نیم شهر از شعلها آتش گرفت \* آب می ترسید از آن و می شکفت  
۲۷۱۰ مشکهای آب و سرکه می زدند \* بر سر آتش کسان هوشمند  
آتش از استیزه افزون می شدی \* می رسید او را مدد از بی حدی  
خلق آمد جانبِ عُمَر شتاب \* کانش ما می نبرد هیچ از آب  
گفت آن آتش ز آیات خداست \* شعله امر آتش ظلم شامت  
آب بگذارید و نان قسمت کنید \* بخل بگذارید اگر آل میند

(۲۷۰۷) After this verse L adds:

نار پاکانرا ندارد خود زبان \* که زخاشاکی شود دریا نهان  
هرکه تریاک خدائی را نخورد \* گر خورد زهری مگویش کو بُرد  
گر طبیعت گوید ای رنجور زار \* از زفر پرهیز کن پس هوش دار  
گر جوابش گوئی از جهل ای سقیم \* پس چرا تو میخوری بی ترس و بیم  
آب چشم خویش ریزان شد فزون \* آب خم بین خود بخوردن شد نگون  
خور کند رنجور را رنجورتر \* و آنکه معورست خود معورتر  
گویدش در دل حکیم مهربان \* که قیاسی کرده چون ابلهان  
در تو علت می فروزد همچو نار \* هین ممکن با نار هیزم را تویار  
زین دو آتش خانهات ویران شود \* قالب زنده ازو بی جان شود  
درمن ار نار است هست آن همچو نور \* نار صحبت در تن افزاید حضور  
نور صحبت چون فزاید در وجود \* بی زیانی تن برد صد گونه سود

(۲۷۱۲) ABL Bul. شامت, and so corr. in C.

آب و سرکه چیست. Bul. and so C in marg. آب چبود بر عطای نان تنید B (۲۷۱۴)  
and so A in marg. نان قسمت کنید



۲۷۱۵ خلق گفتندش که در بگشوده‌ایم \* ما سخی واهل فتوت بوده‌ایم  
گفت نان در رسم و عادت داده‌اید \* دست از بهر خدا نگشاده‌اید  
بهر فخر و بهر بوش و بهر ناز \* نه از برای ترس و تقوی و نیاز  
مال تخمست و بهر شوره منه \* تیغ را در دست هر رهنده  
اهل دین را باز دان از اهل کین \* همشین حق بجو با او نشین  
۲۷۲۰ هر کسی بر قوم خود ایشار کرد \* کاغه پندارد که او خود کار کرد

خُدو انداختن خصم در روی امیر المؤمنین علی کرم  
الله وجهه و انداختن علی شمشیر را از دست

از علی آموز اخلاص عمل \* شیر حورا دان مطهر از دغل  
در غزا بر پهلوانی دست یافت \* زود شمشیری بر آورد و شتافت  
او خدو انداخت بر روی علی \* افتخار هر نبی و هر ولی  
آن خدو زد بر رخی که روی ماه \* سجد آرد پیش او در سجده گاه  
۲۷۲۵ در زمان انداخت شمشیر آن علی \* کرد او اندر غزاش کاهلی  
گشت حیران آن مبارز زین عمل \* وز نمودن عفو و رحمت بی عمل  
گفت بر من تیغ تیز افراشتی \* از چه افگندی مرا بگذاشتی  
آن چه دیدی بهتر از پیکار من \* تا شدستی سست در اشکار من  
آن چه دیدی که چنین خشم نشست \* تا چنان برقی نمود و باز جست  
۲۷۳۰ آن چه دیدی که مرا زان عکس دید \* در دل و جان شعله آمد پدید  
آن چه دیدی برتر از گون و مکان \* که به از جان بود و بخشیدیم جان  
در شجاعت شیر ربانستی \* در مروّت خود که داند کبستی

خواجه پندارد L (۲۷۲۰) . نان for آن A (۲۷۱۶)

Heading: L خبوانداختن.

خبو L (۲۶۲۴) . در روی AB . خبو L (۲۷۲۲)

خود کی داند A (۲۷۲۲) . تا شدی تو سست ABL Bul. (۲۷۲۸)



در مروت ابرِ موسی بنیه \* کآمد از وی خوان و نان بی شبیه  
 ابرها گندم دهد کآنها بجهد \* پخته و شیرین کند مردم چو شهد  
 ۲۷۳۵ ابرِ موسی پَرِ رحمت برگشاد \* پخته و شیرین بی زحمت بداد  
 از برای پخته خوارانِ گرم \* رحمتش افراشت در عالمِ علم  
 تا چهل سال آن وظیفه و آن عطا \* کم نشد يك روز از آن اهلِ رجا  
 تا هم ایشان از خستگی خاستند \* گندنا و تره و خَس خواستند  
 اُمّتِ احمد که هستید از کرام \* تا قیامت هست باقی آن طعام  
 ۲۷۴۰ چون آبیتُ عِنْدَ رَبِّی فاش شد \* یُطْعِمُ و یُسْقِی کنایت زآش شد  
 هیچ بی تاویل این را در پذیر \* تا در آید در گلو چون شهد و شیر  
 زانک تاویلست و داد عطا \* چونک ببند آن حقیقت را خطا  
 آن خطا دیدن زضعفِ عقلِ اوست \* عقلِ کل مغزست و عقلِ ما چو پوست  
 خویش را تاویل کن نه اخبار را \* مغز را بد گوئی گلزار را  
 ۲۷۴۵ ای علی که جمله عقل و دیده \* شمه و گو امر آنچه دیده  
 تیغِ حِلْمَتِ جانِ مارا چاک کرد \* آبِ عِلْمَتِ خاكِ مارا پاك کرد  
 باز گو دانم که این اسرارِ هوست \* زانک بی شمشیر کشتن کارِ اوست  
 صانعِ بی آلت و بی جارحه \* واهبِ این هدیه‌ای راجحه  
 صد هزاران می چشاند هوش را \* که خبر نبود دو چشم و گوش را  
 ۲۷۵۰ باز گو ای بازِ عرشِ خوش‌شکار \* تا چه دیدی این زمان از کردگار  
 چشمِ نو ادراکِ غیب آموخته \* چشمهای حاضران بر دوخته  
 آن یکی ماهی می‌بیند عیان \* و آن یکی تاریک می‌بیند جهان

افراخت AB Bul. (۲۷۳۶) و بی زحمت Bul. (۲۷۳۵)

with آن suppl. above, از اهل رجا C (۲۷۳۷)

BL هستند. In C the penultimate letter is unpointed. (۲۷۳۹)

و عقل جزو پوست ABL Bul. (۲۷۴۳) این حقیقت را A (۲۷۴۲)

هدیه‌ای فاتحه L (۲۷۴۸) After this verse L adds:

صد هزاران می چشاند روح را \* که خبر نبود دهانرا ای فنی



وآن یکی سه ماه می‌بیند بهم \* این سه کس بنشسته يك موضع نَعَم  
چشم هر سه باز و گوش هر سه نیز \* در تو آویزان و از من در گریز  
۲۷۵۵ سحر عینست این عجب لطف خفیت \* بر تو نقش گرگ و بر من بوسفیت  
عالم ار هزده هزارست و فزون \* نیست این هجده بهر چشمی زبون  
راز بگشا اے علی مرتضی \* ای پس سوء القضا حسن القضا  
یا تو و گو آنچه عقلت بافست \* یا بگویم آنچه بر من تافست  
از تو بر من تافت پنهان چون کنی \* بی زبان چون ماه پرتو می‌زنی  
۲۷۶۰ لیک اگر در گفت آید قرص ماه \* شب روانرا زودتر آرد براه  
از غلط این شوند و از ذهول \* بانگ مه غالب شود بر بانگ غول  
ماه بی گفتن چو باشد رهنما \* چون بگوید شد ضیا اندر ضیا  
چون تو بای آن مدینه علمرا \* چون شعاعی آفتاب حلمرا  
باز باش ای باب بر جویای باب \* تا رسد از تو قشور اندر لباب  
۲۷۶۵ باز باش ای باب رحمت تا ابد \* بارگاه ما له کفوًا احد  
هر هوا و ذره خود منظریست \* ناگشاده کی گود آنجا دریست  
تا بنگشاید دری را دیدبان \* در درون هرگز نجنبد این گمان  
چون گشاده شد دری حیران شود \* پر بروید بر گمان پُران شود  
غافل ناگه بوبران گنج یافت \* سوی هر ویران از آن پس می‌شتافت

(۲۷۵۴) C, corr. above, از وی در گریز C. و هر سه نیز C (۲۷۵۴)

چشم زبون AC. هجده هزارست AL (۲۷۵۶). و. A om. ای عجب A (۲۷۵۵)

هجده for هزده, and so Bul., هر نظرا نیست این هجده زبون B. corr. in C.

ABL Bul. (۲۷۵۹). پس for بی C. بگشای A (۲۷۵۷)

از تو بر من تافت چون داری نهان \* می‌فشانی نور چون مه بی زبان

and so C in marg. C (۲۷۶۴) قشور for قصور, corr. in marg.

دیدبان BL Bul. (۲۷۶۷). کآنجا AB Bul. کی for که BL Bul. (۲۷۶۶)

امید, and so L Bul., which have امید, and AB (۲۷۶۸) طمع پُران شود C in marg. (۲۷۶۹) Suppl. in marg. C.



۲۷۷. تا زدرویشی نیابای تو گهر. گی گهر جوی زدرویشی دگر  
 ساها گر ظن دود با پای خویش. نگذرد ز اشکاف بینهای خویش  
 غیر بینی هیچ می بینی بگو. چون بینی گر کنی بینی بگو

سؤال کردن آن کافر از علی کرم الله وجهه که چون بر چون  
 منی مظفر شدی شمشیر را از دست چون انداختی،

گفت فرما یا امیر المؤمنین. تا بچند جان بتن در چون جنین  
 چون جنین را نوبت ندیر رو. از ستاره سوه خورشید آید او  
 ۲۷۷۰ چونك وقت آید که گیرد جان جنین. آفتابش آن زمان گردد معین  
 این جنین در جنبش آید ز آفتاب. کافتابش جان هی بخشد شتاب  
 از دگر انجم بجز نقشی نیافت. این جنین تا آفتابش بر نتافت  
 از کدامین ره نعلق یافت او. در رحیم با آفتاب خوب رو  
 از ره پنهان که دور از حسن ماست. آفتاب چرخ را بس راهاست  
 ۲۷۸۰ آن ره که زر بیابد قوت ازو. و آن ره که سنگ شد باقوت ازو  
 و آن ره که سرخ سازد لعل را. و آن ره که برق بخشد نعل را

(۲۷۷۰) Suppl. in marg. C.

(۲۷۷۲) AB Bul.

تا بینی نایدت از غیب بو. غیر بینی هیچ می بینی بگو

and so L, which has تا بینی for تا نه بینی. The second hemistich in C has been  
 erased and the words تا بینی نایدت از غیب بو suppl. in marg.

Heading: A om. چون before Bul. After the Heading AB add:

پس بگفت آن نومسلهان ولی. از سر مستی و لذت با علی

and so L Bul., which have علی. The verse is suppl. in marg. C.

(۲۷۷۲) AB Bul. که بفرما. and so corr. in C. L

(۲۷۷۴) ABL Bul. هفت اختر هر جنین را مدتی. می کند ای جان بنوبت خدمتی

and so C in marg. (۲۷۷۵) Suppl. in marg. C. BL Bul. جان گیرد.

(۲۷۸۰) C شهره for سنگ, corr. above.

(۲۷۸۱) ABL Bul. آن ره in the

first hemistich. A سرخ for چرخ.



وآن رهی که پخته سازد میوه را \* وآن رهی که دل دهد کالیوهر  
 باز گو اے باز پر فروخته \* باشه و با ساعدش آموخته  
 باز گو اے باز عنقاگیر شاه \* ای سپاه شکن بخود نی با سپاه  
 ۲۷۸۵ امت و حدی یکی و صد هزار \* باز گو ای بنده باز ترا شکار  
 در محل قهر این رحمت زجیست \* ازدهارا دست دادن راه کیست

جواب گفتن امیر المؤمنین که سبب افکندن شمشیر از  
 دست چه بود در آن حالت،

گفت من تیغ از پی حق میزنم \* بنده حقم نه مأمور تنم  
 شیر حقم نیستیم شیر هوا \* فعل من بر دین من باشد گوا  
 ما رمیت اذ رمیت در حراب \* من چو تیغ و آن زنده آفتاب  
 ۲۷۹۰ رخت خود را من زره بر داشتم \* غیر حق را من عدم انگاشتم  
 سایه ام کدخدایم آفتاب \* حاجب من نیستیم اورا حجاب  
 من چو تیغ بر گهرهای وصال \* زنده گردانم نه گشته در قتال  
 خون نبو شد گوهر تیغ مرا \* باد از جاگی برد میخ مرا  
 که نیم گوهر زحلم و صبر و داد \* کوهر گی در رباید تند باد  
 ۲۷۹۵ آنک از بادی رود از جا خسیست \* زآنک باد ناموافق خود بسیست  
 باد خشم و باد شهوت باد آرز \* برد اورا که نبود اهل نماز

(۲۷۸۲) ABL Bul. in the first hemistich.

(۲۷۸۸) After this verse Bul. adds:

رامی آنست و کمان و تیر من \* قاطع آنست صورت شمشیر من  
 ۲۷۸۹ AL در جواب (۲۷۹۱) Bul. سایه ام من L. ز آفتاب A. کدخدایم Bul.  
 ۲۷۹۲ Bul. نکشته. (۲۷۹۵) C خسی است C. بی است C.

(۲۷۹۶) A نبد اهل. After this verse L adds:

باد کبر و باد کینه باد ناز \* برد آن خس کو نبود اهل نیاز  
 باد حرص و باد عجب و باد حلم \* برد اورا کو نبود از اهل علم

In the second verse حلم should be written حام.



کوهر و هستی من بنیادِ اوست \* ور شوم چون کاه بادم بادِ اوست  
 جز بیادِ او نجنبد میلِ من \* نیست جز عشقِ احد سرخیلِ من  
 خشم بر شاهان شه و مارا غلام \* خشم را هر بسته‌ام زیرِ لگام  
 ۲۸۰۰ تبخِ حلمِ گردنِ خشم زدست \* خشم حق بر من چو رحمت آمدست  
 غرقِ نورم گرچه سقم شد خراب \* روضه گشتم گرچه هستم بو تراب  
 چون در آمد در میان غیر خدا \* تبخِرا اندر میان کردن سزا  
 نا اَحَبَّ لَّله آید نامِ من \* نا که اَبْغَضَ لَّله آید کامِ من  
 نا که اَعْطَا لَّله آید جودِ من \* نا که اَمْسَكَ لَّله آید بودِ من  
 ۲۸۰۵ بخلِ من لَّله عطا لَّله و بس \* جمله لَّله‌ام نیم من آن کس  
 و آنچه لَّله می‌کنم تقلید نیست \* نیست تخیل و گمان جز دید نیست  
 زاجنه‌اد و امرِ تحرّی رسته‌ام \* آستین بر دامن حق بسته‌ام  
 گر همی‌پرّم همی‌بینم مطار \* ور همی‌گردم همی‌بینم مدار  
 ور کشم بارے بدانم نا کجا \* ماهر و خورشید پیشم پیشوا  
 ۲۸۱۰ بیش ازین با خلق گفتن روی نیست \* بحر را گنجایی اندر جوی نیست  
 پست می‌گویم باندازه عقول \* عیب نبود این بود کارِ رسول  
 از غرض حُرّم گواهی حُر شنو \* که گواهی بندگان نه ازرد دو جو  
 در شریعت مر گواهی بند را \* نیست قدری نزد دعوی و قضا  
 گر هزاران بند باشندت گواه \* شرع نپذیرد گواهیشان بگاه  
 ۲۸۱۵ بند شہوت بتر نزدیکِ حق \* از غلام و بندگان مسترق

زین و لگام L (۲۷۹۹) . بادم یاد اوست ABC (۲۷۹۷)

ABL Bul. (۲۸۰۲) . بر من همه رحمت شدست AL (۲۸۰۰)

چون در آمد علّنی اندر غزا \* تبخِرا اندر میان کردن سزا

bis. A (۲۸۰۴) . اَحَبُّ لَّله L bis. A (۲۸۰۴) and so corr. in C.

نیم for نه C . و بس for پس L (۲۸۰۵)

وقت دعوی AB Bul. (۲۸۱۲)

and so C in marg. , بر نسجد شرع ایشانرا بگاه ABL Bul. (۲۸۱۴)



کین بیک لفظی شود از خواجه حُر \* وَاَنْ زَيْدٌ شَرِيبٌ و میرد تلخ و مُر  
 بندُ شهوت ندارد خود خلاص \* جز بفضلِ ایزد و انعامِ خاص  
 در چهی افتاد کآنرا غُور نیست \* وَاَنْ گناه اوست جَبْر و جَوْر نیست  
 در چهی انداخت او خود را که من \* در خورِ قعرش نی یام رسن  
 ۲۸۲۰ بس کنم گر این سخن افزون شود \* خود جگر چه بُود که خارا خون شود  
 این جگرها خون نشد نه از سختی است \* حیرت و مشغولی و بدبختی است  
 خون شود روزی که خورش سود نیست \* خون شو آن وقتی که خون مردود نیست  
 چون گواهی بندگان مقبول نیست \* عدل او باشد که بند غول نیست  
 گشت اَرْسَلْنَاكَ شَاهِدٌ در نُذُر \* زَاَنْكَ بود از کُون او حُرّ ابنِ حُرّ  
 ۲۸۲۵ چونك حُرّم خشم کی بندد مرا \* نیست اینجا جز صفات حق در ا  
 اندر آ کازاد کردت فضلِ حق \* زَاَنْكَ رحمت داشت بر خشیش سبق  
 اندر آ اکنون که جستی از خطر \* سنگ بودے کیہا کردت گھر  
 رستہ از کفر و خارستانِ او \* چون گلی بشگف بسروستانِ هو  
 نو منی و من تُوْمر اے محشم \* نو علی بودے علی را چون کشم  
 ۲۸۳۰ معصیت کردی به از هر طاعتی \* آسمان پیہودہ در ساعتی  
 بس خجسته معصیت کآن کرد مرد \* فی زخاری بر دمداوراقِ ورد  
 فی گناه عُمّر و قصدِ رسول \* ی کشیدش تا بدرگاہ قبول  
 فی بسحر ساحران فرعونشان \* ی کشید و گشت دولتِ عونشان  
 گر نبودے سحرشان و آن جمود \* کی کشیدیشان بفرعونِ عنود  
 ۲۸۳۵ گی بدیدندی عصا و مُعجزات \* معصیت طاعت شد ای قومِ عُصّات

(۲۸۱۶) AB Bul. سخت و مر L. سخت مر.

(۲۸۱۹) L نی یارم رسن. (۲۸۲۱) L Bul. om. نه. AB Bul. غفلت for حیرت.

(۲۸۲۴) C حرّ بن حر. (۲۸۲۷) ABL Bul. رستی از خطر.

(۲۸۲۸) A بشگفت Bul. چون گلی بشگفته در بستان او.

(۲۸۲۹) After C has توم نو من خوشم، corr. above.

(۲۸۳۱) L Bul. کآن مرد کرد. (۲۸۳۴) Bul. که کشید ایشان.



نامیدی را خدا گردن زدست \* چون گناه و معصیت طاعت شدست  
 چون مبدل می‌کند او سیئات \* طاعتی اش می‌کند رَغْم وُشَات  
 زین شود مرجوم شیطان رجیم \* وز حسد او بطرقد گردد دو نیم  
 او بکوشد نا گناهی پرورد \* زان گنه مارا بچاهی آورد  
 ۲۸۴۰ چون بیند کان گنه شد طاعتی \* گردد اورا نَامُبَارَك ساعتی  
 اندر آ من در گشادم مر ترا \* تُف زدی و نُحْفه دادم مر ترا  
 مر جفاگرا جنبینها می‌دهم \* پیش پای چپ چه سان سر می‌نهم  
 پس وفاگرا چه بخشم تو بدان \* گنجها و مُلکهای جاودان

گفتن پیغامبر علیه السّلام بگوش رکابدار امیر المؤمنین کَرَم الله  
 وجهه کی کشتن علی بر دست تو خواهد بودن خبرت کردم،

من چنان مردم که بر خونی خویش \* نوشِ لطف من نشد در قهر نیش  
 ۲۸۴۵ گفت پیغمبر بگوش چاکرم \* کو بُرد روزی زگردن این سرم  
 کرد آگه آن رسول از وَحی دوست \* که هلاکم عاقبت بر دست اوست  
 او می‌گوید بگوش پیشین مرا \* تا نیاید از من این مُنْكَر خطا  
 من می‌گویم چو مرگ من زُستست \* با قضا من چون توانم حبله جُست  
 او می‌افند بپیشم کای کریم \* مر مرا کن از برای حق دو نیم  
 ۲۸۵۰ تا نه آید بر من این انجام بد \* تا نسوزد جان من بر جان خود  
 من می‌گویم برو جَفَّ الْقَلَم \* زان قلم بس سرنگون گردد عَلم

(۲۸۴۶) B Bul. مانند طاعت آمدست and so C in marg.

(۲۸۴۹) Suppl. in marg. C. (۲۸۴۲) L پیش پای چه کان

Heading: L om. AB Bul. add علی after المؤمنین and so corr. in C.

(۲۸۴۴) Suppl. in marg C, with بر for در.

(۲۸۴۵) A گفته ABCL پیغامبر. (۲۸۴۶) A این رسول

(۲۸۵۰) B Bul. تا نیاید. Bul. for از من.



هیچ بغضی نیست در جانم ز تو \* زانک این را من نمی دانم ز تو  
 آلتِ حقّی تو فاعل دستِ حقّ \* چون زخم بر آلتِ حق طعن و دقّ  
 گفت او پس آن قصاص از بهر چیست \* گفت هم از حقّ و آن سرّ خفیهست  
 ۲۸۵۵ گر کند بر فعلِ خود او اعتراض \* زاعتراضِ خود برویاند ریاض  
 اعتراض او را رسد بر فعلِ خود \* زانک در قهرست و در لطف او آحد  
 اندرین شهر حوادث میراوست \* در مهالك مالک تدبیراوست  
 آلتِ خود را اگر او بشکند \* آن شکسته گشته را نیکو کند  
 رمزِ نَسَخِ آیهٔ او نُسِیْهَا \* نَأْتِ خَيْرًا در عَقَبِ می دانِ مِهَا  
 ۲۸۶۰ هر شریعت را که او منسوخ کرد \* او گیا بُرد و عوض آورد و رَد  
 شب کند منسوخ شُغلِ روز را \* بین جَمَادِیِ خَرَدَافِ روز را  
 باز شب منسوخ شد از نورِ روز \* تا جمادی سوخت زان آتش فروز  
 گرچه ظلمت آمد آن نوم و سبات \* نی درونِ ظلمتست آبِ حیات  
 نی در آن ظلمت خَردها نازه شد \* سَكَنهُ سَرْمایهٔ آوازه شد  
 ۲۸۶۵ که ز رُضدِها ضِدِّها آید پدید \* در سَویدِدا نورِ دایم آفرید  
 جنگِ پیغمبر مدارِ صلح شد \* صلحِ این آخرِ زمانِ زان جنگ بُد  
 صد هزاران سر بُرید آن دِلِستان \* تا امان یابد سِرِ اهلِ جهان  
 باغبانِ زان می بُرد شاخِ مُضِر \* تا بیابد نخلِ قامنها و بِر  
 می کند از باغ دانا آن حبشیش \* تا نماید باغ و میوه خرمیش  
 ۲۸۷۰ می کند دندانِ بد را آن طیب \* تا رهد از درد و بیماری حبیب

(۲۸۵۲) After this verse L adds v. ۲۹۸۰ *infra*.

(۲۸۵۴) Bul. این قصاص. Bul. om. و. (۲۸۵۶) A om. (۲۸۵۷) A om.

(۲۸۵۹) B زامر for رمز. (۲۸۶۰) AB Bul. حق منسوخ, and so corr. in C.

(۲۸۶۱) C بان جمادی سوخت زان افرو را, corr. in marg.

(۲۸۶۲) C باز for گرچه. (۲۸۶۳) Bul. om. و. (۲۸۶۵) AL آورد.

B Bul. در سَویدِدا روشنایی آفرید, and so AC in marg. (۲۸۶۶) ABCL پیغامبر.

(۲۸۶۸) C گر for زان, corr. above. C شاخی. (۲۸۶۹) A om. و.



بس زیادتیا درون نقصهاست \* مر شهیدانرا حیوة اندر فناست  
 چون بریده گشت خلق رزق خوار \* بُرْزُقُون فَرِحین شد گوار  
 خلق حیوان چون بریده شد بعدل \* خلق انسان رُست و افزون گشت فضل  
 خلق انسان چون ببرد هین بین \* تا چه زاید کن قیاس، آن برین  
 ۲۸۷۵ خلق ثالث زاید و تیسار او \* شربت حق باشد و انوار او  
 خلق بریده خورد شربت ولی \* خلق از لا رسته مرده در بلی  
 بس کن اے دون همت کونه بنان \* تا گیت باشد حیوة جان بنان  
 زان ندارے میوه مانسد بید \* کآب رُو بُردے پی نان سپید  
 گر ندارد صبر زین نان جانِ حس \* کیمیارا گیر و زر گردان تو مس  
 ۲۸۸۰ جامه شوی کرد خواهی ای فلان \* رُو مگردان از محله گازران  
 گرچه نان بشکست مر روزه ترا \* در شکسته بند پیچ و برنرا  
 چون شکسته بند آمد دست او \* پس رفو باشد یقین اشکست او  
 گر نو آنرا بشکنی گوید بیا \* نو دُرُستش کن نداری دست و پا  
 پس شکستن حق او باشد که او \* مر شکسته گشته را داند رفو  
 ۲۸۸۵ آنک داند دوخت او داند درید \* هرچرا بفروخت نیکوتر خرید  
 خانه را ویران کند زیر و زبر \* پس بیکساعت کند معبورتر  
 گریکی سررا ببرد از بدن \* صد هزاران سر بر آرد در زمن  
 گر نفرمودے قصاصی بر جناة \* یا نگنتی فی الْقِصَاص آمد حیوة  
 مرکرا زهره بدی تا او زخود \* بر اسیر حکم حق تبغی زند

(۲۸۷۱) L Bul. پس زیادتیا. A. فنا اندر حیات.

(۲۸۷۲) Bul. C in marg. شد for خوش. میشد گوار.

(۲۸۷۳) L Bul. om. و. AB, افزونید فضل, and so C in marg. Bul. بریده شد بفضل. L. افزایید فضل.

(۲۸۷۴) L. چون بریده شد بین.

(۲۸۸۲) A. اشکسته او.

(۲۸۸۹) ABL Bul. خود کرا.



۲۸۹. زَانَك داند هرکه چشمش را گشود \* کَانَ گُشَنده سَخَرَهٗ تقدیر بود  
هرکه آن تقدیر طوق او شدی \* بر سر فرزند هم تیغی زدے  
رَو بَرَس و طَعْنه کم زن بر بَدَان \* پِیشِ دَامِ حُکْمِ عَجَزِ خود بَدَان

تعجب کردن آدم علیه السلام از ضلالت ابلیس  
و عَجَب آوردن،

روزی آدم بر بلیسی کو شفیست \* اِنِ حِفَارَتِ وَاِنِ زِیَافَتِ بَنُگْرِیست  
خویش بینی کرد و امد خودگزین \* خَنده زد بر کَامِ ابْلِیسِ لَعِینِ  
۲۸۹۵ بَانَك بر زد غیرتِ حق کای صفی \* تَو نَمِی دَانِی زَا سِرَارِ خَفِی  
پوستین را بازگونه گر گُند \* کَوِهرَا از بِیخِ و از بُنِ بَر گُند  
پَردهٔ صَد آدم آن دم بر دَرَد \* صَد بَلِیسِ نَو مُسْلِمَانِ آوَرَد  
گفت آدم توبه کردم زین نظر \* اِبْنِ چِنِینِ گُستَاخِ نَنْدِشِمِ دَگَر  
يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ اهْدِنَا \* لَا اَفْتَخَارَ بِالْعُلُومِ وَالْغِنَى  
۲۹۰۰ لَا تُزِغْ قَلْبًا هَدَيْتَ بِالْكَرَمِ \* وَاصْرِفِ السُّوءَ الَّذِي خَطَّ الْقَلَمِ  
بگذران از جانِ ما سُوءِ الْفَضَا \* وَ مَبْرِ مَارَا زَاخْوَانِ رِضَا  
تَلَخُّرِ از فُرْقَتِ نَو هِیچِ نِیست \* بِي پَنَاهَتِ غَیْرِ پِیچَا پِیچِ نِیست  
رَخْتِ مَآ هَم رَخْتِ مَارَا رَاهِزِنِ \* جِسْمِ مَآ مَر جَانِ مَارَا جَامِه گَن  
دَسْتِ مَآ چُون پَایِ مَارَا مِخُورَد \* بِي اِمَانِ نَو کَسِی جَانِ چُون بَرَد

(۲۸۹۰) Bul. هرکرا چشمش گشود.

(۲۸۹۱) B Bul. هرکرا آن حکم بر سر آمدی and so AC in marg.

Heading: ABL Bul. ابلیس لعین.

(۲۸۹۲) AB Bul. چشم آدم and so corr. in C.

(۲۸۹۸) After this verse Bul. adds:

یا رب این جرأت زبند عفو کن \* توبه کردم تو مگیرم زین سخن

(۲۸۹۹) A Bul. والغنا. لا فتخار (۲۹۰۰) Bul. جف القلم.

(۲۹۰۱) AB Bul. اخوان صفا. (۲۹۰۴) AL چون جان برد.



۲۹۰۵ وَر بَرَد جان زین خطرهای عظیم . بُرده باشد مایهٔ اِدبار و بیم  
 زَانَك جان چون واصل جانان نبود . تا ابد با خویش گُورست و کبود  
 چون تو ندھی راه جان خود بُرده گیر . جان که بی تو زنده باشد مرده گیر  
 گر تو طعنه می‌زنی بر بندگان . مر ترا آن می‌رسد ای کامران  
 وَر تو شمس و ماه را گوی جُفا . وَر تو قد سَرورا گوی دونا  
 ۲۹۱۰ وَر تو عرش و چرخ را خوانی حقیر . وَر تو کان و بحر را گوی فقیر  
 آن بنسبت با کمال تو رواست . مُلکِ اکمال فناها مر تراست  
 که تو پاکی از خطر وز نیستی . نیستانرا مُوجد و مغنیستی  
 اَنَك رویانید داند سوختن . زَانَك چون بدرید داند دوختن  
 می‌بسوزد هر خزان مر باغ را . بان رویاند گل صباغ را  
 ۲۹۱۵ کای بسوزید برون آ تازه شو . بار دیگر خوب و خوب آوازه شو  
 چشمِ نرگس گور شد باز بساخت . حلقِ نی بترید و بازش خود نواخت  
 ما چو مصنوعیم و صانع نیستیم . جز زبون و جز که قانع نیستیم  
 ما همه نفسی و نفسی می‌زنیم . گر نخوانی ما همه اهرمنیم  
 زان زاهرمن رهیدستیم ما . که خریدی جانِ مارا از عَمی  
 ۲۹۲۰ تو عصاکش هرکرا که زندگیست . بی عصا و بی عصاکش گور کیست  
 غیر تو هرچ خوشست و ناخوشست . آدمی سوزست و عینِ آتشست  
 هرکرا آتش پناه و پُشت شد . هم مجوسی گشت و هم زَرْدُشت شد  
 کُلُّ شَیْءٍ مَّا خَلا اللَّهَ بَاطِلٌ . اِنْ فَضَلَ اللَّهُ غَیْمٌ هَاطِلٌ

ماه و مهر را . BL Bul. ماه و بحر را A (۲۹۰۶)

چرخ و عرش را ABL Bul. (۲۹۱۰)

و . A om. (۲۹۱۵) و مغنیستی L (۲۹۱۲)

بازش مینواخت Bul. (۲۹۱۶)

گور چیست ABL Bul. (۲۹۲۰)

او مجوسی Bul. (۲۹۲۲)



باز گشتن بحکایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه  
و مسامحت کردن او با خونی خویش،

باز رَو سَوے علی و خونیش \* و آن کرم با خونی و افزونیش  
گفت خونی را هم ببینم بچشم \* روز و شب بر وی ندارم هیچ خشم ۲۹۲۵  
ز آنک مرگم همچو من شیرین شدست \* مرگ من در بخت چنگ اندر زدست  
مرگ بی مرگی بود مارا حلال \* برگ بی برگی بود مارا نوال  
ظاهرش مرگ و بیاطن زندگی \* ظاهرش آبتر نهان پایدگی  
در رحم زادن جنین را رفتست \* در جهان اورا ز نو بشگفتست  
چون مرا سوی اجل عشق و هواست \* نهی لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ مراست ۲۹۲۰  
ز آنک نهی از دانه شیرین بود \* تلخ را خود نهی حاجت گی شود  
دانه که تلخ باشد مغز و پوست \* تلخی و مکروهش خود نهی اوست  
دانه مردن مرا شیرین شدست \* بل هر آخبا پی من آمدست  
اُقْسِلُوا یا ثَفَانِی لایما \* اِنْ فِی قَتْلِ حَیَاتِی دَابِیما  
اِنْ فِی مَوْتِی حَیَاتِی یا فَتِی \* کَم اُفَارِقُ مَوْطِنِی حَتّٰی مَتِی ۲۹۲۵  
فُرَقْتِی لَوْ لَمْ تَكُنْ فِی ذَا السُّکُونِ \* لَمْ یَقُلْ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ  
راجع آن باشد که باز آید بشهر \* سوی وحدت آید از دَوْرانِ دهر

Heading: Suppl. in marg. C. B Bul. om. المؤمنین.

(۲۹۲۴) Suppl. in marg. C.

(۲۹۲۵) ABL Bul. گفت دشمن را. C روز شب.

(۲۹۲۶) ABL Bul. همچو من خوش آمدست, and so corr. in C.

(۲۹۲۹) Bul. در رحم مادر.

(۲۹۳۲) ABL Bul. که for کش.

(۲۹۳۶) L لم یکن.

(۲۹۳۷) B Bul. تفریق دهر, and so written above the line in A.



بکس و ازین قضا برهان،

زآنک او A (۲۹۴۹) . پیغامبر BC (۲۹۴۸)



۲۹۵۰ از پی نظاره او خور و جان \* پُر شد آفاق هر هفت آسمان  
 خویشتن آراسته از بهر او \* خود و را پروای غیر دوست کو  
 آنچنان پُر گشته از اجلال حق \* که دروهم ره نیابد آل حق  
 لَا يَسْعُ فِينَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ \* وَالْمَلَكُ وَالرُّوحُ أَيْضًا فَأَعْقِلُوا  
 گفت ما زاغیم همچون زاغ نی \* مست صباغیم مست باغ نی  
 ۲۹۵۵ چونک مخزنهای افلاک و عقول \* چون خسی آمد بر چشم رسول  
 پس چه باشد مگه و شام و عراق \* که نماید او نبرد و اشتیاق  
 آن گمان و ظن منافق را بود \* کو قیاس از جان زشت خود کند  
 آبگینه زرد چون سازی نقاب \* زرد بینی جمله نور آفتاب  
 بشکن آن شیشه کبود و زرد را \* تا شناسی گرد را و مرد را  
 ۲۹۶۰ گرد فارس گرد سر افراشته \* گرد را تو مرد حق پنداشته  
 گرد دید ابلیس و گفت این فرع طین \* چون فزاید بر من آتش جبین  
 تا تو می بینی عزیزانرا بشر \* دانک میراث بلیس است آن نظر  
 گر نه فرزند بلیسی ای عنید \* پس بتو میراث آن سگ چون رسید  
 من نیم سگ شیر حقم حق پرست \* شیر حق آنست کز صورت برست  
 ۲۹۶۵ شیر دنیا جوید اشکاری و برگ \* شیر مولی جوید آزادی و مرگ  
 چونک اندر مرگ بیند صد وجود \* همچو پروانه بسوزاند وجود  
 شد هوای مرگ طوق صادقان \* که جهودانرا بد این دم امتحان  
 در نبی فرمود کای قوم یهود \* صادقانرا مرگ باشد گنج و سود  
 همچنانک آرزوی سود هست \* آرزوی مرگ بردن زان بهست

(۲۹۵۱) Suppl. in marg. C.

بر گشته L (۲۹۵۲)

AB Bul. (۲۹۵۷)

آن گمان بر وی ضمیر بد کند \* کو قیاس از جهل و حرص خود کند

و. A om. (۲۹۶۱) .گردها افراشته L (۲۹۶۰) .از جهل و حرص خود L

(۲۹۶۴) Suppl. in marg C.

Bul. (۲۹۶۵) .مولی for عقی

has a lacuna extending to v. ۲۹۹۱.

L .شد تمنا مرگ L (۲۹۶۷)

Bul. (۲۹۶۹) .آرزوی برگ مردن



۲۹۷۰ ای جهودان بهر ناموس کسان \* بگذرانید این تمنا بر زبان  
 يك جهودی این قدر زهره نداشت \* چون محمد این علم را بر فراشت  
 گفت اگر رانند این را بر زبان \* يك جهودی خود نماند در جهان  
 پس جهودان مال بردند و خراج \* که مکن رسول تو مارا ای سراج  
 این سخن را نیست پایانی پدید \* دست با من ده چو چشمت دوست دبد

گفتن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با قرین خود کی چون  
 خدو انداختی در روی من نفس من جنبید و اخلاص  
 عمل نماند مانع کشتن تو آن شد،

۲۹۷۵ گفت امیر المؤمنین با آن جوان \* که بهنگام نبرد اے پهلوان  
 چون خدو انداختی در روی من \* نفس جنبید و تبّه شد خوی من  
 نیم بهر حق شد و نیم هوا \* شرکت اندر کار حق نبود روا  
 تو نگاریده کف مؤبستی \* آن حقّی کرده من نیستی  
 نقش حق را هم بامهر حق شکن \* بر زجاجة دوست سنگ دوست زن  
 ۲۹۸۰ گبر این بشنید و نوری شد پدید \* در دل او تا که زُناری بُرید  
 گفت من تخم جفا می کاشتم \* من ترا نوعی دگر پنداشتم  
 تو نرازوے آحدخو بوده \* بل زبانه هر نرازو بوده  
 تو نبار و اصل و خویشم بوده \* تو فروغ شمع کیشم بوده  
 من غلام آن چراغ چشم جو \* که چراغت روشنی پذیرفت ازو  
 ۲۹۸۵ من غلام موج آن دریای نور \* که چنین گوهر برآرد در ظهور

(۲۹۷۳) B رانید. L گوئید. Bul. نمادی. (۲۹۷۴) After this verse L Bul. add:

اندر آ در گلستان از مزبله \* چونك در ظلمت ندیدی مشعله

بی توقف زودتر در نه قدم \* زین چه بی بن سوی باغ ارم

Heading: L خبو for خدو. Bul. آن شد for آن بود.

(۲۹۷۶) L خبو for خدو.

(۲۹۸۳) AL اصل خویشم.

(۲۹۸۴) B چشم تو.



عرضه کن بر من شهادت را که من \* مر ترا دیدم سرافراز، ز من  
 قُرب پنجه کس زخویش و قوم او \* عاشقانه سوی دین کردند رو  
 او بنیغ، حِلْم چندین حَلْف را \* و خرید از تیغ چندین خَلْق را  
 تیغِ حِلْم از تیغِ آهن نیزتر \* بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر  
 ۲۹۹۰ ای دریغاً لقمه دو خورده شد \* جوششِ فکرت از آن افسرده شد  
 گندمِ خورشیدِ آدم را کُسوف \* چون ذَنبِ شعشاعِ بدری را خُسوف  
 اینت لطفِ دل که از يك مُشتِ گل \* ماهِ او چون می شود پروین گسل  
 نان چو معنی بود خوردش سود بود \* چونك صورت گشت انگیزد جُعود  
 همچو خارِ سبز کاشُتر میخورد \* زان خورشِ صد نفع و لذت می بَرَد  
 ۲۹۹۵ چونك آن سبزش رفت و خشك گشت \* چون همان را میخورد اشتر زدشت  
 می دراند کام و لُنجش ای دریغ \* کَانَ چنان وَرْدِ مربّی گشت تیغ  
 نان چو معنی بود بود آن خارِ سبز \* چونك صورت شد کون خشکست و گبَر  
 تو بدان عادت که اورا پیش ازین \* خورده بودی اے وجودِ نازنین  
 بر همان بُو میخوری این خشك را \* بعد از آن کامیخت معنی با ثری  
 ۴۰۰۰ گشت خاک آمیز و خشك و گوشت بُر \* زان گیاه اکنون پرهیز اے شُتر  
 سخت خاک آلود می آید سخن \* آب تیره شد سر چه بند کن  
 تا خدایش باز صاف و خوش کند \* او که تیره کرد هم صافش کند  
 صبر آرد آرزورا نه شتاب \* صبر کن وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ  
 تَمَّ الْمَجْلَدُ الْاَوَّلُ مِنَ الْمَثْنَوِي الْمَعْنَوِي،

(۲۹۸۸) In B از تیغ و چندین حلقرا and حلقرا are transposed. L

(۲۹۹۲) Suppl. in marg. B. (۲۹۹۲) Bul. نانکه معنی بود.

(۲۹۹۴) A خاری. (۲۹۹۶) L مربّا. (۲۹۹۷) A om. و.

(۲۹۹۸) A وجودی. (۴۰۰۲) Bul. آنکه تیره کرد و هم.



بسم الله الرحمن الرحيم<sup>(a)</sup>،

بیان بعضی از حکمت تأخیر این مجلد دوم که اگر جمله<sup>(b)</sup> حکمت الهی  
 بند را معلوم شود<sup>(c)</sup> در فواید آن کار بند<sup>(d)</sup> از آن کار فرو ماند<sup>(e)</sup> و حکمت  
<sup>(e)</sup> بی پایان حق<sup>(e)</sup> ادراک او را ویران کند بدان کار نپردازد، پس حق تعالی  
 شبه از آن حکمت بی پایان مهار بینی او سازد و او را بدان کار کشد که  
 اگر او را از آن فایده<sup>(f)</sup> هیچ خبر نکند هیچ نخبند زبیرا جنبانند از بهرهای  
 آدمیانست که از بهر آن مصلحت کنیم<sup>(g)</sup>، و اگر حکمت آن بروی<sup>(h)</sup> فرو  
 ریزد هم نتواند جنیدن چنانک اگر<sup>(i)</sup> در بینی اشتر مهار نبود نرود<sup>(j)</sup> و  
 اگر مهار بزرگ بود هم فرو خسبد<sup>(j)</sup>، وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا  
 نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ، خاک بی آب کلوخ نشود و چون آب بسیار باشد  
 هم کلوخ نشود، وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ، بمیزان دهد هر چیزی را به  
 بی حساب و بی میزان الا کسانی را که از عالم خلق مبدل شده اند و بَرَزَقُ  
 مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ شده اند وَمَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ،  
 پرسید یکی که<sup>(k)</sup> عاشقی چیست \* گفتم که<sup>(k)</sup> چو ما<sup>(l)</sup> شوی بدانی،  
 عشق محبت بی حسابست جهت آن<sup>(m)</sup> گفته اند کی صفت حق است<sup>(n)</sup> بحقیقت  
 و<sup>(o)</sup> نسبت او بیند مجازست بِحَبِّهِمْ تمامست بِحَبُونَهُ<sup>(p)</sup> کدامست،

L omits this preface.

(a) D adds نستعین. (b) A آن. (c)—(e) A کار فرو ماند. (d) D بندد.

(e)—(e) A om. (f) D کار فایده. (g) B کند.

و اگر سخت بزرگ بود هم نرود و فرو. (j)—(j) Bul. (i) A om. (h) AB برو.

(k) A کی. (l) B Bul. من. (m) Bul. آنکه. (n) A om. خسبد.

from here to end. (o) B om. (p) Bul. و بحبونه. After کدامست Bul.

adds والمحمد لله رب العالمین.



مدتی این مثنوی تأخیر شد \* مهلتی بایست تا خون شیر شد  
تا نزاید بخت تو فرزند نو \* خون نگردد شیر شیرین خوش شو  
چون ضیاء الحق حُسامُ الدین عنان \* باز گردانید ز اوج آسمان  
چون بهراج حقایق رفته بود \* بی بهارش غنچه‌ها ناگفته بود  
چون زد ریا سوی ساحل باز گشت \* چنگِ شعر مثنوی با ساز گشت  
مثنوی که صیقل ارواح بود \* باز گشتش روزِ استفتاح بود  
مطلع تارِ بجز این سودا و سود \* سال اندر ششصد و شصت و دو بود  
بللی زینجا برفت و باز گشت \* بهر صید این معانی باز گشت  
ساعده شه مسکن این باز باد \* تا ابد بر خلق این در باز باد  
آفت این در هوا و شهونست \* ورنه اینجا شربت اندر شربست  
چشم بند آن جهان خلق و دهان \* این دهان بر بند تا بینی عیان  
ای دهان تو خود دهانه دوزخی \* وی جهان تو بر مثال برزخی  
نورِ باقی پهلوی دنیای دون \* شیرِ صافی پهلوی جویهای خون  
چون درو گاهی زنی بی احتیاط \* شیرِ تو خون می‌شود از اختلاط  
یک قدم زد آدم اندر ذوقِ نفس \* شد فراقِ صدرِ جنت طوقِ نفس  
همچو دیو از وی فرشته میگرخت \* بهر نانی چند آب چشم ریخت  
گرچه یک مو بُد گنه کو جسته بود \* لیک آن مو در دو دیک رسته بود  
بود آدم دیده نورِ قدیم \* مو در دیک بود کوهِ عظیم

(۸) L این صید معانی (۴) BL بشگفته بود. Bul. نشگفته بود, and so A in marg.

(۹) A بود for باد bis. (۱۱) In ABL Bul. the two hemistichs of this verse

are transposed. (۱۲) ABL Bul. زیانه دوزخی. In D this and the preceding verse are transposed.



گر در آن آدم بکردی مشورت \* در پشیمانی نگفتی معذرت  
 ۲۰ زَانَك با عقلی چو عقلی جُفت شد \* مانع بد فعلی و بد گفت شد  
 نفس با نفس دگر چون یار شد \* عقل جزوی عاقل و بی کار شد  
 چون ز تنهایی نو نومیدی شوی \* زیر سایه یار خُشیدی شوی  
 رَو بچو یار خدایی را نو زود \* چون چنان کردی خدا یار نو بود  
 آنک بر خلوت نظر بر دوختست \* آخر آنرا هم زیار آموختست  
 ۲۵ خلوت از اغیار باید نه زیار \* پوستین بهر دای آمد نه بهار  
 عقل با عقل دگر دوتا شود \* نور افزون گشت و ره پیدا شود  
 نفس با نفس دگر خندان شود \* ظلمت افزون گشت ره پنهان شود  
 یار چشم نُست ای مردِ شکار \* از خس و خاشاکِ او را پاك دار  
 هین بچاروبِ زبان گردی مکن \* چشم را از خس ره آوردی مکن  
 ۳۰ چونك مؤمن آینه مؤمن بود \* روی او زآلودگی آیین بود  
 یار آینه است جان را در حزن \* در رخ آینه ای جان دم مزین  
 تا نپوشد روی خود را از دَمَت \* دم فرو خوردن بیاید هر دَمَت  
 کم زخاکی چونك خاکی یار یافت \* از بهاری صد هزار انوار یافت  
 آن درختی کو شود با یار جُفت \* از هوای خوش ز سر تا پا شگفت  
 ۳۵ در خزان چون دید او یارِ خلاف \* در کشید او رُو و سر زیر محاف  
 گفت یار بد بلا آشتن است \* چونك او آمد طریقم خفتن است  
 پس بخسپم باشم از اصحابِ کَهَف \* به زقیانوس آن محبوسِ لَهَف  
 یقظه شان مصروفِ دقیانوس بود \* خوابشان سرمایه ناموس بود

AL for چو. AL for گَر (۲۲). عقل جزئی Bul. نفس دیگر D (۲۱).

چنین کردی Bul. (۲۳). یار for باز A. نامیدی B.

AL Bul. (۲۷). و B om. عقل با عقلی دیگر D (۲۶). در خلوت L (۲۴).

هین for پس A (۲۹). In D vv. ۲۷ and ۲۸ are transposed. و ره.

خود را در دمت A Bul. (۳۲). آیین: so vocalised in D. (۳۰).

آن محبوب کَهَف L in the second hemistich. من نخسپم L (۳۷).



خواب بیداریست چون با دانش است \* وای بیداری که با نادان نشست  
 ۴۰ چونک زاغان خیمه بر بهمن زدند \* بلبلان پنهان شدند و تن زدند  
 زانک بی گلزار بلبل خامش است \* غیبت خورشید بیداری کش است  
 آفتابا ترک این گلشن کنی \* تا که نَحْتَ الْأَرْضَ را روشن کنی  
 آفتاب معرفت را نقل نیست \* مَشْرِقِ او غیر جان و عقل نیست  
 خاصه خورشید کمالی کان سَرِیست \* روز و شب کردار او روشن گریست  
 ۴۵ مَطْلَعِ شمس آی اگر اِسْکندری \* بعد از آن هر جا رَوی نیکو فری  
 بعد از آن هر جا رَوی مَشْرِق شود \* شرقها بر مَغْرِب عاشق شود  
 حَسَّ خَفَّاشَت سَوی مَغْرِب دوان \* حَسَّ دُرِیَاشَت سَوی مَشْرِق روان  
 راهِ حَسَّ راهِ خِرانست اے سوار \* اے خِران را تو مُزاحم شرم دار  
 پنج حَسَّی هست جز این پنج حَسَّ \* آن چو زَرِّ سرخ وین حسها چو مس  
 ۵۰ اندر آن بازار کایشان ماهرند \* حَسَّ مس را چون حَسَّ زر کی خرنند  
 حَسَّ ابدان قُوتِ ظلمت می خورد \* حَسَّ جان از آفتابی می چرد  
 ای بپردہ رخت حسها سَوی غیب \* دست چون موسی برون آور زجیب  
 اے صفات آفتاب معرفت \* و آفتاب چرخ بند بِک صِفَت  
 گاه خورشید و گهی درینا شوی \* گاه کوه قاف و گاه عنقا شوی  
 ۵۵ تونه این باشی نه آن در ذاتِ خویش \* ای فزون از و همها وز بیش بیش  
 روح با علمست و با عقلست یار \* روح را با نازی و تُرکی چه کار  
 از نو ای بی نقش با چندین صُور \* هر مُشَبَّه هر مُوَحِّد خیره سر  
 گاه مُشَبَّه را مُوَحِّد می کند \* گاه مُوَحِّد را صُور ره می زند  
 گاه نرا گوید زمستی بُو اَلْحَسَن \* یا صَغِيرَ اَلْیَسَنِّ یا رَطْبَ اَلْبَدَن  
 ۶۰ گاه نقش خویش ویران می کند \* از پی تزیه جانان می کند

نیلوفر B (۴۵). کمالی زان سَرِیست Bul. (۴۴). خاموش است D (۴۱).

آن بازار کاهل محشرند Bul. (۵۰). و این حسها BL Bul. حَسَّ هست L (۴۹).

آن پی DL (۶۰). وز پیش پیش D (۵۵).



چشمِ حس را هست مذهب اعتزال . دبدۀ عقلست سنی در وصال  
 سُفَرهٔ حسّ اند اهل اعتزال . خویش را سنی نماید از ضلال  
 هرک در حس ماند او معتزلیست . گرچه گوید سَنیم از جاهلیست  
 هرکه بیرون شد زحس سنی و بست . اهلِ پیش چشم عقل خوش بخت  
 ۶۵ گر بدیدے حق حیوان شاعر . پس بدیدی گاو و خر اللہ را  
 گر نبودے حق دیگر مر ترا . جز حس حیوان زیرون هوا  
 پس بنی آدم مکرم کی بُدی . کی بحسّ مشترک محترم شدی  
 نامُصوّر یا مصوّر گفتنت . باطل آمد بی زصورت رقت  
 نامُصوّر یا مصوّر پیش اوست . کو همه مغرست و بیرون شد زیوست  
 ۷۰ گر نو گوری نیست بر آغشی حَرَج . ورنه رو کالصبر مفتاح الفرج  
 پردهای دیدار داروے صبر . هم بسوزد هم بسارد شرح صدر  
 آینهٔ دل چون شود صافی و پاک . نقشها ببی بیرون از آب و خاک  
 هر بیبی نقش و هر نقاش را . فرش دولت را و هم فراش را  
 چون خلیل آمد خیال یارِ من . صورتش بُت معنی او بُتشکن  
 ۷۵ شکر بزدان را که چون او شد بدید . در خیالش جان خیال خود بدید  
 خالک درگاهت دلم را و فریفت . خاک بر وی کو زخاکت و شکفت  
 گفتم از خوم پذیرم این ازو . ورنه خود خندید بر من زشت رو

(۶۶) Suppl. in marg. D. After this verse L adds:

هرکه در حس خدا دید آینی \* در بر حق هست پیر طاعتی

(۶۷) D کی بودی

(۶۸) D om. here, but has the verse after v. ۸۰. L

هوست In D نامُصوّر یا مصوّر (۶۹) L زصورت رقت Bul. نامُصوّر یا مصوّر

در خیال او (۷۰) In the second hemistich L has اوست written above

After this verse L adds:

شکر معطی را که چون او در رسید \* در خیالش جان خیال خود بدید

(۷۱) Bul. دلم چون مفریفت

(۷۲) L گفتم از خوم A ورنه بر من زشت رو بخندد او



چاره آن باشد که خود را بنگرم \* ورنه او خندد مرا من گي خرم  
 او جمیلست و مُحِبُّ الْجَمَال \* گي جوان نوگزیند پیر زال  
 ۸۰ خوب خوبی را کند جذب این بدان \* طَبَّاتِ لِلطَّيِّبِینِ بر وی بخوان  
 در جهان هر چیز چیزی جذب کرد \* گرم گرمی را کشید و سرد سرد  
 قسم باطل باطلان را می‌کشند \* باقیان از باقیان هم سرخوشند  
 ناریان مر ناریان را جاذب اند \* نوریان مر نوریان را طالب اند  
 چشم چون بستی ترا تاسه گرفت \* نور چشم از نور روزن گي شکفت  
 ۸۵ تاسه تو جذب نور چشم بود \* تا بپسوندد بنور روزن زود  
 چشم باز از تاسه گیرد مر ترا \* دَانِکِ چشم دل بیستی برگشا  
 آن تقاضای دو چشم دل شناس \* کو همی جوید ضیای بی‌قیاس  
 چون فراق آن دو نور بی‌ثبات \* تاسه آوردت گشادی چشمهات  
 پس فراق آن دو نور پایدار \* تاسه می‌آرد مر آنرا پاس دار  
 ۹۰ او چو میخواند مرا من بنگرم \* لایق جذب امر و یا بد پیكرم  
 گر لطیفی زشت را در پی کند \* نَسَخَرِی باشد که او بر وی کند  
 گي بینم روی خود را ای عجب \* تا چه رنگم همچو روزم یا چو شب  
 نقش جان خویش می‌جستم بسی \* هیچ می‌نشمود نقشم امر کسی

(۷۸) Bul. من چون خرم. A ورنه خندد او (۷۸)

(۷۹) A for کی. After this verse L adds:

خوب خوبی را کند جذب این یقین \* طَبَّاتِ از بهر که الطَّيِّبِینِ

(۸۰) A و طَبَّاتِ. Bul. L. الطَّيِّبِینِ. BD. طَبَّاتِ. A (۸۰)

صافرا هم صافیان راغب شوند \* دردرا هم تیرگان جاذب بوند

زنگرا هم زنگیان جویا شدند \* رومرا هم رومیان پویا شدند

(۸۱) Bul. After this verse L adds: (۸۲) گرمرا گرمی B (۸۱)

در هر آن چیزی که تو ناظر شوی \* می‌کشد با جنس شیر معنوی

(۸۴) L Bul.

چشم چون بستی ترا جان کند نیست \* چشمرا از نور روزن صبر نیست



گفتم آخر آینه از بهر چیست \* نا بداند هر کسی کو چیست و کیست  
 ۹۵ آینه آهن برای پوستهاست \* آینه سیای جان سنگی بهاست  
 آینه جان نیست الا روی بار \* روی آن یاری که باشد زان دبار  
 گفتم اے دل آینه کُلی بچو \* رو بدربار کار بر نآید بچو  
 زین طلب بند بکوی تو رسید \* درد مریم را بخرماین کشید  
 دیده تو چون دلم را دیده شد \* شد دل نادیده غرق دیده شد  
 ۱۰۰ آینه کُلی ترا دیدم ابد \* دیدم اندر چشم تو من نقش خود  
 گفتم آخر خویش را من یافتم \* در دو چشمش راه روشن یافتم  
 گفت وهم کان خیال نُست هان \* ذات خود را از خیال خود بدان  
 نقش من از چشم تو آواز داد \* که منم تو تو منی در اتحاد  
 کاندربین چشم منیر بی زوال \* از حقایق راه گی یابد خیال  
 ۱۰۵ در دو چشم غیر من تو نقش خود \* گر بینی آن خیالی دان و رد  
 ز آنک سرمه نیستی در می گشد \* باده از تصویر شیطان می چشد  
 چشمشان خانه خیالست و عدم \* نیستهارا هست بیند لاجرم  
 چشم من چون سرمه دید از ذوالجلال \* خانه هستیست نه خانه خیال  
 تا یکی مو باشد از تو پیش چشم \* در خیالت گوهری باشد چو بشم  
 ۱۱۰ یشمارا آنگه شناسی از گهر \* کز خیال خود کنی کُلی عبر  
 يك حکایت بشنو ای گوهر شناس \* نا بدانی تو عیان را از قیاس

(۹۴) D om. و.

(۹۵) B آینه جان جوهر بس بی بهاست. B in marg. سنگین بهاست.

(۹۶) D بکشد. (۹۷) BL Bul. نآید زجو.

(۹۹) A نفس خود (۱۰۰) این دل نادیده Bul. دلم را دید شد A.

(۱۰۲) A کدربین D (۱۰۴) از خیال تو بدان A. و هان A.

(۱۰۵) D بینم Bul. آن for تو. (۱۰۸) A om. دید.

(۱۰۹) B چو بشم.

(۱۱۰) B خیالی A. از گوهر D. یشمارا B.



هلال پنداشتن آن شخص خیال را در عهد عُمر رضی الله عنه،

ماه روزه گشت در عهد عُمر \* بر سر کوهی دویدند آن نفر  
 نا هلال روزه را گیرند فال \* آن یکی گفت ای عمر اینک هلال  
 چون عمر بر آسمان مه را ندید \* گفت کین مه از خیال تو دمید  
 ۱۱۵ ورنه من بینانرم افلاک را \* چون غی بینم هلال پاک را  
 گفت تر کن دست بر ابرو مال \* آنکهان تو بر نگر سوی هلال  
 چونک او تر کرد ابرو مه ندید \* گفت ای شه نیست مه شد ناپدید  
 گفت آری موی ابرو شد کمان \* سوی تو افکند تیری از گمان  
 چونک موی کثر شد اورا راه زد \* نا بدعوے لاف دید ماه زد  
 ۱۲۰ موی کثر چون پرده گردون بود \* چون همه اجزات کثر شد چون بود  
 راست کن اجزات را از راستان \* سر مکش ای راست رو زان آستان  
 هم ترازورا ترازو راست کرد \* هر ترازورا ترازو کاست کرد  
 هر که با ناراستان همسنگ شد \* در کمی افتاد و عقلش دنگ شد  
 رَوِ أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ باش \* خاك بر دلداری اغیار پاش  
 ۱۲۵ بر سر اغیار چون شمشیر باش \* هین مکن روباه بازی شیر باش  
 نا زغیرت از نو یاران نسکند \* زانک آن خاران عدو این گلند  
 آتش اندر زن بگرگان چون سپند \* زانک آن گرگان عدو یوسفند  
 جانِ بابا گویدت ابلیس هین \* نا بدم بفریادت دیو لعین  
 این چنین تلپس با بابات کرد \* آدمی را این سیه رخ مات کرد

در نگر Bul. و بر ابرو ABL Bul. (۱۱۶) خیالی A (۱۱۴)

(۱۱۸) After this verse L adds:

چون یکی مو کثر شد از ابروی تو \* شکل ماه نو نمود آن موی تو

زین آستان Bul. (۱۲۱) اورا ره بزد D. چون یکی مو ABL Bul. (۱۱۹)

(۱۲۴) AL write پاش as in text. اغیار پاش

آن سیه رخ Bul. (۱۲۶) یاران نگلند L Bul. (۱۲۷)



۱۲۰ بر سر شطرنج چُست است این غراب \* تو مین بازی بچشم نیم خواب  
 زآنک فرزین بندها داند بسی \* که بگیرد در گلویت چون خسی  
 در گلو ماند خس او سالها \* چیست آن خس مهر جاه و مالها  
 مال خس باشد چو هست ای بی ثبات \* در گلویت مانع آب حیات  
 گر بُرد مالت عدوی پُر فنی \* رهزنی را بُرده باشد رهزنی

### دزدیدن مارگیر ماری را از مارگیر دیگر،

۱۲۵ دزدکی از مارگیر مار برد \* زابلهی آنرا غنیمت می شمرد  
 و رهید آن مارگیر از زخم مار \* مار گشت آن دزد اورا زار زار  
 مارگیرش دید پس بشناختش \* گفت از جان مار من پرداختش  
 در دعا میخواستی جانم ازو \* کش بیام مار بستانم ازو  
 شکر حقرا کان دعا مردود شد \* من زیان پنداشتم و آن سود شد  
 ۱۴۰ بس دعاها کان زیانست و هلاک \* وز کرم می نشنود یزدان پاک

### التماس کردن همراه عیسی علیه السلام زنده کردن استخوانها از عیسی علیه السلام،

گشت با عیسی یکی ابله رفیق \* استخوانها دید در حُفَره عمیق  
 گفت ای همراه آن نام سنی \* که بدان تو مرده را زنده کنی  
 مرا آموز تا احسان کنم \* استخوانها را بدان با جان کنم  
 گفت خامش کن که آن کار تو نیست \* لایق انفاس و گفتار تو نیست  
 ۱۴۵ کان نفس خواهد زیاران پاک تر \* وز فرشته در رَوش دراک تر

عدو Bul. (۱۲۴) آن بی ثبات L (۱۲۲) دارد بسی L (۱۲۱)

Heading: Bul. مارگیری bis. آنرا for اورا Bul. (۱۲۵)

در گور عمیق L استخوانها D (۱۴۱) و ABL Bul. om. (۱۲۹)

خاموش D (۱۴۴) که بدان مرده تو زنده می کنی ABL Bul. (۱۴۲)



عمرها بایست تا دم پاك شد \* تا امین مخزن افلاك شد  
 خود گزفتی این عصا در دست راست \* دسترا دستانِ موسی انرا کجاست  
 گفت اگر من نیستم اسرارخوان \* هم تو بر خوان نامرا بر استخوان  
 گفت عیسی یا رب این اسرار چیست \* میل این ابله درین بیگار چیست  
 ۱۵۰ چون غم خود نیست این بیماررا \* چون غم جان نیست این مرداررا  
 مرده خودرا رها کردست او \* مرده بیگانه را جوید رفو  
 گفت حق ادبارگر ادبارجوست \* خار روییده جزای کشت اوست  
 آنک تخم خار کارد در جهان \* هان و هان اورا مجو در گلستان  
 گر گلی گیرد بکف خاری شود \* و ر سوی یاری رود ماری شود  
 ۱۵۵ کیمیای زهر و مارست آن شفی \* بر خلاف کیمیای متفی

اندرز کردن صوفی خادم را در تیمارداشت بهیمه ولا حول  
 گفتن خادم،

صوفی می گشت در دور افق \* تا شبی در خانقاهی شد قنق  
 يك بهیمه داشت در آخر ببت \* او بصدر صفه با یاران نشست  
 پس مراقب گشت با یاران خویش \* دفتری باشد حضور یار بیش  
 دفتر صوفی سواد و حرف نیست \* جز دل اسپید همچون برف نیست  
 ۱۶۰ زاد دانشمند آثار قلم \* زاد صوفی چیست آثار قدم  
 همچو صیادی سوه اشکار شد \* گام آهو دید بر آثار شد  
 چند گاهش گام آهو در خورست \* بعد از آن خود ناف آهو رهبرست

رویند Bul. ادبار خواست A seems to have had originally ادبار اگر B (۱۵۲)

و. ABL Bul. om. (۱۵۵) و. A om. (۱۵۶)

Heading: Bul. بیمار داشتن. A om. بهیمه. A om. خادم.

(۱۵۸) D خویش for بیش, corr. in marg.

و. بر ABL Bul. (۱۶۱) و. اسفید B. ABL Bul. om. (۱۵۹)



چونك شكړ گام كرد و ره بُريد \* لاجرم زان گام در كاهي رسيد  
 رفتن يك منزلي بر بويِ ناف \* بهتر از صد منزل گام و طواف  
 آن دلي كو مطلع مهتاباست \* بهر عارف فتنه ابواباست ۱۶۵  
 با تو ديوارست با ايشان درست \* با تو سنگ و با عزيزان گهرست  
 آنچه تو در آينه بيني عيان \* پيراندر خشت بيند پيش از آن  
 پير ايشان اند كين عالم نبود \* جان ايشان بود در دريای جود  
 پيش ازين تن عمرها بگذاشتند \* پيشتر از كشت بُر بر داشتند  
 پيشتر از نقش جان پذرفته‌اند \* پيشتر از بحر درها سُفته‌اند ۱۷۰  
 مشورت مي‌رفت در ايجاد خلق \* جانشان در بحر قدرت تا بخلق  
 چون ملايك مانع آن مي‌شدند \* بر ملايك خفيه خُشك مي‌زدند  
 مطلع بر نقش هر كه هست شد \* پيش از آن كين نفس كل پابست شد  
 پيشتر ز افلاك كيوان ديداند \* پيشتر از دانه‌ها نان ديداند  
 بي دماغ و دل پُر از فكرت بُدند \* بي سپاه و جنگ بر نصرت زدند ۱۷۵  
 آن عيان نسبت با ايشان فكرتست \* ورنه خود نسبت بدوران رؤيتست  
 فكرت از ماضي و مُستقبل بود \* چون ازين دو رست مشكل حل شود  
 روح از انگور مي‌را ديداست \* روح از معدوم شي را ديداست  
 ديد چون بي كيف هر با كيف را \* ديد پيش از كان صحيح و زيف را  
 پيشتر از خلقت انگورها \* خورده ميسها و نموده شورها ۱۸۰

متزل و گام طواف Bul. منزل و گام و طواف L (۱۶۴) ره بدید L (۱۶۴)

و با ايشان BL Bul. (۱۶۶) عمرها بر داشتند A (۱۶۹) corr. in marg.

حكايت مشورت كردن خدای تعالی با Bul. has the heading: (۱۷۰) After this verse

فرشتگان در ايجاد خلق (۱۷۱) Suppl. in marg. D. L om.

L om. (۱۷۲) Bul. پيش از آنكه and so L. (۱۷۲)

A om. و before دل L. (۱۷۵)

Bايشان رویتست D. باينها رویتست Bul. بدیشان B (۱۷۶)

Bul. حل بود (۱۷۷) Instead of this verse L has v. ۱۸۲. (۱۷۸)



در نموز گرم می‌بینند دے . در شعاع شمس می‌بینند فی  
 در دل انگور می‌را دیده‌اند . در فناء محض شی را دیده‌اند  
 آسمان در دور ایشان جرعه‌نوش . آفتاب از جودشان زرفت پوش  
 چون از ایشان مجتمع بینی دو یار . هم یکی باشند و هم ششصد هزار  
 ۱۸۵ بر مثال موجه‌ها اعدادشان . در عدد آورده باشد بادشان  
 مفترق شد آفتاب جانها . در درون روزن ابدانها  
 چون نظر در قرص داری خود یکست . و آنک شد محبوب ابدان در شکست  
 تفرقه در روح حیوانی بود . نفس واحد روح انسانی بود  
 چونک حق رش علیهم نوره . مفترق هرگز نگردد نور او  
 ۱۹۰ يك زمان بگذار اے همه ملال . تا بگویم وصف خالی زان جمال  
 در بیان ناید جمال حال او . هر دو عالم چیست عکس خال او  
 چونک من از خال خویش دم زخم . نطق می‌خواهد که بشکافد تنم  
 همچو مورے اندرین خرمن خوشم . تا فزون از خویش باری می‌گشتم

بسته شدن تقریر معنی حکایت بسبب میل مستمع باستماع

ظاهر صورت حکایت

گی گذارد آنک رشک روشنست . تا بگویم آنچه فرض و گفتنیست

(۱۸۷) Bul. او for شد.

(۱۸۸) After this verse L adds:

روح انسانی که نفس واحد است \* روح حیوانی سفالی جامدست  
 عقل خرد از رمز این آگاه نیست \* واقف این سر بجز الله نیست  
 عقل را اندر چنین سودا چه کار \* کر مادرزاد با سرنا چه کار

[L has در زاد کرنا]. (۱۸۹) B او for هو. After this verse Bul. adds:

روح انسان بود نفس واحد \* روح حیوانی سفال جامد  
 عقل از نورش نگردد نشو و یاب \* حق علیم واللہ اعلم بالصواب  
 عقل را زین سود و سودا کار نبود \* کر مادرزاد را سرنا چه سود

(۱۹۰) A خال. (۱۹۱) L Bul. او.

و. Bul. om. فرض روشنست (sic) A. رشک روشنست A (۱۹۴)



۱۹۵ بحر کف پیش آرد و سَدّی کند . جر کند وز بعدِ جر مدّی کند  
 این زمان بشنو چه مانع شد مگر . مستمع را رفت دل جایی دگر  
 خاطرش شد سوی صوفی قُنُق . اندر آن سودا فرو شد تا عُنُق  
 لازم آمد باز رفتن زین مَفال . سوی آن افسانه بهر وصفِ حال  
 صوفی آن صورت میندار ای عزیز . همچو طفلان تا کی از جَوَز و مویز  
 ۲۰۰ جسم ما جوز و مویز است ای پسر . گر تو مَرَدی زین . دو چیز اندر گذر  
 ور تو اندر نگذاری اکرامِ حق . بگذراند مر ترا از نُه طَبَق  
 بشنو اکنون صورت افسانه را . لیک هین از گه جدا کن دانه را

### گمان بردن کاروانیان که بهیمة صوفی رنجورست،

حلقه آن صوفیان مستفید . چونک بر وجد و طرب آخر رسید  
 خوان بیاوردند بهر میهمان . از بهیمة باد آورد آن زمان  
 ۲۰۵ گفت خادم را که در آخر برو . راست کن بهر بهیمة کاه و جو  
 گفت لا حَوْلَ این چه افزون گفتنست . از قدیم این کارها کارِ منست  
 گفت تر کن آن جَوْش را از نُخُسْت . کان خِر پیرست و دندانهاش سُست  
 گفت لا حَوْلَ این چه میگوی میها . از من آموزند این ترتیبا  
 گفت پالانش فرو نه پیش پیش . داروی مَنبَل بنه بر پُشتِ ریش  
 ۲۱۰ گفت لا حَوْلَ آخر ای حکمت گزار . جنسِ تو مهبانم آمد صد هزار  
 جمله راضی رفته اند از پیشِ ما . هست مهبان جانِ ما و خویشِ ما  
 گفت آبش ده ولیکن شیر گرم . گفت لا حَوْلَ از نوام بگرفت شرم

وصف خال D (۱۹۸) . صوفی و قُنُق Bul. (۱۹۷) . bis. جر for جو A (۱۹۵)

بگذری B (۲۰۱)

Heading: Here L Bul. have التزام کردن خادم تعهد بهیمة را و تخلف نمودن

در وجد ABL Bul. (۲۰۲)

گفت خادم این چه Bul. (۲۰۶)

کاخخِرک پیرست Bul. (۲۰۷)

آموزید DL (۲۰۸)

پشت و ریش D (۲۰۹)

آخر این حکمت مبار L (۲۱۰)

AB از نوم . شیر گرم Bul. D (۲۱۲)



گفت اندر جو تو کمتر کاه کن \* گفت لا حول این سخن کوتاه کن  
گفت جایش را بروب از سنگ و پُشک \* و بود تر ریز بر وی خاك خشك  
۲۱۵ گفت لا حول ای پدر لا حول کن \* با رسول اهل کمتر گو سخن  
گفت بستان شانه پشت خربخار \* گفت لا حول ای پدر شری بدار  
خادم این گفت و میان را بست چست \* گفت رفتم کاه و جو آرم نخست  
رفت وز آخر نکرد او هیچ یاد \* خواب خرگوشی بدان صوفی بداد  
رفت خادم جانب او باش چند \* کرد بر اندرز صوفی ریش خند  
۲۲۰ صوفی از ره مانده بود و شد دراز \* خوابها می دید با چشم فراز  
کان خرش در چنگِ گرگی مانده بود \* پارها از پشت و رانش می ربود  
گفت لا حول این چه سان ماخولیاست \* ای عجب آن خادم مُشَفِّق کجاست  
باز می دید آن خرش در راه رو \* گه بچاهی می فتاد و گه بگو  
گونه گون می دید ناخوش واقعه \* فاتحه می خواند او و الفارعه  
۲۲۵ گفت چاره چیست یاران جسته اند \* رفته اند و جمله درها بسته اند  
باز می گفت اے عجب آن خادمك \* نه كه با ما گشت هم نان و نمك  
من نکردم با وی إِلَّا لطف و لین \* او چرا با من کند بر عكس کین  
هر عداوت را سبب باید سَنَد \* ورنه جنسیت وفا تلقین کند

(۲۱۴) A جایش را برو. (۲۱۶) After this verse L adds:

گفت دُم افسار او کوتاه میند \* تا ز غلطیدن نیفتد خر به بند  
گفت لا حول ای پدر چندین مال \* بهر خر چندین مرو اندر جوال  
گفت بر پشتش فگن جُل زودتر \* ز آنك شب سرماست ای کان هنر  
گفت لا حول ای پدر چندین مگو \* استخوان در شیر چوب نبود مجو  
من ز تو استاترم در فن خود \* میهمان آید مرا از نيك و بد  
لایق هر میهمان خدمت كنم \* من ز خدمت چون گل و چون سوسنم

(۲۱۷) L میان بر بست.

(۲۱۸) In L the hemistichs are transposed. L بدان صوفی فتاد.

(۲۲۲) L Bul. این چه مالیخولیاست. (۲۲۴) L آن خر اندر راه دور.

(۲۲۴) L باشد سَنَد. (۲۲۸) L می خواند با الفارعه.



باز می گفت آدم با لطف و جود . گئی بر آن ابلیس جور می کرده بود  
 ۲۳۰ آدمی مر مار و کژدم را چه کرد . کو می خواهد مر اورا مرگ و درد  
 گرگدرا خود خاصیت بدربدنست . این حسد در خلق آخر روشنست  
 باز می گفت این گمان بد خطاست . بر برادر این چنین ظلم چراست  
 باز گفتمی حزم سوء الظن نیست . هر که بدظن نیست گئی ماند دُرست  
 صوفی اندر وسوسه و آن خر چنان . که چنین بادا جزای دشمنان  
 ۲۳۵ آن خر مسکین میان خاک و سنگ . کز شد پالان دریده پالهنک  
 گشته از ره جمله شب بی علف . گاه در جان کندن و گاه در تلف  
 خر همه شب ذکر میکرد ای اله . جو رها کردم گم از يك مشت کاه  
 با زبان حال می گفت ای شیوخ . رحمتی که سوختم زین خام شیوخ  
 آنچ آن خر دید از رنج و عذاب . مرغ خاکی بیند اندر سیل آب  
 ۲۴۰ پس بپهلو گشت آن شب نا سحر . آن خر بیچاره از جوع آلف  
 روز شد خادم بیآمد بامداد . زود پالان جست بر پشت نهاد  
 خرفروشانه دو سه زخمش بزد . کرد با خر آنچ زان گ می سزد  
 خر جهنده گشت از تیزی نیش . کو زبان نا خر بگوید حال خویش  
 چونك صوفی بر نشست و شد روان . رو در افتادن گرفت او هر زمان  
 ۲۴۵ هر زمانش خلق بروی داشتند . جمله رنجورش می پنداشتند

۲۲۹) Bul. آدمی . ۲۲۶) A om. و before آن . Bul. و خر . L. و چنان بادا .

۲۲۷) D. مشکاه . ۲۲۸) L. خسته ره .

۲۲۹) L. پس for پس . After this verse L adds:

ناله میکرد از فراق کاه و جو . منهد از اشتیاق کاه و جو

همچنین در محنت و درد و سوز . ناله می کرد از جان نا بروز

۲۳۰) BL. جست و بر .

۲۳۱) L. جهنم . After this verse Bul. adds the heading: گان بردن کاروانیان که

۲۳۲) which is suppl. in marg. D.

۲۳۳) L. خر بروی افتادن آمد در زمان .



آن یکی گوشش همی پیچید سخت \* وآن دگر در زیرِ کامش جُست نَحْت  
 وآن دگر در نعلِ او می جُست سنگ \* وآن دگر در چشمِ او می دید زنگ  
 باز می گفتند ای شیخ این ز چیست \* دی نمی گفتی که شکر این خر قویست  
 گفت آن خر کو بشب لا حول خورد \* جز بدین شیوه نداند راه کرد  
 ۲۵۰ چونک قوتِ خر بشب لا حول بود \* شب مسبح بود و روز اندر سجود  
 آدمی خوارند اغلب مردمان \* از سَلَامْعَلَيْكَ شان کم جو امان  
 خانه دیوست دلهاے همه \* کم پذیر از دیو مَرْدُم دَم دَمه  
 از دم دیو آنک او لا حول خورد \* هم چو آن خر در سر آید در نَبَرْد  
 هر که در دنیا خورد تلبیسِ دیو \* وز عَدُوّ دوست رُو تعظیم و ربو  
 ۲۵۵ در ره اسلام و بر پولِ صراط \* در سر آید همچو آن خر از خُباط  
 عشوه‌ء یارِ بد منبوش هین \* دام یین این مرو تو بر زمین  
 صد هزار ابلیس لا حول آر بین \* آدما ابلیس را در مار بین  
 دم دهد گوید ترا ای جان و دوست \* تا چو قصّای گشت از دوست پوست  
 دم دهد تا پوست بیرون کشد \* وای او کز دشمنان افیون چشد  
 ۲۶۰ سر نهد بر پایِ تو قصّاب وار \* دم دهد تا خونت ریزد زار زار  
 همچو شیری صیدِ خود را خویش کن \* تَرِکِ عشوهٔ اجنبی و خویش کن  
 همچو خادم دان مراعاتِ خَسان \* بی گسی بهتر ز عشوهٔ ناگسان  
 در زمینِ مردمان خانه مکن \* کارِ خود کن کارِ بیگانه مکن  
 کیست بیگانه تنِ خاکی تو \* کز برائے اوست غمناکی تو

(۲۴۷) Suppl. in marg. D. Bul. رنگ. L. زنگ. (۲۴۸) Suppl. in marg. D.

(۲۴۹) L. نناند. B. راه برد. (۲۵۰) Suppl. in marg. D.

(۲۵۲) L. همچو خر آن بر سر افتد روی زرد.

(۲۵۴) L. وز عَدُوّ و از محب. (۲۵۵) Bul. om. و.

(۲۵۸) Bul. کد از دوست. L. ای جان دوست.

(۲۵۹) In D vv. ۲۵۹ and ۲۶۰ are transposed.

(۲۶۰) D دم دم. L. تا ریزد خون.



۲۶۵ تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی \* جوهر خود را نبینی فریبی  
 گر میان مشک تن را جا شود \* روز مردن گند او پیدا شود  
 مشک را بر تن مزین بر دل بمال \* مشک چه بود نام پاک ذوالجلال  
 آن منافق مشک بر تن می‌نهد \* روح را در قعر گلخن می‌نهد  
 بر زبان نام حق و در جان او \* گندها از فکر بی‌ایمان او  
 ۲۷۰ ذکر با او همچو سبزه گلخن است \* بر سر مبرز گل است و سوسن است  
 آن نبات آنجا یقین عاریت است \* جای آن گل مجلس است و عشرت است  
 طیبات آید بسوی طیبین \* للخبیثین الخبیثانست هین  
 کین مدار آنها که از کین گهرهند \* گورشان پهلوی کین داران نهند  
 اصل کینه دوزخست و کین تو \* جزو آن گلست و خصم دین تو  
 ۲۷۵ چون تو جزو دوزخی پس هوش دار \* جزو سوه کُل خود گیرد فرار  
 تلخ با تلخان یقین ملحق شود \* گی دم باطل قرین حق شود  
 ای برادر تو همان اندیشه \* ما بقی تو استخوان و ریشه  
 گر گلست اندیشه تو گلشنی \* و بود خاری تو همیشه گلخنی  
 گر گلابی بر سر و جیبت زنند \* و تو چون بوی برون افکند  
 ۲۸۰ طلبها در پیش عطاران ببین \* جنس را با جنس خود کرده قرین  
 جنسها با جنسها آمیخته \* زین تجانس زینتی انگبخته  
 گر در آمیزند عود و شکرش \* برگزیند يك يك از یکدیگرش  
 طلبها بشکست و جانها ریختند \* نیاك و بد در همدگر آمیختند

و بی‌ایمان D (۲۶۹) . و A om. . تا تو آنرا D (۲۶۵)

للخبیثات الخبیثین است L . آمد برای طیبین L (۲۷۲) . این نبات A (۲۷۱)

After this verse Bul. adds: (۲۷۵) . کس مدان آنها L (۲۷۲)

و تو جزو جنتی ای نامدار \* عیش تو باشد ز جنت پایدار

غداي گلخني L (۲۷۸) . یقین حق شود D (۲۷۶) . and so B in marg.

بر جنسها D (۲۸۱) . بر سر جیبت Bul. A (۲۷۹)

کر در آمیزد عدس با شکرش \* برگزیند يك يك از دیگرش Bul. (۲۸۲)



حق فرستاد انبیا را با وَرَق \* ناگزید این دانه‌ها را بر طبق  
 ۲۸۵ پیش ازین ما اُمّت واحد بَدیم \* کس ندانستی که ما نیک و بدیم  
 قَلْب و نیکو در جهان بودی روان \* چون همه شب بود و ما چون شب روان  
 نا بر آمد آفتاب انبیا \* گفت ای غش دور شو صافی بیا  
 چشم داند فرق کردن رنگ را \* چشم داند لعل را و سنگ را  
 چشم داند گوهر و خاشاک را \* چشم را زان میخلد خاشاکها  
 ۲۹۰ دشمن روزند این قلابکان \* عاشق روزند آن زره‌ای کان  
 زآنک روزست آینه تعریف او \* تا ببینند اشرفی تشریف او  
 حق فیامت را لقب زان روز کرد \* روز بنماید جمال سرخ و زرد  
 پس حقیقت روز سر اولیاست \* روز پیش ماهشان چون سایه‌است  
 عکس راز مرد حق دانید روز \* عکس ستارش شام چشم‌دوز  
 ۲۹۵ زان سبب فرمود بزدان وَالضُّحَى \* وَالضُّحَى نور ضمیر مُصْطَفَى  
 قول دیگر کین ضحی را خواست دوست \* هم برای آنک این هم عکس اوست  
 ورنه بر فانی قسم گفتن خطاست \* خود فنا چه لایق گفت خداست  
 از خلیلی لَا أُحِبُّ الْأَفْلَین \* پس فنا چون خواست رب العالمین  
 باز وَاللَّیْلِ است ستاری او \* وآن تن خاکی زنگاری او  
 ۳۰۰ آفتابش چون بر آمد زان فلك \* با شب تن گفت هین ما و دَعَاكَ  
 وصل پیدا گشت از عین بلا \* زان حلاوت شد عبارت ما قَلَى  
 هر عبارت خود نشان حالتیست \* حال چون دست و عبارت آلتیست  
 آلت زرگر بدست کفشگر \* همچو دانه کشت کرده ریگ در

ندانسته L. پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم BDL Bul. (۲۸۵)

پیش مهرشان L (۲۹۲) . آن for این Bul. (۲۹۰) . . تاند فرق L (۲۸۸)

(۲۹۸) Instead of this verse BD have:

لا احب الا فلین گفت آن خلیل \* کی فنا خواهد ازین رب جلیل

In L Bul. the same verse follows v. ۲۹۸. (۲۹۹) Bul. وز تن خاکی . زنگاری Bul.

ریگ for دیو B (۴۰۲) . از فلك L Bul. (۴۰۰)



وَأَلْتِ إِسْكَافٍ بِبِشْ بَرْزَگَر \* بِبِشْ سَگْ گَه اسنخوان در پیشِ خر  
 ۲۰۵ بود أَنَا أَنَحَقْ در لبِ منصور نور \* بود أَنَا أَلَّه در لبِ فرعون زور  
 شد عصا اندر کفِ موسی گوا \* شد عصا اندر کفِ ساحرِ هبا  
 زین سبب عیسی بدانِ همراهِ خود \* در نیاموزید آن اسمِ صمد  
 کونداند نقص بر آلتِ نهد \* سنگ بر رگل زن نو آتش گئی جهد  
 دست و آلتِ همچو سنگ و آهنست \* جفت باید جفت شرطِ زادنست  
 ۲۱۰ أَنَا بِي جَفْتِست و بِي آلتِ یکِست \* در عَدَدِ شَکْست و آن يَكِ بِي شَکِست  
 أَنَا دوگفت و سه گفت و بیش ازین \* متفق باشند در واحد یقین  
 آخولی چون دفع شد یکسان شوند \* دو سه گویان هم یکی گویان شوند  
 گر یکی گویی تو در میدانِ او \* گردد بر می گرد از چوگانِ او  
 گوی آنگه راست و بی نقصان شود \* کو ز زخمِ دستِ شه رقصان شود  
 ۲۱۵ گوش دار ای احول اینهارا بهوش \* داروی دید بگش از راهِ گوش  
 پس کلامِ پاك در دلهای کور \* می نیاید می رود تا اصلِ نور  
 و آن فسونِ دیو در دلهای کثر \* می رود چون کفشِ کثر در پایِ کثر  
 گرچه حکمت را بتکرار آورے \* چون تو نااهلی شود از تو برے  
 و رچه بنویسی نشانش می کنی \* و رچه می لانی بیانش می کنی  
 ۲۲۰ او ز تو رُو در کشد ای پُرسنیز \* بندهارا بگسلد وز تو گریز  
 و بخوانی و ببینند سوزِ تو \* علم باشد مرغِ دست آموزِ تو  
 او نیاید پیشِ هر ناوستا \* همچو طاوسی بخانه روستا

اسم احد L (۲۰۷) . بر لب منصور Bul. (۲۰۵) . و اسنخوان Bul. (۲۰۴)

رفع شد L (۲۱۲) . نقص for نقش D apparently (۲۰۸)

دلهای دور L . پس for بس L (۲۱۶) . و AL om. . گویی آنکه D (۲۱۴)

بگسلد بهر گریز L (۲۲۰) . کفشکثر D (۲۱۴)

بخوانی او به بیند L (۲۲۱)

همچو باز شه به پیش روستا L . همچو کاوسی B (۲۲۲)



## یافتن پادشاه بازارا بخانه کمپیرزن،

نه چنان بازیست کو از شه گریخت \* سوی آن کمپیر کومی آرد بیخت  
 نا که تنهایی پزد اولادرا \* دید آن باز خوش خوش زادرا  
 ۲۳۵ پابکش بست و پرش کوناه کرد \* ناخنش ببرد و قونش کاه کرد  
 گفت نااهلان نکردندت بساز \* پرفزود از حد و ناخن شد دراز  
 دست هر نااهل بیارت کند \* سوی مادر آ که بیارت کند  
 مهر جاهل را چنین دان ای رفیق \* کثر رود جاهل همیشه در طریق  
 روز شه در جست و جو بیگاه شد \* سوی آن کمپیر و آن خرگاه شد  
 ۲۴۰ دید ناگه بازارا در دود و گرد \* شه برو بگریست زار و نوحه کرد  
 گفت هرچند این جزای کار تُست \* که نباشی در وفای ما دُرست  
 چون کنی از خلد در دوزخ قرار \* غافل از لا یستوی اصحاب نار  
 این سزای آنک از شاه خیر \* خیره بگریزد بخانه گندپیر  
 باز میاید پر بر دست شاه \* بی زبان میگفت من کردم گناه  
 ۲۴۵ پس کجا زارد کجا نالد لثیم \* گر تو نپذیری بجز نیک ای کریم  
 لطف شه جانرا جنابت جو کند \* ز آنک شه هر زشترا نیکو کند  
 رو مکن زشتی که نیکهای ما \* زشت آید پیش آن زیباے ما  
 خدمت خودرا سزا پنداشتی \* تو لوی جرم از آن افراشتی  
 چون ترا ذکر و دعا دستور شد \* زان دعا کردن دلت مغرور شد  
 ۲۵۰ هم سخن دیدے تو خودرا با خدا \* ای بسا کو زین گمان افتد جدا  
 گرچه با تو شه نشیند بر زمین \* خویشتن بشناس و نیکوتر نشین

نیست for جسته and so L, which has علم بازی نیست کو از شه گریخت B (۲۲۲)  
 and A in marg. A آرد ریخت. (۲۲۹) A جست جو. (۲۴۰) D ناگاه.  
 (۲۴۱) L سزای کار. D نباشد. (۲۴۲) L بگریزی  
 (۲۴۳) L پیش آن نیکو نما. (۲۴۴) L om. و. (۲۴۵) Bul. کو for کس.  
 (۲۴۶) D نیکو بر نشین.



باز گفت ای شه پشیمان میشوم \* توبه کردم تو مُسلمان میشوم  
 آنک تو مسننش کنی و شیرگیر \* گر زمستی کثر رود عذرش پذیر  
 گرچه ناخن رفت چون باشی مرا \* بر گنم من پرچم خُرشیدرا  
 ۲۴۵ ورجه پیرم رفت چون بنوازیم \* چرخ بازے کم کند در بازیم  
 گر کمر بخشیم گهرا بر گنم \* گر دهی کلکی عَلمها بشکنم  
 آخر از پشه نه کم باشد تنم \* مُلکِ نمرودے پیر برهم زنم  
 در ضعیفی تو مرا بایل گیر \* هر یکی خصم مرا چون پیل گیر  
 قدر فُندق افگم بُندق حریق \* بُندقم در فِعل صد چون منجینق  
 ۲۵۰ موسی آمد در وغا با يك عصاش \* زد بر آن فرعون و بر شمشیرهاش  
 هر رسولی يك تنه کان در زدست \* بر همه آفاق تنها بر زدست  
 نُوح چون شمشیر در خواهید ازو \* موج طوفان گشت ازو شمشیرخو  
 احمدا خود کیست اِسپاه زمین \* ماه بین بر چرخ بشکافش جبین  
 تا بداند سَعْد و شَعْس بی خبر \* دَوْرِ نُست این دَوْر نه دَوْرِ قمر  
 ۲۵۵ دَوْرِ نُست ابرا که موسی کلیم \* آرزو می بُرد زین دَوْرِ مُقیم  
 چونك موسی رونق دَوْر تو دید \* کاندرو صُبحِ نَجلی می دید  
 گفت یا ربّ آن چه دَوْرِ رحمتست \* آن گذشت از رحمت آنجا رویتست  
 غوطه ده موسی خودرا در بحار \* از میان دَوْرهُ احمد بر آر  
 گفت یا موسی بدان بنمودمت \* راهِ آن خلوت بدان بگشودمت

کَلَم L. گر دهد D (۲۴۶). بر کم پرچم زخورشید از مری L (۲۴۴).

فندقم L. گردد حریق L. قدر حبه Bul. (۲۴۹). خود پیل L. خصمی A (۲۴۸).

After this verse L Bul. add: در فعل چون صد

گرچه منگم هست مقدار نخود \* لیک در هیجا نه سر ماند نه خود

شمشیرجو A (۲۵۲). بر رسولی A (۲۵۱). و AD om. (۲۵۰).

و بشکافش ABL Bul. چیست اسپاه L (۲۵۴).

آنجا ز رحمت رویتست A. آینجا L. این گذشت L. این چه A (۲۵۷).

دور احمد سر بر آر L. غوطه خور موسی اندر بحار L (۲۵۸).



۲۶. کہ از آن دُوری درین دُور ای کلیم \* پا بکش زیرا درازست این گلیم  
 من کریم نان نمایم بندہ را \* تا بگریاند طمع آن زندہ را  
 بینی طفلی بمالد مادرے \* تا شود بیدار وا جوید خورے  
 کو گرسنہ خفته باشد بی خبر \* وآن دو پستان میخلد از بہر در  
 گشت کنزاً رحمۃ مخفیۃ \* فابتنعت اُمۃ مہدیۃ  
 ۲۶۵ ہر کراماتی کہ میجویی بجان \* او نمودت تا طمع کردی در آن  
 چند بُت بشکست احمد در جہان \* تا کہ یا رب گوی گشتند اُمتان  
 گر نبودی کوشش احمد تو ہم \* می پرستیدی چو آجدادت صنم  
 این سرت و رست از سجدۂ صنم \* تا بدان حقِ اورا بر اُمم  
 گر بگویی شکرِ این رستن بگوی \* کز بُتِ باطن ہمت برہاند اوی  
 ۲۷. مر سرت را چون رہانید از بتان \* ہم بدان قوت تو دل را وا رہان  
 سرا زشکر دین از آن بر تافتی \* کز پدر میراثِ مفتش یافتی  
 مردِ میراثی چہ داند قدرِ مال \* رُستمی جان کند عجبان یافت زال  
 چون بگریانم بجوشد رحمتم \* آن خروشنک بنوشد نعمتم  
 گر نخواہم داد خود نمایم \* چوئش کردم بستہ دل بگشایش  
 ۲۷۵ رحمتم موقوفِ آن خوش گریہاست \* چون گریست از بحرِ رحمت موج خاست

از گلیم D. پا مکش L. گر تو زان AL. کہ تو زان دوری B Bul. (۲۶۰)

تا بگرداند B. زان نمایم D. (۲۶۱)

و وا جوید B Bul. (۲۶۲)

از مہر در B. میخلد زو مہر در Bul. میچکد از مہر در L (۲۶۳)

یا رب جوی L (۲۶۶)

او and بگو ABL Bul. (۲۶۹)

مفتش for ارزان BL Bul. دین ازین A (۲۷۱)

و عجبان ABL Bul. (۲۷۲)

وآن خروشنک بنوشد Bul. (۲۷۳)

After this verse L adds: (۲۷۵)

نا نگرید طفل کی جوشد لب \* تا نگرید امیر کی خندد چمن



حَلُوا خَرِیدَن شَیخِ اَحْمَدِ خَضْرَوِیَه فَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهَ الْعَزِیزِ  
جَهتِ غَرِیْمَانِ بِالْهَامِ حَقِّ،

بود شیخی دایمها او وام دار \* از جوانمردی که بود آن نامدار  
ده هزاران وام کردی از مهان \* خرج کردی بر فقیران جهان  
هر بوم او خانقاهی ساختن \* جان و مال و خانه در باخته  
وامِ او را حق زهر جای گزارد \* کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد  
۲۸۰ گفت پیغمبر که در بازارها \* دو فرشته میکند ایدر دعا  
کای خدا تو متفانرا ده خلف \* وی خدا تو مسکینرا ده تلف  
خاصه آن منفق که جان انفاق کرد \* خلق خود قربانی خلاق کرد  
خلق پیش آورد اسماعیل وار \* کارد بر حلقش نیارد کرد کار  
پس شهیدان زند زین رُویند خوش \* تو بدان قالب بسگر گبروش  
۲۸۵ چون خلف دادستان جان بقا \* جانِ ائمن از غم و رنج و شقا  
شیخ وامی سالها این کار کرد \* می ستد میداد همچون پای مرد  
تخمهای کاشت تا روز اجل \* تا بود روز اجل میر اجل  
چونک عمر شیخ در آخر رسید \* در وجود خود نشان مرگ دید  
وامداران گرد او بنشسته جمع \* شیخ بر خود خوش گدازان همچو شمع  
۲۹۰ وامداران گشته نومید و تُرُش \* درد دلها یار شد با درد شُش  
شیخ گفت این بدگمانان را نگر \* نیست حقرا چار صد دینار زر  
کودکی حَلُوا زبِیرون بانگ زد \* لافِ حَلُوا بر امید دانگ زد

Heading: D om. احمد.

(۲۷۸) L خان و مان خانه. After this verse L adds:

احمد خضرویه بودی نام او \* ده هزاران پیش بودی وام او

(۲۷۹) In L the hemistichs are transposed.

کی در D . پیغامبر AB DL (۲۸۰)

A دایمدا اندر دعا L می کنند AB . فرشته A

وی for ای AB Bul. (۲۸۱)

آن for کان Bul. (۲۸۲)

و خوش B Bul. (۲۸۴)

دینار و زر Bul. (۲۹۱)



شیخ اشارت کرد خادم را بسر . که برو آن جمله حلوارا بخر  
تا غریمان چونک از حلوا خورند . يك زمانى تلخ در من نسگرند  
۲۹۵ در زمان خادم برون آمد بدر . تا خرد او جمله حلوارا بزر  
گفت اورا گوترو حلوا بچند . گفت کودک نیم دینار وادند  
گفت نه از صوفیان افزون مجو . نیم دینارت دهر دیگر مگو  
او طبق بنهاد اندر پیش شیخ . تو بین اسرار سر اندیش شیخ  
کرد اشارت با غریمان کین نوال . نک تبرک خوش خورید این را حلال  
۴۰۰ چون طبق خالی شد آن کودک ستد . گفت دینارم بد ای با خرد  
شیخ گفتا از کجا آرم درم . وار دارم میروم سوه عدم  
کودک از غم زد طبق را بر زمین . ناله و گریه بر آورد و حنین  
میگریست از غن کودک های های . گئی مرا بشکسته بودی هر دو پای  
کاشکی من گرد گلخن گشتهی . بر در این خانقه نگزشتهی  
۴۰۵ صوفیان طبل خوار لقمه جو . سگ دلان و همچو گریه روی شو  
از غریب کودک آنجا خیر و شر . گرد آمد گشت بر کودک حشر  
پیش شیخ آمد که ای شیخ درشت . تو یقین دان که مرا استاد گشت  
گر روم من پیش او دست تهی . او مرا بکشد اجازت میدهی  
وآن غریمان هم بانکار و جحود . رو بشیخ آورده کین بازی چه بود  
۴۱۰ مال مان خوردی مظالم میبری . از چه بود این ظلم دیگر بر سری

حلوارا L. آن حلوا AB Bul. (۲۹۴) این جمله A. برون آ جمله L (۲۹۳)

جمله حلوا زان پسر L Bul. آمد زدر L. در زمان خادم روان شد سوی در Bul. (۲۹۵)

corr. in B. نیم دیناری و اند BL. جمله حلوا L (۲۹۶)

ای هر خرد Bul. (۴۰۰) این نوال A. کین غریمان تا نوال D (۲۹۹)

کای مرا ABL Bul. (۴۰۲) می دوم A apparently (۴۰۱)

BL. سگ دلان همچو AL. لقمه جوی BL. و لقمه جو A Bul. طبله خوار Bul. (۴۰۵)

باری کین چه بود A (۴۰۹) کای شیخ AB (۴۰۷) روی شوی

خوردی for بردی L. مال ما BL Bul. (۴۱۰)



نا نماز دیگر آن کودک گریست \* شیخ دیکه بست و در وی نشکریست  
 شیخ فارغ از جفا و از خلاف \* در کشید روی چون مه در لحاف  
 با ازل خوش با اجل خوش شادکام \* فارغ از تشنیع و گفت خاص و عام  
 آنک جان در روی او خندد چو قند \* از ترش رویی خلقش چه گزند  
 ۴۱۵ آنک جان بوسه دهد بر چشم او \* گئی خورد غم انرا فلک وز خشم او  
 در شب مهتاب مهرا در سماک \* از سگان و عو عو ایشان چه باک  
 سگ وظیفه خود بجای آورد \* مه وظیفه خود بر رخ می گسرد  
 کارک خود می گزارد هر کسی \* آب نگذارد صفا بهر خسی  
 خس خسانه میرود بر روی آب \* آب صافی میرود بی اضطراب  
 ۴۲۰ مصطفی مه می شکافد نیم شب \* ژار می خاید زکینه بو لَهَب  
 آن مسیحا مرده زنده می کند \* و آن جهود از خشم سبک می کند  
 بانگ سگ هرگز رسد در گوش ماه \* خاصه ماهی کو بود خاص اله  
 می خورد شه بر لب جو نا سحر \* در سماع از بانگ چغزان بی خبر  
 هم شدی توزیع کودک دانک چند \* همت شیخ آن سخارا کرد بند  
 ۴۲۵ نا کسی ندهد بکودک هیچ چیز \* قوت پیران ازین بیش است نیز  
 شد نماز دیگر آمد خادمی \* یک طبق بر کف زپیش حانی  
 صاحب مالی و حالی پیش پیر \* هدیه بفرستاد کز وی بد خیر  
 چار صد دینار بر گوشه طبق \* نیم دینار دگر اندر ورف  
 خادم آمد شیخ را اکرام کرد \* و آن طبق بنهاد پیش شیخ فرد  
 ۴۳۰ چون طبق را از غطا واکرد رو \* خلق دیدند آن کرامت را ازو  
 آه و افغان از همه برخاست زود \* کای سر شیخان و شاهان این چه بود

تشنیع گفت D (۴۱۲) .وز خلاف AD (۴۱۲) .و بروی Bul. و A om. (۴۱۱)

مغورد شه D (۴۲۲) .بر سماک Bul. (۴۱۶) .خلقان Bul. (۴۱۴)

پیش شیخ اکرام کرد Bul. (۴۲۶)

کرامت بی جحود L .از غطا بگشاد زود L (۴۲۰)

شاهان الامان L .بر خاست زان L (۴۲۱)



این چه سرست این چه سلطانیست باز \* اے خداوند خداوندانِ راز  
 ما ندانستیم مارا عنو کن \* بس پراگند که رفت از ما سخن  
 ما که کورانہ عصاها می‌زنیم \* لاجرم قنبدیلهارا بشکنیم  
 ۴۲۵ ما چو کران ناشنیده یک خطاب \* هرزه گویان از قیاس خود جواب  
 ما زموسی پند نگرفتیم کو \* گشت از انکار خضری زردزو  
 با چنان چشمی که بالا می‌شتافت \* نور چشمش آسمان را می‌شکافت  
 کرده با چشمت نعصب موسیا \* امر حماقت چشم موش آسیا  
 شیخ فرمود آن همه گفتار و قال \* من بجل کردم شمارا آن حلال  
 ۴۴۰ سیر این آن بود کز حق خواستم \* لاجرم بشمود راه راستم  
 گفت آن دینار اگرچه اندکست \* لیک موقوف غریب کودکست  
 نا نگرید کودک حلاوا فروش \* بحر رحمت در نمی آید بجوش  
 ای برادر طفل طفل چشم تست \* کام خود موقوف زاری دان دُرست  
 گر هی‌خواهی که آن خلعت رسد \* پس بگریان طفل دید بر جسد

ترسانیدن شخصی زاهدی را که کم گری تا کور نشوی،

۴۴۵ زاهدی را گفت یارے در عمل \* کم گری تا چشم را نآید خلل  
 گفت زاهد از دو بیرون نیست حال \* چشم ببند یا نبیند آن جمال  
 گر ببیند نور حق خود چه غمست \* در وصال حق دو دید چه کمست  
 ورنخواهد دید حق را گو برو \* این چنین چشم شفی گو کور شو

شماهارا حلال L. شمارا و حلال A (۴۲۹) و مارا A (۴۲۲) و این چه A (۴۲۲)

After this verse L adds: دان نخست L. جسم تست L (۴۴۲)

بی تضرع کام‌یابی مشکست \* کام خود موقوف زاری دلست

گر هی‌خواهی که مشکل حل شود \* خار مخرومی بگل مبدل شود

خلعت آزادی از حزن رسد L in the first hemistich (۴۴۴)

چشم ناید در خلل DL (۴۴۵)

نور حق را چه غمست Bul. (۴۴۷)



غم مخور از دبه کآن عیسی تراست \* چپ مرو تا بخشدت دو چشم راست  
 ۴۵۰ عیسی روح تو با تو حاضر است \* نصرت از وی خواه کو خوش ناصراست  
 لیک بیگار تن پُراستخوان \* بر دل عیسی منه تو هر زمان  
 همچو آن ابله که اندر داستان \* ذکر او کردیم بهر رستان  
 زندگی تن مجو از عیسی است \* کام فرعونى خواه از موسی است  
 بر دل خود کم نه اندیشه معاش \* عیش کم نآید تو بر درگاه باش  
 ۴۵۵ این بدن خرگاه آمد رُوح را \* یا مثال گشتی مر رُوح را  
 تُرك چون باشد بیابد خرگهی \* خاصه چون باشد عزیز درگهی

تمامی قصه زنده شدن استخوانها بدعای عیسی علیه السلام،

خواند عیسی نام حق بر استخوان \* از برای التماس آن جوان  
 حکم بزدان از پی آن خام مرد \* صورت آن استخوان را زنده کرد  
 از میان بر جست يك شیر سیاه \* پانجه زد کرد نقشش را تباه  
 ۴۶۰ گله‌اش بر کند مغزش ریخت زود \* مغز جوی کاندرو مغزی نبود  
 گر ورا مغزی بده اشکستنش \* خود نبودى نقص الا بر تنش  
 گفت عیسی چون شتابش کوفتی \* گفت زآن رو که تو زو آشوفتی  
 گفت عیسی چون نخوردی خونِ مرد \* گفت در قسمت نبودم رزقِ خورد  
 ای بسا کس همچو آن شیر زبان \* صیدِ خود ناخورده رفته از جهان

پیکار D (۴۵۱). دو for حق L (۴۴۹).

After the Heading L adds:

چونك عیسی دید کآن ابله رفیق \* جز که استیزه نمیداند طریق  
 می‌نگیرد پندرا از ابلهی \* بخل می‌پندارد او از گمراهی

از برای خام مرد D (۴۵۸).

کدرو D. جوز زفتی کاندرو L. و مغزش Bul. (۴۶۰).

مغزی بودی D (۴۶۱).

رزق خورد D. بی قسمت L. عیسی for هی هی L (۴۶۲).



۴۶۵ قسمش کاهی نه و حرصش چو کوه \* وَجْه نه و کرده تحصیل وُجوه  
 ای میسر کرده مارا در جهان \* سخره و بیگار مارا و رهان  
 طعمه بنموده بها و آن بوده شست \* آنچنان بنما بها آنرا که هست  
 گفت آن شیر ای مسیحا این شکار \* بود خالص از برای اعتبار  
 گر مرا روزی بُدی اندر جهان \* خود چه کارستی مرا با مردگان  
 ۴۷۰ این سزای آنک یابد آبِ صاف \* همچو خر در جوی میزد از گزاف  
 گر بداند قیمت آن جوی خر \* او بجای پانهد در جوی سر  
 او بیابد آنچنان پیغمبری \* میر آبی زندگانی پرورے  
 چون نمرد پیش او کز امر کن \* ای امیر آب مارا زنده کن  
 هین سگ، نفس ترا زنده مخواه \* کو عدو جان نُسْت از دیرگاه  
 ۴۷۵ خاك بر سر استخوانی را که آن \* مانع این سگ بود از صید جان  
 سگ نه بر استخوان چون عاشقی \* دیوچه وار از چه بر خون عاشقی  
 آن چه چشمست آنک بینایش نیست \* زامتحانها جز که رُسوایش نیست  
 سهو باشد ظنهارا گاه گاه \* این چه ظنست این که کور آمد ز راه  
 دبدآ بر دیگران نوحه گری \* مدتی بنشین و بر خود می گری  
 ۴۸۰ زابر گریان شاخ سبز و تر شود \* زآنک شمع از گریه روشن تر شود  
 هرکجا نوحه کند آنجا نشین \* زآنک نو اولین اندر حنین  
 زآنک ایشان در فراق فانی اند \* غافل از لعل بقای کانی اند  
 زآنک بر دل نقش تقلید است بند \* رَو بآب چشم بندش را برَند

جسته بی وجهی وجوه از: In the second hemistich B has: وجه for عمر (۴۶۵) L  
 After this verse L adds: هر گروه

جمع کرده مال و رفته سوی گور \* دشمنان در مانم او کرده سور

شصت (۴۶۷) D. سخره بیگار. L Bul. بر ما در جهان. AB Bul. (۴۶۶)

امر for کبر (۴۷۳) A. پیغامبری (۴۷۲) ABD. ببرد (۴۷۰) AL

لعل for اهل (۴۸۲) A. روشن تر بود (۴۸۰) AB. آمد براه (۴۷۸) L

بر آب D. و بند (۴۸۴) D



زَانَك تَقْلِيدِ آفَتِ هَر نِيكُوِيَسْت \* كِه بُوْد تَقْلِيدِ اِگَر كُوِه فُوِيَسْت  
 ۴۸۵ گَر ضَرْبِی لَهْمُوسْت و تِيَزْخُشْم \* گوشت پاره‌اش دان چو اورا نیست چشم  
 گَر سَخْن گوید زمو بَارِيكْ نَر \* اَن سِرْش را زَان سَخْن نَبُوْد خَبَر  
 مَسْتِيْ دَارْد زِگَفْتِ خُود وَلِيكْ \* اَز بِرُوی نَا بِمِي رَاهِیَسْت نِيكْ  
 هِمچُو جُوِيَسْت اَو نِه اَو آبی خُورْد \* آب اَزو بِر آب‌خُواران بَگُذَرْد  
 آب دَر جُو زَان نِي گِیَرْد قَرَار \* زَانَك اَن جُو نِيَسْت تَشْنِه و آب‌خُوار  
 ۴۹۰ هِمچُو نَائِي نَالَه زَارِه كِنْد \* لِيكْ پِيكَارِ خَرِيْدَارِه كِنْد  
 نُوَحِه گَر بَاشْد مَقْلَدِ دَر حَدِيْث \* جَز طَمْع نَبُوْد مَرَادِ اَن خَبِيْث  
 نُوَحِه گَر گوید حَدِيْثِ سُوَزْنَاكْ \* لِيكْ كُو سُوَزِ دِل و دَامَانِ چَاكْ  
 اَز مُحَقِّقِ نَا مَقْلَدِ فَرْقِهَاسْت \* كِيْن چُو دَاوَدَسْت و اَن دِيْگَر صَدَاسْت  
 مَنَبِعِ كَفْتَارِ اِيْن سُوَزِه بُوْد \* وَاَن مَقْلَدِ كَهْنِه آمُوزِه بُوْد  
 ۴۹۵ هِيْن مَشُو غِرَّه بَدَانِ كَفْتِ حَزِيْن \* بَار بِر گَاوَسْت و بِر گَرْدُونِ حَنِيْن  
 هَم مَقْلَدِ نِيَسْت مُحْرُومِ اَز ثَوَابِ \* نُوَحِه گَر رَا مُزْد بَاشْد دَر حَسَابِ  
 كَافِر و مُؤْمِن خُدا گویند لِيكْ \* دَر مِيَانِ هَر دُو فَرْقِي هَسْت نِيكْ  
 اَن گُدا گوید خُدا اَز بِهَرِ نَانِ \* مَتَقِي گوید خُدا اَز عِيْنِ جَانِ  
 گَر بَدَانَسْتِي گُدا اَز كَفْتِ خُوِيَشِ \* پِيَشِ چَشْمِ اَو نِه كَم مَانْدِي نِه بِيَشِ  
 ... سَالِهَا گوید خُدا اَن نَانِ خَوَاهِ \* هِمچُو خَر مَصْحَفِ كَشْد اَز بِهَرِ كَاهِ  
 گَر بَدَلِ دَر نَافَتِي كَفْتِ لَبِشِ \* ذَرَه ذَرَه كَشْتِه بُوْدِي فَالِبِشِ  
 نَامِ دِيُوِي رِه بَرْدِ دَر سَاحَرِي \* نُو بِنَامِ حَقِ پَشِيْزِي و بَرِي

و. A om. (۴۸۹)

پیکاری A. ناله و زاری Bul. (۴۹۰)

حدیثی B (۴۹۲)

از مقلد تا محقق L (۴۹۳)

و گردون بر حنین L (۴۹۵)

عکس لبش L (۵۰۱)



## خاریدن روستایی بتاریکی شیرا بظن آنک گاوِ اوست،

روستایی گاو در آخر ببست \* شیر گاوش خورد بر جایش نشست  
 روستایی شد در آخر سوی گاو \* گاورا می‌جست شب آن گنج‌کاو  
 ۵۰۵ دست می‌مالید بر اعضای شیر \* پشت و پهلو گاه بالا گاه زیر  
 گفت شیر از روشنی افزون شدی \* زهره‌اش بدریدی و دل خون شدی  
 این چنین گستاخ زان می‌خاردم \* کو درین شب گاو می‌پنداردم  
 حق می‌گوید که ای مغرور کور \* نه زنامم پاره پاره گشت طور  
 که لَوْ أَنْزَلْنَا كِتَابًا لِلْجَبَلِ \* لَا تَصْدَعُ ثُمَّ انْقَطَعَ ثُمَّ أَرْخَلَ  
 ۵۱۰ از من از کوه اُحد واقف بُدی \* چشمه چشمه از جبل خون آمدی  
 از پدر و ز مادر این بشنیده \* لاجرم غافل درین پیچیده  
 گر تو بی تقلید ازو واقف شوی \* بی نشان از لطف چون هاتف شوی  
 بشنو این قصه پی نهیدرا \* تا بدانی آفت تقلیدرا

## فروختن صوفیان بهیمة مسافرا جهت سماع،

صوفی در خانقاه از ره رسید \* مرکب خود بُرد و در آخر کشید  
 ۵۱۵ آبکش داد و علف از دست خویش \* نه آنچنان صوفی که ما گفتیم پیش  
 احتیاطش کرد از سهو و خُباط \* چون قضا آید چه سودست احتیاط  
 صوفیان تفصیر بودند و فقیر \* کاذب فَرَّ أَنْ یَعِی کُفْرًا بُبِیر

و بر جایش ABL Bul. (۵۰۲) گاو منست B. در تاریکی ABL Bul. Heading:

شیر گفت Bul. (۵۰۶) گنج B writes. آن کیج کاو Bul. (۵۰۴)

گشته AB Bul. کای مغرور B (۵۰۸)

and so L. پاره گشتی و دلش پر خون شدی BD Bul. واقف شدی Bul. (۵۱۰)

چون for حق A. بی نشان بر جای چون هاتف Bul. (۵۱۲)

که گفتیم پیش L. فی چنان ABL Bul. (۵۱۵) و A Bul. om. (۵۱۴)

کفرًا کبیر L. تفصیر for در جوع L (۵۱۷)



ای توانگر تو که سیری هین مخند \* بر کثری آن فقیر دردمند  
از سر تفصیر آن صوفی رمه \* خرفروشی در گرفتند آن همه  
۵۲۰ کز ضرورت هست مُرداری مُباح \* بس فسادی کز ضرورت شد صلاح  
هم در آن دم آن خَرک بفروختند \* لُوت آوردند و شمع افروختند  
وَلَوْلَه افتاد اندر خانقه \* که امشبان لُوت و سماعست و شرّه  
چند ازین زنبیل وین در یوزه چند \* چند ازین صبر و ازین سه روزه چند  
ما هم از خَلقِ جان داریم ما \* دولت امشب میهان داریم ما  
۵۲۵ تخمِ باطل را از آن می کاشتند \* کآنک آن جان نیست جان پنداشتند  
وآن مسافر نیز از رام در امر \* خسته بود و دید آن اقبال و ناز  
صوفیانش یک بیک بنواختند \* نَرَدِ خدمتهای خوش میباختند  
گفت چون می دید میلانشان بوی \* گر طرب امشب نخواهم کرد گی  
لُوت خوردند و سماع آغاز کرد \* خانقه تا سقف شد پُر دود و گرد  
۵۳۰ دودِ مطبخ گرَد آن پا کوفتن \* زاشتیاق و وَجَد جان آشوفتن  
گاه دست افشان قدم می کوفتنند \* گه بسجده صُفّه را می روفتنند  
دیر یابد صوفی آرز از روزگار \* زآن سبب صوفی بود بسیار خوار  
جز مگر آن صوفی کز نور حق \* سیر خورد او فارغست از ننگِ دَق  
از هزاران اندکی زین صوفیند \* باقیان در دولت او میزیند  
۵۳۵ چون سماع آمد زاوَل تا کران \* مُطرب آغازید یک ضربِ کران  
خر برفت و خر برفت آغاز کرد \* زین حرارت جمله را انباز کرد  
زین حراره پای کوبان تا سحر \* کف زنان خر رفت خر رفت ای پسر

امشب آن A (۵۲۲) . که تو سیری D (۵۱۸)

(۵۲۳) In ABL Bul. the hemistichs are transposed.

کآنک جانش نیست L (۵۲۵) . و جان ABL Bul. (۵۲۴)

خدمتهاش L (۵۲۷) . اقبال باز A (۵۲۶)

حراره AB Bul. (۵۲۶) . میلانش D (۵۲۸)

و خر رفت ای پسر B Bul. حراره written above the final letter of D (۵۲۷)



از ره تقلید آن صوفی همین \* خر برفت آغاز کرد اندر چنین  
 چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع \* روز گشت و جمله گفتند اَلْوَدَاع  
 ۵۴۰ خانه خالی شد و صوفی بماند \* گرد از رخت آن مسافر می‌فشاند  
 رخت از حجره برون آورد او \* تا بخر بر بندد آن همراه جو  
 تا رسد در هم‌هان او می‌شتافت \* رفت در آخر خر خود را نیافت  
 گفت آن خادم بآبش برده‌است \* زَانَك آب او دوش کمتر خورده‌است  
 خادم آمد گفت صوفی خر کجاست \* گفت خادم ریش بین جنگی بخاست  
 ۵۴۵ گفت من خرا بتو بسپردم \* من ترا بر خر موکل کرده‌ام  
 بحث با توجیه کن حُجَّت می‌آر \* آنچ بسپردم ترا و پس سپار  
 از تو خواهر آنچ من دادم بتو \* باز ده آنچ فرستادم بتو  
 گفت پیغمبر که دست هرچه بُرد \* بایدش در عاقبت و پس سپرد  
 ورنه از سرکشی راضی بدین \* نَك من و تو خانه قاضی دین  
 ۵۵۰ گفت من مغلوب بودم صوفیان \* حمله آوردند و بودم بیم جان  
 تو جگر بندے میان گریگان \* اندر اندازی و جویی زان نشان  
 در میان صد گرسنه گزده \* پیش صد سگ گربه پُرمرده  
 گفت گیرم کز تو ظُلماً بستند \* قاصد خون من مسکین شدند  
 تو نیایی و نگویی مرا \* که خرت را می‌برند اے بی‌نوا  
 ۵۵۵ تا خرا از هر که بود من و خَرَم \* ورنه توزیعی کنند ایشان زَرَم  
 صد تدارك بود چون حاضر بُدند \* این زمان هر يك باقلیهی شدند  
 من کرا گیرم کرا قاضی بَرَم \* این قضا خود از تو آمد بر سرم  
 چون نیایی و نگویی ای غریب \* پیش آمد این چنین ظلمی مهیب

(۵۴۲) D بر هم‌هان, corr. above.

زَانَك خر دوش آب کمتر ABL Bul. (۵۴۲)

آنچ من A. و حُجَّت written above. من کم is erased and توجیه (۵۴۶)

In Bul. vv. ۵۴۶ and ۵۴۷ are transposed. BL Bul. بسپردم. (۵۴۷) A پس

آنچت A (۵۴۷)

پیغامبر AB DL (۵۴۸)

نیم جان A (۵۵۰)

حاضر بودند D (۵۵۶)



گفت واللہ آمدن من بارها \* تا ترا واقف کنم زین کارها  
 ۵۶۰ تو همی گفתי که خر رفت ای پسر \* از همه گویندگان با ذوق تر  
 باز می گشتم که او خود واقف است \* زین قضا راضیست مرد عارف است  
 گفت آنرا جمله میگفتند خوش \* مر مرا هر ذوق آمد گفتش  
 مر مرا تقلیدشان بر باد داد \* که دو صد لعنت بر آن تقلید باد  
 خاصه تقلید چنین بی حاصلان \* خشم ابراهیم با بر آفلان  
 ۵۶۵ عکس ذوق آن جماعت می زدے \* وین دلم زان عکس ذوقی میشدی  
 عکس چندان باید از باران خوش \* که شوی از بحر بی عکس آب کش  
 عکس کاؤل زد تو آن تقلید دان \* چون پیایی شد شود تحقیق آن  
 تا نشد تحقیق از باران مبر \* از صدف مگسل نگشت آن قطره در  
 صاف خواهی چشم و عقل و سمع را \* بر دران تو پردهای طمع را  
 ۵۷۰ زآنک آن تقلید صوفی از طمع \* عقل او بر بست از نور و کُنع  
 طمع لُوت و طمع آن ذوق و سماع \* مانع آمد عقل او را زاطلاع  
 گر طمع در آینه بر جاستی \* در نفاق آن آینه چون ماستی  
 گر نرازورا طمع بودے بمال \* راست گی گفתי نرازو وصف حال  
 هر نبی گفت با قوم از صفا \* من نخواهر مزد پیغام از شما  
 ۵۷۵ من دلیم حق شمارا مشتری \* داد حق دلایم هر دو سری  
 چیست مزد کار من دیدار یار \* گرچه خود بو بکر بخشد چل هزار

مہچو ابراهیم بگذر ز آفلان L (۵۶۴) مردی AL. خود او A (۵۶۱)

In D. عکس is suppl. above. از بحر معنی A. از باران خوش L (۵۶۶)

و. AB Bul. om. (۵۷۰)

After this verse L adds: بر جاستی BL. بر آینه A (۵۷۲)

گفت گر زآنک از طمع قارون شدی \* آخر الامر اندرین هامون شدی

After this verse L adds: (۵۷۵) هر پیہر Bul. (۵۷۴)

چیت مزد کار مر دلال را \* مزد باید داد تا گوید سزا

صد هزار AL. مزد کار من بود دیدار یار L (۵۷۶)



چل هزار او نباشد مزد من \* گی بود شبِ شبِ دُرِ عدن  
 يك حکایت گویت بشنو بهوش \* تا بدانی که طمع شد بندِ گوش  
 هرکرا باشد طمع آلگن شود \* با طمع گی چشم و دل روشن شود  
 ۵۸۰ پیش چشم او خیال جاه و زر \* همچنان باشد که موی اندر بصر  
 جز مگر مستی که از حق پُر بود \* گرچه بدی گنجها او حر بود  
 هرکه از دیدار برخوردار شد \* این جهان در چشم او مُردار شد  
 ليك آن صوفی زمستی دُور بود \* لاجرم در حرص او شب‌گور بود  
 صد حکایت بشنود مدهوش حرص \* در نیاید نکنه در گوشِ حرص

### تعریف کردن منادیان قاضی مفلسی را گرد شهر،

۵۸۵ بود شخصی مفلسی بی خان و مان \* مانده در زندان و بند بی امان  
 لقمه زندانیان خورده گزاف \* بر دل خلق از طمع چون کوه قاف  
 زهره نه کس را که لقمه نان خورد \* زآنک آن لقمه ربا گاوش برَد  
 هرکه دُور از دعوت رحمان بود \* او گداچشمست اگر سلطان بود  
 مر مروت را نهاده زیر پا \* گشته زندان دوزخی زان نان ربا  
 ۵۹۰ گر گریزی بر امید راحتی \* زان طرف هر پشت آید آفتی  
 هیچ کُنْجی بی دد و بی دام نیست \* جز بخلوت گاه حق آرام نیست  
 کُنْجِ زندان جهان ناگزیر \* نیست بی پامزد و بی دَقّ آنحصیر  
 واللّه ار سوراخ موشی در روی \* مبتلای گربه چنگالی شوی  
 آدمی را فریبی هست از خیال \* گر خیالانش بود صاحب جمال  
 ۵۹۵ ور خیالانش نماید ناخوشی \* می‌گدازد همچو موم از آتشی

صد هزار L (۵۷۷)

شب‌گور for بی‌نور L (۵۸۲)

Heading: D در شهر.

خانمان Bul. (۵۸۵)

مُخنی نان L (۵۸۷)

چابک برد L، گاوش D

رحمت رحمان L، هرکه او محبوب از رحمان بود AB (۵۸۸)

وز خیالانش A (۵۹۵)



در میان مار و کژدم گر نرا . با خیالات خوشان دارد خدا  
 مار و کژدم مر نرا مؤنس بود . کآن خیالت کیمای مس بود  
 صبر شیرین از خیال خوش شدست . کآن خیالات قرچ پیش آمدست  
 آن قرچ آبد ز ایمان در ضمیر . ضعف ایمان ناامیدی و زحیر  
 ۶۰۰ صبر از ایمان بیابد سرگله . حیث لا صبر فلا ایمان که  
 گفت پیغمبر خداش ایمان نداد . هرکرا صبری نباشد در نهاد  
 آن یکی در چشم تو باشد چو مار . هم وی اندر چشم آن دیگر نگار  
 زآنک در چشمت خیال کفر اوست . وآن خیال مؤمنی در چشم دوست  
 کاندین يك شخص هر دو فعل هست . گاه ماهی باشد او و گاه شست  
 ۶۰۵ نیم او مؤمن بود همیشه گیر . نیم او حرص آوری همیشه صبر  
 گفت بزدان ات قینکم مؤمن . باز ینکم کافر گیر گهن  
 همچو گاوی نیمه پیش براه . نیمه دیگر بید همچو ماه  
 هرکه این نیمه ببیند رد کند . هرکه آن نیمه ببیند گد کند  
 یوسف اندر چشم اخوان چون ستور . هم وی اندر چشم یعقوب چو خور  
 ۶۱۰ از خیال بد مرورا زشت دید . چشم فرع و چشم اصل ناپدید  
 چشم ظاهر سایه آن چشم دان . هرچه آن ببند بگردد این بدان  
 تو مکانی اصل تو در لامکان . این دکان بر بند و بگشا آن دکان  
 شش جهت مگریز زیرا در جهات . ششدره است و ششدره مانست مات

شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی از دست آن مفلس  
 با وکیل قاضی ادراک مند . اهل زندان در شکایت آمدند  
 ۶۱۵ که سلام ما بقاضی بر کنون . باز گو آزار ما زین مرد دون

شصت D (۶۰۴) . پیغامبر ABDL (۶۰۱) . ناامیدی D (۶۰۹)

و Bul. om. (۶۱۲) . سپیدی B Bul. (۶۰۷) . بزدانت ABL Bul. (۶۰۶)

مانست و مات A (۶۱۳)



که درین زندان بماند او مُسْتَبِر \* یاوه‌ناز و طبل‌خوارست و مُضَر  
 چون مگس حاضر شود در هر طعام \* از وقاحت بی‌صلا و بی‌سلام  
 پیش او هیچست لوتِ شصت کس \* گر کند خود را اگر گویش بس  
 مردِ زندان را نیاید لقمه \* و ربصد حیلست گشاید طعمه  
 ۶۲۰ در زمان پیش آید آن دوزخ گلو \* حُجَّتَش این که خدا گفتا کَلُو  
 زین چنین قحط سه‌ساله داد داد \* ظلِّ مولانا ابد پاینده باد  
 یا ز زندان تا رُود این گاومیش \* یا وظیفه کن زوقی لقمه‌ایش  
 ای زنو خوش هم دُکور و هم اُنَاک \* داد کن اَلْمُسْتَفَاک اَلْمُسْتَفَاک  
 سوی قاضی شد وکیل با نَمَک \* گفت با قاضی شکایت بِک بیک  
 ۶۲۵ خواند او را قاضی از زندان بپیش \* پس تفحص کرد از اعیانِ خویش  
 گشت ثابت پیش قاضی آن همه \* که نمودند از شکایت آن رَمه  
 گفت قاضی خیز ازین زندان برو \* سوی خانه مُرده‌ریگِ خویش شو  
 گفت خان و مانِ من احسانِ نُسْت \* همچو کافر جنتم زندانِ نُسْت  
 گر ز زندانم برانی تو برد \* خود بیدم من زتقصیری و گد  
 ۶۳۰ همچو ابلیسی که می‌گفت ای سلام \* رَبِّ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ  
 کاندین زندانِ دنیا من خوشم \* نا که دشمن زادگان را می‌کشم  
 هر که او را قُوتِ ایمانی بود \* وز برای زادِ ره نانی بود  
 می‌ستانم که بمکرو که بریو \* نا بر آرند از پشیمانی غریو  
 که بدرویشی کنم تهدیدشان \* که بزلف و خال بدم دیدشان  
 ۶۳۵ قوتِ ایمانی درین زندان گهست \* وَأَنْتَ هَسْتَ از قصدِ این سگ درخست  
 از نماز و صوم و صد بیچارگی \* قوتِ ذوق آید بَرَدِ یکبارگی  
 أَسْتَعِيزُ اللَّهَ مِنْ شَيْطَانِهِ \* قَدْ هَلَكْنَا أَهْ مِنْ طُغْيَانِهِ

گفتا کَلُو Bul. (۶۲۰) حبله Bul. (۶۱۹) بدین زندان AB Bul. (۶۱۶)

طعمه‌ایش B. آن گاومیش A. و رود L (۶۲۲)

مردریگ ABL. از زندان A Bul. (۶۲۷)



يك سگ است و در هزاران میرود \* هر که در وی رفت او او میشود  
 هر که سرت کرد میدان کو دروست \* دیو پنهان گشته اندر زیر پوست  
 ۶۴۰ چون نیابد صورت آید در خیال \* تا کشاند آن خیالت در وبال  
 گه خیال، فرجه و گاهی دکان \* گه خیال، علم و گاهی خان و مان  
 هان بگو لا حَوْلَها اندر زمان \* از زبان تنها نه بلك از عین جان  
 گفت قاضی مفلسی را و نما \* گفت اینك اهل زندانت گوا  
 گفت ایشان مَتَّهَم باشند چون \* می‌گریزند از تو می‌گیرند خون  
 ۶۴۵ از تو می‌خواهند هر تا و رهند \* زین غرض باطل گواهی میدهند  
 جمله اهل محکمه گفتند ما \* هر بر افلاس و بر ادبارش گوا  
 هر کرا پرسید قاضی حال او \* گفت مولا دست ازین مفلس بشو  
 گفت قاضی کش بگردانید فاش \* گرد شهر این مفلس است و بس فِلاش  
 کو بگو اورا مُنادیها زنید \* طبل افلاش عیان هر جا زنید  
 ۶۵۰ هیچ کس نشیه بنفروشد بدو \* قرض ندهد هیچ کس اورا نسو  
 هر که دعوی آردش اینجا بفرن \* بیش زندانش نخواهر کرد من  
 پیش من افلاس او ثابت شدست \* نقد و کالا نیستش چیزی بدست  
 آدمی در حبس دنیا زان بود \* تا بود کافلاس او ثابت شود

(۶۴۰) D نباید صورت.

(۶۴۱) Bul. خاتمان. After this verse L adds:

گه خیال مکسب و سوداگری \* گه خیال ماجرا و داوری  
 گه خیال نفره و فرزند و زن \* گه خیال بو الفضول و بو الحزن  
 گه خیال آسیا و باغ و راغ \* گه خیال مبع و ماغ و لیغ و لاغ  
 گه خیال اثنی و جنگها \* گه خیال نامها و ننگها  
 گه خیال گله و گاهی فماش \* گه خیال منرش و رخت و فراش  
 هین برون کن از سر این تخیلها \* هین بروب از دل چین تفضیلها

(۶۴۲) After this verse Bul. has the heading: تنبه قصه مفلس.

(۶۴۵) AB Bul. هم بر ادبار و بر افلاش گوا. (۶۴۶) AB Bul. زین عرض A. وز تو. (۶۴۷) AB Bul. هم بر ادبار و بر افلاش گوا.

D بادبار و بافلاش L. هم بر افلاش بر ادبارش



مفلسی ابلیس را بزدانِ ما \* هر مناده کرد در قرآنِ ما  
 ۷۰۰ کو دغا و مفلس است و بدسخن \* هیچ با او شرکت و بازه مکن  
 و کئی اورا بهانه آورے \* مفلس است او صرفه از وی گئی بری  
 حاضر آوردند چون فتنه فروخت \* اُشتر گردی که هیزم می فروخت  
 گُرد بیچاره بسی فریاد کرد \* هر موکل را بدانگی شاد کرد  
 اشترش بردند از هنگام چاشت \* تا شب و افغان او سودی نداشت  
 ۷۱۰ بر شتر بنشست آن فحط گران \* صاحب اشتر پی اشتر دوان  
 سو بسو و کو بکو می ناخستند \* تا همه شهرش عیان بشناختند  
 پیش هر حتم و هر بازارگه \* کرد مردم جمله در شکش نگه  
 ده منادی گر بلند آوازیان \* تَرک و گرد و رومیان و تازیان  
 مفلس است این و ندارد هیچ چیز \* قرض ندهد کس مرورا يك پشیز  
 ۷۲۰ ظاهر و باطن ندارد حبه \* مفلسی قلبی دغایی دبه  
 هان و هان با او حریفی کم کنید \* چونک گاو آرد گره محکم کنید  
 و ر محکم آرید این پزمرده را \* من نخواهر کرد زندان مرده را  
 خوش دمست او و گلویش بس فراخ \* با شعار نو دثار شاخ شاخ  
 گر بپوشد بهر مکر آن جامه را \* عاریه است آن تا فرید عامه را  
 ۷۳۰ حرف حکمت بر زبان ناحکیم \* حلهای عاریت دان ای سلیم

(۱۰۴) BDL Bul. مفلسی دیورا. In A has been written above the line by a later hand. (۷۰۰) ABL Bul. سودا for بازی.

(۷۰۹) ABL Bul. تا شب و افغان.

(۷۱۲) A کرد و ترک. After this verse L adds: Bul. منادی که. D. ده for در.

جملگان آوازا بر داشته \* کین همه تخم جفاها کاشته

(۷۱۴) A قرض تا ندهد کس اورا. AB Bul. و این ندارد.

(۷۲۰) D و دغای و دبه. After this verse L adds: مفلس و قلبی.

بی نوایی بد ادایی بی وفا \* نان ربایی نر گدایی بی حیا

(۷۲۲) D چونک بیندش گره محکم زیند. L. باو حریفی.

(۷۲۹) Bul. عاریست. A. آن تا for او تا.



گرچه دزدی حُلّه پوشیده است \* دستِ تو چون گیرد آن بترید دست  
 چون شبانه از شتر آمد بزیر \* گرد گفتش منزل دُورست و دیر  
 بر نشستی اشتر مرا از پگاه \* جو رها کردم کم از اخراج گاه  
 گفت نا اکنون چه می گردیم پس \* هوشِ تو کو نیست اندر خانه کس  
 ۷۷۵ طلبِ افلاسم بخرجِ سابعه \* رفت و تو نشنیده بد واقعه  
 گوشِ تو پُر بوده است از طمعِ خام \* پس طمع گر میکند گورای غلام  
 نا کلوخ و سنگ بشنید این بیان \* مفلس است و مفلس است این قلیبان  
 نا بشب گفتند و در صاحب شتر \* بر نَزَد کو از طمع پُر بود پُر  
 هست بر سمع و بصر مهر خدا \* در حُجُب بس صورست و بس صدا  
 ۷۸۰ آنچ او خواهد رساند آن بچشم \* از جمال و از کمال و از گرشم  
 و آنچ او خواهد رساند آن بگوش \* از سماع و از بشارت و ز خروش  
 کون پُر چاره ست و هیبت چاره نی \* نا که نگشاید خدایت روزنی  
 گرچه تو هستی کنون غافل از آن \* وقتِ حاجت حق کند آنرا عیان  
 گفت پیغمبر که بزدان مجید \* از پی هر درد درمان آفرید  
 ۷۸۵ لیک زان درمان نبینی رنگ و بو \* بهر درد خویش بی فرمان او  
 چشم را ای چاره جو در لامکان \* هین بنه چون چشم گشته سوی جان  
 این جهان از بی جهت پیدا شدست \* که زبانی جهان را جاشدست  
 باز گرد از هست سوی نیستی \* طالبِ ربّی و ربّان نیستی

(۷۷۴) D جو رها کردی. (۷۷۴) After this verse L adds:

خرج افلاسم شنید ای پر طمع \* تو بنشیدی بگوش بی لمع

(۷۷۵) Bul. om. و. (۷۷۶) B پس. L پس طمع کو. (۷۷۷) AB Bul. بشنود.

(۷۷۸) Bul. om. و. D بود و بر. (۷۸۰) D او بچشم. bis. و از for وز. In A vv. ۷۸۱ and ۷۸۲ are transposed.

(۷۸۱) A او خواهد. (۷۸۲) A پر چارست. In L this verse follows v. ۷۸۶.

(۷۸۳) A پیغمبر. (۷۸۴) ABDL از آن. Bul. (۷۸۵) A چشم را. BD گشته as in text.

(۷۸۶) A طالب ربّا. از سوی هست در نیستی. (۷۸۸) D



جای دَخْلست این عَدَم از وی مَرَم \* جای خَرَجست این وجودِ بیش و کم  
 ۶۹۰ کارگاهِ صُنْعِ حق چون نیستیست \* پس برونِ کارگه بی قیستیست  
 یاد ده مارا سخنهاى دقیق \* که ترا رحم آورد آن ای رفیق  
 هر دعا از تو اجابت هر زنو \* اینی از تو مهابت هر زنو  
 گر خطا گفتم اصلاحش تو کن \* مُصلِحی تو ای تو سلطانِ سخن  
 کیمیا داری که تبدیلتش کنی \* گرچه جوی خون بود نیلتش کنی  
 ۶۹۵ این چنین میناگرها کارِ نَست \* این چنین اکسیرها اسرارِ نَست  
 آبِ را و خاك را برهر زدے \* ز آب و گل نقش، تن، آدم زدے  
 نِسبتش دادی و جُفت و خال و عمر \* با هزار اندیشه و شادی و غم  
 باز بعضی را رهایی داده \* زین غم و شادی جدایی داده  
 بُرده از خویش و پیوند و سرشت \* کرده در چشم او هر خوب زشت  
 ۷۰۰ هرچه محسوس است او رد میکند \* آنچه ناپیداست مُسند میکند  
 عشق او پیدا و معشوقش نهان \* بار بیرون فتنه او در جهان  
 این رها کن عشقهای صورتی \* نیست بر صورت نه بر رُوی سیتی  
 آنچه معشوقست صورت نیست آن \* خواه عشق، این جهان خواه آن جهان  
 آنچه بر صورت تو عاشق گشته \* چون برون شد جان چرایش هشته  
 ۷۰۵ صورتش بر جاست این سیری زجیست \* عاشقا و جو که معشوق، تو کیست  
 آنچه محسوس است اگر معشوقه است \* عاشقستی هرکه او را حس هست  
 چون وفا آن عشق افزون می کند \* گی وفا صورت دگرگون می کند  
 پرتو خورشید بر دیوار نافت \* تابش عاریتی دیوار یافت

جز معطل در جهان هست کیست In the second hemistich BDL Bul. have (۶۹۰)

کیمیای تو که تبدیلتش D (۶۹۴) آن بی رفیق A (۶۹۱) در جهان بیست L

خویش پیوند D (۶۹۹) اندیشه شادی L جفت حال D (۶۹۷)

In D vv. ۷۰۲ and ۷۰۳ are transposed. (۷۰۲)

و گو L صورتش بر خاست A (۷۰۵)

دیگرگون D (۷۰۷) آنچه معشوقست اگر معشوقه است A (۷۰۶)



بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم \* و طلب اصلی که نابد او مفیم  
 ۷۱۰ ای که تو هم عاشقی بر عقل خویش \* خویش بر صورت پرستان دیده بیش  
 پرتو، عقلت آن بر حسی تو \* عاریت میدان ذهب بر مس تو  
 چون زرانود است خوبی در بشر \* ورنه چون شد شاهد تو پیره خر  
 چون فرشته بود همچون دیو شد \* کآن ملاححت اندرو عاریه بد  
 اندک اندک می ستاند آن جمال \* اندک اندک خشک می گردد نهال  
 ۷۱۵ رَوُ نُعَمَّرُهُ نُسْكُهُ بخوان \* دل طلب کن دل منه بر استخوان  
 کآن جمال دل جمال باقیست \* دولتش از آب حیوان ساقیست  
 خود همو آبست و هم ساقی و مست \* هر سه يك شد چون طلیسم تو شکست  
 آن یکی را تو ندانی از قیاس \* بندگی کن ژاژ کمر خا ناشناس  
 معنی نو صورتست و عاریت \* بر مناسب شادمانی و بر قافیت  
 ۷۲۰ معنی آن باشد که بستاند ترا \* بی نیاز از نقش گرداند ترا  
 معنی آن نبود که گور و گر کند \* مرد را بر نقش عاشق تر کند  
 گور را قسمت خیال غم فزاست \* بهره چشم این خیالات فناست  
 حرف قرآن را ضربان معدن اند \* خر نبینند و پالان بر زنند  
 چون تو بینایی پی خر رو که جست \* چند پالان دوزی ای پالان پرست  
 ۷۲۵ خر چو هست آید یقین پالان ترا \* کم نگردد نان چو باشد جان ترا  
 پشت خر دکان و مال و مکسبت \* در قلوبت مایه صد قلوبت  
 خر برهنه بر نشین ای بو الفضول \* خر برهنه نه که راکب شد رسول  
 النبی قد ركب معروریا \* والنبی قیل سافر ماشیا

(۷۰۹) L که او باید مفیم

(۷۱۲) AB پیر خر

(۷۱۲) A فرشته

(۷۱۴) B Bul. می ستاند

(۷۱۶) ABL دولتش از آب

(۷۱۸) L نامپاس

(۷۱۹) L بر تناسب

(۷۲۱) B مرورا بر نقش

(۷۲۵) Bul. After this verse Bul. adds: جان چو باشد کم نیاید نان ترا

رفت و ناید بعد زان گمگشته خر \* لیک اگر پالان رود آمد دگر

(۷۲۶) Bul. در جانت مایه B در جان سرمایه A Bul. دکان مال



شد خبر نفس تو بر میخیش بند \* چند بگرزد زکار و بار چند  
 ۷۳۰ بار صبر و شکر اورا بردنیست \* خواه در صد سال و خواهی سی و بیست  
 هیچ وازر و زرِ غیری بر نداشت \* هیچ کس ندرود نا چیزی نکاشت  
 طمع خامست آن مخور خام ای پسر \* خام خوردن علت آرد در بشر  
 کان فلانی یافت گنجی ناگهان \* من همان خواهم مه کار و مه دکان  
 کار بختست آن و آن هم نادرست \* کسب باید کرد نا تن قادرست  
 ۷۳۵ کسب کردن گنج را مانع کیست \* پا مکش از کار آن خود در پی است  
 نا نگردي نو گرفتار اگر \* که اگر این کردهی با آن دگر  
 کز اگر گفتن رسول با وفاق \* منع کرد و گفت آن هست از نفاق  
 کان منافق در اگر گفتن ببرد \* وز اگر گفتن بجز حسرت نبرد

## مثل،

آن غریبی خانه می‌جُست از شتاب \* دوستی بُردش سوی خانه خراب  
 ۷۴۰ گفت او این را اگر سقی بُدی \* پهلوی من مرا مسکن شدی  
 هر عیال نو بیاسودے اگر \* در میانه داشتی حجره دگر  
 گفت آرے پهلوی یاران بهست \* لیک ای جان در اگر نتوان نشست  
 این همه عالم طلب‌گار خوشند \* وز خوش تزویر اندر آتشند  
 طالب زر گشته جمله پیر و خام \* لیک قلب از زر نداند چشمِ عام  
 ۷۴۵ پرتوے بر قلب زد خالص بین \* بی محک زرا مکن از ظن گزین

چرا جویم دکان L. نه کار و نه دکان Bul. (۷۲۲) خواهی و before Bul. om. (۷۴۰)

هست آن Bul. (۷۲۷) In L the hemistichs are transposed. (۷۴۵)

Heading: B مثل آن غریب که برای توطّن يك خانه را طلب Bul. المحکایة فی المثل  
 (۷۴۱) After this verse L adds: يك غریبی Bul. A (۷۴۹) کرده بود.

ور رسیدی میهمان روزی ترا \* هم بیاسودی اگر بودیت جا  
 کاشکی معبور بودی این سرا \* خانه تو بودی ای معمار ما

بهست for خوشست L (۷۴۲)



گر مَحَك داری گزین کن ورنه رَو \* نزد دانا خویشتر را کن رَگو  
یا مَحَك باید میان جانِ خویش \* ورنه ندانی ره مَرَو تنها تو پیش  
بانگِ غولان هست بانگِ آشنا \* آشنایی که گشت سَوے فنا  
بانگ میدارد که هان ای کاروان \* سوی من آید نك راه و نشان  
۷۰۰ نام هر يك میبرد غول ای فلان \* تا کند آن خواجهر را از آفلان  
چون رسد آنجا ببیند گرگ و شیر \* عمر ضایع راه دُور و روز دیر  
چون بود آن بانگِ غول آخر بگو \* مال خواهر جاه خواهر و آبِ رَو  
از درونِ خویش این آوازه‌ها \* منع کن تا کشف گردد رازها  
ذکرِ حق کن بانگِ غولان را بسوز \* چشمِ نرگس را ازین کرگس بدوز  
۷۰۵ صبح کاذب را زصادق و شناس \* رنگِ مَی را باز دان از رنگِ کاس  
تا بود کز دیدگانِ هفت رنگ \* دیده پیدا کند صبر و درنگ  
رنگها بینی بجز این رنگها \* گوهران بینی بجای سنگها  
گوهر چه بلك دریایی شوی \* آفتاب چرخ‌پیمایی شوی  
کارکن در کارگه باشد نهان \* تو برو در کارگه بینش عیان  
۷۱۰ کار چون بر کارکن پرده تید \* خارج آن کار نتوانیش دید  
کارگه چون جای باش عاملست \* آنک ییرون است از وی غافلست  
پس در آ در کارگه یعنی عَدَم \* تا ببینی صُنْع و صانع را بهم  
کارگه چون جای روشن دیدگیست \* پس برون کارگه پوشیدگیست  
رَو بهستی داشت فرعون عنود \* لاجرم از کارگاهش گور بود  
۷۱۵ لاجرم میخواست تبدیلِ قَدَر \* تا قضا را باز گرداند زدم  
خود قضا بر سَبَلت آن حیلهمند \* زیر لب میکرد هر دم ریش‌خند  
صد هزاران طفل گشت او بی‌گناه \* تا بگردد حکم و تقدیر اله

از غافلان L (۷۰۰) . کو کشد ABL . آشنائی که شدی سوی فنا Bul. (۷۴۸)

گوهری AB Bul. (۷۰۸) . آب رَو و before Bul. om. (۷۰۲)

پس قضا A (۷۱۶) . تدبیر قدر A (۷۱۵) . کارکن for کارگه A (۷۱۰)



تا که موسیٰ نبی نآید برون \* کرد در گردن هزاران ظلم و خون  
 آن همه خون کرد و موسی زاده شد \* وز برای قهر او آماده شد  
 ۷۷۰ گر بدیدی کارگام لا یزال \* دست و پایش خشک گشتی ز احتیال  
 اندرون خانه اش موسیٰ مُعاف \* وز برون می‌گشت طفلان را گراف  
 همچو صاحب نفس کو تن پرورد \* بر دگر کس ظنّ حقدی می‌برد  
 کین عدو و آن حسود و دشمنست \* خود حسود و دشمن او آن تنست  
 او چو فرعون و تنش موسیٰ او \* او ببیرون می‌دود که کو عدو  
 ۷۷۵ نفسش اندر خانه تن نازنین \* بر دگر کس دست می‌خاید بکین

ملامت کردن مردم شخصی را که مادرش را کشت بتهمت،

آن یکی از خشم مادر را بکشت \* هم بزخم خنجر و هم زخم مُشت  
 آن یکی گفتش که از بدگوهری \* یاد ناوردی نو حق مادرے  
 ہی نو مادر را چرا کشتی بگو \* او چه کرد آخر بگو ای زشت‌خو  
 گفت کاری کرد کآن عار و یست \* کشتش کآن خاک سنار و یست  
 ۷۸۰ گفت آنکس را بکش اے مُحَنَشَم \* گفت پس هر روز مردی را کُشَم  
 کُشَم اورا رستم از خونهای خلق \* نای او بُرم بهست از نایِ خالق  
 نفسِ نُسْت آن مادر بدخاصیت \* که فساد اوست در هر ناحیت  
 هین بکش اورا که بهر آن دنی \* هر دمی قصد عزیزی می‌کنی

حسود دشمن است A (۷۷۲). طفلان بی گراف A (۷۷۱).

او چو موسی و تنش فرعون او BL Bul. (۷۷۴).

Heading: Bul. ملامت کردن آنکس را که مادر خود را.

(۷۷۸) After this verse L adds:

هیچکس کشتست مادر ای عنود \* می‌نگویی که چه کرد آخر چه بود

(۷۷۹) L After this verse L adds: سنار تنست L. عار منست L.

متهم شد با یکی زان کشتش \* غرق خون در خاک گور آغشتش

L خود (۷۸۱).



از وی این دنیای خوش بر تُست تنگ \* از پی او با حق و با خلق جنگ  
 ۷۸۵ نفس کشتی باز رستی زاعتذار \* کس ترا دشمن نماند در دیار  
 گر شکال آرد کسی در گفتِ ما \* امر برای انبیا و اولیا  
 کانیارا فی که نفس گشته بود \* پس چراشان دشمنان بود و حسود  
 گوش نه نوای طلبگار صواب \* بشنو این اشکالِ شُبّهت را جواب  
 دشمن خود بوده اند آن مُنکران \* زخم بر خود می زدند ایشان چنان  
 ۷۹۰ دشمن آن باشد که قصد جان کند \* دشمن آن نبود که خود جان می کند  
 نیست خُناشکِ عدوّ آفتاب \* او عدوّ خویش آمد در حجاب  
 نابش خورشیدِ اُورا می کشد \* رنج او خُرشید هرگز گی کشد  
 دشمن آن باشد کزو آید عذاب \* مانع آید اعل را از آفتاب  
 مانع خویشند جمله کافران \* امر شعاعِ جوهر پیغمبران  
 ۷۹۵ گی حجاب چشم آن فرزند خلق \* چشم خود را گیر و کُتر کردند خلق  
 چون غلامِ هندوی کو کین کشد \* از ستیزه خواجه خود را می کشد  
 سرنگون می افتد از بامِ سرا \* تا زبانی کرده باشد خواجه را  
 گر شود بیمار دشمن با طیب \* ور کند کودکِ عداوت با ادیب  
 در حقیقت رهزنِ راهِ خودند \* راهِ عقل و جانِ خود را خود زدند  
 ۸۰۰ گازی گر خشم گیرد ز آفتاب \* ماهی گر خشم می گیرد ز آب  
 نو یکی بنگر کرا دارد زیان \* عاقبت که بود سیاه اختر از آن  
 گر ترا حق آفریند زشت رُو \* هان مشو هم زشت رُو هم زشت خُو  
 ور بُرد کشت مَرُو در سنگِ لاخ \* ور دو شاخست مشو تو چار شاخ

(۷۸۶) ABL Bul. بر گفت ما.

(۷۸۷) D نفس گشته.

(۷۸۸) BL Bul. اشکال و شُبّهت.

(۷۹۱) Bul. آمد زاحتجاب.

(۷۹۴) ABDL پیغامبران.

(۷۹۵) A کور و کُر. L Bul.

(۷۹۶) Bul. از ستیز. Bul. هندویی.

(۸۰۱) L تو نگو بنگر.

(۸۰۲) L After this verse Bul. adds: ور درد کنشت

هین مرو آنرا که جای نه نیست \* مر ترا او دانکه ناحق ذلتست



نو حسودی کز فلان من کمترم \* میفزاید کمتری در اخترم  
 ۸۰۵ خود حسد نقصان و عیبی دیگرست \* بلك امر جمله کمها بدترست  
 آن بلیس از ننگ و عار کمتری \* خویشتن افکند در صد ابتی  
 از حسد میخواست تا بالا بود \* خود چه بالا بلك خون بالا بود  
 آن ابو جهل از محمد ننگ داشت \* وز حسد خود را بالا میفراشت  
 بو الحکم نامش بد و بو جهل شد \* ای بسا اهل از حسد نااهل شد  
 ۸۱۰ من ندیدم در جهان جُست و جو \* هیچ اهلیت به از خوی نکو  
 انبیارا واسطه زان کرد حق \* تا پدید آید حسدها در قَلَق  
 زآنک کس را از خدا عاری نبود \* حاسد حق هیچ دیاری نبود  
 آن کسی کش مثل خود پنداشتی \* زان سبب با او حسد برداشتی  
 چون مقرر شد بزرگی رسول \* پس حسد ناید کسی را از قبول  
 ۸۱۵ پس بهر دوری ولی قایمست \* تا قیامت آزمایش دایمست  
 هرکرا خوی نکو باشد برست \* هر کسی کو شیشه دل باشد شکست  
 پس امام حق قایم آن ولیست \* خواه از نسل عمر خواه از علیست  
 مهدی و هادی و بیست ای راه جو \* هم نهان و هر نشسته پیش رو  
 او چو نورست و خرد جبریل اوست \* آن ولی کم ازو قندیل اوست  
 ۸۲۰ آنک زین قندیل کم مشکات ماست \* نور را در مرتبه ترتیب است  
 زآنک هفصد پرده دارد نور حق \* پردهای نور دان چندین طبق

کمترست L. بدترست Bul. (۸۰۵) . و حسودی A (۸۰۴)

خویش را ABL Bul. (۸۰۶) . Suppl. in marg. D. (۸۰۷)

After this verse Bul. adds: (۸۱۰) A نیکو.

در گذر از فضل و از چستی و فن \* کار خدمت دارد و خلق حسن

بزرگی بر رسول Bul. (۸۱۴) . حسد افراشتی Bul. (۸۱۳)

از نسل نبی A (۸۱۷) . بُرست D. نیکو A (۸۱۶)

او ولی و کم ازو Bul. و آن ولی AB Bul. (۸۱۹)

هفصد A (۸۲۱) . نور او A. و آنک AB Bul. (۸۲۰)



از پس هر پرده قومی را مُقام \* صف صف اند این پرده‌هاشان تا امام  
 اهل صفِ آخرین از ضعفِ خویش \* چشمشان طاقت ندارد نورِ پیش  
 و آن صفِ پیش از ضعیفی بصر \* ناب نآرد روشنائیِ بیشتر  
 ۸۲۵ روشنی کو حیاتِ اوّاست \* رنج جان و فتنه این احوّاست  
 احوّلیها اندک اندک گم شود \* چون زهقصد بگذرد او بزم شود  
 آتشی کا صلاحِ آهن یا زَرست \* گئی صلاحِ آب و سببِ ترست  
 سبب و آبِ حامی دارد خفیف \* نه چو آهن تابشی خواهد لطیف  
 لیک آهن را لطیف آن شعلهاست \* کو جذوبِ تابش آن ازدهاست  
 ۸۳۰ هست آن آهن فقیرِ سخت‌کش \* زیرِ بُتک و آتش است او سرخ و خوش  
 حاجبِ آتش بود بی واسطه \* در دلِ آتش رود بی رابطه  
 بی حجابی آب و فرزندانِ آب \* پُختگی ز آتش نیابند و خطاب  
 واسطه دیگری بود یا تابۀ \* همچو پارا در روشِ پانابۀ  
 یا مکانی در میان تا آن هوا \* می‌شود سوزان و می‌آرد با  
 ۸۳۵ پس فقیرِ آنست کو بی واسطه‌است \* شعلهارا با وجودش رابطه‌است  
 پس دلِ عام و یست ایرا که تن \* می‌رسد از واسطه این دلِ بفن  
 دل نباشد تن چه داند گفت و گو \* دل نجوید تن چه داند جُست و جو  
 پس نظرگاهِ شعاعِ آن آهنست \* پس نظرگاهِ خدا دل نی تن است  
 باز این دل‌های جزوی چون تنست \* با دلِ صاحبِ دلِ کو معدنست  
 ۸۴۰ بس مثال و شرح خواهد این کلام \* لیک ترسم تا نلغزد و هر عام

(۸۲۲) D نور پیش. The reading of ABL is uncertain.

(۸۲۴) D بیشتر. The reading of ABL is uncertain.

(۸۲۶) ADL زهقصد. (۸۳۱) D حاجت آتش.

(۷۴۲) Vv. ۸۲۲-۸۳۵ are in marg. D. D بی حجاب. D om. و after آب.

(۸۲۴) B om. تا. D یا آن هوا. (۸۳۵) Bul. واسطت. Bul. رابطه.

(۸۲۶) D زیرا که. (۸۳۹) Suppl. in marg. D. A om.

(۸۴۰) L Bul. پس مثال. L فهم عام.



تا نگرَد نیکوئ ما بَدے . اینک گفتم هر بُد جز بیخودی  
پای کثرا کفشِ کثر بهتر بود . مر گدارا دَسنگه بر در بود

امتحان پادشاه بآن دو غلام که نو خریده بود،

پادشاهی دو غلام ارزان خرید . با یکی زان دو سخن گفت و شنید  
یافتش زیرک دل و شیرین جواب . از لب شکرچه زاید شکر آب  
۸۴۵ آدمی مخفیست در زیر زبان . این زبان پرده است بر درگاه جان  
چونک باده پرده را درهر کشید . سرِ سخن خانه شد بر ما پدید  
کاندر آن خانه گهر یا گندمست . گنج زر با جمله مار و کژدمست  
یا درو گنجست ماری بر کران . زانک نبود گنج زر بی پاسبان  
بی تأمل او سخن گفتی چنان . کز پس پانصد تأمل دیگران  
۸۵۰ گفتی در باطنش دریاستی . جمله دریا گوهر گویاستی  
نورِ هر گوهر کزو تابان شدی . حق و باطل را ازو فرقان شدی  
نورِ فرقان فرق کردی بهر ما . ذره ذره حق و باطل را جدا  
نورِ گوهر نورِ چشم ما شدی . هم سؤال و هم جواب از ما بُدی  
چشم کثر کردی دو دیدی قرص ماه . چون سؤالت این نظر در اشتباه  
۸۵۵ راست گردان چشم را در ماهتاب . تا یکی بینی تو مه را نک جواب  
فکرت گو کثر مین نیکو نگر . هست آن فکرت شعاعِ آن گهر  
هر جوابی کآن زگوش آید بدیل . چشم گفت از من شنو آنرا بیل

(۸۴۱) D. نیکویی بر ما . Bul. نیکویی D.

Heading: Bul. امتحان کردن . BL. با آن دو . A Bul. آن دو غلام را . AB Bul. om. نو.

(۸۴۷) D. کدر . D. گوهر . (۸۴۸) AB Bul. ماری .

(۸۵۰) A. گنتی . B. گفی . DL Bul. گنتی . (۸۵۲) A om. از . In A vv. ۸۵۲

and ۸۵۴ follow vv. ۸۵۵ and ۸۵۶, but the error is indicated in marg.

(۸۵۶) Suppl. in marg. D. D. فکرت کی . A. فکرت که . Bul. فکرت را راست کن .

D. هست هم نور و شعاع .



گوش دلاله است و چشم اهل وصال \* چشم صاحب حال و گوش اصحاب قال  
در شنود گوش تبدیل صفات \* در عیان دیده ها تبدیل ذات  
۸۶۰ ز آتش ار علمت یقین شد از سخن \* پختگی جو در یقین منزل مکن  
تا نسوزی نیست آن عین الیقین \* این یقین خواهی در آتش در نشین  
گوش چون نافذ بود دیده شود \* ورنه قل در گوش پیچیده شود  
این سخن پایان ندارد باز گرد \* تا که شه با آن غلامانش چه کرد

براه کردن شاه یکی را از آن دو غلام و ازین دیگر پرسیدن،

آن غلامك را چو دید اهل ذکا \* آن دگرا کرد اشارت که بیا  
۸۶۵ کاف رحمت گفتنش تصغیر نیست \* جد گوید فرزندکم تحفیر نیست  
چون بیامد آن دُوم در پیش شاه \* بود او گنده دهان دندان سیاه  
گرچه شه ناخوش شد از گفتار او \* جست و حوی کرد هر زاسرار او  
گفت با این شکل وین گنده دهان \* دُور بنشین لیک آن سوتر مران  
که تو اهل نامه و رُقعہ بدی \* نه جلیس و یار و هم رُقعہ بدی  
۸۷۰ تا علاج آن دهان تو کنیم \* تو حبیب و ما طبیب پُرفنیم  
بهر کیکی تو گلیهی سوختن \* نیست لایق از تو دیده دوختن  
با همه بنشین دو سه دستان بگو \* تا ببینم صورت عقلت نکو  
آن ذکی را پس فرستاد او بکار \* سوی حمای که رُو خود را بخار  
وین دگرا گفت خه تو زیرکی \* صد غلامی در حقیقت نه یکی

جو for خود D (۸۶۰). دلالست ABL Bul. (۸۵۸).

نافذ D. نافذ B. نافذ AL (۸۶۲).

Heading: Bul. om. شاه. After پرسیدن. Bul. adds در خلوت.

جد چو گوید طفلکم L. جد گوید BD (۸۶۵).

زان سوتر Bul. (۸۶۸). گرچه ناخوش شد شه Bul. (۸۶۷).

صورت و عقلت A (۸۷۲). وز تو دیده L (۸۷۱). و هر فنیم D (۸۷۰).

وین دیگر را A (۸۷۴). آن یکی را Bul. (۸۷۳).



۸۷۵ آن نه کان خواجه‌ناش تو نمود \* از تو مارا سرد میکرد آن حسود  
 گفت او دزد و کزست و کژنشین \* حیز و نامرد و چنانست و چنین  
 گفت پیوسته بدست او راست گو \* راست‌گویی من ندیدستم چو او  
 راست‌گویی در نهادش خلق‌نیست \* هرچه گوید من نگویم آن تهیست  
 کز ندانم آن نکو اندیش‌را \* متهم دارم وجود خویش‌را  
 ۸۸۰ باشد او در من ببیند عیبا \* من نبینم در وجود خود شها  
 هر کسی کو عیب خود دیدی زپیش \* گئی بدی فارغ خود از اصلاح خویش  
 غافلند این خلق از خود ای پدر \* لاجرم گویند عیب همدگر  
 من نبینم روی خود را ای شهن \* من ببینم روی تو تو روی من  
 آنکسی که او ببیند روی خویش \* نور او از نور خلقانست بیش  
 ۸۸۵ گر بمیرد دید او باقی بود \* زآنک دیدش دید خلائی بود  
 نور حسی نبود آن نوری که او \* روی خود محسوس ببیند پیش رو  
 گفت اکنون عیبهای او بگو \* آنچنانک گنت او از عیب تو  
 تا بدانم که تو غمخوار منی \* کدخدای ملک و کار منی  
 گفت ای شه من بگویم عیبهات \* گرچه هست او مرا خوش‌خواجه‌ناش  
 ۸۹۰ عیب او مهر و وفا و مردی \* عیب او صدق و ذکا و همدی  
 کمترین عیش جوانمردی و داد \* آن جوانمردی که جان را هم بداد  
 صد هزاران جان خدا کرده پدید \* چه جوانمردی بود که آنرا ندید  
 ور بدیدی گئی بجان بخش بدی \* بهر يك جان گئی چنین غمگین شدی  
 بر لب جو بخل آب آنرا بود \* کو زجو آب نابینا بود  
 ۸۹۵ گفت پیغمبر که هرکه از یقین \* داند او پاداش خود در بوم دین

(۸۷۵) AB Bul. که for کان. (۸۷۶) AB چنین است و چنین and so L.

(۸۷۸) L من نگویم تهیست. (۸۸۱) ABL Bul. کو for گر. ABL Bul. وی for خود.

(۸۸۷) Bul. آنچنانکه او بگفت از. (۸۸۸) A بدانم تو که. Bul. کدخدای.

(۸۸۹) A خوش for او. (۸۹۰) AD مهر وفا.

(۸۹۲) AB Bul. کان هم L. کانرا. (۸۹۵) ABDL پیغامبر.



که یکی را ده عوض می‌آیدش \* هر زمان جود دگرگون زایدش  
 جود جمله از عوضها دیدنست \* پس عوض دیدن ضد ترسیدنست  
 بخل نادیدن بود اعواض را \* شاد دارد دید در خواص را  
 پس بعالم هیچ کس نبود بخیل \* زآنک کس چیزی نیازد بی بدیل  
 ۹۰۰ پس سخا از چشم آمد نه زدست \* دید دارد کار جز بینا نرست  
 عیب دیگر این که خودبین نیست او \* هست او در هستی خود عیب جو  
 عیب‌گوی و عیب‌جوی خود بدست \* با همه نیکو و با خود بد بدست  
 گفت شه جلدی مکن در مدح یار \* مدح خود در ضمن مدح او میار  
 زآنک من در امتحان آرم ورا \* شرمسارے آبدت در ما ورا

قسم غلام در صدق و وفای یار خود از طهارت ظن خود،

۹۰۵ گفت نه والله وبالله العظیم \* مالک الملک و برحمن و رحیم  
 آن خدایی که فرستاد انبیا \* نه بجاست بل بفضل و کبریا  
 آن خداوندی که از خاک ذلیل \* آفرید او شهسواران جلیل  
 پاکشان کرد از مزاج خاکیان \* بگذرانید از نگ افلاکیان  
 برگرفت از نار و نور صاف ساخت \* وانگه او بر جمله انوار تاخت  
 ۹۱۰ آن سنا برقی که بر ارواح تافت \* تا که آدم معرفت زان نور یافت  
 ان کز آدم رست دست شیت چید \* پس خلیفه‌اش کرد آدم کان بدید  
 نوح از آن گوهر که برخوردار بود \* در هوای بحر جان دُربار بود

دید در غواص را D (۸۹۸). جودی ABL Bul. (۸۹۶).

دید Bul. (۹۰۰). چیزی نیارد AL (۸۹۹).

Bul. دیگر آنکه and so L. (۹۰۱).

در ما وری D. شرمساری باشد آنکه زان ترا B. آرم for دارم D (۹۰۴).

که for کو AL (۹۰۶). وبالله before و Bul. om. نه A om. (۹۰۵).

از نار نور Bul. (۹۰۹). از مزاج پاکیان A (۹۰۸).

و دست AB Bul. (۹۱۱). Suppl. in marg. D. (۹۱۲).



جانِ ابراهیم از آن انوارِ ژفت \* بی حذر در شعلهای نار رفت  
 چونک اسماعیل در جُویش فتاد \* پیشِ دشنه آبدارش سر نهاد  
 ۹۱۵ جانِ داود از شعاعش گرم شد \* آهن اندر دست بافش نرم شد  
 چون سلیمان بُد وصالش را رُضیع \* دیو گشتش بنده فرمان و مطیع  
 در قضا یعقوب چون بنهاد سر \* چشم روشن کرد از بوی پسر  
 یوسف مهر و چو دید آن آفتاب \* شد چنان بیدار در تعبیرِ خواب  
 چون عصا از دستِ موسی آب خورد \* ملکتِ فرعون را یک لقمه کرد  
 ۹۲۰ نردبانش عیسی مریم چو یافت \* بر فراز گنبد چارم شتافت  
 چون محمد یافت آن مُلک و نعیم \* قرصِ مهرا کرد در دم او دو نیم  
 چون ابو بکر آیتِ توفیق شد \* با چنان شه صاحب و صدیق شد  
 چون عمر شیدای آن معشوق شد \* حق و باطل را چو دل فاروق شد  
 چونک عثمان آن عیان را عین گشت \* نورِ فایض بود و ذی النورین گشت  
 ۹۲۵ چون زرویش مرتضی شد دُرُفشان \* گشت او شیر خدا در مَرَجِ جان  
 چون جنید از جُنید او دید آن مدد \* خود مقاماتش فزون شد از عدد  
 بایزید اندر مزیدش راه دید \* نامِ قُطبِ العارفین از حق شنید  
 چون که گرخی گرخی او را شد حرس \* شد خلیفه عشق و ربّانی نفس  
 پورِ آدهم مرکب آن سو راند شاد \* گشت او سلطانِ سلطانان داد  
 ۹۳۰ و آن شفیق از شقیّ آن راه شگرف \* گشت او خورشیدِ رأی و نیز طَرف  
 صد هزاران پادشاهانِ نهان \* سر فرازانند زان سوی جهان

در خویش فتاد A (۹۱۴). انوار زفت. BL Bul. از آن انوار رفت A (۹۱۳).

و. A om. (۹۱۶). بر فراز چرخ چارم می شتافت A (۹۲۰). corr. in marg. BL

و. A om. (۹۲۲). کرد او در دم. AB Bul. (۹۲۱). گنبد. Bul.

After this verse L adds: (۹۲۵). ذی for ذو L (۹۲۴).

چونک سبطین از سرش واقف بدند \* گوشوار عرش ربّانی شدند.

و سلطانان D (۹۲۹). خلیفه حق. Bul. (۹۲۸). از جند خود دید D (۹۲۶).

سرفراز آیند L (۹۳۱). شقیّ for شوق L (۹۳۰).



نامشان از رشك حق پنهان بماند \* هر گدایی نامشان را بر نخواند  
حق آن نور و حق نورانیان \* کاندرا آن بچرخند همچون ماهیان  
بجر جان و جان بحر ار گومیش \* نیست لایق نام نوی جویش  
حق آن آنی که این و آن ازوست \* مغزها نسبت بدو باشد چو پوست<sup>۹۳۵</sup>  
که صفات خواجه‌ناش و بار من \* هست صد چندان که این گفتار من  
آنچ می‌دانم زوصف آن ندیم \* باوَرَت ناید چه گویم ای کریم  
شاه گفت اکنون از آن خود بگو \* چند گویی آن این و آن او  
نو چه داری و چه حاصل کرده \* از نگ دریا چه دُر آورده  
روزِ مرگ این حسّ نو باطل شود \* نور جان داری که بار دل شود<sup>۹۴۰</sup>  
در لحد کین چشم را خاك آگند \* هست آنچ گور را روشن کند  
آن زمان که دست و پابت بر دَرَد \* پَر و بالت هست تا جان بر پرد  
آن زمان کین جان حیوانی نماند \* جان باقی بایدت بر جا نشاند  
شرطِ مَنْ جَا بِالْحَسَنِ نه کردنست \* این حَسَن را سوی حضرت بردنست  
جوهری داری زانسان یا خرے \* این عَرَضها که فنا شد چون بری<sup>۹۴۵</sup>  
این عرضهای نماز و روزه را \* چونكَ لَا يَبْقَى زَمَانٌ أَنْتَنِي  
نقل نتوان کرد مر اغراض را \* لیک از جوهر برند امراض را  
نا مبدل گشت جوهر زین عرض \* چون زپرهیزی که زایل شد مَرَض  
گشت پرهیز عرض جوهر بجهَد \* شد دهان تلخ از پرهیز شهَد  
ان زراعت خاکها شد سُنْبُلَه \* داروے مَو کرد مورا سلسله<sup>۹۵۰</sup>  
آن نکاح زن عرض بُد شد فنا \* جوهر فرزند حاصل شد زما  
جُفت کردن اسب و اشترا عَرَض \* جوهر گَرّه بزاییدن غَرَض

باشد پوست. AB Bul. (۹۳۵) کدر D. و حق آن نوریان B (۹۳۲)

A om. (۹۴۲) کین دست. Bul. (۹۴۲) گویی این او و آن او L (۹۳۸)

A om. Bul. (۹۴۴) آن حسن را. (۹۴۵) A جان بری corr. in marg.

L Bul. (۹۴۶) اتفا. B (۹۴۷) برند اغراض را.

Bul. (۹۴۸) چون پرهیزی.



هست آن بُستان نشانیدن هر عَرَض \* گشت جوهر کشت بُستان نك عَرَض  
 هم عرض دان کیمیا بردن بکار \* جوهری زان کیمیا گر شد بیار  
 ۹۵۵ صیقلی کردن عرض باشد شها \* زین عرض جوهر هی زاید صفا  
 پس مگو که من عملها کرده‌ام \* دخل آن اعراض را بنما مرم  
 این صفت کردن عرض باشد خُش \* سایه بُرا پی، قُربان مگش  
 گفت شاهها بی قُنوطِ عقل نیست \* گر تو فرمایی عرض را نقل نیست  
 پادشاهها جز که یأس، بند نیست \* گر عرض کان رفت باز آید نیست  
 ۹۶۰ گر نبودی مر عرض را نقل و حشر \* فعل بودی باطل و اقوال فشر  
 این عرضها نقل شد لَوْنی دگر \* حشر هر فانی بود کَوْنی دگر  
 نقل هر چیزی بود هم لایفش \* لایق گله بود هر سایفش  
 وقتِ محشر هر عرض را صورتیست \* صورت هر يك عرض را نوبتیست  
 بنگر اندر خود نه تو بودی عَرَض \* جنبش جفتی و جفتی با عَرَض  
 ۹۶۵ بنگر اندر خانه و کاشانهها \* در مهندس بود چون افسانهها  
 آن فلان خانه که ما دیدیم خوش \* بود موزون صُفّه و سقف و درش  
 از مهندس آن عرض و اندیشهها \* آلت آورد و ستون از پیشها  
 چیست اصل و مایه هر پیشه \* جز خیال و جز عرض و اندیشه  
 جمله اجزای جهان را بی غرض \* در نگر حاصل نشد جز از عرض  
 ۹۷۰ اوّل فکر آخر آمد در عمل \* بنیتِ عالم چنان دان در ازل  
 میوها در فکرِ دل اوّل بود \* در عمل ظاهر باخر میشود  
 چون عمل کردی شجر بنشاندی \* اندر آخر حرفِ اوّل خواندی  
 گرچه شاخ و برگ و بیخش اولست \* آن همه از بهر میوه مُرسَلست

کان for آن A (۹۵۹) . زین عرض D (۹۵۵) . as in text. گشت بُستان D om. L (۹۵۴)

وقتِ محشر هم عرض را A (۹۶۲) . کون Bul. لون Bul. (۹۶۱) . فشر BL Bul. (۹۶۰)

کان فلان Bul. (۹۶۶) . جنبشی D. B. in marg. Suppl. (۹۶۴)

دان عرض D om. A (۹۶۷) . A om. (۹۶۸)

بیخش و before B om. . شاخ و بیخ و برگش Bul. (۹۷۴)



پس سِری که مغزِ آن افلاک بود \* اندر آخر خواجهٔ لَوَلاک بود  
 ۹۷۵ نقلِ اعراض است این بحث و مقال \* نقلِ اعراض است این شیر و شِگال  
 جملهٔ عالم خود عرض بودند نا \* اندرین معنی بیامد هَلْ اَنی  
 آن عرضها از چه زاید از صُور \* وین صُور هم از چه زاید از فِکر  
 این جهان يك فکرنست از عقلِ کُل \* عقل چون شاهست و صورتها رُسل  
 عالمِ اوّل جهانِ امتحان \* عالمِ ثانی جزای این و آن  
 ۹۸۰ چاکرت شاهها جنایت میکند \* آن عرض زنجیر و زندان میشود  
 بندهات چون خدمت شایسته کرد \* آن عرض نه خلعتی شد در نبرد  
 این عرض با جوهر آن بیضه‌است و طَیَر \* این از آن و آن ازین زاید بسیر  
 گفت شاهنشاه چنین گیر المُرَاد \* این عرضهای تو يك جوهر نَزاد  
 گفت مخفی داشتست آنرا خَرَد \* تا بود غیب این جهان نيك و بد  
 ۹۸۵ زَانَك گر پیدا شدی أَشْکالِ فِکَر \* کافر و مؤمن نگفتی جز که ذِکَر  
 پس عیان بودی نه غیب ای شاه این \* نقشِ دین و کفر بودی بر جبین  
 گی درین عالم بُت و بُتگر بُدی \* چون کسی را زهرهٔ تَسْخَر بُدی  
 پس قیامت بودی این دنیاے ما \* در قیامت کی کند جُرم و خطا  
 گفت شه پوشید حق پاداشِ بَد \* لیک از عامه نه از خاصانِ خَوَد  
 ۹۹۰ گر بدامی افکنم من يك امیر \* از امیران خُفیه دارم نه از وزیر  
 حق بمن بنمود پس پاداشِ کار \* وز صُورهای عملها صد هزار  
 تو نشانی ده که من دامن تمام \* ماهرا بر من نی پوشد غمام  
 گفت پس از گفتِ من مقصود چیست \* چون تو میدانی که آنچه بود چیست  
 گفت شه حکمت در اِظْهَارِ جهان \* آنک دانسته برون آید عیان

*bis.* زاید Bul. این عرضها AB Bul. (۹۷۷) . خواجهٔ افلاک A (۹۷۴)

گر بدامی اندر اندازم A (۹۹۰) . ای شاه بین D (۹۸۶) . بیضت Bul. (۹۸۲)

پس BDL Bul. بس A (۹۹۱) . از امیر آن D corr. in marg. , امیر

بود و چیست Bul. . چون نی دانی B (۹۹۲)



۹۹۵ آنچه میدانست تا پیدا نکرد \* بر جهان نهاد رنج طاق و درد  
 يك زمان بی کار نتوانی نشست \* تا بدی یا نیکی از تو نجست  
 این تقاضاهای کار از بهر آن \* شد موکل تا شود سیرت عیان  
 پس کلابه تن کجا ساکن شود \* چون سر رشته ضمیرش میگشدد  
 ناسه تو شد نشان آن گیش \* بر تو بی کاری بود چون جان گیش  
 ۱۰۰۰ این جهان و آن جهان زاید ابد \* هر سبب مادر اثر زاید ولد  
 چون اثر زایید آن هم شد سبب \* تا بزاید او اثرهای عجب  
 این سببها نسل بر نسلست لیک \* دیده باید منور نیک نیک  
 شاه با او در سخن اینجا رسید \* تا بدید از وی نشانی ناپدید  
 گر بدید آن شاه جویا دور نیست \* لیک مارا ذکر آن دستور نیست  
 ۱۰۰۵ چون ز گرمابه بیامد آن غلام \* سوی خویش خواند آن شاه و همام  
 گفت صَحَّا لَكَ نَعِيمٌ دَائِمٌ \* بس لطیفی و ظریف و خوب رو  
 ای دریغا گر نبود در تو آن \* که هی گوید برای تو فلان  
 شاد گشتی هَرَك رُویت دیدی \* دیدنت مُلک جهان ارزیدی  
 گفت رمزی زان بگو ای پادشاه \* کز برای من بگفت آن دین تباه  
 ۱۰۱۰ گفت اول وصفِ دُورُوبیت کرد \* کاشکارا تو دواپی خُفیه درد  
 خُبثِ یارش را چو از شه گوش کرد \* در زمان دریای خشمش جوش کرد

اثر از وی ولد. ABL Bul. (۱۰۰۰). نیکوی A (۹۹۶).

یا بدید از وی نشانی یا ندید. BL Bul. باو D (۱۰۰۴). او for زو. L Bul. (۱۰۰۱).

و. AL Bul. om. (۱۰۰۵). After this verse L adds: (۱۰۰۶).

پس سوی کاری فرستاد آن دگر \* تا از آن دیگر شود او با خبر  
 پیش بنشاندش بصد لطف و کرم \* بعد از آن گفت ای چوماه اندر ظلم  
 ماه رویی جعدمویی مشک بو \* نیک خوبی نیک خوبی نیک خو

کز برای تو. Bul. که برای تو هی گوید. A. In A the hemistichs are transposed. (۱۰۰۷)

مال جهان A. رویت دیدنی. B Bul. (۱۰۰۸). In BD v. ۱۰۰۸ precedes v. ۱۰۰۷.

suppl. instead of D. که برای A. نگویی پادشاه D (۱۰۰۹). ارزیدی. B Bul.

کاشکارا همچو وردی L (۱۰۱۰). من. of



گف بر آورد آن غلام و سرخ گشت \* تا که موج هَجَوِ او از حد گذشت  
 کو زاوَل دَم که با من یار بود \* همچو سگ در قُط بس گه خوار بود  
 چون دَمادَم کرد هَجُوش چون جَرَس \* دست بر لب زد شهنشاهش که بس  
 ۱۰۱۵ گفت دانستم نرا از وی بدان \* از تو جان گنهست وز یارت دهان  
 پس نشین ای گنه جان از دُور تو \* تا امیر او باشد و مأمور تو  
 در حدیث آمد که نسیح از ریا \* همچو سبزه گُوخَن دان ای کیا  
 پس بدان که صورت خوب و نکو \* با خصال بد نیرزد بِک تَسو  
 و ر بود صورت حقیر و ناپذیر \* چون بود خُلُقش نکو در پاش میر  
 ۱۰۲۰ صورت ظاهر فنا گردد بدان \* عالم معنی بماند جاودان  
 چند بازے عشق با نقش سبو \* بگذر از نقش سبو رَو آب جُو  
 صورتش دیدی زمعنی غافل \* از صدف دُری گزین گر عاقل  
 این صدفهای قوالب در جهان \* گرچه جمله زنداند از بحر جان  
 لیک اندر هر صدف نبود گهر \* چشم بگشا در دل هر یک نگر  
 ۱۰۲۵ کان چه دارد وین چه دارد می گزین \* زآنک کم یابست آن دُرِ ثین  
 گر بصورت میروی کوهی بشکل \* در بزرگی هست صد چندانک لعل  
 هر بصورت دست و پا و پشم تو \* هست صد چندانک نقش چشم تو  
 لیک پوشیده نباشد بر تو این \* کز همه اعضا دو چشم آمد گزین

دست بر هم زد A (۱۰۱۴) . بس for پس D . گفت زاوَل Bul. (۱۰۱۴)

گدست و از یارت B Bul. (۱۰۱۵) . After this verse L adds: (۱۰۱۶)

بهر آن گفتند اکابر در جهان \* راحة الانسان في حفظ اللسان

and so Bul., which has نیک گفتند خرده بینان جهان

Bul. adds: (۱۰۱۷) . سبزه گلخی Bul.

از بد اخلاق اتقا باشد حسن \* سر آیتاک و خضراء الدمن

خوب و نیکو A (۱۰۱۸) . جاویدان D (۱۰۲۰) . After this verse L adds:

چند باشی عاشق صورت بگو \* طالب معنی شو و معنی بجو

از بهر جان A (۱۰۲۴) . در را L . در A (۱۰۲۲) . سبو و آب جو AL (۱۰۲۱)

و گزین Bul. (۱۰۲۵)



از يك اندیشه که آید در درون \* صد جهان گردد يك دم سرنگون  
 ۱۰۲۰ جسم سلطان گر بصورت يك بود \* صد هزاران لشکرش در پی دود  
 باز شکل و صورت شاه صفی \* هست محکوم یکی فکر خفی  
 خلق بی پایان ز يك اندیشه بین \* گشته چون سیلی روانه بر زمین  
 هست آن اندیشه پیش خلق خرد \* ليك چون سیلی جهان را خورد و بُرد  
 پس چو می بینی که از اندیشه \* قائمست اندر جهان هر پیشه  
 ۱۰۲۵ خانه ها و قصرها و شهرها \* کوهها و دشته ها و نهرها  
 هم زمین و بحر و هم مهر و فلک \* زنده از وے همچو از دریا سمک  
 پس چرا از ابلهی پیش تو کور \* تن سائیمانست و اندیشه چو مور  
 می نماید پیش چشمت که بزرگ \* هست اندیشه چو موش و کوه گرگ  
 عالم اندر چشم تو هول و عظیم \* زابر و رعد و چرخ داری لرز و بیم  
 ۱۰۳۰ وز جهان فکرتی ای کم زخیر \* این و غافل چو سنگ بی خبر  
 ز آنک نقش و ز خرد بی بهره \* آدمی خو نیستی خرگه  
 سایه را تو شخص می بینی زجهل \* شخص از آن شد پیش تو بازی و سهل  
 باش تا روزی که آن فکر و خیال \* برگشاید بی حجابی پر و بال  
 کوهها بینی شد چون پشم نرم \* نیست گشته این زمین سرد و گرم

(۱۰۲۱) A فکر ای خفی.

(۱۰۲۴) A باز اندیشه. D کشته سیلی. نگر ز اندیشه AB (۱۰۲۲).

(۱۰۲۵) AB کز دریا. D (۱۰۲۶) مهر فلک. کوها AB (۱۰۲۵).

(۱۰۲۹) Bul. زابر چرخ و رعد. A هول عظیم.

(۱۰۳۰) Bul. Here L adds: چو سنگی. AL Bul. از جهان.

ز آنک نقش و ز خرد بیگانه \* آدمی خود نیستی دیوانه

Bul. adds:

راضی از جهل عقل را بیگانه \* بی خبر از فیض حق دیوانه

(۱۰۴۱) L آدمی خود. A آدمی جو. D نقش محضی وز خرد. L (۱۰۴۱).

(۱۰۴۲) A نزد تو. Bul. AB می دانی زجهل.

(۱۰۴۳) A باش روزی تا که.



۱۰۴۵ نه سما بینی نه اختر نه وجود \* جز خدای واحد حق و دود  
يك فسانه راست آمد یا دروغ \* تا دهد مر راستیهارا فروغ

### حسد کردن حشم بر غلام خاص

پادشاهی بنده را امر کرم \* برگزیده بود بر جمله حشم  
جامگی او وظیفه چل امیر \* ده یکی قدرش ندیدی صد وزیر  
از کمال طالع و اقبال و بخت \* او ایازی بود و شه محمود وقت  
۱۰۵۰ روح او با روح شه در اصل خویش \* پیش ازین تن بود هم پیوند و خویش  
کار آن دارد که پیش از تن بدست \* بگذر از اینها که نو حادث شدست  
کار عارف راست کو نه آحوست \* چشم او بر کشتهای اولست  
آنچ گندم کاشنندی و آنچ جو \* چشم او آنجاست روز و شب گرو  
آنچ آبست شب جز آن نژاد \* حیلها و مکرها بادست باد  
۱۰۵۵ گی کند دل خوش بچیلنهای گش \* آنک بیند حیلۀ حق بر سرش  
او درون دامن دای می نهد \* جان تو نه این جهد نه آن جهد  
گر بروید ور بریزد صد گیاه \* عاقبت بر روید آن کشته الیه  
کشت نو کاربرد بر کشت نخست \* این دُوم فانیست و آن اول دُرست  
کشت اول کامل و برگزیده است \* تخم ثانی فاسد و پوسیده است  
۱۰۶۰ افکن این تدبیر خود را پیش دوست \* گرچه تدبیرت هر از تدبیر اوست  
کار آن دارد که حق افراشتست \* آخر آن روید که اول کاشتست  
هرچه کاری از برای او بکار \* چون اسپر دوستی ای دوستدار

(۱۰۴۵) Bul. واحد و حق.

از کمال و طالع A (۱۰۴۹) ده يك A (۱۰۴۸) خاص پادشاه B Heading:

کاشنندش. AB Bul. (۱۰۵۲) و. AD om. بوده. AB Bul. (۱۰۵۰)

کی شود دُخوش Bul. (۱۰۵۵) بادست و باد A (۱۰۵۴)

کشت الیه BL (۱۰۵۷) آن and این AB Bul. transpose (۱۰۵۶)

کارند L Bul. (۱۰۵۸) هم از for هم L (۱۰۶۰) کاوّل A (۱۰۶۱)



گَرْدِ نَفْسِ دُزد و کارِ او مِیچ \* هرچه آن نه کارِ حق هیچست هیچ  
 پیش از آنک روزِ دین پیدا شود \* نزدِ مالک دزدِ شب رُسوا شود  
 ۱۰۶۵ رختِ دزدیده بتدبیر و فنّش \* مانده روزِ داوری برگردنش  
 صد هزاران عقل باهر بر جهند \* تا بغیرِ دامِ او دای نهند  
 دامِ خود را سخت تر یابند و بس \* گوی نماید قوتی با باد خس  
 گر تو گویی فایده هستی چه بود \* در سؤالت فایده هست ای عنود  
 گر ندارد این سؤالت فایده \* چه شنوم این را عبث بی عاید  
 ۱۰۷۰ و سؤالت را بسی فایده‌هاست \* پس جهان بی فایده آخر چراست  
 و جهان از يك جهّت بی فایده‌ست \* از جهتهای دگر پُر عایدست  
 فایده نوگر مرا فایده نیست \* مر ترا چون فایده‌ست از وی مه ایست  
 حسنِ یوسف عالمی را فایده \* گرچه بر اخوان عبث بُد زاید  
 یحییِ داودی چنان محبوب بود \* لیک بر محروم بانگِ چوب بود  
 ۱۰۷۵ آبِ نیل از آبِ حیوان بُد فزون \* لیک بر محروم و مُشکِر بود خون  
 هست بر مؤمن شهیدی زندگی \* بر منافق مردنست و زندگی  
 چیست در عالم بگو يك نعمتی \* که نه محرومند از وی اُمّتی  
 گاو و خرا فایده چه در شکر \* هست هر جان را یکی قوتی دگر  
 لیک گر آن قوت بر وی عارضیست \* پس نصیحت کردن او را رابضیست  
 ۱۰۸۰ چون کسی کواز مرضِ گل داشت دوست \* گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست  
 قوتِ اصلی را فرامش کرده‌است \* روی در قوتِ مرض آورده‌است  
 نُوش را بگذاشته سمّ خورده‌است \* قوتِ علّت را چو جرّیش کرده‌است  
 قوتِ اصلی بَشَر نورِ خداست \* قوتِ حیوانی مرورا ناسزااست

یابند پس L (۱۰۶۷) و هیچ B (۱۰۶۲).

که شنود L. چه شنوم AB Bul. (۱۰۶۹).

بانگِ چوب as a variant of نا مطلوب B om. D gives (۱۰۷۴).

Bul. om. و. In D the hemistichs are transposed. Bul. شد فزون (۱۰۷۵).

قوتِ علّت همچو چوبش L (۱۰۸۲).



لیک از علت درین افتاد دل \* که خورد او روز و شب زین آب و گل  
 ۱۰۸۵ روی زرد و پای سست و دل سبک \* کو غذای وَالسَّما ذات الْحُبک  
 آن غذای خاصگان دولست \* خوردن آن بی گلو و آلتست  
 شد غذای آفتاب از نورِ عرش \* مر حسود و دیورا از دودِ فرش  
 در شهیدان بُرزقُون فرمود حق \* آن غذا را نه دهان بُد نه طبق  
 دل زهر یاری غذایی می خورد \* دل زهر علی صفایی می برد  
 ۱۰۹۰ صورت هر آدمی چون کاسه ایست \* چشم امر معنی او حساسه ایست  
 از لقای هر کسی چیزی خوری \* وز قران هر قرین چیزی بری  
 چون ستاره با ستاره شد قرین \* لایق هر دو اثر زاید یقین  
 چون قران مرد و زن زاید بشر \* وز قران سنگ و آهن شد شر  
 وز قران خاك با بارانها \* میوها و سبزه و ربانها  
 ۱۰۹۵ وز قران سبزه با آدمی \* دلخوشی و بی غمی و خرمی  
 وز قران خرمی با جانِ ما \* میبزاید خوبی و احسانِ ما  
 قابل خوردن شود اجسامِ ما \* چون بر آید از تفرّج کامِ ما  
 سُرخ رُوی از قرانِ خون بود \* خون زخورشید خوش گلگون بود  
 بهترین رنگها سرخی بود \* و آن زخورشیدست و از وی می رسد  
 ۱۱۰۰ هر زمینی کان قرین شد با زحل \* شوره گشت و کشت را نبود محل  
 قوت اندر فعل آید زاتفاق \* چون قران دیو با اهل نفاق  
 این معانی راست از چرخ نُهم \* بی همه طاق و طرم طاق و طُرم  
 خلق را طاق و طرم عاریتست \* امرا طاق و طرم ماهیتست  
 از پی طاق و طرم خواری گشتند \* بر امید عزّ در خواری خوشند  
 ۱۱۰۵ بر امید عزّ دَهرِ دُک \* گردن خود کرده اند از غم چو دُک

(۱۰۸۴) A with روز شب suppl. below.

(۱۰۸۶) A بی گلورا آلتست. (۱۰۹۲) Bul. ستاره بر ستاره.

(۱۰۹۶) L میبزاید. (۱۰۹۷) D چون بزاید. (۱۱۰۰) L Bul. کو قرین شد.



چون نئی آیند اینجا کی منم \* کاندَرین عز آفتاب روشنم  
 مشرق خورشید بُرجِ فیرگون \* آفتاب ما ز مشرقها برون  
 مشرق او نسبت ذرات او \* نی بر آمد نی فرو شد ذات او  
 ما که واپس ماند ذرات و بیسم \* در دو عالم آفتابی بی فیسیم  
 ۱۱۱۰ باز گِرَدِ شمس میگردم عجب \* هم ز فِرّ شمس باشد این سبب  
 شمس باشد بر سببها مَطْلَع \* هر ازو حبل سببها منقطع  
 صد هزاران بار بپریدم امید \* از که از شمس این شما باور کنید  
 تو مرا باور مکن کز آفتاب \* صبر دارم من و یا ماهی ز آب  
 و ر شوم نومید نومیدی من \* عینِ صنَعِ آفتابست اے حَسَن  
 ۱۱۱۵ عینِ صنَعِ از نفسِ صانع چون بُرد \* هیچ هست از غیر هستی چون چرد  
 جمله هستیها ازین روضه چرند \* گر بُراق و تازیان و خود خرنند  
 و آنک گردشها از آن دریا ندید \* هر دم آرد رُو بمحرابی جدید  
 او ز بحر عذب آب شور خورَد \* نا که آب شور اورا کور کرد  
 بحر میگوید بدستِ راست خور \* ز آبِ من ای کور نا یابی بصر  
 ۱۱۲۰ هست دستِ راست اینجا ظنِ راست \* کو بداند نیک و بد را کز کجاست  
 نیزه گردان نیست اے نیزه که تو \* راست میگردی گهی گاهی دونو  
 ما ز عشقِ شمس دین بی ناخنیم \* ورنه ما نه این کور را بینا کنیم  
 هان ضیاء الحق حُسام الدّین تو زود \* دارویش کن کورئ چشمِ حسود  
 توتیای کبریای نیز فعل \* داروی ظلمت گش است نیز فعل

آفتابی with, آفتاب بی کیم A. واپس ماند AL Bul. (۱۱۰۹) کدَرین D (۱۱۰۶)

باشند B (۱۱۱۰). آفتابی می کیم B written above. بی فیسیم

هستی چون خرد D. صانع کی برد Bul. : نقش صانع L (۱۱۱۵) این. A om. (۱۱۱۲)

(۱۱۱۶) After this verse L Bul. add :

لیک اسب کور کورانه چرد \* می نیبند روضه را زانست رد

از کجاست Bul. (۱۱۲۰) بحراب D (۱۱۱۷)

ما آن کور را ABL Bul. (۱۱۲۲) گه و گاهی A. آن نیزه Bul. (۱۱۲۱)



۱۱۳۵ آنک گر بر چشم اعی بر زند \* ظلمت صدساله را زو بر کند  
 جمله کوران را دوا کن جز حسود \* کز حسودی بر نو می آرد جحود  
 مر حسودت را اگرچه آن منم \* جان من تا همچنین جان می کنم  
 آنک او باشد حسود آفتاب \* و آنک میرنجد ز بود آفتاب  
 اینست درد بی دوا کوراست آه \* اینست افتاده ابد در قعر چاه  
 ۱۱۴۰ نفی خورشید ازل بایست او \* گی بر آید این مراد او بگو  
 باز آن باشد که باز آید بشاه \* باز کورست آنک شد گم کرده راه  
 راه را گم کرد و در ویران فتاد \* باز در ویران بر جفدان فتاد  
 او همه نورست از نور رضا \* لیک کورش کرد سرهنگ قضا  
 خاک در چشمش زد و از راه برد \* در میان جغد و ویرانش سپرد  
 ۱۱۴۵ بر سری جفدانش بر سر می زند \* پیر و بال نازنینش می کنند  
 و لوله افتاد در جفدان که ها \* باز آمد تا بگیرد جای ما  
 چون سگان کوی پر چشم و مهیب \* اندر افتادند در دلق غریب  
 باز گوید من چه در خوردم بجغد \* صد چنین ویران فدا کردم بجغد  
 من نخواهر بود اینجا می روم \* سوی شاهنشاه راجع می شوم  
 ۱۱۵۰ خویشان مکشید ای جفدان که من \* نه مقیم می روم سوئے وطن  
 این خراب آباد در چشم شماست \* ورنه مارا ساعد شه باز جاست  
 جغد گفتا باز حیلست می کند \* تا زخان و مان شما را برگند  
 خانه های ما بگیرد او بمکر \* برگند مارا بسالوسی زوگر

خود منم L. اگرچه کان منم A (۱۱۳۷). که حسودی L (۱۱۳۶). بر زند D (۱۱۳۵).

گرفتار شدن باز میان جفدان بویرا نه: After this verse Bul. has the heading (۱۱۴۰).

باز در ویرانه Bul. و. AB Bul. om. (۱۱۴۲). شد for او B (۱۱۴۱).

وز راه A (۱۱۴۴). نور و ضیا L. از نور ضیا A (۱۱۴۳).

می زدند A. corr. above. بر سر جفدانش A (۱۱۴۵).

چه for نه L (۱۱۴۸). جای مان L. که هان L. فوقوئی افتاد L (۱۱۴۶).

زخان مان AD (۱۱۴۲). بار خواست L. نغز جاست B. آن خراب A (۱۱۴۱).



می‌نماید سیری این حیلِت پَرست \* واللّه از جمله حریصان بترست  
 ۱۱۴۵ او خورد از حرص طین را همچو دِیس \* دُنْبَه می‌پارید ای باران بخِرس  
 لاف از شه می‌زند وز دست شه \* تا بَرَد او ما سلیمان را زره  
 خود چه جنس شاه باشد مرغی \* مشنوش گر عقل داری اندکی  
 جنس شاهست او ویا جنس وزیر \* هیچ باشد لایق گوزینه سیر  
 آنچه می‌گوید زمکر و فعل و فن \* هست سلطان با حشم جویای من  
 ۱۱۵۰ اینت مالِ بخوایای ناپذیر \* اینت لاف خام و دامر گولگیر  
 هرکه این باور کند از ابله‌یست \* مرغک لاغر چه در خورد شه‌یست  
 کترین جغد ار زند بر مغز او \* مر ورا یاری‌گری از شاه‌کو  
 گفت باز ار یک پر من بشکند \* بیخ جغدستان شهنشه برگند  
 جغد چه بود خود اگر بازی مرا \* دل برنجاند کند با من جفا  
 ۱۱۵۵ شه کند توده بهر شیب و فراز \* صد هزاران خرمن از سرهای باز  
 پاسبان من عنایات و یست \* هرکجا که من روم شه در یست  
 در دل سلطان خیال من مقیم \* بی خیال من دل سلطان سقیم  
 چون بی‌پژا، د مرا شه در روش \* می‌پریم بر اوج دل چون پرتوش  
 همچو ماه و آفتابی می‌پریم \* پردهای آسمانها می‌درم  
 ۱۱۶۰ روشنی عقلها از فکرنیم \* انفطار آسمان از فطرنیم  
 بازم و حیران شود در من هما \* جغد که بود تا بداند سر ما  
 شه برای من ز زندان یاد کرد \* صد هزاران بسته را آزاد کرد

لوزینه BL Bul. (۱۱۴۸) بدترست L Bul. (۱۱۴۴)

L has: (۱۱۵۲) کورگیر L (۱۱۵۰) زفعل و مکر L. زفعل مکر و فن Bul. (۱۱۴۹)

گفت باز ار یک پر من بشکند \* یا زغم برگ گلی بر من زند

بیخ جغدستان شهنشه برگند \* خانهاتان جملگی بر سرزند

از. AB Bul. om. (۱۱۵۵) اگر یاری A (۱۱۵۴)

از من ها Bul. (۱۱۶۱) بر درم L Bul. (۱۱۵۹)

برای ما A (۱۱۶۲)



یکدمر با جفدها دمساز کرد \* از دم من جفدها را باز کرد  
 ای خنک جفدی که در پرواز من \* فهم کرد از نیک بختی راز من  
 ۱۱۶۵ در من آویزید تا نازان شوید \* گرچه جفدانید شه‌بازان شوید  
 آنک باشد با چنان شاهی حبیب \* هرکجا افتد چرا باشد غریب  
 هراک باشد شاه دردش را دوا \* گر چو نی نالد نباشد بی نوا  
 مالک ملکم نیم من طبل‌خوار \* طبل بازم می‌زند شه از کنار  
 طبل باز من ندای ارجمعی \* حق گواه من برغم مدعی  
 ۱۱۷۰ من نیم جنس، شهنشه دور ازو \* لیک دارم در تجلی نور ازو  
 نیست جنسیت زروی شکل و ذات \* آب جنس، خاک آمد در نبات  
 باد جنس، آتش آمد در قوام \* طبع را جنس آمدست آخر مدام  
 جنس ما چون نیست جنس شاه ما \* ما شد بهر ما و او فنا  
 چون فنا شد مای ما او ماند فرد \* پیش پای اسب او گردم چو گرد  
 ۱۱۷۵ خاک شد جان و نشانیهای او \* هست بر خاکش نشان پای او  
 خاک پایش شو برای این نشان \* تا شوی تاج سر گردن‌گشان  
 تا که نفریبد شمارا شکل من \* نقل من نوشید پیش از نقل من  
 ای بسا کس را که صورت راه زد \* قصد صورت کرد و بر الله زد  
 آخر این جان با بدن پیوسته‌است \* هیچ این جان با بدن مانند هست  
 ۱۱۸۰ تاب نور چشم با پیه است جفت \* نور دل در قطره خونی نهفت  
 شادمانی اندر گرده و غم در جگر \* عقل چون شمع درون مغز سر  
 این تعلّقا نه بی کیف‌است و چون \* عقلها در دانش چونی زبون  
 جان کل با جان جزو آسیب کرد \* جان ازو دُری سند در جیب کرد

کجا باشد غریب A (۱۱۶۶) . تا بازان شوید BL Bul. (۱۱۶۵)

آمدت L (۱۱۷۲) . شکل ذات A (۱۱۷۱) . نالان A (۱۱۶۷)

In D نقل and نُقل are transposed. (۱۱۷۷)

مانند for پیوند D . مانسته‌است L . مانند هست B (۱۱۷۹)

چون کل A (۱۱۸۲) . نه for نی A (۱۱۸۲)



همچو مَرِّمَ جان از آن آسِیبِ جَیب \* حامله شد از مسیح دلفریب  
 ۱۱۸۵ آن مسیحی نه که بر خشک و ترست \* آن مسیحی کز مساحت برترست  
 پس زجان جان چو حامل گشت جان \* از چنین جانی شود حامل جهان  
 پس جهان زاید جهان دیگرے \* این حَشَرِا وَا نماید مَحْشَرے  
 تا قیامت گر بگویم بشهرم \* من زشرح این قیامت قاصرَم  
 این سخنها خود بمعنی یا رَبِّیست \* حرفها دَم، شیرین لبیست  
 ۱۱۹۰ چون کند تفصیر پس چون تن زند \* چوَنکَ لَبَّیْکَش بیا رَب می‌رسد  
 هست لَبَّیْکی که نتوانی شنید \* لیک سر نا پاے بتوانی چشید

### کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب،

بر لبِ جُو بود دیواری بلند \* بر سر دیوار تشنه دردمند  
 مانعش از آب آن دیوار بود \* از پی آب او چو ماهی زار بود  
 ناگهان انداخت او خشتی در آب \* بانگِ آب آمد بگوشش چون خطاب  
 ۱۱۹۵ چون خطاب یار شیرین لذیذ \* هست کرد آن بانگِ آبش چون نبیذ  
 از صفای بانگِ آب آن مُنَحْن \* گشت خشت انداز زانجا خشت گن  
 آب میزد بانگ یعنی هَی ترا \* فایده چه زین زدن خشتی مرا  
 تشنه گفت آبا مرا دو فایده است \* من ازین صنعت ندارم هیچ دست  
 فایده اول سماع بانگِ آب \* کو بود مر تشنگانرا چون رباب  
 ۱۲۰۰ بانگِ او چون بانگِ اِسْرافیل شد \* مرده را زین زندگی تحویل شد  
 یا چو بانگِ رعد اَبام بهار \* باغ می‌یابد ازو چندین نگار

جهانی دیگری A (۱۱۸۷) . چو Bul. om. (۱۱۸۶)

شیرین دمیست D. شیرین لبست B. یا ربست B. بمعنی یار نیست L (۱۱۸۹)

شیرین و لذیذ Bul. (۱۱۹۵) . نتوانی چشید A (۱۱۹۱) . پس چون L (۱۱۹۰)

In D this verse follows v. ۱۲۰۰. خشت زن A. آنجا Bul. A (۱۱۹۶)

بانگ نو D (۱۲۰۰)



یا چو بر درویش ایام زکات \* یا چو بر محبوس پیغام نجات  
 چون دم رحمان بود کان از یمن \* می‌رسد سوی محمد بی دهن  
 یا چو بوی احمد مُرسل بود \* کان بعاصی در شفاعت میرسد  
 ۱۲۰۵ یا چو بوی یوسف خوب لطیف \* می‌زند بر جان یعقوب نحیف  
 فایده دیگر که هر خشتی کرین \* بر گنم آیم سوی ماء معین  
 کز کمی خشت دیوار بلند \* پست‌تر گردد بهر دفعه که کند  
 پستی دیوار قُربی می‌شود \* فصل او درمان وصلی می‌بود  
 سجد آمد کردن خشت لُزب \* موجب قُربی که وَاَسْجُدُ وَاَقْتَرِبُ  
 ۱۲۱۰ تا که این دیوار عالی‌گردنست \* مانع این سر فرود آوردنست  
 سجد نتوان کرد بر آب حیات \* تا نیام زین تن خاکی نجات  
 بر سر دیوار هرکو نشسته‌تر \* زودتر بر می‌کند خشت و مدر  
 هرکه عاشق‌تر بود بر بانگ آب \* او کلوخ زفت‌تر کند از حجاب  
 او ز بانگ آب پُر می‌تا عُنُق \* نشنود بیگانه جز بانگ بُلُق  
 ۱۲۱۵ ای خُتک آنرا که او ایام پیش \* مُغْتَسِم دارد گزارد وام خویش  
 اندر آن ایام کش قدرت بود \* صَحَّت و زور دل و قُوّت بود  
 و آن جوانی همچو باغ سبز و نر \* می‌رساند بی دریغی بار و بر  
 چشمهای قُوّت و شهوت روان \* سبز می‌گردد زمین تن بدان

هنگام نجات L (۱۲۰۲).

Bul. (۱۲۰۵) خوب و لطیف. After this verse L adds:

یا نسیم روضه دار السلام \* سوی عاصی میرسد بی انتقام

یا سوی مسّ سیه از کیمیا \* میرسد پیغام کای ابله پیا

D (۱۲۰۷) که هر دفعه کند. D (۱۲۰۸) وصلی می‌شود, corr. in marg.

A Bul. (۱۲۱۰) فرو. قربت L. موجبی A (۱۲۰۹).

D (۱۲۱۲) کلوخ سخت‌تر, corr. above.

L (۱۲۱۴) بانگ قُلُق, corr. in marg.

A. با فراغت صَحّت و قُوّت L (۱۲۱۶). گذارد D (۱۲۱۵).

AL باغی. D و D. D (۱۲۱۷) Suppl. in marg.



خانه معمور و سقفش بس بلند \* معتدل ارکان و بی تخیط و بند  
 ۱۲۲۰ پیش از آن که ایام پیری در رسد \* گردنت بندد بِجَبَلٍ مِنْ مَسَد  
 خاك شوره گردد و ریزان و سُست \* هرگز از شوره نبات خوش نرُست  
 آب زور و آب شهوت منقطع \* او زخویش و دیگران نا مستفیع  
 ابروان چون پالدم زیر آمد \* چشم را نم آمد تارے شد  
 از تشنج رو چو پشت سوسمار \* رفته نطق و طعم و دندانها زکار  
 ۱۲۲۵ روز بیگه لاشه لنگ و ره دراز \* کارگه ویران عمل رفته زساز  
 بیخهای خوی بد مُحکَم شد \* قوت بر کردن آن کم شده

فرمودن والی آن مرد را که آن خاربن را که نشانده بر  
 سر راه بر کن،

همچو آن شخص درشت خوش سخن \* در میان ره نشاند او خاربن  
 ره گذریانش ملامت گر شدند \* بس بگفتندش بکن آنرا نکند  
 هر دوی آن خاربن افزون شده \* پای خلق از زخم آن پر خون شدی

(۱۲۱۹) L. تخیط بند. After this verse L adds:

نور چشم و قوت ابدان بجا \* قصر محکم خانه روشن بر صفا  
 هیں غنیمت دان جوانی ای پسر \* سرفرود آور بکن خشت و مدر

پاردم L (۱۲۲۲). زور for رو L (۱۲۲۲). کایام ABL Bul. (۱۲۲۰)

(۱۲۲۴) ABD Bul. تشنج as in text. L. تشنج. After this verse L adds:

پشت دوتا گشته دل سست و طنان \* تن ضعیف و دست و پا چون ربیان  
 بر سر ره زاد کم مرکوب سست \* غم قوی و دل تنک تن نادُرست  
 خانه ویران کار بی سامان شد \* دل ز افغان همچو نای انبان شد  
 عمر ضایع سعی باطل راه دور \* نفس کاهل دل سیه تن ناصبور  
 موی بر سر همچو برف از بیم مرگ \* جمله اعضا زرد و لرزان همچو برگ

قوت از بر کردن A (۱۲۲۶)

Heading: A om. آن مرد را.

مکن این را بلند L (۱۲۲۸). همچو آن مرد AL (۱۲۲۷)



۱۲۳۰ جامهای خلق بدریدی زخار \* پای درویشان بختی زار زار  
چون بجد حاکم بدو گفت این بکن \* گفت آری برگزم روزیش من  
مدتی فردا و فردا وعده داد \* شد درخت خار او محکم نهاد  
گفت روزی حاکش اے وعده کز \* پیش آ در کار ما واپس مغر  
گفت الایام یا عم بئسنا \* گفت عجل لا تطل دیننا  
۱۲۳۵ تو که میگوی که فردا این بدان \* کی بهر روزی که می آید زمان  
آن درخت بد جوان تر می شود \* وین گسسته پیر و مضطر می شود  
خارین در قوت و بر خاستن \* خارگن در پیری و در کاستن  
خارین هر روز و هر دم سبز و تر \* خارگن هر روز زار و خشک تر  
او جوان تر میشود نو پیرتر \* زود باش و روزگار خود مبر  
۱۲۴۰ خارین دان هر یکی خوی بدت \* بارها در پای خار آخر زدت  
بارها از خوی خود خسته شده \* حس نداری سخت بی حس آمده  
گر زخسته گشتن دیگر کسان \* که زخلق زشت تو هست آن رسان  
غافل بارے ز زخم خود نه \* تو عذاب خویش و هر بیگانه  
یا تبر بگیر و مردانه بزن \* تو علی وار این در خیبر بکن  
۱۲۴۵ یا بگلین وصل کن این خار را \* وصل کن با نار نور بار را  
نا که نو، او کشد نار، ترا \* وصل او گلشن کند خار، ترا  
نو مثال دوزخی او مؤمن است \* گشتن آتش بمؤمن ممکن است  
مصطفی فرمود از گفت جمیم \* کو بمؤمن لابه گر گردد زبیم  
گویدش بگذر زمن اے شاه زود \* هین که نورت سوز نارم را ربود

(۱۲۳۰) After this verse L adds:

چونک حاکمرا خبر شد زین حدیث \* یافت آگاهی ز فعل آن خبیث

گفت آن گمراه را کین را بکن L in the first hemistich بعد AB (۱۲۴۱)

سبز تر AL (۱۲۴۸)

لا به کرد او زبیم L کو for که AL (۱۲۴۸)

ساز نارم را L (۱۲۴۹)



۱۲۵۰ پس هلاكِ نار نورِ مؤمن است \* زَانَك بِي ضِدِ دَفْعِ ضِدِ لَا يُمْكِنُ است  
 نارِ ضِدِّ نورِ باشد روزِ عدل \* كَانْ زَقَهْرُ اَنكِبَخْتِه شد اين زَفَضْل  
 گر هي خواهي نو دفعِ شَرِّ نارِ \* آبِ رَحْمَتِ بر دِلِ آتَشِ گِمار  
 چشْمِه آن آبِ رَحْمَتِ مؤمن است \* آبِ حَيَوَانِ رُوحِ پاكِ مُحْسِنِ است  
 پس گريزان است نفسِ نوازو \* زَانَك نَو از آتَشِ او آبِ جَو  
 ۱۲۵۵ زَابِ آتَشِ زَانِ گريزان ميشود \* كَانَشَشِ از آبِ ويران ميشود  
 حَسَّ و فِكْرِ نَو همه از آتَشِ است \* حَسَّ شَبِخِ و فِكْرِ او نورِ خُوشِ است  
 آبِ نورِ او چو بر آتَشِ چكد \* چَكْ چَكْ از آتَشِ بر آيد بر جِهْدِ  
 چون كند چَكْ چَكْ نَو گوئش مرگِ و درد \* تا شود اين دوزخِ نَفْسِ نَو سرد  
 تا نسوزد او گلستانِ نرا \* تا نسوزد عدلِ و احسانِ نرا  
 ۱۲۶۰ بعد از آن چيزي كه كاري بر دهد \* لاله و نَسْرِينِ و سِيَسَنْبَرِ دهد  
 باز پنهانِ مي رَومِ اِنِ راهِ راست \* باز گُردِ اِي خواجه راهِ ما كجاست  
 اندر آن تَقْرِيرِ بوديم اِي حَسودِ \* كه خَرَتِ لَنگِست و منزلِ دُورِ زود  
 سالِ بيگه گشت وقتِ رِكشتِ نه \* جَزِ سِيَه رُوبِ و فَعْلِ زشتِ نه  
 كَرَمِ در بِيخِ درختِ تَنِ فِتادِ \* بايدش بر كُند و در آتَشِ نِهَادِ  
 ۱۲۶۵ هِيَن و هِيَن اِي راهِ رَوِ بيگاه شد \* آفْتابِ عَمَرِ سَوِ چاه شد  
 اين دَو روزك را كه زُورَتِ هست زود \* پَرِ افشاني بَكُنِ از راهِ جود  
 اين قَدَرِ تَخْمِي كه ماندست بِيازِ \* تا بَرُويد زِيَنِ دَو دَمِ عَمَرِ دراز

پس for زَانِ A. پس گريزان BDL (۱۲۵۴) . در دِلِ آتَشِ D (۱۲۵۲)

حَسَّ نَو و فِكْرِ نَو از آتَشِ است Bul. (۱۲۵۶) . كَانَشِ او زَابِ B (۱۲۵۵)

مي روم L (۱۲۶۱) . Suppl. in marg. D. A om. (۱۲۵۹)

دور دور L. اِي حَسودِ L. بودم L (۱۲۶۲)

ABL Bul. نِي for bis. (۱۲۶۳)

AD Bul. پير افشاني. After this verse L adds: (۱۲۶۶)

اين قدر تخمي كه ماندست بكار \* تا در آخر بيني آنرا برگ و بار

Bul. عمري (۱۲۶۷)



تا نردست این چراغ با گهر. هین فتیش ساز و روغن زودتر  
 هین مگو فردا که فرداها گذشت. تا بگلی نگذرد ایام گشت  
 ۱۲۷۰ پند من بشنو که تن بند قویست. کهنه بیرون کن گرت میل نویست  
 لب بیند و کف پر زر برگشا. بخل تن بگذار پیش آور سخا  
 ترك شهوتها و لذتها سخاست. هرکه در شهوت فرو شد بر نخاست  
 این سخا شاخست از سرو بهشت. وای او کز کف چنین شاخی بهشت  
 عُرْوَةُ الْوُثْقَى است این ترك هوا. برگشد این شاخ جانرا بر سما  
 ۱۲۷۵ تا برد شاخ سخا اے خوبکیش. مر ترا بالا گشان تا اصل خویش  
 یوسف حسنی و این عالم چو چاه. وین رسن صبرست بر امر اله  
 یوسف آمد رسن در زن دو دست. از رسن غافل مشو بیگه شدست  
 حمد لله کین رسن آویختند. فضل و رحمت را بهم آمیختند  
 تا ببینی عالم جان جدید. عالم بس آشکار ناپدید  
 ۱۲۸۰ این جهان نیست چون هستان شد. و آن جهان هست بس پنهان شد  
 خاک بر بادست بازی میکند. کز نمایی پرده سازه میکند  
 اینک بر کارست بی کارست و پوست. و آنک پنهان است مغزو اصل اوست  
 خاک همچون آلتی در دست باد. باد را دان عالی و عالی نژاد  
 چشم خاکی را بخاک افتد نظر. بادین چشمی بود نوعی دگر  
 ۱۲۸۵ اسب داند اسبرا کو هست یار. هر سواره داند احوال سوار  
 چشم حسن اسب است و نور حق سوار. بی سواره اسب خود نآید بکار

آفت تأخیر خبرات بفردا After this verse the Heading B (۱۲۶۸) فتیلهش A. om.  
 و پیش (۱۲۷۱) ABL Bul. (۱۲۶۹) L بگذرد. is suppl. in D. So Bul.  
 چو چه D (۱۲۷۶) L بر کشید. Bul. عروة الوثقاست (۱۲۷۴)  
 آشکارا Bul. (۱۲۷۹) L تو دست. Bul. بر زن. Bul. اندر رسن L (۱۲۷۷)  
 و بازی AB Bul. (۱۲۸۱) D for چون (۱۲۸۰) with پس written above.  
 چشم خاکی L (۱۲۸۴) D عادل نژاد (۱۲۸۳)  
 بی سوار این اسب L. جسم گل اسبست و نور دل سوار L (۱۲۸۶)



پس ادب کن اسبرا از خوی بد \* ورنه پیش شاه باشد اسب رد  
چشم اسب از چشم شه رهبر بود \* چشم او بی چشم شه مضطر بود  
چشم اسبان جز گیاه و جز چرا \* هرکجا خوانی بگوید نه چرا  
۱۲۹۰ نور حق بر نور حس را کب شود \* آنکهی جان سوی حق راغب شود  
اسب بی را کب چه داند رسم راه \* شاه باید تا بداند شاه راه  
سوی حسّی رو که نورش را کبست \* حس را آن نور نیکو صاحبست  
نور حس را نور حق تزیین بود \* معنی نور علی نور این بود  
نور حسّی می کشد سوه ثری \* نور حقش میبرد سوه علی  
۱۲۹۵ زآنک محسوسات دوتر عالمیست \* نور حق دریا و حس چون شبنمیست  
لیک پیدا نیست آن را کب برو \* جز باآثار و بگفتار نکو  
نور حسّی کو غلیظ است و گران \* هست پنهان در سواد دیدگان  
چونک نور حس غی بیی ز چشم \* چون بیی نور آن دینی ز چشم  
نور حس با این غلیظی مخفیست \* چون خفی نبود ضیایی کان صفیست  
۱۳۰۰ این جهان چون خس بدست باد غیب \* عاجزی پیشه گرفت و داد غیب  
که بلندش میکند گاهیش پست \* که دُرستش میکند گاهی شکست  
که بمینش میبرد گاهی یسار \* که گلستانش کند گاهیش خار  
دست پنهان و قلم بین خطگزار \* اسب در جولان و ناپیدا سوار  
تیر پُران بین و ناپیدا کمان \* جانها پیدا و پنهان جان جان  
۱۳۰۵ تیرا مشکن که آن تیر شهیست \* نیست پرتاوی زشت آگهیست  
ما رمیت اذ رمیت گفت حق \* کار حق بر کارها دارد سبق

(۱۲۹۸) A دینی for بیی.

(۱۳۰۰) داد عیب AD. پیش گرفت B. بدست و باد غیب A.

(۱۳۰۲) Bul. میمند. After this verse L adds:

که به بحرش میبرد گاهی ببر \* گاه خشکش میمند گاهیش تر

(۱۳۰۲) D اسب ناپیدا و در جولان سوار.

(۱۳۰۵) L زشت. Bul. و شصت A. نیست پرتابی Bul. تیر پرتاوی B.



خشم خود بشکن تو مشکن تیر را \* چشم خشم خون شمارد شیر را  
 بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر \* تیر خون آلود از خون تو تر  
 آنچ پیدا عاجز و بسته و زبون \* و آنچ ناپیدا چنان بُند و حرون  
 ۱۲۱۰ ما شکاریم این چنین دایِ کِراست \* گویِ چوگانیم چوگانِ کجاست  
 می‌درد می‌دوزد این خیاط کو \* می‌دَمَد می‌سوزد این نقّاط کو  
 ساعتی کافر کند صدّیق را \* ساعتی زاهد کند زندیق را  
 زانک مُخْلِص در خطر باشد زدام \* تا زخود خالص نگردد او تمام  
 زانک در راهست و زه زن بی‌حدّست \* آن رَهَد کو در امان ایزد است  
 ۱۲۱۵ آینه خالص نگشت او مُخْلِص است \* مرغ را نگرفته‌است او مُقْنِص است  
 چونک مُخْلِص گشت مُخْلِص باز رست \* در مقام امن رفت و بُرد دست  
 هیچ آینه دگر آهن نشد \* هیچ نانی گندم خرمن نشد  
 هیچ انگور دگر غوره نشد \* هیچ میوه پخته باکوره نشد  
 پخته گرد و از نغیر دُور شو \* رو چو برهان مُحَقِّق نور شو  
 ۱۲۲۰ چون زخود رستی همه برهان شدی \* چونک بنده نیست شد سلطان شدی  
 ور عیان خواهی صلاح دین نمود \* دیده‌ها را کرد بینا و گشود  
 فقر را از چشم و از سیمای او \* دید هر چشمی که دارد نورِ هو  
 شبخِ فعالست بی‌آلت چو حق \* با مریدان داده بی‌گفتی سبق

In A the words *از خون جگر* A. خون آلوده AL (۱۲۰۸). خون نماید L (۱۲۰۷).  
 have been written over *جگر*, app. by the original hand.

A Bul. بسته زبون. AB Bul. چنین. (۱۲۰۹)

باشد مدام L (۱۲۱۲). و چوگانِ D (۱۲۱۰).

B Bul. write آینه (with *izāfat*). A *مقنص* for *مقبض*. D *مقنص*, and so L in marg.

نان گندمین L. گندمی A (۱۲۱۷).

صلاح الدین L Bul. گر عیان. D. A om. Bul. (۱۲۲۱) Suppl. in marg.

فقر را از جسم B. A om. D. (۱۲۲۲) Suppl. in marg.

بی‌گفتن L Bul. D. A om. (۱۲۲۳) Suppl. in marg.



دل بدست او چو موم نرم رام \* مهر او گه ننگ سازد گاه نام  
 ۱۲۲۵ مهر موش حاکی انگشتریست \* باز آن نقش نگین حاکی کیست  
 حاکی اندیشه آن زرگرس \* سلسله هر حلقه اندر دیگرست  
 این صدا در کوهِ دلها بانگ کیست \* گه پُرس از بانگ این گه تهیست  
 هرکجا هست او حکیم است اوستاد \* بانگ او زین کوهِ دل خالی مباد  
 هست گه کاوا مثنای می‌کند \* هست گه کاوا صدنا می‌کند  
 ۱۲۳۰ می‌زھاند کوهِ از آن آواز و قال \* صد هزاران چشبه آب زلال  
 چون زگه آن لطف بیرون میشود \* آبها در چشمها خون میشود  
 زان شهنشاه همایون نعل بود \* که سراسر طور سینا لعل بود  
 جان پذیرفت و خرد اجزای کوهِ \* ما کم از سنگیم آخرای گروه  
 نه زجان يك چشمه جوشان میشود \* نه بدن از سبزپوشان میشود  
 ۱۲۳۵ نه صدای بانگ مشتاقی درو \* نه صفای جرعه ساقی درو  
 کو حمیت تا زتیشه وز گلند \* این چنین گهرا بکلی برگسند  
 بولک بر اجزای او تابد مہی \* بولک در وی تاب مہ یابد رهی  
 چون قیامت کوهها را برگند \* بر سر ما سایه گی می‌افکند  
 این قیامت زان قیامت گی کمست \* آن قیامت زخم و این چون مرهمست  
 ۱۲۴۰ هرکه دید این مرهم از زخم اینست \* هر بدی کین حسن دید او محسن است  
 ای خنک زشتی که خوش شد حریف \* وای گل‌روبی که جفتش شد خریف  
 نان مرده چون حریف جان شود \* زند گردد نان و عین آن شود  
 هیزم تیره حریف نار شد \* تیرگی رفت و همه انوار شد  
 در نمک‌لان چون خبر مرده فتاد \* آن خری و مردگی یکسو نهاد

می‌زھاند AL (۱۲۳۰). کاوا مثنای DL (۱۲۳۱). نامه سازد L (۱۲۳۴).

پس قیامت این: AL in second hemistich (۱۲۳۸). bis بو که L Bul. (۱۲۳۷).

وآن قیامت زخم D (۱۲۳۹). گئی D. کرم کی می‌کند.

یکسان نهاد A. نمک‌دان L Bul. (۱۲۴۴).



۱۲۴۵ صِبْغَةَ اللَّهِ هست خُمِ رنگِ هُوَ \* پِیْسَهَا بِكَ رنگِ گردد اندرو  
 چون در آن خُم افتد و گویش قُم \* از طرب گوید منم خُم لا تَلُم  
 آن منم خُم خود اَنَا اَلْحَقْ گفتنست \* رنگِ آتش دارد اِلَّا آهَنست  
 رنگِ آهَن مَحْوِ رنگِ آتش است \* ز آتشی می لافد و خامش و ش است  
 چون بسرخ گشت همچون زَرِّ کَان \* پس اَنَا اَلنَّارست لافش بی زبان  
 ۱۲۵۰ شد ز رنگ و طبعِ آتش مَحْتَم \* گوید او من آتشم من آتشم  
 آتشم من گر نرا شکست و ظن \* آزمون کن دست را در من بزن  
 آتشم من گر نرا شد مشبیه \* روی خود بر روی من یکدم بنه  
 آدی چون نور گیرد از خدا \* هست مسجودِ مَلایِکَ زاجنبا  
 نیز مسجودِ کسی کو چون مَلْک \* رسته باشد جانش از طغیان و شک  
 ۱۲۵۵ آتش چه آهَن چه لب ببند \* ریش نشبیه مشبیه را بخند  
 پای در دریا منه کم گو از آن \* بر لب دریا خُش کن لب گزان  
 گرچه صد چون من ندارد تابِ بحر \* لَبْکَ من نشکیم از غرقابِ بحر  
 جان و عقل من فدای بحر باد \* خونبهای عقل و جان این بحر داد  
 نا که پایم می رود رانم درو \* چون نماند پا چو بَطَّانم درو  
 ۱۲۶۰ بی ادب حاضر ز غایب خوشترست \* حلقه گرچه کثر بود نه بر درست  
 اے نَن آلوده بگِرْدِ حوضِ گَرْد \* پَاکِ کِی گردد برون حوضِ مرد  
 پَاکِ کو از حوضِ مَهجور اوفتاد \* او ز پَاکِی خویش هم دُور اوفتاد  
 پَاکِی این حوض بی پایان بود \* پَاکِی اجسام کم میزان بود  
 زَانِکِ دل حوض است لیکن در کین \* سوی دریا راه پنهان دارد این

(۱۲۴۵) L Bul. رنگِ خُم هُوَ. ABDL Bul. پِیْسَهَا. (۱۲۴۸) AL زَانِکِ آهَن. L in the  
 second hemistich. (۱۲۵۱) A آتش من. (۱۲۵۲) AL آتش من. ABL Bul. بر تو گر شد.  
 (۱۲۵۴) A om. و. (۱۲۵۵) Bul. آتشی. Bul. آهَنی. L مشبیه بر بخند.  
 (۱۲۵۶) ABL Bul. گوی. (۱۲۵۷) D تا که صد. (۱۲۵۸) A عقل و جان من.  
 (۱۲۵۹) A om. (۱۲۶۰) A om. (۱۲۶۱) L او ز طهر خویش. (۱۲۶۲) Bul. حوضیست.



۱۲۶۵ پآکی محدود نو خواهد مدد . ورنه اندر خرج کم گردد عَدَد  
 آب گفت آلوده را در من شتاب . گفت آلوده که دارم شرم از آب  
 گفت آب این شرم بی من گئی رود . بی من این آلوده زایل گئی شود  
 ز آب هر آلوده کو پنهان شود . اَلْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ بود  
 دل ز پایه حوض تن گِلَنَّاك شد . تن ز آب حوض دلها پاك شد  
 ۱۲۷۰ گَرْدِ پايه حوضِ دل گَرْدِ اِي پسر . هان ز پايه حوضِ تن ميكن حذر  
 بحرِ تن بر بحرِ دل پرهم زنان . در ميانشان بَرَزَخْ لَا يَبْغِيَان  
 گر تو باشی راست و ر باشی نو کثر . پيشتر می غر بدو واپس مغر  
 پيش شاهان گر خطر باشد بجان . اِيكَ نشكيبند ازو باهمنان  
 شاه چون شیرین تر از شکر بود . جان بشیرینی رود خوشتر بود  
 ۱۲۷۵ اے ملامت گر سلامت مر ترا . اِي سلامت جو تویی واهی اَلْعُرَى  
 جانِ من کوره است با آتش خوش است . کوره را این بس که خانه آتش است  
 همچو کوره عشق را سوزید نیست . هر که او زین کور باشد کوره نیست  
 برگِ بی برگی ترا چون برگ شد . جانِ باقی یافتی و مرگ شد  
 چون ترا غم شادی افزودن گرفت . روضه جانت گل و سوسن گرفت  
 ۱۲۸۰ آنج خوف دیگران آن امنِ نُسْت . بط قوی از بحر و مرغ خانه نُسْت  
 باز دیوانه شدم من ای طیب . باز سودایی شدم من اے حبیب  
 حلقهای سلسله تو ذو فُتون . هر یکی حلقه دهد دیگر جنون  
 دادِ هر حلقه فنونی دیگرست . پس مرا هر دم جنونی دیگرست  
 پس فُتون باشد جنون این شد مثل . خاصه در زنجیر این میر اجل  
 ۱۲۸۵ آن چنان دیوانگی بگُست بند . که همه دیوانگان پندم دهند

نشکیند عالی همتان L. نشکید A Bul. (۱۲۷۲)

B. ملامت مر ترا L (۱۲۷۵)

جان من کورست A Bul. (۱۲۷۶) . رها کن تو مرا Bul. . تویی واهی العری

زین کوره باشد کور نیست BL. سوزید نیست A (۱۲۷۷)

Bul. شادی (۱۲۷۹)

چون زغم شادیت افزونی گرفت L. افزون گرفت

A (۱۲۸۲) در فنون

فنون آمد جنون A Bul. (۱۲۸۴)

Bul. کین همه (۱۲۸۵)



آمدن دوستان ب بیمارستان جهت ذا النون قدس الله سره العزیز،  
 این چنین ذا النون مصری را فتاد \* کاندرو شور و جنون نو بزاز  
 شور چندان شد که تا فوق فلك \* می رسید از وے جگرهارا نمک  
 هین منه تو شور خود ای شوره خاك \* پهلوی شور خداوندان پاك  
 خلق را تاب جنون او نبود \* آتش او ریشه اشان می ربود  
 ۱۲۹۰ چونك در ریش عوام آتش فتاد \* بند کردندش بزندانی نهاد  
 نیست امکان وا کشیدن این لگام \* گرچه زین ره تنگ می آیند عام  
 دیده این شاهان زعامه خوف جان \* کین گره کورند و شاهان بی نشان  
 چونك حکم اندر کف زندان بود \* لاجرم ذا النون در زندان بود  
 يك سواره میرود شام عظیم \* در کف طفلان چنین در بنیم  
 ۱۲۹۵ در چه دریا نهان در قطره \* آفتابی مخفی اندر ذره  
 آفتابی خویش را ذره نمود \* واندك اندك روی خود را برگشود  
 جمله ذرات در وے تمحو شد \* عالم از وی مست گشت و صحو شد  
 چون قلم در دست غداری بود \* بی گمان منصور بر داری بود  
 چون سفیهان راست این کار و کیا \* لازم آمد یقتلون الانبیاء  
 ۱۴۰۰ انبیاء را گفته قوم راه گم \* از سفه إنا تطیرنا بكم  
 جهل ترسان امن انگخته \* زان خداوندی که گشت آویخته  
 چون بنول اوست مصلوب جهود \* پس مرورا امن گی تاند نمود

Heading: Bul. مصری (پرسش) ذو النون and so L, which has پرسیدن  
 ۱۲۸۷) A فلك. ۱۲۸۶) L Bul. ذو النون. ۱۲۸۷) L Bul. ذو النون.

۱۲۹۰) L بنزدان رو نهاد. ۱۲۹۱) L مجام. ۱۲۹۲) A بنزدان رو نهاد.  
 ۱۲۹۲) A بنزدان رو نهاد. ۱۲۹۳) A بنزدان رو نهاد.

۱۲۹۵) Bul. در چه دریای نهان. L در چه دریای نهان.

۱۲۹۸) A جهل ترسایان امن. D ۱۴۰۱) بر دست غداری. In

BD vv. ۱۴۰۱ and ۱۴۰۲ are transposed.



چون دل آن شاه زیشان خون بُود \* عصمت و اُنت فیهم چون بُود  
 زر خالص را و زرگرا خطر \* باشد از قلاب خاین بیشتر  
 یوسفان از رشک زشتان مخنبد \* کز عدو خوبان در آتش می‌زیند ۱۴۰۵  
 یوسفان از مکر اخوان در جهانند \* کز حسد یوسف بگراگان می‌دهند  
 از حسد بر یوسف مصری چه رفت \* این حسد اندر کین گرگبست زفت  
 لاجرم زین گرگ یعقوب حلیم \* داشت بر یوسف همیشه خوف و بیم  
 گرگ ظاهر گردد یوسف خود نگشت \* این حسد در فعل از گراگان گذشت  
 زخم کرد این گرگ وز عذر لبق \* آمد کائنا ذهبنا نستبق ۱۴۱۰  
 صد هزاران گرگرا این مکر نیست \* عاقبت رسوا شود این گرگ نیست  
 زانک حشر حاسدان روز گزند \* بی گمان بر صورت گراگان کنند  
 حشر پُر حرص، خس، مردارخوار \* صورت خوکی بود روز شمار  
 زانیان را گند اندام نهان \* خمرخواران را بود گند دهان  
 گند مخفی کان بدلها می‌رسید \* گشت اندر حشر محسوس و پدید ۱۴۱۵  
 بیشه آمد وجود آدمی \* بر حذر شو زین وجود از زان دمی  
 در وجود ما هزاران گرگ و خوک \* صالح و ناصالح و خوب و خشوک  
 حکم آن خوراست کان غالبترست \* چونک زر بیش از مس آمد آن زرست  
 سیرنی کان در وجودت غالبست \* هم بر آن تصویر حشرت واجبست  
 ساعتی گرگی در آید در بشر \* ساعتی یوسف‌رخی همچون قمر ۱۴۲۰  
 می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها \* از ره پنهان صلاح و کینه‌ها  
 بلك خود از آدی در گاو و خر \* می‌رود دانایی و علم و هنر

یعقوب زین گرگ حلیم D (۱۴۰۸) زفت for رفت A (۱۴۰۷).

اُنا، corr. in marg. B و چه زخم لبق L (۱۴۱۰) حسد A om. (۱۴۰۹).

صورت گرگی D و مردارخوار Bul. (۱۴۱۲) corr. by a later hand.

خوب و before A om. (۱۴۱۷) bis. Bul. گند L (۱۴۱۴).

حکم آن خو بست Bul. حکم او آن خو بست L حکم آن خوار بست A (۱۴۱۸).



اسب سُسُك میشود رهوار و رام \* خرس بازی میکند بُز هم سلام  
رفت اندر سگ زآدمیان هوس \* تا شُبَان شد با شکاری با حَرَس  
در سگ اصحاب خوبی زآن رُقود \* رفت نا جویای اللّٰه گشته بود ۱۴۲۵  
هر زمان در سینه نوعی سر کند \* گاه دیو و گاه مَلَك گاه دام و دد  
زان عجب بیشه که هر شیر آگهست \* نا بدام سینه‌ها پنهان رهست  
دزدی کن از درون مرجان جان \* ای کم از سگ از درون عارفان  
چونك دزدی باری آن دُرّ لطیف \* چونك حامل میشوی باری شریف

فهم کردن مریدان که ذا النّون دیوانه نشده‌است قاصد کرده‌است،

۱۴۲۰ دوستان در قصّه ذا النّون شدند \* سوی زندان و در آن رأی زدند  
کین مگر قاصد کند یا حکمتیست \* او درین دین قبله و آیت‌یست  
دور دور از عقل چون دریای او \* تا جنون باشد سَفَه‌فرمای او  
حاش لله از کمال جاه او \* کابِر بیمار پیوشد ماه او  
او زشَرّ عامه اندر خانه شد \* او زسنگ عاقلان دیوانه شد  
۱۴۲۵ او زعار عقل گند تن‌پرست \* قاصدا رفتست و دیوانه شدست  
که ببندیدم قوی وز ساز گاو \* بر سر و پشتم بزن وین را مَکاو

و. A om. (۱۴۲۲)

Bul. رفت در سگ زآدمی حرص و هوس L (۱۴۲۴)

رفنه. A. A. وفود. BL Bul. وفود. D (۱۴۲۵) یا شُبَان شد.

که از شیر L (۱۴۲۷) گاه شیاطین گاه مَلَك گاه دیو و دد L (۱۴۲۶)

After this verse L adds: (۱۴۲۹) از در و مرجان جان L (۱۴۲۸)

چونك ذو النّون سوی زندان رفت شاد \* بند بر پا دست بر سر زافتاد

دوستان انر هر طرف بنهاد رو \* سوی زندان بهر پریش بهر او

Heading: B Bul. شیخ ذو النّون مصری Bul. ذو النّون B

باشد جگر فرمای او L (۱۴۲۲) مجنون L ذو النّون Bul. (۱۴۲۰)

سار گاو A. که ببندم ای فنی وز ساز گاو BDL (۱۴۲۶) و تن‌پرست Bul. (۱۴۲۵)

بر سر و پام L



تا ز زخمِ لَختِ یامِ من حیات \* چون قتیل از گاوِ موسی ای ثقات  
تا ز زخمِ لَختِ گاوی خوش شوم \* همچو کُشته گاوِ موسی گش شوم  
زنه شد کُشته ز زخمِ دُمِ گاو \* همچو مَسّ از کیمیا شد زَرِ ساو  
۱۴۴۰ کُشته بر جَسَت و بگفت اسرار را \* و نمود آن زمره خون خوار را  
گفت روشن کین جماعت کُشته‌اند \* کین زمان در خصمِ آشفته‌اند  
چونک کُشته گردد این جسمِ گران \* زنه گردد هستی اسرار دان  
جانِ او ببند بهشت و نار را \* باز داند جمله اسرار را  
و نماید خونیان دیورا \* و نماید دامِ خُدعه و ربورا  
۱۴۴۵ گاو کُشتن هست از شرطِ طریق \* تا شود از زخمِ دُمش جانِ مُفیق  
گاوِ نفسِ خویش را زوتر بگش \* تا شود رُوحِ خفی زنه و بهش

### رجوع بحکایت ذا النون قدس الله روحه،

چون رسیدند آن نفر نزدیکِ او \* بانگ بر زد هَی کیانید اِنقُوا  
با ادب گفتند ما از دوستان \* بهر پرسش آمدیم اینجا بجان  
چونی ای دریای عقلِ ذو فنون \* این چه بهتانست بر عقلت جنون  
۱۴۵۰ دودِ گلخن گئی رسد در آفتاب \* چون شود عنقا شکسته از غراب  
و مگیر از ما بیان کن این سخن \* ما محبتانیم با ما این مکن  
مرحبتانرا نشاید دُور کرد \* با بُروپوش و دغل مغرور کرد  
راز را اندر میان آور شها \* رُو مکن در ابر پنهانی مها

کشته و گاو موسی (۱۴۲۸) In marg. D. B. (۱۴۲۷) L از گاو عالم، corr. in marg.

و نمودن زمره A (۱۴۴۰) زمس دُم گاو (۱۴۲۹) In marg. D. A.

در خصم بر پشته‌اند L، این جماعت Bul. (۱۴۴۱)

و. ABL Bul. om. زودتر D (۱۴۴۶) خونیان و دیورا B (۱۴۴۴)

Heading: L Bul. ذو النون.

و دغل مهجور کرد Bul. (۱۴۵۲)



ما محب و صادق و دل خسته ایم \* در دو عالم دل بتو در بسته ایم  
 ۱۴۵۵ فحش آغازید و دشنام از گزاف \* گفت او دیوانگانه زی و قاف  
 بر جهید و سنگ پُران کرد و چوب \* جملگی بگریختند از بیم کوب  
 قهقهه خندید و جنبانید سر \* گفت باد ریش این یاران نگر  
 دوستان بین کو نشان دوستان \* دوستان را رنج باشد همچو جان  
 گی کران گیرد زرنج دوست دوست \* رنج مغز و دوستی آنرا چو پوست  
 ۱۴۶۰ نه نشان دوستی شد سرخوشتی \* در بلا و آفت و محنت کشتی  
 دوست همچون زر بلا چون آتش است \* زر خالص در دل آتش خوش است

### امتحان کردن خواجه لقمان زیرکی لقمان را،

نه که لقمان را که بندۀ پاک بود \* روز و شب در بندگی چالاک بود  
 خواجه اش می داشتی در کار پیش \* بهترش دیدی ز فرزندان خویش  
 ز آنک لقمان گرچه بندۀ زاد بود \* خواجه بود و از هوا آزاد بود  
 ۱۴۶۰ گفت شاهی شیخ را اندر سخن \* چیزی از بخشش زمن درخواست کن  
 گفت اے شه شرم نآید مرا \* که چنین گویی مرا زین برتر آ  
 من دو بندۀ دارم و ایشان حقیر \* و آن دو بر تو حاکمانند و امیر  
 گفت شه آن دو چه اند آن زلّست \* گفت آن یک خشم و دیگر شهوتست

(۱۴۵۴) Bul. محب صادق. After this verse L adds:

رازرا از دوستان پنهان مکن \* در میان نه راز و قصد جان مکن

(۱۴۵۸) L رنج کی باشد زجان. (۱۴۵۹) A کی کران گردد.

(۱۴۶۰) D originally و آفت کشتی and so L, which om. و after  
 روز شب A. همچو آن لقمان که (۱۴۶۲) L محنت.

(۱۴۶۲) A خواجه اورا داشتی.

(۱۴۶۴) L Bul. بندۀ زاده. L Bul. آزاد. After this verse A Bul. have the Heading  
 حکایت, which is suppl. in D.

(۱۴۶۸) L Bul. دلّست. آن دو کیند.



شاه آن دان کو زشاهی فارغست \* بی مه و خورشید نورش بازغست  
 ۱۴۷۰ مخزن آن دارد که مخزن ذات اوست \* هستی او دارد که با هستی عدوست  
 خواجه لقمان بظاهر خواجه‌وش \* در حقیقت بند لقمان خواجه‌اش  
 در جهان بازگونه زین بسیست \* در نظرشان گوهری کم از خسیست  
 هر بیابان را مفازه نام شد \* نام و رنگی عقلشان را دام شد  
 يك گره را خود معرف جامه‌است \* در قبا گویند کو از عامه‌است  
 ۱۴۷۵ يك گره را ظاهر سالوس زهد \* نور باید تا بود جاسوس زهد  
 نور باید پاك از تقلید و غول \* تا شناسد مرد را بی فعل و قول  
 در رود در قلب او از راه عقل \* نقد او بیند نباشد بند نقل  
 بندگان خاص علام الغیوب \* در جهان جان جواسیس القلوب  
 در درون دل در آید چون خیال \* پیش او مکشوف باشد سر حال  
 ۱۴۸۰ در تن گنجشك چه بود برگ و ساز \* که شود پوشید آن بر عقل باز  
 آنك واقف گشت بر اسرار هو \* سر مخلوقات چه بود پیش او  
 آنك بر افلاك رفتارش بود \* بر زمین رفتن چه دشوارش بود  
 در كف داود کاهن گشت موم \* موم چه بود در كف او ای ظلوم  
 بود لقمان بندشکلی خواجه \* بندگی بر ظاهرش دیباجه  
 ۱۴۸۵ چون رود خواجه بجای ناشناس \* در غلام خویش پوشاند لباس  
 او بپوشد جامه‌ای آن غلام \* مر غلام خویش را سازد امام  
 در پیش چون بندگان در ره شود \* تا نباید زو کسی آگه شود  
 گوید ای بند تو رو بر صدر شین \* من بگیرم کفش چون بند کهن

بند. AB om. the hamza of (۱۴۷۱) کی با هستی D (۱۴۷۰)

از فعل L. در فعل D (۱۴۷۶) نام رنگی A (۱۴۷۳)

In D this and the next verse are transposed. چیست از برگ و ساز Bul. B (۱۴۸۰)

در ظاهرش B. شکل خواجه DL (۱۴۸۴)

تا نباشد D originally (۱۴۸۷) خواجه for میری L (۱۴۸۵)

نشین A. در صدر Bul. AB ای بند برو A (۱۴۸۸)



تو درشتی کن مرا دشنام ده . مر مرا تو هیچ توقیری منه  
 ۱۴۹۰ ترک خدمت خدمت تو داشتم . تا بغربت نخم حیلست کاشتم  
 خواجگان این بندگیها کرده اند . تا گمان آید کی ایشان بنده اند  
 چشم پر بودند و سیر از خواجگی . کارهارا کرده اند آمادگی  
 این غلامان هوا بر عکس آن . خویشان بنموده خواجه عقل و جان  
 آید از خواجه ره افکنندگی . نآید از بنده بغیر بندگی  
 ۱۴۹۵ پس از آن عالم بدین عالم چنان . تعینها هست بر عکس این بدان  
 خواجه لقمان ازین حال نهان . بود واقف دیده بود از وی نشان  
 راز می دانست خوش می راند خر . از برای مصلحت آن پراهر  
 مر و را آزاد کرده از نخست . لیک خشنودی لقمان را بچست  
 زآنک لقمان را مراد این بود تا . کس نداند سر آن شیر و فتی  
 ۱۵۰۰ چه عجب که سر زبده پنهان کنی . این عجب که سر زخود پنهان کنی  
 کار پنهان کن تو از چشمان خود . تا بود کارت سلیم از چشم بد  
 خویش را تسلیم کن بر دام مُزد . و آنکه از خود بی زخود چیزی بدزد  
 میدهند افیون ببرد زخم مند . تا که پیکان از تنش بیرون کنند  
 وقت مرگ از رنج او را می درند . او بدان مشغول شد جان میبرد  
 ۱۵۰۵ چون بهر فکری که دل خواهی سپرد . از تو چیزی در نهان خواهند برد  
 هرچه اندیشی و تحصیلی کنی . می در آید دزد از آن سو کابینی  
 پس بدان مشغول شو کان بهترست . تا ز تو چیزی برد کان کهنرست

و. Bul. om. (۱۴۹۲) . توفیری A (۱۴۸۹)

بغیر از بندگی Bul. (۱۴۹۴) . میر عقل L . وین غلامان Bul. AL B om. (۱۴۹۲)

B om. (۱۴۹۶) . این بدان L (۱۴۹۵)

و خوش Bul. ABL (۱۴۹۷)

چه عجب گر سر ABL (۱۵۰۰) . شیرفتی L (۱۴۹۹)

بیرون کنند L D. and so می دهد A (۱۵۰۲)

ای معنی B, and so هرچه تحصیلی کنی ای معنی Bul. D (۱۵۰۶)



بارِ بازرگان چو در آب اوفتد \* دست اندر کاله بهتر زند  
چونك چیزی فوت خواهد شد در آب \* تركِ کمتر گوی و بهتر را بیاب

ظاهر شدن فضل و زیرکی لقمان پیش امتحان کتدگان،

۱۵۱۰ هر طعامی گآوریدندی بوی \* کس سوی لقمان فرستادی ز پی  
تا که لقمان دست سوی آن برد \* قاصدا تا خواجه پس خوردهش خورد  
سورِ او خوردی و شور انگبختی \* هر طعامی کآن نخوردی ربختی  
ور بخوردی بی دل و بی اشتها \* این بود پیوندی بی انتها  
خربزه آورده بودند ارمغان \* گفت رو فرزند لقمان را بخوان  
۱۵۱۵ چون بُرد و داد اورا يك بُرین \* همچو شکر خوردش و چون انگین  
از خوشی که خورد داد اورا دُوم \* تا رسید آن کرجها تا هفدهم  
ماند کرجی گفت این را من خورم \* تا چه شیرین خربزه است این بشگرم

(۱۵۰۸) L has in the second hemistich: کشتی مالش بغرقاب اوفتد. After this verse

L adds: هرچه نازلتر بدریا افگند \* دست اندر کاله بهتر زند

(۱۵۰۹) Bul. گوی for گو. L گیر. After this verse L adds:

نقد ایمانرا بطاعت گوش دار \* تا زروی حق نگردی شرمسار  
چونك نقدت را نگهداری کنی \* حرص و غفلت را برد دیو دنی  
خواجه لقمان چو لقمانرا شناخت \* بنده بود اورا و با او عشق باخت

Bul. adds:

از دل و جان نقد ایمانرا بدار \* تا نباشی روز محشر شرمسار  
چونکه نقدت بود محفوظ ورع \* نفس و شیطان از تو باشد بی طمع

Heading: L om. (۱۵۱۱) ABL Bul. پس خوردش. (۱۵۱۲) ABL Bul. کو نخوردی.

(۱۵۱۴) L has in the second hemistich: ليك غایب بود لقمان از میان. After this  
verse Bul. adds:

چون بر آمد جای خود لقمان دوان \* کاردرا پس دست زد خواجه هان

L adds:

گفت خواجه با غلامی کای فلان \* زود رو فرزند لقمان را بخوان  
چونك لقمان آمد و پیشش نشست \* خواجه پس بگرفت سگینی بدست  
(۱۵۱۶) D کرجها. L برخها.



او چنین خوش میخورد کز ذوقِ او \* طبعها شد مشتوی و لقمه جو  
 چون بخورد از تلخیش آتش فروخت \* هم زبان کرد آبله هم خلق سوخت  
 ۱۵۲۰ ساعتی بی خود شد از تلخی آن \* بعد از آن گفتش که ای جان و جهان  
 نوش چون کردی تو چندین زهرا \* لطف چون انگاشتی این قهرا  
 این چه صبرست این صبوری از چه روست \* یا مگر پیش تو این جانت عدوست  
 چون نیاوردی بحیلت حجتی \* که مرا عذریست بس کن ساعتی  
 گفت من از دستِ نعمت بخش تو \* خورده ام چندان که از شرم دوتو  
 ۱۵۲۵ شرم آمد که یکی تلخ از گفت \* من ننوشم ای تو صاحب معرفت  
 چون همه اجزام از انعام تو \* رسته اند و غرق دانه و دام تو  
 گر زیک تلخی کنم فریاد و داد \* خاک صد ره بر سر اجزام باد  
 لذت دستِ شکر بخش بداشت \* اندرین بطیخ تلخی گی گذاشت  
 از محبت تلخها شیرین شود \* از محبت مسها زرین شود  
 ۱۵۳۰ از محبت دردها صاف شود \* از محبت دردها شاف شود  
 از محبت مرده زنده می کنند \* از محبت شاه بنده می کنند

جان جهان Bul. ساعتی بیخوش Bul. (۱۵۲۰) شد مثنوی D (۱۵۱۸)

In the (۱۵۲۵) از مرگم دوتو B (۱۵۲۴) این چه صبری Bul. AB (۱۵۲۲)

غرق و before D om. (۱۵۲۶) ناگهان دیدم کم زان واقفت Bul. has second hemistich

After this verse L adds: (۱۵۲۰) خاک خواری L (۱۵۲۷) غرقه دانه دام تو A

از محبت خارها گل می شود \* وز محبت سرکها مل می شود

After this verse L adds: (۱۵۲۱)

از محبت دار تختی می شود \* وز محبت بار بختی می شود  
 از محبت سجن گلشن می شود \* وز محبت خانه روشن می شود  
 از محبت خار سوسن می شود \* بی محبت موم آهن می شود  
 از محبت نار نوری می شود \* وز محبت دیو حوری می شود  
 از محبت سنگ روغن می شود \* بی محبت روضه گلخن می شود  
 از محبت حزن شادی می شود \* وز محبت غول هادی می شود  
 از محبت نیش نوشی می شود \* بی محبت شیر موشی می شود  
 از محبت سقم صحت می شود \* وز محبت قهر رحمت می شود



این محبت هر نتیجه دانش است . گئی گزافه بر چنین تختی نشست  
 دانش ناقص کجا این عشق زاد . عشق زاید ناقص اما بر جماد  
 بر جمادی رنگ مطلوبی چو دید . از صفیری بانگ محبوب شنید  
 ۱۵۳۵ دانش ناقص نداند فرق را . لاجرم خورشید داند برق را  
 چونک ملعون خواند ناقص را رسول . بود در تأویل نقصان عقول  
 ز آنک ناقص تن بود مرحوم رَحْم . نیست بر مرحوم لایق لعن و زخم  
 نقص عقل است آنک بد رنجور است . موجب لعنت سزای دور است  
 ز آنک تکمیل خردها دور نیست . لیک تکمیل بدن مقدور نیست  
 ۱۵۴۰ کفر و فرعونى هر گبر بعید . جمله از نقصان عقل آمد پدید  
 بهر نقصان بدن آمد فرج . در نبی که ما علی الاغنی حرج  
 برق آفل باشد و بس بی وفا . آفل از باقی ندانی بی صفا  
 برق خندد بر که می خندد بگو . بر کسی که دل نهد بر نور او  
 نورهای چرخ بپریده پی است . آن چو لا شرقی ولا غربی گئی است  
 ۱۵۴۵ برق را چون یَحْطَفُ الْأَبْصَارُ دان . نور باقی را همه آنصار دان  
 بر کف دریا فرس را راندن . نامه در نور برقی خواندن  
 از حریصی عاقبت نادیدنست . بر دل و بر عقل خود خندیدنست  
 عاقبت بین است عقل از خاصیت . نفس باشد کو نبیند عاقبت  
 عقل کو مغلوب نفس او نفس شد . مشتری مات زحل شد نحس شد  
 ۱۵۵۰ هم درین نحسی بگردان این نظر . در کسی که کرد نحست در نگر  
 آن نظر که بشگرد این جز و مد . او ز نحسی سوء سعدی نقب زد  
 زان همی گرداندت حالی بحال . ضد بضد پیدا کنان در انتقال

که گزافه B (۱۵۳۲)

فرعونى AB. فرعونى که هر گبر D. کفر for کبر A (۱۵۴۰)

گبر عنید L. و هر گبر

نداند Bul. (۱۵۴۲)

برق می خندد چه Bul. (۱۵۴۲)

کسی کو Bul. میخندد بگو

آنکه لا شرقی Bul. (۱۵۴۴)

برق را خود L Bul. (۱۵۴۵)

این جزر و مد L Bul. آن گواه از بشگرد L (۱۵۵۱)

ضد ضد A (۱۵۵۲)



تا که خوفت زاید از ذات الشَّمال \* لذت ذات الَّیَمین بُرجی الرِّجال  
 تا دو پر باشی که مرغ یک پره \* عاجز آمد از پریدن ای سره  
 ۱۰۰۰ یا رها کن تا نیایم در کلام \* یا بد دستور نا گویم تمام  
 ورنه این خواهی نه آن فرمان تراست \* کس چه داند مر ترا مقصد کجاست  
 جان ابرهیم باید تا بنور \* بیند اندر نار فردوس و قصور  
 پایه پایه بر رود بر ماه و خور \* تا نماند همچو حلقه بند در  
 چون خلیل از آسمان هفتمین \* بگذرد که لا اُحِبُّ الاَفلین  
 ۱۰۶۰ این جهان تن غلطانداز شد \* جز مر آنرا کو زشوت باز شد

### تمه حسد آن حشم بر آن غلام خاص سلطان،

قصه شاه و امیران و حسد \* بر غلام خاص و سلطان خرد  
 دور ماند از جرّ جرّار کلام \* باز باید گشت و کرد آنرا تمام  
 باغبان ملک با اقبال و بخت \* چون درختی را نداند از درخت  
 آن درختی را که تلخ و رد بود \* و آن درختی که یکش هفتصد بود  
 ۱۰۶۰ گی برابر دارد اندر تربیت \* چون ببیندشان بچشم عاقبت  
 کان درختان را نهایت چیست بر \* گرچه یکسانند این دم در نظر  
 شیخ کو بنظر بنور الله شد \* از نهایت وز نخست آگاه شد  
 چشم آخرین بیست از بهر حق \* چشم آخرین گشاد اندر سبق  
 آن حسودان بد درختان بوده اند \* تلخ گوهر شوربختان بوده اند  
 ۱۰۷۰ از حسد جوشان و کف می رنجند \* در نهانی مکر می انگیزند

تا ترا L. داند که ترا A (۱۰۵۶). پریدن یکسره L. عاجز آید. ABL Bul. (۱۰۵۴)

سلطان و before L om. (۱۰۶۱). تا نماند بند حلقه در بدر L (۱۰۵۸)

هفتصد AD (۱۰۶۴). و با اقبال A (۱۰۶۲)

آگاه شد Bul. الله شد Bul. (۱۰۶۷)

و. AB om. (۱۰۷۰). چشم آلت بین. D transposes the two words. L in the first hemistich and in the second آخرین B in the first hemistich (۱۰۶۸)



تا غلام خاص را گردن زنند \* بیخِ او را از زمانه برگسند  
 چون شود فانی چو جانش شاه بود \* بیخِ او در عصمتِ الله بود  
 شاه از آن اسرار واقف آمد \* همچو بو بَکَرِ ربّی تن زده  
 در تماشای دل بدگوهران \* میزدی خُبک بر آن کوزه گران  
 ۱۵۷۵ مکر میسازند قوم حیلهمند \* تا که شه را در فقاعی در کنند  
 پادشاهی بس عظیمی بی کران \* در فقاعی گی بگنجد ای خران  
 از برای شاه دامی دوختند \* آخر این تدبیر ازو آموختند  
 نحس شاگردی که با استاد خویش \* همسری آغازد و آید بپیش  
 با کدام استاد استاد جهان \* پیش او یکسان هویدا و نهان  
 ۱۵۸۰ چشم او بَنَظَرِ نُبُورِ الله شد \* پردهای جهل را خارق به  
 از دل سوراخ چون کهنه گلیم \* پرده بندد بپیش آن حکیم  
 پرده میخندد برو با صد دهان \* هر دهانی گشته اشکافی بر آن  
 گوید آن استاد مرشاگرد را \* ای کم از سگ نیست با من وفا  
 خود مرا اُستا بگیر آهن گسل \* همچو خود شاگرد گیر و کوزِ دل  
 ۱۵۸۵ نه از مَنّت یاریست در جان و روان \* بی مَنّت آبی نمی گردد روان  
 پس دل من کارگاه بخت تُست \* چه شکنی این کارگاه ای نادرست  
 گویی پنهان میزنم آتشزنه \* نه بقلب از قلب باشد روزنه  
 آخر از روزن ببیند فکر تو \* دل گواهی دهد از ذکر تو  
 گیر در رُویت نمالد از کرم \* هرچه گویی خندد و گوید نغم  
 ۱۵۹۰ او نمی خندد زذوق مالشت \* او می خندد بر آن اشکالشت

چارق به A (۱۵۸۰). همسری اندیشد L (۱۵۷۸). قوم Bul. (۱۵۷۵).  
 کارگاه بخت تست B (۱۵۸۶). کی کم از سگ A. گفت آن استاد Bul. (۱۵۸۲).  
 cf. I ۲۹۰. (۵ - ) گویی For. گویش پنهان زم BDL Bul. (۱۵۸۷).  
 ذکر for قال L. زین ذکر AB Bul. گواهی میدهد Bul. فکر for حال L (۱۵۸۸).  
 زان برویت در نمالد L (۱۵۸۹).  
 اشکالشت A. اشکالشت D. مالش است D (۱۵۹۰).



پس خدای را خدای شد جزا \* کاسه زن کوزه بخور اینک سزا  
 گر بُدی با تو ورا خندۀ رضا \* صد هزاران گل شکفتی مر ترا  
 چون دل او در رضا آرد عمل \* آفتابی دان که آید در حَمَل  
 زو بخندد هر بهار و هر بهار \* درهر آمیزد شکوفه و سبزه زار  
 ۱۵۹۵ صد هزاران بلبل و قمری نوا \* افکنند اندر جهان بی نوا  
 چونک برگِ روح خود زرد و سیاه \* می ببینی چون ندانی خشم شاه  
 آفتاب شاه در بُرجِ عتاب \* می کند رُوها سیه همچون کباب  
 آن عطار در اوراق جانِ ماست \* آن سپیدی و آن سیه میزانِ ماست  
 باز منشورِ نویسد سرخ و سبز \* تا رهند ارواح از سودا و عجز  
 ۱۷۰۰ سرخ و سبز افتاد نسخِ نو بهار \* چون خطِ قوس و قزح در اعتبار

عکس تعظیم پیغام سلیمان علیه السلام در دل بلقیس از صورت  
 حقیر هدهد

رحمتِ صد تو بر آن بلقیس باد \* که خدایش عقلِ صدمرده بداد  
 هدهدِ نامه بیاورد و نشان \* از سُلیمان چند حرفی با بیان  
 خواند او آن نکته‌های با شمول \* با حقارت نشکرید اندر رسول  
 چشم هدهد دید و جان عَنقاش دید \* جس چو کفّی دید و دل دریاش دید

۱۵۹۱) L بس خدای. ۱۵۹۴) AL Bul. هم بهار و هم بهار.

۱۵۹۵) After this verse L adds:

چون ندانی تو خزانه از بهار \* چون بدانی رمز خند در بهار  
 ۱۵۹۷) A. سیاه. L. همچون کتاب.  
 ۱۵۹۸) Bul. میزانهاست D. آن سفید و آن سیه.

Heading: Bul. om. پیغام. After the Heading Bul. adds:

شد برین معنا بیک قصه بیان \* حصه یاب قصه باش ای نکته دان  
 ۱۶۰۲) AB om.  
 ۱۶۰۴) BL. چون کف، corr. to چو کف. D. جسم هدهد دید.



۱۷۰۵ غفل با حس زین طِلْسَمَاتِ دو رنگ \* چون محمّد با ابو جهلان بچنگ  
 کافران دیدند احمد را بَشَر \* چون ندیدند از وی اِنْشَقَّ الْقَمَر  
 خاك زن در ديدۀ حَسَنِ حویش \* ديدۀ حس دشمنِ عقلت و کیش  
 ديدۀ حس را خدا اعماش خواند \* بپُرسش گفت و ضدّ ماش خواند  
 زَانَك او کف دید و دربارا ندید \* زَانَك حالی دید و فردارا ندید  
 ۱۷۱۰ خواجه فردا و حالی پیش او \* او نمی بیند ز گنجی بَك تسو  
 ذَرَّة زَان اَفْتَاب آرد پیام \* اَفْتَاب آن ذَرّه را گردد غلام  
 قَطْرَةُ کز بحرِ وحدت شد سفیر \* هفت بحر آن قطره را باشد اسیر  
 گر کفِ خاکی شود چالاکِ او \* پیشِ خاکش سر نهد افلاکِ او  
 خاكِ آدم چونك شد چالاکِ حق \* پیشِ خاکش سر نهاد اَمَلَاكِ حق  
 ۱۷۱۵ السَّمَاءُ اَنْشَقَّتْ آخر از چه بود \* از یکی چشمی که خاکی گشود  
 خاك از دُرْدے نشیند زیرِ آب \* خاك بین کز عرش بگذشت از شتاب  
 آن لطافت پس بدان کز آب نیست \* جز عطای مُبدعِ وهّاب نیست  
 گر کند سُفلی هوا و نار را \* ور زگل او بگذراند خار را  
 حاکمست و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشَاءُ \* او زعین درد انگیزد دوا  
 ۱۷۲۰ گر هوا و نار را سفلی کند \* تیرگی و دُرْدے و ثِقَلی کند  
 ور زمین و آب را عُلوی کند \* راه گردون را بپا مطوی کند  
 پس یقین شد که نُعِزُّ مَنْ نَشَاءُ \* خاکی را گفت پَرها بر گشا  
 آتشی را گفت رَو اَبلیس شو \* زیرِ هفتم خاك با تلبیس شو  
 آدمِ خاکی بَرَو تو بر سها \* ای بلیس آتشی رَو تا ثری

(۱۷۰۵) L . طلسم هفت رنگ .

(۱۷۰۸) D . اِعمال بخواند .

(۱۷۱۰) ABL Bul . جز تسو .

(۱۷۱۴) DL . سر نهد .

(۱۷۱۵) L . خاکی بر گشود .

(۱۷۱۶) A . از عرش .

(۱۷۱۹) L Bul . حاکمست او . A . کو زعین درد .

(۱۷۲۰) D om. In L verses ۱۷۲۰ and ۱۷۲۱ are transposed.

(۱۷۲۱) D om.

(۱۷۲۴) L . تو بر سها .



۱۶۲۵ چار طبع و علّت اُولی نیسم \* در نصرف دایما من باقیم  
 کارِ من بی علّست و مستقیم \* هست تقدیرم نه علّت ای سقیم  
 عادت خود را بگردانم بوقت \* این غبار از پیش بنشانم بوقت  
 بحر را گویم که هین پُر نار شو \* گویم آتش را که رو گلزار شو  
 کوه را گویم سُبک شو همچو پشم \* چرخ را گویم فرو در پیش چشم  
 ۱۶۲۰ گویم ای خورشید مقرون شو به ماه \* هر دورا سازم چو دو ابر سیاه  
 چشمه خورشید را سازم خشک \* چشمه خون را بفن سازم مُشک  
 آفتاب و مه چو دو گاو سیاه \* بوغ بر گردن ببنددشان اله

انکار فلسفی بر قراءتِ اِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا،

مُقرّی میخواند از روی کتاب \* مَاؤُكُمْ غَوْرًا ز چشمه بندم آب  
 آبرا در غورها پنهان کنم \* چشمه‌ها را خشک و خشکستان کنم  
 ۱۶۲۵ آبرا در چشمه کی آرد دگر \* جز من بی مثل با فضل و خطر  
 فلسفی، منطقی، مستهان \* می‌گذشت از سوی مکتب آن زمان  
 چونک بشنید آیت او از ناپسند \* گفت آریم آبرا ما با گلند  
 ما بزخم بیل و نیزی تبر \* آبرا آریم انرا پستی زبر  
 شب بخفت و دید او یک شیرمرد \* زد طباچه هر دو چشمش کور کرد  
 ۱۶۴۰ گفت زین دو چشمه چشم ای شفی \* با تبر نوری بر آرا صادقی  
 روز بر جست و دو چشم کور دید \* نور فایض از دو چشمش ناپدید  
 گر بنالیدی و مستغفر شدی \* نور رفته از گرم ظاهر شدی  
 لیک استغفار هر در دست نیست \* ذوق توبه نُقلِ هر سرمست نیست

(۱۶۲۶) A نی علّت. (۱۶۲۷) B نگردانم. (۱۶۲۸) Bul. for برو. که رو.

(۱۶۲۹) L فرو شو. (۱۶۳۰) In L the hemistichs are transposed.

(۱۶۳۵) BL که آرد دگر. (۱۶۴۰) L چشمه تبره.

(۱۶۴۱) B Bul. دو گوهر کور. L دو چشمش کور.

(۱۶۴۲) L نقل توبه رزق هر سرمست.



زشتی اعمال و شومی جُعود \* راه توبه بر دل او بسته بود  
 ۱۶۴۵ دل بسختی همچو روی سنگ گشت \* چون شکافت توبه آن را بهر گشت  
 چون شُعبی کو که تا او از دعا \* بهر کشتن خاک سازد کوهر را  
 از نیاز و اعتقاد آن خلیل \* گشت ممکن امرِ صعب و مستحیل  
 یا بدریوزه مُقَوِّس از رسول \* سنگ لاخی مزرعی شد با اُصول  
 همچنین بر عکس آن انکارِ مرد \* سر کند زررا و صلحی را نبرد  
 ۱۶۵۰ گهرُ بای مسخ آمد این دعا \* خاکِ قابل را کند سنگ و حصا  
 هر دلی را سجد هم دستور نیست \* مزدِ رحمت قسم هر مزدور نیست  
 هین پشت آن مکن جُرم و گناه \* که کنم توبه در آیم در پناه  
 میباید تاب و آبی توبه را \* شرط شد برق و سحابی توبه را  
 آتش و آبی ببايد میوه را \* واجب آید ابر و برق این شیوه را  
 ۱۶۵۵ نا نباشد برقِ دل و ابر دو چشم \* گی نشیند آتش تهدید و خشم  
 گی بروید سبزه ذوق وصال \* گی بجوشد چشمها ز آب زلال  
 گی گلستان راز گوید با چمن \* گی بنفشه عهد بندد با سمن  
 گی چناری کف گشاید در دعا \* گی درختی سر فشاند در هوا  
 گی شکوفه آسنین پُر نثار \* بر فشاندن گیرد ایام بهار  
 ۱۶۶۰ گی فروزد لاله را رخ همچو خون \* گی گل از کیسه بر آرد زر برون  
 گی بیاید بلبل و گل بو کند \* گی چو طالب فاخته کو کو کند  
 گی بگوید لکلك آن لک لک بجان \* لک چه باشد مُلکِ نُست ای مستعان

(۱۶۴۴) In BDL the order of the following verses is ۱۶۴۷, ۱۶۴۹, ۱۶۴۵, ۱۶۴۶,

۱۶۴۸. ۱۶۴۷) B بهر کشتن. ۱۶۴۵) A روی و سنگ. ۱۶۴۸.

(۱۶۴۸) A بدریوزه. In A vv. ۱۶۴۷ and ۱۶۴۸ are transposed.

(۱۶۵۰) AL این دعا. (۱۶۵۱) A om. (۱۶۵۲) A om. Bul. بر آیم.

(۱۶۵۲) D ابر و سحابی. (۱۶۵۴) A Bul. شرط باشد ابر و برق. واجب آمد B.

(۱۶۵۵) L آتش و تهدید. A ابر before و. Bul. om. تا نشد برق.

(۱۶۵۶) A سبزه و ذوق. (۱۶۵۷) A در چمن. (۱۶۶۲) BL Bul. لک لک آن لکلك.



گي نماید خاك اسرار ضمیر \* گي شود چون آسمان بستان مُنیر  
 امر کجا آورده‌اند آن حلّها \* مِنْ كَرِيمٍ مِنْ رَحِيمٍ کُلّها  
 ۱۶۶۵ آن لطافتها نشان، شاهدیست \* آن نشان پایِ مردِ عابدیست  
 آن شود شاد از نشان کو دید شاه \* چون ندید او را نباشد انتباه  
 روح آنکس کو بهنگامِ اَلْسَت \* دید ربّ خویش و شد بی خویش و مست  
 او شناسد بویِ نَب کوی بخورد \* چون نخورد او می نداند بویِ کرد  
 زَانِكَ حِکْمَتِ هَمچو نَاقَه ضَالّه‌است \* هَمچو دَلَالَه شَهان را دَالّه‌است  
 ۱۶۷۰ نو بینی خواب در يك خوشلقا \* کو دهد وعده و نشانی مر ترا  
 که مراد تو شود اينك نشان \* که پیش آید ترا فردا فلان  
 يك نشانی آنك او باشد سوار \* يك نشانی که ترا گیرد کنار  
 يك نشانی که بخندد پیش تو \* يك نشان کی دست بندد پیش تو  
 يك نشانی آنك این خواب از هوس \* چون شود فردا نگوی پیش کس  
 ۱۶۷۵ زَانِ نشان با والدِ یَحْيٰی بگفت \* کی نیایی تا سه روز اصلاً بگفت  
 تا سه شب خامش کن از نيك و بدت \* این نشان باشد که بجای آیدت  
 دَمِ مزِن سه روز اندر گفت و گو \* کین سکونست آیتِ مقصودِ تو  
 هین می‌آور این نشان را تو بگفت \* وین سخن را دار اندر دل نهفت  
 این نشانها گویدش همچون شکر \* این چه باشد صد نشانی دگر  
 ۱۶۸۰ این نشان آن بود کَانَ مُلْك و جاه \* که همی جویی بیایی از اله  
 آنك می‌گویی بشبهای دراز \* و آنك میسوزی سحرگاه در نیاز  
 آنك بی آن روز، تو تاريك شد \* همچو دُوكی گردنت باريك شد  
 و آنچه دادی هرچه داری در زکات \* چون زکاتِ پاك بازان رختها

و. AB om. شد. و. L Bul. om. (۱۶۶۷) کُلّها for زانها A (۱۶۶۶)

وَعْدَه نشانی (۱۶۷۰) ABL Bul. چه داند (۱۶۶۸) ABL Bul. مست before

وینك. Bul. و اینك B. اینك for ينك A (۱۶۷۱)

سکونست D (۱۶۷۷) زان نشان که هم زکریارا بگفت B (۱۶۷۵)

آنك بی او A. و آنكه Bul. (۱۶۸۲) این نشانرا بگفت L Bul. (۱۶۷۸)



رختها دادی و خواب و رنگِ رو \* سرفدا کردی و گشتی همچو مو  
 ۱۶۸۰ چند در آتش نشستی همچو عود \* چند پیش تیغ رفتی همچو خود  
 زین چنین بیچارگیها صد هزار \* خوی عشاقست و ناید در شمار  
 چونك شب این خواب دیدی روز شد \* از امیدش روز تو پیروز شد  
 چشم گردان کرده بر چپ و راست \* کان نشان و آن علامتها کجاست  
 بر مثال برگ می لرزی که وای \* گر رود روز و نشان ناید بجای  
 ۱۶۹۰ می دوی در کوی و بازار و سرا \* چون کسی کو گم کند گوساله را  
 خواجه خیرست این دَوادو چیست \* گم شده اینجا که داری کیستنت  
 گویش خیرست لیکن خیر من \* کس نشاید که بداند غیر من  
 گر بگویم نك نشانم فوت شد \* چون نشان شد فوت وقت موت شد  
 بنگری در روی هر مردی سوار \* گویدت منگر مرا دیوانه وار  
 ۱۶۹۵ گویش من صاحبی گر کرده ام \* رُو بچست و جوی او آورده ام  
 دولت پابند بادا اے سوار \* رحم کن بر عاشقان معذور دار  
 چون طلب کردی بجد آمد نظر \* جد خطا نکند چنین آمد خبر  
 ناگهان آمد سوارے نیکبخت \* پس گرفت اندر کنارت سخت سخت  
 تو شدی بی هوش و افتادی بطاق \* بی خبر گفت اینت سالوس و نفاق  
 ۱۷۰۰ او چه می بیند درو این شور چیست \* او نداند کان نشان وصل کیست  
 این نشان در حق او باشد که دید \* آن دگرا گی نشان آید پدید  
 هر زمان کز وی نشانی می رسید \* شخص را جانی بجانی می رسید  
 ماهی بیچاره را پیش آمد آب \* این نشانها نلک آیات الکتاب

(۱۶۸۰) Bul. رفتی for گشتی. (۱۶۸۷) A om. و. After this verse L adds:

چونك اندر خواب دیدی حالها \* آنك بودی آرزویش سالها

(۱۶۸۸) L نشان و علامتها. (۱۶۹۱) L چه داری.

(۱۶۹۲) Bul. يك نشانی L. يك نشانم. (۱۶۹۴) BL Bul. مرد سوار.

(۱۶۹۸) A سوار. (۱۶۹۹) A om. و before افتادی.

(۱۷۰۲) Bul. هر زمان از وی. L Bul. bis. میرسد.



پس نشانیها که اندر انبیاست \* خاص آن جانرا بود کو آشناست  
 ۱۷۰۵ این سخن ناقص بماند و بیقرار \* دل ندارم بی دلمر معذور دارم  
 ذرّهارا کی تواند کس شمرد \* خاصّه آنکو عشق عقل او ببرد  
 می شمارم برگه های باغ را \* می شمارم بانگ کبک و زاغ را  
 در شمار اندر نیاید لیک من \* می شمارم بهر رشد منتحن  
 نحس کیوان یا که سعد مشتری \* ناید اندر حصر گرچه بشمیری  
 ۱۷۱۰ لیک هم بعضی ازین هر دو اثر \* شرح باید کرد یعنی نفع و ضرر  
 نا شود معلوم آثار قضا \* شمه مرا اهل سعد و نحس را  
 طالع آنکس که باشد مشتری \* شاد گردد از نشاط و سروری  
 و آنکرا طالع زحل از هر شرور \* احتیاطش لازم آید در امور  
 گر بگویم آن زحل استاره را \* ز آتش سوزد مر آن بیچاره را  
 ۱۷۱۵ اذْکُرُوا اللَّهَ شَاهِ مَا دَسْتور داد \* اندر آتش دید مارا نور داد  
 گفت اگرچه پاکر از ذکر شما \* نیست لایق مرا تصویرها  
 لیک هرگز مست تصویر و خیال \* در نیابد ذات مارا بی مثال  
 ذکر جسمانه خیال ناقص است \* وصف شاهانه از آنها خالص است  
 شاه را گوید کسی جولاه نیست \* این چه مدحست این مگر آگاه نیست

### انکار کردن موسی علیه السلام بر مناجات شوپان،

۱۷۲۰ دید موسی بک شبانی را براه \* کو هی گفت اے گریننده اله

AB Bul. ذرّهای ریگرا نتوان شمرد (۱۷۰۶) Bul. بماند بیقرار A (۱۷۰۵)

رشدی A (۱۷۰۸) دل ببرد and so L, which has عشق از وی عقل برد

آنکرا B (۱۷۱۲) اگرچه A (۱۷۰۹)

گرچه Bul. (۱۷۱۶) ز آتش AD om. L (۱۷۱۴)

Heading: ABL Bul. شبان.

ای خدا و ای اله B. کرینده (sic) L. گرینده D. کرینده (sic) A (۱۷۲۰)

ای کریم و ای اله Bul. in marg.



نو کجایی نا شور من چاکرت \* چارقت دوزم کنم شانه سرت  
 جامه‌ات شویم شُپش‌هاات گُشَم \* شیر بپشت آورم ای محنشم  
 دستکت بوسم بمالر پایکت \* وقتِ خواب آید بروم جایکت  
 ای فدای تو همه بُزهای من \* ای بیادت میبَی و هیهای من  
 ۱۷۲۵ این نمط بیهوده می‌گفت آن شُبَّان \* گفت موسی با کِبَست این ای فلان  
 گفت با آنکس که مارا آفرید \* این زمین و چرخ ازو آمد پدید  
 گفت موسی های بس مُدبِر شدی \* خود مسلمان ناشد کافر شدی  
 این چه ژاژست و چه کفرست و فُشار \* پنبه اندر دهان خود فشار  
 گندِ کفر تو جهان را گند کرد \* کفر تو دیبای دین را ژند کرد  
 ۱۷۲۶ چارق و پاتابه لایق مر تراست \* آفتابی را چنینهاگی رواست  
 گر نبندی زین سخن تو خلق را \* آتشی آید بسوزد خلق را  
 آتشی گر نآمدست این دود چیست \* جان سیه گشته روان مردود چیست  
 گر هی دانی که یزدان داورست \* ژاژ و گستاخی ترا چون باورست  
 دوستی بی‌خرد خود دشمنیست \* حق تعالی زین چنین خدمت غنیست  
 ۱۷۲۷ با که می‌گویی تو این با. عم و خال \* جسم و حاجت در صفات ذوالجلال  
 شیر او نوشد که در نشو و نهاست \* چارق او پوشد که او محتاج پاست  
 ور برای بندهش است این گفت و گو \* آنک حق گفت او منست و من خود او  
 آنک گفت اِنِّی مَرِضْتُ لَمْ نَعُدْ \* من شدم رنجور او تنها نشد

(۱۷۲۲) L Bul. شپش‌هایت.

(۱۷۲۷) Bul. های خیره‌سَر شدی، and so L, which has تو هی for های، and B in marg.

(۱۷۲۸) BL Bul. این چه کفرست.

(۱۷۲۹) A کار کفر تو جهانرا بند کرد.

(۱۷۳۰) In B هرزه (?) is written above پاتابه. (۱۷۳۱) D om. و.

(۱۷۳۵) A جسم و جان کو در صفات L. چشم و حاجت D. با کی می‌گویی.

(۱۷۳۶) L Bul. بند است.

(۱۷۳۷) D و من چو او L. این گفت تو AB Bul. وز برای.



آنک بی یسمع و بی ببصر شدست \* در حق آن بند این هم ببهدست  
 ۱۷۴۰ بی ادب گفتن سخن با خاص حق \* دل بمیراند سیه دارد ورق  
 گر تو مردی را بخوانی فاطمه \* گرچه يك جنسند مرد و زن همه  
 قصه خون تو کند ناممکن است \* گرچه خوشخو و حلیم و ساکن است  
 فاطمه مدحست در حق زنان \* مرد را گویی بود زخم سنان  
 دست و پا در حق ما استایش است \* در حق پاکی حق آلاش است  
 ۱۷۴۵ لَمْ يَلِدْ لَمْ يُولَدْ اورا لایق است \* والد و مولود را او خالق است  
 هرچه جسم آمد ولادت وصف اوست \* هرچه مولودست او زین سوی جوست  
 ز آنک از گون و فسادست و مهین \* حادث است و مُحَدَّث خواهد یقین  
 گفت ای موسی دهانم دوختی \* وز پشیمانی تو جانم سوختی  
 جامه را بدزدید و آهی کرد و تفت \* سر نهاد اندر بیابان و برفت

عتاب کردن حق تعالی موسی را علیه السلام از بهر شبان،

۱۷۵۰ وحی آمد سوی موسی از خدا \* بند ما را زما کردی جدا  
 تو برای وصل کردن آمدی \* یا خود از بهر بریدن آمدی  
 تا توانی پا منه اندر فراق \* أَبْغَضُ الْأَشْيَاءَ عِنْدِي الطَّلَاق  
 هر کسی را سیرنی بنهادهم \* هر کسی را اصطلاحی داده‌ام  
 در حق او مدح و در حق تو ذم \* در حق او شهد و در حق تو سَم

فاطمه مردست L (۱۷۴۲) . ببهدست A Bul. . بی ببصر و بی یسمع A (۱۷۴۱)

(۱۷۴۵) In A this and the following verse are transposed.

(۱۷۴۹) BL Bul. کرد تفت. AB Bul. رفت و بیابانی.

Heading: AB Bul. حق تعالی با موسی.

(۱۷۵۱) A قطع for فصل, and so BL Bul., which have فصل for قطع.

(۱۷۵۴) After this verse L adds:

در حق او نور و در حق تو نار \* در حق او ورد و در حق تو خار  
 در حق او نيك و در حق تو بد \* در حق او قرب و در حق تو ورد



۱۷۵۵ ما بری از پاک و ناپاکی همه \* از گرانجانی و چالاکی همه  
 من نکردم امر تا سودی کنم \* بلك تا بر بندگان جودی کنم  
 هندوان را اصطلاح دهند مدح \* سندیان را اصطلاح سِند مدح  
 من نکردم پاک از نسیحشان \* پاك هم ایشان شوند و دُرُفشان  
 ما زبان را ننگریم و قال را \* ما درون را بنگریم و حال را  
 ۱۷۶۰ ناظر قلبیم اگر خاشع بود \* گرچه گفت لفظ ناخاضع رود  
 زآنک دل جوهر بود گفتن عرض \* پس طُفیل آمد عرض جوهر عرض  
 چند ازین الفاظ و اِضمار و مجاز \* سوز خواهم سوز با آن سوز ساز  
 آتشی از عشق در جان بر فروز \* سر بسر فکر و عبارت را بسوز  
 موسیا آداب دانان دیگرند \* سوخته جان و روانان دیگرند  
 ۱۷۶۵ عاشقانرا هر نفس سوزید نیست \* بر دم ویران خراج و عشر نیست  
 گر خطا گوید و را خاطی مگو \* ور بود پُر خون شهیدان را مشو  
 خون شهیدان را ز آب اولیترست \* این خطا از صد صواب اولیترست  
 در درون کعبه رسم قبله نیست \* چه غم از غواص را پاچله نیست  
 تو ز سرستان قلاوزه مجو \* جامه چاکان را چه فرمایی رفو  
 ۱۷۷۰ ملت عشق از همه دینها جداست \* عاشقان را ملت و مذهب خداست  
 لعل را گر مهر نبود بالک نیست \* عشق در دریای غم غمناک نیست

بر مفلسان جودی L (۱۷۵۶). چالاکی for ناپاکی D (۱۷۵۵).

درون را for روان را L. AB Bul. Suppl. in marg. (۱۷۵۹). هندیانرا L (۱۷۵۷).

ناخاضع بود A Bul. (۱۷۶۰).

D in the second hemistich گفتن for جوهر, corr. in marg. (۱۷۶۱).

بآن سوز D. اِضمار مجاز L (۱۷۶۲).

احتیاط L, which has احتیاطی عسر نیست D (۱۷۶۵).

شهید اورا مشو L Bul. گر بود AB (۱۷۶۶).

از همه دنیا A (۱۷۷۰). ثواب L (۱۷۶۷).

مهر BDL (۱۷۷۱), as in text.



# وحی آمدن موسی را علیه السلام در عذر آن شبان،

بعد از آن در سر موسی حق نهفت \* رازهای کان نمی آید بگفت  
 بر دل موسی سخنها ریختند \* دیدن و گفتن بهم آمیختند  
 چند بیخود گشت و چند آمد بخود \* چند پرید از ازل سوه ابد  
 ۱۷۷۵ بعد ازین گر شرح گویم ابله‌بست \* زآنک شرح این و رای آگه‌بست  
 و بگویم عقلهارا برگزند \* و نویسم بس قلمها بشکند  
 چونک موسی این عتاب از حق شنید \* در بیابان در پی چوبان دوید  
 بر نشان پای آن سرگشته راند \* گرد از پرّه بیابان برفشاند  
 گام پای مردم شورید خود \* هر زگام دیگران پیدا بود  
 ۱۷۸۰ یک قدم چون رخ زبالا تا نشیب \* یک قدم چون پیل رفته بر وریب  
 گاه چون موجی بر افرازان علم \* گاه چون ماهی روانه بر شکر  
 گاه بر خاکی نبشته حال خود \* همچو رمالی که رمی بر زند  
 عاقبت در یافت اورا و بدید \* گفت مژده‌ده که دستورے رسید  
 هیچ آدابی و ترتیبی مجو \* هرچه میخواهد دل تنگت بگو  
 ۱۷۸۵ کفر تو دینست و دینت نور جان \* اینی وز تو جهانی در امان  
 اے مُعَافِ یَفْعَلُ اللّٰهَ مَا یَشاءُ \* بی مُحَابَا رَوِ زبَانَ را برگشا  
 گفت ای موسی از آن بگذشتم \* من کنون در خونِ دل آغشتم  
 من زَسِدرَةُ مُنتَهٰی بگذشتم \* صد هزاران ساله زان سو رفته‌ام  
 نازیانه بر زده اسیم بگشت \* گنبدی کرد و زگردون بر گذشت

L. رازها میگفت and so Bul., which has رازهایی گفت کان مآید AB (۱۷۷۲)  
 After this verse L adds: بعد از آن B (۱۷۷۵). رازهایی گفت کان با کس نگفت.

و رنگویم شرحهائی معتبر \* تا قیامت باشد آن بس مختصر

هم زبای دیگران D (۱۷۷۹). پرّ بیابان AL (۱۷۷۸).

ای معافی Bul. (۱۷۸۶). نوشته L Bul. (۱۷۸۲). بر افرازد L (۱۷۸۱).

رفته‌ام for گشتم L. L. and so B (۱۷۸۸). سال از آن سو B (۱۷۸۸).



۱۷۹۰ مَحْرَمِ نَاسُوتِ مَا لَاهُوتِ بَاد \* آفرین بر دست و بر بازوت بَاد  
 حَالِ مِنْ اَكُنُونِ بَرُونِ از گفتنست \* این چه میگویم نه احوالِ منست  
 نقش می بینی که در آینه ایست \* نقشِ نُسْتِ آنِ نقشِ آن آینه نیست  
 دَمِ که مردِ نایی اندر نای کرد \* در خورِ نایست نه در خوردِ مرد  
 هان و هان گر حمدِ گویی گر سپاس \* همچو نافر جامِ آن چوبان شناس  
 ۱۷۹۵ حمدِ تو نسبت بدانِ گر بهترست \* لیکِ آن نسبت بحق هم ابترست  
 چند گویی چون غطا بر داشتند \* کین نبودست آنک می پنداشتند  
 این قبولِ ذکرِ تو از رحمتست \* چون نمازِ مستحاضه رخصتست  
 با نمازِ او بیالودست خون \* ذکرِ تو آلوده نشیه و چون  
 خون پلیدست و بآبی می رود \* لیکِ باطن را نجاستها بود  
 ۱۸۰۰ کَانَ بَغیرِ آبِ لطفِ کردگار \* کم نگردد از درونِ مردِ کار  
 در سجودت کاش رُو گردانی \* معنی سُبْحَانَ رَبِّی دانی  
 کای سجودم چون وجودم ناسزا \* مر بدی را تو نکویی ده جزا  
 این زمین از حلمِ حق دارد اثر \* تا نجاست بُرد و گُلها داد بر  
 تا بپوشد او پلیدیهای ما \* در عوض بر رُوید از وی غنچهها  
 ۱۸۰۵ پس چو کافر دید کو در داد و جود \* کمتر و بی مایه تر از خاك بود  
 از وجودِ او گل و میوه نرُست \* جز فسادِ جمله پاکیها نَجُست  
 گفت واپس رفته ام من در ذهاب \* حسرتنا یا لَیْتَنی کُنْتُ تُراب  
 کاش از خاکی سفر نگزیدمی \* همچو خاکی دانه می چیدمی

آنچه میگویم. L Bul. جان من AL. حال ما Bul. (۱۷۹۱)

نقش در آینه L. نقش از آن آینه نیست Bul. (۱۷۹۲)

قبول و ذکر A (۱۷۹۷). حمد گویم D (۱۷۹۴). و نی در خورد A (۱۷۹۳)

بیالودست A. در نماز او Bul. (۱۷۹۸)

In the second hemistich A has این پلیدی چهل قائم می بود, corr. in marg. (۱۷۹۹)

در جزا A. چون در originally D. کَانَ سجودم A (۱۸۰۲)

حسرة BD (۱۸۰۷). کو اندر وجود L (۱۸۰۵). حکم حق B (۱۸۰۲)



چون سفر کردم مرا راه آزمود \* زین سفر کردن ره آوردم چه بود  
 ۱۸۱۰ زان همه میلش سوی خاکست کو \* در سفر سودی نبیند پیش رو  
 روی واپس کردنش آن حرص و آز \* روی در ره کردنش صدق و نیاز  
 هر گیارا کش بود میل عَلا \* در مزیدست و حیات و در نها  
 چونك گردانید سر سوی زمین \* در کمی و خشکی و نقص و غین  
 میلِ روح چون سوی بالا بود \* در نزیاید مَرَجَعَت آنجا بود  
 ۱۸۱۵ ور نگونساری سَرَت سوے زمین \* آفلی حق لا یُحِبُّ الْآفِلین

پرسیدن موسی علیه السلام از حقّ تعالی سرّ غلبه ظالمان،

گفت موسی اے کریم کارساز \* ای یسکدم ذکرِ تو عمر دران  
 نقشِ کثر مژ دیدم اندر آب و گل \* چون ملایک اعتراض کرد دل  
 که چه مقصودست نقشی ساختن \* و اندرو تخم فساد انداختن  
 آتشِ ظلم و فساد افروختن \* مسجد و سجدکنان را سوختن  
 ۱۸۲۰ مایه خونابه و زردآبه را \* جوش دادن از برای لابه را  
 من یقین دانم که عین حکمتست \* لیک مقصودم عیان و روینست  
 آن یقین میگویدم خاموش کن \* حرصِ رؤیت گویدم نه جوش کن  
 مر ملایک را نمودی سرّ خویش \* کین چنین نوشی هی ارزد بنیش  
 عرضه کردی نورِ آدم را عیان \* بر ملایک گشت مشکها بیان  
 ۱۸۲۵ حشرِ نو گوید که سرّ مرگ چیست \* میوها گویند سرّ برگ چیست

(۱۸۰۹) D خاک آزمود. (۱۸۱۱) A صدق نیاز. After this verse Bul. adds:

گر بگردد طالب بالا گناه \* سرفرازی باشد آنرا رسم راه

(۱۸۱۵) L لا احبّ A. آفلی ولا احبّ

Heading: Bul. سرّ حکمت غلبه ظالمانرا.

(۱۸۱۶) ABL Bul. ای که یکدم. (۱۸۱۸) AL Bul. گرچه مقصودست.

(۱۸۱۹) A مسجدکنانرا. (۱۸۲۱) D کی عین. L om. و.

(۱۸۲۴) L کرد مشکها. (۱۸۲۵) L گویند for گوید که.



سرّ خون و نطفه حُسْنِ آدمیست \* سابقِ هر بیشی آخر کبیست  
 لوح را اوّل بشوید بی وقوف \* آنکهی بر وی نویسد او حروف  
 خون کند دل را و اشکِ مُسْتَهان \* بر نویسد بر وی اسرار آنکهان  
 وقتِ شُستن لوح را باید شناخت \* که مر آن را دفتری خواهند ساخت  
 ۱۸۲۰ چون اساسِ خانه می افکنند \* اوّلین بنیاد را بر می کنند  
 گل بر آرند اوّل از قعر زمین \* تا باخر بر کشی ماء معین  
 از حجامت کودکان گریند زار \* که نمی دانند ایشان سرّ کار  
 مرد خود زر میدهد حجام را \* می نوازد نیشِ خون آشام را  
 می دود حمّال زه بارِ گران \* می رباید بار را از دیگران  
 ۱۸۲۵ جنگِ حمّالان برای بار بین \* این چنین است اجتهادِ کار بین  
 چون گرانیها اساسِ راحنتست \* تلخها هر پیشواے نعمتست  
 حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِمَكْرُوهَاتِنَا \* حُفَّتِ النَّیْرَانُ مِنْ شَهَوَاتِنَا  
 تخمِ مایه آشت شاخِ ترست \* سوخته آتشِ قرینِ کوثرست  
 هرک در زندانِ قرینِ محنتیست \* آن جزای لقمه و شهونیست  
 ۱۸۴۰ هرکه در قصری قرینِ دولتیست \* آن جزای کارزار و محنتیست  
 هرکه را دیدی بزّر و سیم فرد \* دان که اندر کسب کردن صبر کرد  
 بی سبب بیند چو دیده شد گذار \* تو که در حسی سبب را گوش دار  
 آنک بیرون از طبایع جانِ اوست \* مَنَصِبِ خَرَقِ سیبها آن اوست  
 بی سبب بیند نه از آب و گیا \* چشمِ چشمه معجزاتِ انبیا  
 ۱۸۴۵ این سبب همچون طیب است و علیل \* این سبب همچون چراغست و فیل

(۱۸۲۶) D هریشه. A اوّل کبیست with آخر written above.

(۱۸۲۸) L دلرا ز اشک. (۱۸۲۴) L در for زی.

(۱۸۲۶) B راحنتیست. B نعمتیست. (۱۸۲۹) DL محنتست and شهونیست.

(۱۸۴۰) D دولتیست and محنتیست.

(۱۸۴۲) Bul. دیدش. In D this and the following verse are transposed.

(۱۸۴۲) L زان اوست.



شب چراغ ترا فتیل نو بتاب \* پاک دان زینها چراغ آفتاب  
 رو نو گهنگل ساز بهر سقف خان \* سقف گردون را ز گهگل پاک دان  
 اه که چون دلدار ما غم سوز شد \* خلوت شب در گذشت و روز شد  
 جز بشب جلوه نباشد ما را \* جز بدر دل مجو دلخواه را  
 ۱۸۵۰ نرک عیسی کرده خر پرورده \* لاجرم چون خر برون پرده  
 طالع عیسیست علم و معرفت \* طالع خر نیست ای تو خر صفت  
 ناله خر بشنوی رحم آیدت \* پس ندانی خر خری فرمایدت  
 رحم بر عیسی کن و بر خر مکن \* طبع را بر عقل خود سرور مکن  
 طبع را هل نا بگرید زار زار \* تو ازو بستان و وام جان گزار  
 ۱۸۵۵ سالها خربنده بودی بس بود \* زانک خربنده زخر واپس بود  
 ز آخر و هن مرادش نفس نیست \* کو باخر باید و عقلت نخست  
 هم مزاج خر شدست این عقل پست \* فکرش این که چون علف آرد بدست  
 آن خر عیسی مزاج دل گرفت \* در مقام عاقلان منزل گرفت  
 زانک غالب عقل بود و خر ضعیف \* از سوار زفت گردد خر نبیف  
 ۱۸۶۰ وز ضعیفی عقل تو ای خربها \* این خر پزمرده گشتست ازدها  
 گر ز عیسی گشته رنجور دل \* هر ازو صحت رسد اورا مهل  
 چونی ای عیسی عیسی دمر زرنج \* که نبود اندر جهان بی مار گنج  
 چونی ای عیسی زدیدار جهود \* چونی ای یوسف زمگار حسود  
 تو شب و روز از پی این قوم غمر \* چون شب و روزی مددبخشای غمر

پاک for باز L (۱۸۴۷) . فتیلی نو B (۱۸۴۶)

خلوت نباشد L (۱۸۴۹) . کچون D . اه for وه L . آه کچون A (۱۸۴۸)

مراد نفس D (۱۸۵۶) . عیسیست Bul. (۱۸۵۱)

آرم بدست Bul. L . کچون علف AD (۱۸۵۷)

چون زضعف عقل تو L (۱۸۶۰)

ای مسیح خوش نفس چونی زرنج L (۱۸۶۲)

زمگار و حسود AB Bul. . چون بود یوسف L . چون بود عیسی L (۱۸۶۴)



۱۸۶۵ آه از آن صفرا بیان بی هنر . چه هنر زاید صفرا درد سر  
 تو همان کن که کند خورشید شرق . با نفاق و حيله و دزدی و زرق  
 تو عمل ما سرکه در دنیا و دین . دفع این صفرا بود سرکنگبین  
 سرکه افزودیم ما قوم زحیر . تو عمل بفرا کرم را و مگیر  
 این سزید از ما چنان آمد زما . ریگ اندر چشم چه افزاید عما  
 ۱۸۷۰ آن سزد از تو ایا گهل عزیز . که بیاید از تو هر ناچیز چیز  
 زآتش این ظالمانت دل کباب . از تو جمله اهد قومی بد خطاب  
 کان عودی در تو گر آتش زنند . این جهان از عطر و ربان آگند  
 تو نه آن عودی کز آتش کم شود . تو نه آن روحی که اسیر غم شود  
 عود سوزد کان عود از سوز دور . باد کی حمله برد بر اصل نور  
 ۱۸۷۵ ای ز نو مر آسمانها صفا . ای جفای تو نکوتر ان وفا  
 زآنک از عاقل جفای گر رود . از وفای جاهلان آن به بود  
 گفت پیغمبر عداوت از خرد . بهتر از مهربی که از جاهل رسد

### رنجاندن امیری خفته را که مار در دهانش رفته بود

عاقلی بر اسب می آمد سوار . در دهان خفته می رفت مار  
 آن سوار آنرا بدید و می شافت . تا ماند مار را فرصت نیافت

ما نفاق ABL Bul. (۱۸۶۶) . چونی از صفرایان AB Bul. آه ازین L (۱۸۶۵)

چه فزاید ABL Bul. (۱۸۶۹) . قوم از زحیر L . با قوم زحیر D (۱۸۶۸)

ربحان بر کند Bul. کان عودی تو اگر D originally (۱۸۷۲) . بیاید A Bul. (۱۸۷۰)

کی رود D (۱۸۷۶) . نیکوتر A (۱۸۷۵) . باد حمله کی برد A (۱۸۷۴)

After this verse L adds: ABD پیغامبر (۱۸۷۷)

دوستی با مردم دانا نکوست \* دشمن دانا به از نادان دوست

Heading: A امیر . Bul. آن خفته را . B که مارش در دهان

بر دهان D (۱۸۷۸)

تا رهاوند خفته را L . اورا بدید Bul. (۱۸۷۹)



۱۸۸۰ چونك از عقلش فراوان بُد مدد \* چند دَبُوسِ قوی بر خفته زد  
 بُرد اورا زخمِ آن دَبُوسِ سخت \* زو گریزان تا بزیر يك درخت  
 سیبِ پوسیده بسی بُد ریخته \* گفت ازین خور ای بدرد آویخته  
 سیب چندان مرد را در خورد داد \* كز دهانش باز بیرون میفتاد  
 بانگ میزد کای امیر آخر چرا \* قصدِ من کردی چه کردم من ترا  
 ۱۸۸۵ گر ترا زاصلست با جانم ستیز \* تیغ زن یکبارگی خونم بریز  
 شوم ساعت که شدم بر تو پدید \* ای خنك آنرا که روی تو ندید  
 بی جنایت بی گنه بی بیش و کم \* مُلحدان جایز ندارند این ستم  
 میجهد خون از دهانم با سخن \* ای خدا آخر مكافانش تو كن  
 هر زمان میگفت او نفرینِ تو \* اوش میزد کاندین صحرا بدو  
 ۱۸۹۰ زخمِ دَبُوس و سوار همچو باد \* میدوید و باز در رُو میفتاد  
 منلی و خوابناك و سُست بُد \* پا و رویش صد هزاران زخم شد  
 تا شبانگه میکشید و میگشاد \* تا زصفرا قی شدن بر وی فتاد  
 زو بر آمد خوردها زشت و نكو \* مار با آن خورده بیرون جست ازو  
 چون بدید از خود برون آن مار را \* سجد آورد آن نكو كردار را  
 ۱۸۹۵ سَهمِ آن مار سیاه زشت زفت \* چون بدید آن دردها از وی برفت  
 گفت خود نو جبرئیل رحمتی \* با خدایی که ولی نعمتی  
 اے مبارك ساعتی که دیدیم \* مرده بودم جانِ نو بخشیدیم  
 نو مرا جویان مثالِ مادران \* من گریزان از تو مانند خران  
 خر گریزد از خداوند از خری \* صاحبش در پی زنیكو گوهری

(۱۸۸۰) After this verse L adds:

خفته زآن زخم قوی بر جست زود \* گشت حیران گفت آیا این چه بود

(۱۸۸۴) BDL قصد من کردی تو نادیده جفا

(۱۸۸۹) Bul. که درین صحرا

(۱۸۹۱) L بر سرو پایش هزاران

(۱۸۹۵) B Bul. زشت و زفت

(۱۸۹۶) A D. گفت تو خود

یا حبیبی یا ولی

(۱۸۹۹) Bul. گریزان



۱۹۰۰ نه از پی سود و زیان میجویدش \* بلك نا گرگش ندرد با دَدَش  
 ای خنك آنرا که ببیند روی تو \* یا در افتد ناگهان در کوی تو  
 اے روانِ پاك بستموده ترا \* چند گفتم ژاژ و بیهوده ترا  
 اے خداوند و شهنشاه و امیر \* من نگفتم جَهْل من گفت آن مگیر  
 شمه زین حال اگر دانستی \* گفتن بیهوده کی ناستی  
 ۱۹۰۵ پس ثنایت گفتمی ای خوش خصال \* گر مرا يك رمز میگفتی ز حال  
 لیک خامش کرده می آشوفتی \* خامشانه بر سرم می کوفتی  
 شد سرم کالیوه عقل از سر بجست \* خاصه این سر را که مغزش کمرست  
 عفو کن ای خوب روی و خوب کار \* آنچه گفتم از جنون اندر گذار  
 گفت اگر من گفتمی رمزی از آن \* زهره تو آب گشتی آن زمان  
 ۱۹۱۰ گر ترا من گفتمی اوصافِ مار \* ترس از جانت بر آوردی دَمار  
 مصطفی فرمود گر گویم بر است \* شرح آن دشمن که در جان شاست  
 زهرهای پُردلان هم بر دَرَد \* نه رود ره نه غم کاری خورَد  
 نه دلش را تاب ماند در نیاز \* نه تنش را قوت روز و نماز  
 همچو موشی پیش گربه لا شود \* همچو بره پیش گرگ از جا رود  
 ۱۹۱۵ اندرو نه حيله ماند نه رَوش \* پس کنم ناگفته تان من پرورش  
 همچو بو بکر ربالی تن زخم \* دست چون داود در آهن زخم  
 نا مُحال از دست من حالی شود \* مرغ پر بر کنده را بالی شود  
 چون يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ بود \* دستِ مارا دستِ خود فرمود احد  
 پس مرا دستِ دراز آمد بقین \* برگزیده ز آسمان هفتمین  
 ۱۹۲۰ دستِ من بنمود بر گردون هنر \* مَقرِبا بر خوان که انْشَقَّ الْقَمَر

و. A om. (۱۹۰۲) در جوی تو L (۱۹۰۱) B Bul. لیک for بلك (۱۹۰۰)

پس. B Bul. (۱۹۰۵) بیهوده نتوانستی L Bul. کی توانستی A (۱۹۰۴)

و. ABL om. (۱۹۰۸) کی مغزش D (۱۹۰۷) خاموش D (۱۹۰۶)

صوم و نماز L (۱۹۱۲) پردلانرا بر درد L (۱۹۱۲) در زمان L (۱۹۰۹)

بر آهن L Bul. (۱۹۱۶) از جا شود Bul. (۱۹۱۴)



این صفت هم بهر ضعفِ عقلهاست \* با ضعیفان شرحِ قدرتِ گویِ رواست  
 خود بدانی چون بر آری سر ز خواب \* ختم شد و الله اعلم بالصواب  
 مر ترا نه قوتِ خوردنِ بُدی \* نه ره و پروای قی کردنِ بُدی  
 می شنیدم فحش و خرمی راندم \* رَبِّ یَسِّرْ لِّی مِیْخَوَانِدَم  
 ۱۹۲۵ از سبب گفتن مرا دستور نه \* نَرِکِ تو گفتن مرا مقدور نه  
 هر زمان می گفتم از دردِ درون \* اِهْدِ قَوْمِی اِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ  
 سجدها می کرد آن رسته زرنج \* کای سعادت وی مرا اقبال و گنج  
 از خدا بای جزاها ای شریف \* قوتِ شکر ندارد این ضعیف  
 شکر حق گوید ترا اے پیشوا \* آن لب و چانه ندارم و آن نوا  
 ۱۹۳۰ دشمنی عاقلان زین سان بود \* زهر ایشان ابنهاج جان بود  
 دوستی ابله بُود رنج و ضلال \* این حکایت بشنو از بهر مثال

### اعتماد کردن بر تملق و وفای خرس،

ازدهایِ خرس را در می کشید \* شیرمردی رفت و فریادش رسید  
 شیرمردانند در عالمِ مدد \* آن زمان کافغانِ مظلومان رسد  
 بانگِ مظلومان زهر جا بشنوند \* آن طرف چون رحمتِ حق می دوند  
 ۱۹۳۵ آن ستونهایِ خللهایِ جهان \* آن طیبیانِ مرضهایِ نهان  
 محض مهر و داورے و رحمتند \* همچو حق بی علت و بی رشوند  
 این چه باری می کنی یکبارگیش \* گوید از بهر غم و بیچارگیش  
 مهربانی شد شکارِ شیرمرد \* در جهان دارو نجوید غیرِ درد

ای مرا (۱۹۲۷) Suppl. in marg. A. AB و. (۱۹۲۴) A om.

جزاهای شریف (۱۹۲۸) Suppl. in marg. A. L

دوستی جاهلان رنج (۱۹۳۱) L لب و خامه (۱۹۲۹) L

اعتماد کردن آن شخص Heading Bul.

شد. (۱۹۲۸) B om. و. (۱۹۲۲) A om.



هرکجا درده دوا آنجا رود \* هرکجا پستیست آب آنجا دود  
 ۱۹۴۰ آب رحمت بایست رو پست شو \* و آنکهان خور خمر رحمت مست شو  
 رحمت اندر رحمت آمد تا بسر \* بر یکی رحمت فرو ما ای پسر  
 چرخ را در زیر پا آر ای شجاع \* بشنو از فوق فلک بانگ سماع  
 پنبه و سواس بیرون کن زگوش \* تا بگوشت آید از گردون خروش  
 پاک کن دو چشم را از موی عیب \* تا ببینی باغ و سروستان غیب  
 ۱۹۴۵ دفع کن از مغز وز بینی زکام \* تا که ریح الله در آید در مشام  
 هیچ مگذار از تب و صفرا اثر \* تا بیابی از جهان طعم شکر  
 داروی مردی کن و عین میوه \* تا برون آیند صد گون خوب روی  
 گنده تن را زپای جان بکن \* تا کند جولان بگردن انجمن  
 غل بخل از دست و گردن دور کن \* بخت نو در یاب در چرخ کهن  
 ۱۹۵۰ ورنه نانی بکعبه لطف پر \* عرضه کن بیچارگی بر چاره گر  
 زاری و گریه قوی سرمایه است \* رحمت کُلی قوی تر دایه است  
 دایه و مادر بهانه جو بود \* تا که گئی آن طفل او گریان شود  
 طلب حاجات شمارا آفرید \* تا بنالید و شود شیرش پدید  
 گفت ادعوا لله بی زاری مباش \* تا بجوشد شیرهای مهرهاش  
 ۱۹۵۵ هوی هوی باد و شیرافشان ابر \* در غم ما اند یکساعت نو صبر  
 في السماء رزقكم نشیند \* اندرین پستی چه بر چسبند

رو پست (۱۹۴۰) Suppl. in marg. A. L. آب آنجا رود. B om. AL Bul. (۱۹۲۹)

فرو ما ای. ABL Bul. آمد سر بسر. A. L. Suppl. in marg. (۱۹۴۱)

ریح الله آید. Bul. و از بینی. AB Bul. (۱۹۴۵) و. A om. (۱۹۴۴)

و مردانه پوی L (۱۹۴۷). در جهان Bul. (۱۹۴۶)

غنی دانی L. غنی توانی A (۱۹۵۰). and so D in marg. بگرد آن چمن L (۱۹۴۸)

دایه است A. پایه است L. قوی تر مایه است D. سرمایه است A (۱۹۵۱)

های هوی باد Bul. (۱۹۵۵) تا کی D (۱۹۵۲)

بر for A. بشنیده A (۱۹۵۶)



ترس و نومیدیت دان آواز غول \* می کشد گوش، تو نا قعر سُفول  
 هر ندایی که ترا بالا کشید \* آن ندا می دان که از بالا رسید  
 هر ندایی که ترا حرص آورد \* بانگِ گرگی دان که او مردم درد  
 ۱۹۶۰ این بلندی نیست از روی مکان \* این بلندبهاست سوی عقل و جان  
 هر سبب بالانر آمد از اثر \* سنگ و آهن فایق آمد بر شر  
 آن فلانی فوقِ آن سرکش نشست \* گرچه در صورت پهلویش نشست  
 فوقی آنجاست از روی شرف \* جای دُور از صدر باشد مُسْتَخَف  
 سنگ و آهن زین جهت که سابق است \* در عمل فوقی این دو لایق است  
 ۱۹۶۵ و آن شر از روی مقصودی خویش \* ز آهن و سنگت زین رُو پیش پیش  
 سنگ و آهن اوّل و پایان شر \* لیک این هر دو تند و جان شر  
 آن شر گر در زمان واپس ترست \* در صفت از سنگ و آهن برترست  
 در زمان شاخ از ثمر سابق ترست \* در هنر از شاخ او فایق ترست  
 چونک مقصود از شجر آمد ثمر \* پس ثمر اوّل بود آخر شجر  
 ۱۹۷۰ خرس چون فریاد کرد از اژدها \* شیرمردی کرد از چنگش رها  
 حیل و مردی بهم دادند پُشت \* اژدهارا او بدین قوّت بکُشت  
 اژدهارا هست قوّت حیل نیست \* نیز فوق حیل تو حیل نیست  
 حیل خود را چو دیدی باز رُو \* کز کجا آمد سوی آغاز رُو

مردم خورد L (۱۹۵۹). آن ندایی دان B (۱۹۵۸). نومیدست Bul. (۱۹۵۷).

اوّل و آخر شر D (۱۹۶۶). در شر Bul. (۱۹۶۱).

In A (۱۹۶۸) for پر. کاندز زمان L. کآن شر Bul. AD om. (۱۹۶۷).

After this verse L adds: B (۱۹۶۹). Bul. v. ۱۹۶۹ precedes v. ۱۹۶۸.

خرس چون از اژدها فریاد کرد \* شیرمردی خرس را آزاد کرد

از DL. چونک شد بی طاقت او از اژدها: L has in the first hemistich: (۱۹۷۰)

چنگش جدا

After this verse L adds: بدین حیل بکُشت L. و پُشت D. حیل AL (۱۹۷۱)

تا که آن مرد از هلاک تن برست \* اژدهارا او بدین حیل بیست

هست جان و حیل نیست L (۱۹۷۲).



هرچه در پستیست آمد از عُلّا \* چشم را سوی بلندی نه هلا  
 ۱۹۷۵ روشنی بخشد نظر اندر عُلّا \* گرچه اوّل خیرگی آرد بَلا  
 چشم را در روشنائی خوی کن \* گر نه خفاشی نظر آن سوی کن  
 عاقبت بینی نشان نور نُست \* شهوتِ حالی حقیقت گورِ نُست  
 عاقبت بینی که صد بازی بدید \* مثلِ آن نبود که يك بازی شنید  
 زان یکی بازی چنان مغرور شد \* کز تکبرِ زاوستان دور شد  
 ۱۹۸۰ سامری وار آن هنر در خود چو دید \* او زموسی از تکبر سر کشید  
 او زموسی آن هنر آموخته \* و نه معلّم چشم را بر دوخته  
 لاجرم موسی دگر باز نمود \* تا که آن بازی و جانش را ربود  
 ای بسا دانش که اندر سر دود \* تا شود سرور بدان خود سر رود  
 سر نخواهی که رود تو پای باش \* در پناه قُطبِ صاحبِ رای باش  
 ۱۹۸۵ گرچه شاهی خویش فوق او مبین \* گرچه شهدی جز نبات او مچین  
 فکر تو نقش است و فکر اوست جان \* نقد تو قلبست و نقد اوست کان  
 او تویی خود را بچو در اوی او \* کو و کو گو فاخته شو سوی او  
 و نخواهی خدمتِ ابنای جنس \* در دهانِ اژداهای همچو خرس  
 بولِ اُستادی رهاند مر ترا \* وز خطرِ بیرون کشاند مر ترا  
 ۱۹۹۰ زاری میکن چو زورت نیست هین \* چونک کوری سر مکش از راه بین  
 تو کم از خرسی غمی نالی زدرد \* خرس رست از درد چون فریاد کرد  
 ای خدا سنگین دل ما موم کن \* ناله مارا خوش و مرحوم کن

آرد بلی B Bul. اندر علی B Bul. (۱۹۷۵)

شهوت خاکی حجاب سور تست L. حقیقت گورِ تست D. خالی D (۱۹۷۷)

هرچه شاهی D (۱۹۸۵). زاستادان D (۱۹۷۹)

و نقد او روان L. and so L. فکر تو نفس است D (۱۹۸۶)

کو و کو شو فاخته سان سوی او L (۱۹۸۷)

بخواهی A (۱۹۸۸)

ناله اش را تو خوش L Bul. ای خدا این سنگدل را L Bul. (۱۹۹۲)



## گفتن نابینایی سایل که دو کوری دارم،

بود کورے کو ہی گفت الامان \* من دو کوری دارم ای اهل زمان  
 پس دو باره رحمت آرید هان \* چون دو کوری دارم و من در میان  
 گفت يك کوریت می بینیم ما \* آن دگر کوری چه باشد و نما  
 گفت زشت آوازم و ناخوش نوا \* زشت آوازی و کورے شد دوتا  
 بانگ زشتم مایه غم می شود \* مهر خلق از بانگ من کم می شود  
 زشت آوازم بهر جا که رود \* مایه خشم و غم و کین می شود  
 بر دو کوری رحمرا دوتا کنید \* این چنین ناگنج را گنججا کنید  
 زشتی آواز کم شد زین گله \* خلق شد بر وی برحمت يك دله  
 کرد نیکو چون بگفت او رازرا \* لطف آواز دلش آزارا  
 و آنک آواز دلش هر بد بود \* آن سه کوری دوری سرمد بود  
 ليک و هابان که بی علت دهند \* بوک دستی بر سر زشتش نهند  
 چونک آوازش خوش و مظلوم شد \* زو دل سنگین دلان چون موم شد  
 ناله کافر چو زشتست و شقیق \* زان فی گردد اجابت را رفیق  
 اخسوا بر زشت آواز آمدست \* کو زخون خلق چون سگ بود مست  
 چونک ناله خرس رحمت گش بود \* نالهات نبود چنین ناخوش بود  
 دان که با یوسف تو گرگی کرده \* با زخون بی گنای خورده  
 توبه کن وز خورده است فراغ کن \* ور جراحت کهنه شد رو داغ کن

آن یکی کوری می گفت A (۱۹۹۲)

شد بر من Bnl. (۲۰۰۰)

دلش آن رازرا L. بگفت آوازرا L. : بگفت او آزارا D (۲۰۰۱)

کی بی علت D (۲۰۰۲)

اجابت ای رفیق L (۲۰۰۵)

After this verse L adds: (۲۰۰۹)

باز گرد از گرگی ای روباه پیر \* نصرت از حق می طلب نعم النصیر



تتمه حکایت خرس و آن ابله که بر وفای او اعتماد کرده بود،

۲۰۱. خرس هر از اژدها چون وا رهید \* و آن کرم زان مردِ مردانه بدید  
چون سگِ اصحابِ کُهِفِ آن خرسِ زار \* شد ملازم در پیِ آن بُردبار  
آن مسلمان سر نهاد از خستگی \* خرس حارس گشت از دل بستگی  
آن یکی بگذشت و گفتش حال چیست \* ای برادر مرا این خرس کیست  
قصه وا گفت و حدیثِ اژدها \* گفت بر خرسی منه دل ابلها  
۲۰۱۵ دوستی ابله بترا از دشمنیست \* او بهر حيله که دانی راندنیست  
گفت والله از حسودی گفت این \* ورنه خرسی چه نگری این مهر بین  
گفت مهر ابلهان عشوده است \* این حسودی من از مهرش جهست  
هی بیا با من بران این خرس را \* خرس را مگرین مهل هم جنس را  
گفت رو کار خود کن ای حسود \* گفت کارم این بد و رزقت نبود  
۲۰۲۰ من کم از خرسی نباشم ای شریف \* ترک او کن تا منت باشم حریف  
بر تو دل می لرزد ز اندیشه \* با چنین خرسی مرو در بیشه  
این دلم هرگز نلرزد از گزاف \* نور حق است این نه دعوی و نه لاف  
مؤمنم یَنْظُرُ بنورِ آله شده \* هان و هان بگرین ازین آتش که  
این همه گفت و بگوشش در نرفت \* بدگمانی مرد را سدیست زفت  
۲۰۲۵ دست او بگرفت و دست از وی کشید \* گفت رفتم چون نه یار رشید  
گفت رو بر من تو غمخواره مباش \* بو الفصولا معرفت کمتر تراش  
بانر گفتش من عدو تو نیم \* لطف باشد گر بیایی در پیم

Heading: Bul. در وفای او. (۲۰۱۱) L در پی آن خوب یار.

(۲۰۱۵) L دوستی زابله. (۲۰۱۸) AB Bul. هین بیا.

(۲۰۱۹) L Bul. و بخت نبود.

(۲۰۲۲) A نی دعوی و نی لاف.

(۲۰۲۴) Bul. ازین for زین.

(۲۰۲۷) BL ل. عدوی تو. L لطف بینی.



گفت خوابستم مرا بگذار رو \* گفت آخر یار را منقاد شو  
 تا بچسپی در پناه عاقلی \* در جوار دوستی صاحب دلی  
 ۲۰۲۰ در خیال افتاد مرد از جد او \* خشمگین شد زود گردانید رو  
 کین مگر قصد من آمد خونی است \* یا طمع دارد گدا و تونی است  
 یا گرو بسته ست با یاران بدین \* که بترساند مرا زین هم نشین  
 خود نیامد هیچ از خُبّ سرش \* يك گمان نيك اندر خاطرش  
 ظن نیکش جملگی بر خرس بود \* او مگر مر خرس را هم جنس بود  
 ۲۰۲۵ عاقلی را امر سگی تهمت نهاد \* خرس را دانست اهل مهر و داد

گفتن موسی علیه السلام گوساله پرست را که آن خیال اندیشی  
 و حزم تو کجاست،

گفت موسی با یکی مست خیال \* کای بداندیش از شقاوت وز ضلال  
 صد گمانت بود در پیغمبریم \* با چنین برهان و این خلق کریم  
 صد هزاران معجزه دیدی زمن \* صد خیالت می فرود و شك و ظن  
 از خیال و وسوسه تنگ آمدی \* طعن بر پیغمبری ام می زده  
 ۲۰۴۰ گرد از دریا بر آوردم عیان \* تا رهیدیت از شر فرعونیان

(۲۰۲۸) BL Bul. بگذار و رو.

(۲۰۴۲) After this verse L adds:

یا حسد دارد زهر یار من \* کین چنین جد میکند انکار من

(۲۰۴۴) After this verse L adds:

بدگان و ابله و نااهل بود \* وز شقاوت او مطیع جهل بود  
 بدرگ و خودرای و بدبخت ابد \* گمراه و مغرور و کور و خوار و رد  
 خرس را بگزیده بر صاحب کمال \* رؤسبه حاصل تبه فاسد خیال

(۲۰۴۵) L تهمت از خری.

Heading: Bul. کجا رفته بود.

وین خلق D. و با خلق AB Bul. پیغامبریم AB DL. در for بر Bul. (۲۰۴۷)

پیغامبری ام BDL. پیغامبریم A. و AD om. (۲۰۴۹)



ز آسمان چل سال کاسه و خوان رسید \* وز دعاام جوی از سنگی دوید  
 این و صد چندین و چندین گرم و سرد \* از نو ای سرد آن توهم کم نکرد  
 بانگ زد گوساله امر جادوے \* سجد کردی که خدای من نوے  
 آن توهمها را سیلاب بُرد \* زیرکی بآردت را خواب بُرد  
 ۲۰۴۵ چون نبودی بدگمان در حق او \* چون نهادی سر چنان ای زشت رو  
 چون خیالت نآمد از تزویر او \* وز فسادِ سحرِ احمق گیر او  
 سامری خود که باشد ای سگان \* که خدای بر تراشد در جهان  
 چون درین تزویر او یکدل شدی \* وز همه اشکالها عاقل شدی  
 گاو می شاید خدایی را بلاف \* در رسولی چون منی صد اختلاف  
 ۲۰۵۰ پیش گاوی سجد کردی از خری \* گشت عقلت صیدِ سحرِ سامری  
 چشم دزدیدی ز نور ذُو الْجَلال \* اینت جهل وافر و عین ضلال  
 شه بر آن عقل و گزینش که تراست \* چون تو کانِ جهل را کشتن سزااست  
 گاو زرین بانگ کرد آخر چه گفت \* کاحمقان را این همه رغبت شکفت  
 زان عجبتر دیده ایت از من بسی \* لیک حق را کی پذیرد هر خسی  
 ۲۰۵۵ باطلان را چه رباید باطلی \* باطلان را چه خوش آید باطلی  
 زانک هر جنسی رباید جنس خود \* گاو سوی شیر نرگی رو نهد  
 گرگ بر یوسف کجا عشق آورد \* جز مگر از مکرنا او را خورد  
 چون زگرگی وا رهد محرم شود \* چون سگ کُهِف از بنی آدم شود

(۲۰۴۱) L کاس. Bul. کاسه خوان. After this verse L adds:

چوب شد در دست من نرازدها \* آب خون شد بر عدوی ناسزا

(۲۰۴۲) Bul. جادویی. Bul. تویی.

(۲۰۴۳) L ای زشت خو. Bul. چنان در پیش و رو.

(۲۰۴۶) L فساد و سحر. (۲۰۴۷) L ای مهان.

(۲۰۴۹) BD Bul. خلاف. and so A in marg., and L, which has گزاف گفتن. (۲۰۵۱) D عین و ضلال. (۲۰۵۲) A کشتن رواست.

(۲۰۵۴) Bul. دیده آید.

(۲۰۵۸) After this verse L adds:

چون محمدرا ابو بکر نکو \* دید صدقش گفت هذا صادقوا (sic)



چون ابو بکر از محمد بُرد بُو \* گفت هَذَا لَيْسَ وَجْهٌ كَاذِبٌ  
 ۲۰۶۰ چون نَبْد بُو جَهْلٌ از اصحابِ درد \* دید صد شَقِّ قمر باور نکرد  
 دردمندی کش زبام افتاد طشت \* زو نهان کردیم حق پنهان نگشت  
 وَأَنْتَ أَوْ جَاهِلٌ بُدَّ از دردش بعید \* چند بنمودند و او آنرا ندید  
 آینه دل صاف باید تا درو \* و شناسی صورت زشت از نکو

ترك گفتن آن مرد ناصح بعد از مبالغه پند مغرور خرس را،

آن مسلمان ترك ابله کرد و تَفَّت \* زیر لب لا حَوْلَ گویان باز رفت  
 ۲۰۶۵ گفت چون از جِدِّ پندم وز جدال \* در دل او بیش میزاید خیال  
 پس ره پند و نصیحت بسته شد \* امرِ اَعْرِضْ عَنْهُمْ پیوسته شد  
 چون دوایت میفزاید درد پس \* قصه با طالب بگو بر خوان عبس  
 چونك اعمی طالب حق آمدست \* بهر فقر او را نشاید سینه خست  
 نو حربی بر رشادِ مهتران \* تا بیاموزند عام از سروران  
 ۲۰۷۰ احدا دیدی كه قومی از ملوك \* مستمع گشتند گشتی خوش كه بُوك  
 این رئیسان یارِ دین گردند خوش \* بر عرب اینها سَرنَد و بر حبش  
 بگذرد این صیت از بصره و تَبُوك \* زَأْنِكَ النَّاسُ عَلَى دِينِ الْمُلُوكِ  
 زین سبب تو از ضربِ مهندی \* رُو بگردانیده و تنگ آمده  
 كه درین فرصت كم افتد این مُناخ \* نو زیارانی و وقتِ نو فراخ  
 ۲۰۷۵ مزدحم میگردیم در وقتِ تنگ \* این نصیحت میكنم نه از خشم و جنگ  
 احدا نزد خدا این بك ضربِ \* بهتر از صد قیصرست و صد وزیر

از نیکو A (۲۰۶۴)

گویان ره گرفت L. ترك آن ابله گرفت L (۲۰۶۴). Heading: Bul. آن مغرور.

پس در پند A (۲۰۶۶). نیش میزاید L. جد و پندم AB Bul. (۲۰۶۵)

پس for بس B Bul. (۲۰۶۷). DL بهر حق , corr. in D. (۲۰۶۸)

(بُسره B) از بصره و تَبُوك AB (۲۰۷۲). کی بوك D (۲۰۷۰)

کاندَرین فرصت Bul. (۲۰۷۴) A. ضربی A (۲۰۷۳)



يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَعَادِنُ هِيَ بِيَّارٌ \* معدنی باشد فزون از صد هزار  
 معدن لعل و عقیق مکتبس \* بهترست از صد هزاران کان مس  
 احدا اینجا ندارد مال سود \* سینه باید پر زعشق و درد و دود  
 ۲۰۸۰ اعمی روشن دل آمد در میند \* پند او را ده که حق اوست پند  
 گر دو سه ابله ترا منکر شدند \* تلخ گی گردی چو هستی کان قند  
 گر دو سه ابله ترا تهمت نهد \* حق برای تو گواهی میدهد  
 گفت از اقرارِ عالم فارغم \* آنک حق باشد گواه او را چه غم  
 گر خفاشی را زخورشیدی خوریست \* آن دلیل آمد که آن خورشید نیست  
 ۲۰۸۵ نفرت خفاشکان باشد دلیل \* که منم خورشید تابان جلیل  
 گر گلابی را جعلِ راغب شود \* آن دلیل ناگلابی می کند  
 گر شود قلبی خریدارِ محک \* در محکمی اش در آید نقص و شک  
 دزد شب خواهد نه روز این را بدان \* شب نیم روزم که نام در جهان  
 فارقم فاروقم و غلبیروار \* تا که از من که نمی یابد گذار  
 ۲۰۹۰ آرد را پیدا کنم من از سپوس \* تا نمایم کین نقوش است آن نفوس  
 من چو میزان خدایم در جهان \* و نمایم هر سبک را از گران  
 گاورا داند خدا کوساله \* خر خریداری و در خور کاله  
 من نه گاوم تا که گوسالم خرد \* من نه خارم که اُشتی از من چرد  
 او گمان دارد که با من جور کرد \* بلك از آیین من رفت گرد

باشد گوا A (۲۰۸۲) . منکر شوند L Bul. (۲۰۸۱)

که او L Bul. که این خورشید B (۲۰۸۴)

بتابد بر جهان L فی روز A (۲۰۸۱) . ناگلابی می بود L (۲۰۸۶)

تا که گاه L Bul. تا که گاه از من AB . غریب وار L (۲۰۸۹)

هر خریداری کند چون ضاله L (۲۰۹۲) . من که میزان L (۲۰۹۱)

خرد for خورد D . گوسالم A Bul. نه for نی A (۲۰۹۲)

رفت گرد L . که بر من L Bul. (۲۰۹۴)



### تملق کردن دیوانه جالینوس را و ترسیدن جالینوس،

۲۰۹۵ گفت جالینوس با اصحاب خود \* مر مرا تا آن فلان دارو دهد  
پس بدو گفت آن یکی ای ذوفنون \* این دوا خواهند از بهر جنون  
دور از عقل تو این دیگر مگو \* گفت در من کرد يك دیوانه رُو  
ساعتی در روی من خوش بشگرید \* چشمم زد آستین من درید  
گر نه جنسیت بدی در من ازو \* گی رخ آوردی بمن آن زشت رُو  
۲۱۰۰ گر نه دیدی جنس خود گی آمدی \* گی بغیر جنس خود را بر زدی  
چون دو کس بر هم زند بی هیچ شك \* در میانشان هست قدر مشترك  
گی پرد مرغی مگر با جنس خود \* صحبت ناجنس گورست و اتحاد

سبب پریدن و چریدن مرغی با مرغی که جنس او نبود،

آن حکیمی گفت دیدم در نگی \* می دویدی زاغ با يك لگلی  
در عجب ماندم بچشم حالشان \* تا چه قدر مشترك بام نشان  
۲۱۰۵ چون شدم نزدیک من حیران و دنگ \* خود بدیدم هر دوان بودند لنگ  
خاصه شهبازی که او عرشی بود \* با یکی جغدی که او فرشی بود  
آن یکی خورشید علیین بود \* وین دگر خفّاش کز سجّین بود  
آن یکی نوری زهر عینی برے \* وین یکی کوری گدای هر دری  
آن یکی ماهی که بر پروین زند \* وین یکی کرمی که بر سرگین زند  
۲۱۱۰ آن یکی بوسفرخ عیسی نفس \* وین یکی گرگی و یا خبر با جرس  
آن یکی پَران شد در لامکان \* وین یکی در کافدان همچون سگان

(۲۰۹۹) B بدی از من درو.

Heading: Bul. مرغ با مرغی.

(۲۱۰۳) L هم نگی. BDL Bul. در بیابان زاغ را با لگلی.

(۲۱۰۷) D و آن دگر. DL Bul. و. A om. هر دو آن.

(۲۱۱۱) After this verse B adds: در سرگین زید. B Bul. (۲۱۰۹)

گر در آمیزد ز نقصان منست \* که گمان آید که از کان منست



با زبان معنوی گل با جُل \* این هی گوید که اے گندهغل  
 گر گریزانی زگلشن بی گمان \* هست آن نفرت کمال گلستان  
 غیرت من بر سر تو دُورباش \* میزند کای خس ازینجا دُور باش  
 ۲۱۱۵ ور بیامیزی تو با من ای دنف \* این گمان آید که از کان منی  
 بلبلان را جاع هی زبید چمن \* مر جعل را در چمیت خوشتر وطن  
 حق مرا چون از پلیدی پاک داشت \* چون سزد بر من پلیدی را گماشت  
 یک رگم زیشان بُد و آنرا بُرید \* در من آن بدرگ کجا خواهد رسید  
 یک نشان آدم آن بود از ازل \* که ملایک سر نهندش از محل  
 ۲۱۲۰ یک نشان دیگر آنک آن بلیس \* نهندش سر که منم شاه و رئیس  
 لیک اگر ابلیس هم ساجد شدی \* او نبوده آدم او غیری بُدی  
 هر سجود هر مَلک میزان اوست \* هر جمود آن عدو برهان اوست  
 هم گواه اوست اقرار مَلک \* هر گواه اوست کفران سگک

### تمهٔ اعتماد آن منور بر تملق خرس،

شخص خنت و خرس می راندی مگس \* وز ستیز آمد مگس زو باز پس  
 ۲۱۲۵ چند بارش راند از روی جوان \* آن مگس زو باز می آمد دوان

(۲۱۱۴) A ازین در دور باش.

(۲۱۱۶) Here Bul. inserts the verse which in B

follows v. ۲۱۱۱ (see above). L adds:

آن یکی سلطان عالی مرتبت \* وین یکی در گلخنی در تعزیت  
 آن یکی خلقی زاکرامش خجل \* وین دگر از بی نوائی منفعل  
 آن یکی سرور شد زاهل زمان \* وین دگر در خاک خواری بس نهان

(۲۱۱۷) Here L adds:

گر در آمیزد زنفصان منست \* تا که بدارند کز کان منست

(۲۱۱۸) D om. بر درید، altered to بُرید. خواهی L. ای بدرگ L. و. D om.

(۲۱۲۱) ABL Bul. پس اگر. (۲۱۲۲) After this verse L adds:

این سخن را نیست پایان باز گرد \* تا چه کرد آن خرس با آن نیک مرد

می راندش. (۲۱۲۴) BL Bul. این سخن پایان ندارد and so Bul., which has



خشمگین شد با مگس خرس و برفت \* بر گرفت از کوه سنگی سخت زفت  
 سنگ آورد و مگس را دید باز \* بر رخ خفته گرفته جای ساز  
 بر گرفت آن آسیا سنگ و بزد \* بر مگس تا آن مگس و پس خزد  
 سنگ روی خفته را خشخاش کرد \* این مثل بر جمله عالم فاش کرد  
 ۲۱۲۰ مِهْر ابله مِهْر خرس آمد یقین \* کین او مهرست و مهر اوست کین  
 عهد او سست است و ویران و ضعیف \* گفت او زفت و وفای او نحیف  
 گر خورد سوگند هر باور مکن \* بشکند سوگند مرد کز سخن  
 چونک بی سوگند گفتش بد دروغ \* تو میفت از مکر و سوگندش بدوغ  
 نفس او میرست و عقل او اسیر \* صد هزاران مصحفش خود خورده گیر  
 ۲۱۲۵ چونک بی سوگند بیان بشکند \* گر خورد سوگند هم آن بشکند  
 زانک نفس آشفته تر گردد از آن \* که کنی بندش بسوگند گران  
 چون اسیری بند بر حاکم نهد \* حاکم آنرا بر دَرَد بیرون جهد  
 بر سرش کوبد زخمش آن بندرا \* میزند بر روی او سوگندرا  
 نو زَاوُفُوا بِالْعُقُودِش دست شو \* اِحْفَظُوا اَیْمَانُکُمْ با او مگو  
 ۲۱۳۰ وَاَنْک داند عهد با که می کند \* تن کند چون تار و گِرَد او تند

رفتن مصطفی علیه السلام بعبادت صحابی رنجور و بیان

فایده عبادت

از صحابه خواجه بیمار شد \* و اندر آن بیماریش چون تار شد  
 مصطفی آمد عبادت سوی او \* چون همه لطف و کرم بد خوی او

سستست ویران ضعیف A (۲۱۲۱) . سخت و زفت Bul. (۲۱۲۶)

گی کی D . کی کی A (۲۱۲۶) . آن هم بشکند D . چون خورد سوگند A (۲۱۲۵)

وَاَنْک حقرا ساخت در بیان سند AB (۲۱۴۰) which takes the place of the second hemistich in D. Bul. با کی

Heading: Bul. صحابه . Bul. om. رنجور . (۲۱۴۱) BD جان تار شد A . صحابی



در عبادت رفتن تو فایده است \* فایده آن باز با تو عاید است  
 فایده اول که آن شخص علیل \* بُوکِ قُطْبی باشد و شاه جلیل  
 ۲۱۴۵ ور نباشد قطب یار ره بود \* شه نباشد فارس، اِسپه بود  
 پس صله یارانِ ره لازم شمار \* هر که باشد گر پیاده گر سوار  
 ور عدو باشد همین احسان نکوست \* که با احسان بس عدو گشتست دوست  
 ور نگردد دوست کینش کم شود \* ز آنک احسان کینه را مرهم شود  
 بس فواید هست غیر این ولیک \* از درازی خایم اے یارِ نیک  
 ۲۱۵۰ حاصل این آمد که یار جمع باش \* همچو بُتگر از حجر یاری تراش  
 ز آنک انبوهی و جمع کاروان \* رهنان را بشکند پشت و سنان  
 چون دو چشم دل نداری ای عنود \* که ننی دانی تو هیزم را زعود  
 چونک گنجی هست در عالم مرنج \* هیچ ویران را مدان خالی ز گنج  
 قصد هر درویش میکن از گزاف \* چون نشان یابی بجد میکن طواف  
 ۲۱۵۵ چون ترا آن چشم باطن بین نبود \* گنج می پندار اندر هر وجود

وحی کردن حق تعالی بموسی علیه السلام که چرا بعبادت  
 من نیامدی،

آمد از حق سوی موسی این عتاب \* کای طلوع ماه دید تو زجیب  
 مُشْرِقت کردم ز نور ایزدے \* من حَقَم رنجور گشتم نآمدی  
 گفت سبحانا تو پاکی از زبان \* این چه رمزست این بکن یا رب بیان

(۲۱۴۲) L om.

(۲۱۴۴) L om.

(۲۱۴۵) Here follow in Bul. the four

verses which conclude this section of the poem (۲۱۵۲—۲۱۵۵). In L they follow

v. ۲۱۴۲. (۲۱۴۶) L یاران بره. تا با احسان دوست گردد گر عدوست L.

که for کی (۲۱۵۲) D. انبوهی جمع L (۲۱۵۱). از شجر یاری Bul. (۲۱۵۰).

L. هیچ شناسی تو هیزم را زعود. In L the hemistichs are transposed.

(۲۱۵۶) Bul. این عتیب, and so L in marg.

(۲۱۵۸) A یا رب عیان L. این بگو یا رب A.



باز فرمودش که در رنجوریم \* چون نپرسیدی تو از روی کرم  
 ۲۱۶ گفت یا رب نیست نقصانی ترا \* عقل گم شد این سخن را برگشا  
 گفت آری بنده خاص گزین \* گشت رنجور او منم نیکو ببین  
 هست معذوریش معذوری من \* هست رنجوریش رنجوری من  
 هر که خواهد همنشینی خدا \* تا نشیند در حضور اولیا  
 از حضور اولیا گر بسگی \* تو هلاکی زانک جزو بی گلی  
 ۲۱۷ هر کرا دیو از کریمان و بُرد \* بی کشش یابد سرش را او خورد  
 يك بدست از جمع رفتن یکزمان \* مکر شیطان باشد این نیکو بدان

تنها کردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از همدیگر،

باغبانی چون نظر در باغ کرد \* دید چون دزدان باغ خود سه مرد  
 يك فقیه و يك شریف و صوفی \* هر یکی شوخی بدی لا یوفی  
 گفت با اینها مرا صد حجتست \* لك جمع اند و جماعت قوتست  
 ۲۱۷ بر نیایم يك تنه با سه نفر \* پس بپژمشان نخست از همدگر  
 هر یکی را زان دگر تنها کنم \* چونك تنها شد سبالش برگنم

این گره را برگشا L (۲۱۶۰) . باز فرمودی Bul. (۲۱۵۹)

In L the hemistichs are transposed. (۲۱۶۲) . او را به بین L . خاصی A (۲۱۶۱)

Bul. گو نشیند با خدا . (۲۱۶۴) Bul. . and so A Bul. بگلی (۲۱۶۴)

نی کی Bul. A . جزئی Bul. . جزوی AB . در هلاکی L . corr. in D.

و خورد D . بی سرش یابد Bul. . و بُرد BD (۲۱۶۵)

مکر دیوست AD Bul. . وژه Bul. . بدست for وجب L . بدست B app. . بدست D (۲۱۶۶)

*contra metr.* بشنو و نیکو بدان

Heading: Bul. جدا for تنها . Bul. adds بمکر after همدیگر .

چون نیایم A (۲۱۷۰) . جماعت رحمت است D (۲۱۶۹) . and so BL Bul. and A in marg.

Verses ۲۱۷۱ and ۲۱۷۲ occur twice . هر یکی را من بسوی افکنم ABL Bul. (۲۱۷۱)

This agrees in D, with a different reading of the first hemistich of v. ۲۱۷۱.

(f. 59r, penult.) with ABL Bul., while on its second appearance (f. 59v. l. 1) it

stands as in my text. AB سبیش Bul. . سبیش L . چونك تنهاشان کم سر بر کم



حبله کرد و کرد صوفی را براه \* تا کند یارانش را با او تباه  
گفت صوفی را برو سوی وثاق \* يك گليم آور برای این رفاق  
رفت صوفی گفت خلوت با دو یار \* تو فقیهی این شریف نامدار  
۲۱۷۵ ما بفتوی تو نائی می خوریم \* ما بپیر دانش تو می پریم  
وین دگر شهزاده و سلطان ماست \* سیدست از خاندان مصطفاست  
کیست این صوفی شکم خوار خسیس \* تا بود با چون شاهان جلیس  
چون بیاید مر ورا بنه کنید \* هفته بر باغ و راغ من زنید  
باغ چه بود جان من آن شاست \* ای شما بوده مرا چون چشم راست  
۲۱۸۰ وسوسه کرد و مرا ایشان را فریفت \* آه کز یاران غی باید شکفت  
چون بره کردند صوفی را و رفت \* خصم شد اندر پیش با چوب زفت  
گفت ای سگ صوفی باشد که نیز \* اندر آبی باغ ما نواز ستیز  
این جنیدت ره نمود و بایزید \* از کدامین شیخ و پیرت این رسید  
کوفت صوفی را چو تنها یافتش \* نیم گشتش کرد و سر بشکافتش  
۲۱۸۵ گفت صوفی آن من بگذشت لیک \* ای رفیقان پاس خود دارید نیک  
مر مرا اغیار دانستید هان \* نیستم اغیارتر زین قلنبان  
آنچ من خوردم شمارا خوردنیست \* وین چنین شربت جزای هر دنیست  
این جهان کوهست و گفت و گوی تو \* از صدا هر باز آید سوی تو  
چون ز صوفی گشت فارغ باغبان \* يك بهانه کرد زان پس جنس آن  
۲۱۹۰ کای شریف من برو سوی وثاق \* که زهر چاشت بچتم من رفاق  
بر در خانه بگو قیمازرا \* تا بیارد آن رفاق و قازرا  
چون بره کردش بگفت ای نیزین \* تو فقیهی ظاهرست این و یقین

D دیگر (۲۱۷۶) . وین شریف AB Bul. (۲۱۷۴) . بی او تباه L (۲۱۷۲)

. و خسیس Bul. شکم خوار B . آن صوفی AB Bul. (۲۱۷۷) . مصطفی است .

. هفته مهمان باغ من شوید Bul. . مر ورا دور افکنید L (۲۱۷۸)

After this verse L adds: این چنین A (۲۱۸۷) . در رسید Bul. (۲۱۸۴)

رفت بر من بر شما هم رفتنیست \* چوب قهرش مر شمارا خوردنیست



او شریفی میکند دعوی سرد \* مادرِ او را که می‌داند که کرد  
 بر زن و بر فعلِ زن دل می‌نهد \* عقلِ ناقص و آنکهانی اعتماد  
 ۲۱۹۵ خویشتن را بر علی و بر نبی \* بسته‌است و در زمانه بس غبی  
 هر که باشد از زنا و زانیان \* این بُرد ظن در حق ربانیان  
 هر که بر گردد سرش از چرخها \* همچو خود گردند بیند خانه را  
 آنچ گفت آن باغبان، بو الفُصول \* حالِ او بُد دور از اولادِ رسول  
 گر نبودی او نتیجه مُرتدان \* گئی چنین گفتم برای خاندان  
 ۲۲۰۰ خواند افسونها شنید آنرا فقیه \* در پیش رفت آن ستمکار، سفیه  
 گفت ای خرا اندرین باغت که خواند \* دزدی از پیغمبرت میراث ماند  
 شیر را بچه همی‌ماند بدو \* تو پیغمبر بچه مائی بگو  
 با شریف آن کرد مردِ مُلتجی \* که کند با آلِ یاسین خارجی  
 تا چه کین دارند دایم دیو و غول \* چون یزید و شمر با آلِ رسول  
 ۲۲۰۵ شد شریف از زخمِ آن ظالمِ خراب \* با فقیه او گفت من جستم از آب  
 پای دار اکنون که ماندی فرد و گم \* چون دُهل شو زخم می‌خور بر شکم  
 گر شریف و لایق و همدم نیم \* از چنین ظالم ترا من کم نیم  
 شد ازو فارغ بیامد کای فقیه \* چه فقیهی ای تو ننگِ هر سفیه  
 فتویات اینست ای بربیده‌دست \* کاندرا آبی و نگویی امر هست

چه کرد B. که داند تا که کرد L Bul. کی می‌داند A (۲۱۹۳)

و از زمانه L. بسته است اندر زمانه Bul. (۲۱۹۵) اعتماد Bul. (۲۱۹۴)

ستمکاره A (۲۲۰۰) از نتیجه L (۲۱۹۹) زاولاد Bul. (۲۱۹۸)

پیغامبر ABD (۲۲۰۲) پیغامبرت ABD. کی خواند AB (۲۲۰۱)

دایم for با ما L (۲۲۰۴)

AB Bul. ما جستم, and so corr. in D. (۲۲۰۵)

Bul. لایق هدم. After this verse L Bul. add: (۲۲۰۷)

مر مرا دادی بدین صاحب‌غرض \* احمق کرده ترا بش‌العوض

کندر آیی D (۲۲۰۹)



۲۲۱۰ این چنین رخصت بخواندی در وَسِیْط \* یا بُدست این مسئله اندر مُحِیْط  
گفت حَقْسَنَت بَزَن دَسْت رَسِید \* این سزای آنک از یاران بُرِید

رَجَعَت بِقِصَّة مَرِیض و عِیَادَت پِیْغَامِبَر صَلَّی اللّٰه عَلَیْهِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم،

این عیادت از برای این صَلَہست \* وِیْن صَلَہ از صد مُحَبَّت حاملہست  
در عیادت شد رسول بی ندید \* آن صحابی را بِجَال نَزَع دید  
چون شوے دور از حضورِ اولِیاء \* در حَقِیْقَت گشتہ دور از خدا  
۲۲۱۵ چُون نَتِیْجَةُ هِجْرِ مَہْرَاهَان غَمَسْت \* گِی فِرَاقِ رُویِ شَاہَان زَان کَمَسْت  
سایہ شَاہَان طَلَب ہر دم شَتَاب \* تا شوی زَان سایہ بہتر ز آفتاب  
گر سَفَر داری بِدِیْن نِیْت بَرَو \* وَر حَضَر باشد ازین غافل مشو

گفتن شیخی ابا یزید را کہ کعبہ منم گرد من طوافی می کن،

سوی مَکَہ شَبِیْخِ اُمّت بایزید \* از برای حِجّ و عُمَرہ می دَوِید  
او بہر شہری کہ رفتی از نَخَسْت \* مَر عَزِیزَان را بِکَرْدی باز جُسْت  
۲۲۲۰ گِرْد می گشتی کہ اندر شہر کِبَسْت \* کو بر اَرکانِ بَصِیْرَت مَتکِبَسْت

(۲۲۱۱) After this verse L adds:

من سزاوارم باین و صد چنین \* تا چرا ببریدم از یاران بکن  
گوش کردم این ہمہ افسوس تو \* میزنم بر سر کہ شد ناموس تو  
زد ورا القِصَّہ بسیار و بخت \* کرد بیرونش زباغ و در بیست

Heading: Bul. باز گشتن بقِصَّہ رنجور.

چون عیادت رفت پیغامبر بدید \* آن صحابی را کہ در نزع [نزعی] رسید A (۲۲۱۴)

corr. in marg. (۲۲۱۶) After this verse L adds:

رو بحسب اندر پناه مقبلی \* بو کہ آزادت کد صاحب دلی

(۲۲۱۷) After this verse L adds:

در بدر می گرد و میرو کو بکو \* جست و جو کن جست و جو کن جست و جو  
تا توانی زاولیا رو بر متاب \* گفتنت واللّٰہ اعلم بالصواب

Heading: Bul. طواف. D طوافی کن.



گفت حقّ اندر سفر هر جا روی \* باید اوّل طالبِ مردی شوے  
 قصدِ گنجی کن که این سود و زیان \* در تبع آید تو آنرا فرع دان  
 هر که کرد قصدِ گندم باشدش \* کاه خود اندر تبع می آیدش  
 که بکاری بر نیاید گندی \* مردی جو مردی جو مردی  
 ۲۲۲۵ قصدِ کعبه کن چو وقتِ حج بود \* چونک رفتی مگه هم دیده شود  
 قصد در معراج دید دوست بود \* در تبع عرش و ملائک هر نمود

### حکایت،

خانه نو ساخت روزی نو مرید \* پیر آمد خانه او را بدید  
 گفت شیخ آن نو مرید خویش را \* امتحان کرد آن نکو اندیش را  
 روزن از بهر چه کردی ای رفیق \* گفت تا نور اندر آید زین طریق  
 ۲۲۲۰ گفت آن فرعست این باید نیاز \* تا ازین ره بشنوی بانگِ نماز  
 بایزد اندر سفر جُستی بسی \* تا بیابد خضرِ وقتِ خود کسی  
 دید پیری با قدی همچون هلال \* دید در وی فرو گشتارِ رجال  
 دید ناینا و دل چون آفتاب \* همچو پیلای دیده هندستان بخواب  
 چشم بسته خفته بیند صد طرب \* چون گشاید آن نبیند ای عجب  
 ۲۲۲۵ بس عجب در خواب روشن میشود \* دل درونِ خواب روزن میشود  
 آنک بیدارست بیند خوابِ خوش \* عارف است او خاکِ او در دیده کش  
 پیش او بنشست می پرسید حال \* یافتش درویش و هم صاحبِ عیال

(۲۲۲۴) AD om.

(۲۲۲۶) After this verse L adds:

خواجه الاعمال بالنیات گفت \* نیتِ خیرت بسی گلها شگفت

(۲۲۲۸) A نیکو.

(۲۲۴۰) After this verse L adds:

نور خود اندر تبع می آیدت \* نیتِ آنرا کن که آن می بایدت

(۲۲۴۱) L گویا بد خضر.

(۲۲۴۲) D هندوستان. In Bul. this verse follows

v. ۲۲۲۴.

(۲۲۴۴) Bul. بوالعجب.

(۲۲۴۶) ABL و بیند.

(۲۲۴۷) ABL Bul. و می پرسید. L صاحب کمال.



گفت عزم نو کجا اے بایزید \* رختِ غُربت نا کجا خواهی کشید  
گفت قصدِ کعبه دارم از پگه \* گفت هین با خود چه داری زادِ ره  
گفت دارم از درم نقره دویست \* نك بیسته سخت بر گوشهٔ ردیست ۲۲۴۰  
گفت طَوّفی کن بگِردم هفت بار \* وین نکوتر از طوافِ حج شمار  
وَأَنْ دِرَمها پیشِ من نه ای جواد \* دانك حج کردی و حاصل شد مراد  
عُمَره کردی عمرِ باقی یافتی \* صاف گشتی بر صفا بشتافتی  
حقّ آن حقّی که جانت دیده‌است \* که مرا بر بیتِ خود بگزیده‌است  
کعبه هرچندی که خانهٔ برّ اوست \* خِلقتِ من نیز خانهٔ سِرِّ اوست ۲۲۴۵  
نا بکرد آن کعبه را در وی نرفت \* و اندرین خانه بجز آن حی نرفت  
چون مرا دیدی خدا را دیدهٔ \* گردِ کعبهٔ صدق بر گردیدهٔ  
خدمتِ من طاعت و حمدِ خداست \* تا نپنداری که حقّ از من جداست  
چشمِ نیکو باز کن در من نگر \* تا ببینی نورِ حقّ اندر بَشَر  
بایزید آن نکتهارا هوش داشت \* همچو زرّین حلقه‌اش در گوش داشت ۲۲۵۰  
آمد از وی بایزید اندر مزید \* منتهی در منتهای آخر رسید

دانستن پیدامبر صلی الله علیه وسلم که سبب رنجوری آن شخص  
گستاخی بوده‌است در دعا،

چون پیّمبر دید آن بیمار را \* خوش نوازش کرد یارِ غار را  
زنه شد او چون پیّمبر را بدید \* گویا آن دم مر او را آفرید

رداست L (۲۲۴۰). قصد حجّ A (۲۲۴۹). غربت را کجا. ABL Bul. (۲۲۴۸).

تا بکرد آن خانه را. A Bul. (۲۲۴۶). تو درمها A (۲۲۴۲).

(۲۲۴۹) After this verse L adds:

بایزید کعبه را در یافتی \* صد بها و عزّ و صد فر یافتی

گستاخی بود AB Heading: منتهای در منتهای AL (۲۲۵۱).

پیامبر A (۲۲۵۲).



گفت بیماری مرا این بخت داد \* کآمد این سلطان بر من بامداد  
 ۲۲۵۵ تا مرا صحت رسید و عافیت \* از قدم این شه بی حاشیت  
 اے خجسته رنج و بیماری و تب \* ای مبارک درد و بیداری شب  
 نك مرا در پیری از لطف و کرم \* حق چنین رنجوری داد و سقم  
 دردِ پشتم داد هم تا من ز خواب \* بر جهم هر نیشب لا بد شتاب  
 تا نخسبم جمله شب چون گاو میش \* دردها بخشید حق از لطف خویش  
 ۲۲۶۰ زین شکست آن رحم شاهان جوش کرد \* دوزخ از تهدید من خاموش کرد  
 رنج گنج آمد که رحمتها دروست \* مغز تازه شد چو بخراشید پوست  
 ای برادر موضع تاریک و سرد \* صبر کردن بر غم و سستی و درد  
 چشمه حیوان و جام مستی است \* کان بلندیا همه در پستی است  
 آن بهاران مضمرست اندر خزان \* در بهارست آن خزان مگریز از آن  
 ۲۲۶۵ همه غم باش با وحشت بساز \* می طلب در مرگ خود عمر دراز  
 آنچ گوید نفس تو کاینجا بدست \* مشنوش چون کار او ضد آمدست  
 تو خلافت کن کی از پیغمبران \* این چنین آمد وصیت در جهان  
 مشورت در کارها واجب شود \* نا پشیمانی در آخر کم بود  
 گفت امت مشورت با کی کنیم \* انبیا گفتند با عقل امام  
 ۲۲۷۰ گفت گر کودک در آید یا زنی \* کو ندارد رای و عقل روشنی  
 گفت با او مشورت کن و آنچ گفت \* تو خلاف آن کن و در راه افت

هر for هم A. داد تا من هم AB (۲۲۵۸). شه بر خاصیت L (۲۲۵۵).

خود بهارست B (۲۲۶۴). بخشید A. گاو و میش D (۲۲۵۹).

چون کار او for کو مر ترا A (۲۲۶۶). و با وحشت B Bul. (۲۲۶۵).

In A vv. ۲۲۷۰—۲۲۷۱ precede vv. ۲۲۶۸— (۲۲۶۸). پیغامبران AD (۲۲۶۷).

۲۲۶۹, but the error is indicated in marg. After this verse L adds:

حیلها کردند بسیار انبیا \* تا که گردان شد ازین سبل آسیا  
 نفس میخواهد که تا ویران کند \* خلقرا گمراه و سرگردان کند

and so Bul., which has بدین سنگ آسیا.

عقل و رای ABL Bul. (۲۲۷۰). عقل امیم Bul. گفته که با AB Bul. (۲۲۶۹).



نفس خود را زن شناس از زن بتر \* زانک زن جزو است نفست کل شر  
 مشورت با نفس خود گری کنی \* هرچ گوید کن خلاف آن دنی  
 گر نماز و روزه می فرمایدت \* نفس مگاست مگری زایدت  
 ۲۲۷۵ مشورت با نفس خویش اندر فعال \* هرچه گوید عکس آن باشد کمال  
 بر نیایی با وی و استیز او \* رو بر باره بگیر آمیز او  
 عقل قوت گیرد از عقل دگر \* نیشگر کامل شود امر نیشگر  
 من زمکر نفس دیدم چیزها \* کو برد از سحر خود نمیزها  
 وعدها بدهد ترا نازه بدست \* کو هزاران بار آنها را شکست  
 ۲۲۸۰ عمر گر صد سال خود مهلت دهد \* اوت هر روزی بهانه نو نهد  
 گرم گوید وعدهای سرد را \* جادوی مردی ببندد مرد را  
 اے ضیاء الحق حسام الدین یا \* که نروید بی تو از شوره گیا  
 از فلک آویخته شد پرده \* امر پی، نفرین دل آزرده  
 این قضا را هر قضا داند علاج \* عقل خلقان در قضا گنجست گنج  
 ۲۲۸۵ ازدها گشتست آن مار سیاه \* آنک کرمی بود افتاده براه  
 ازدها و مار اندر دست تو \* شد عصای جان موسی مست تو  
 حکم خذها لا تخف دات خدا \* تا بدست ازدها گردد عصا  
 هین بد بیضا نما ای پادشاه \* صبح نو بگشا زشبهای سیاه  
 دوزخی افروخت در وی دم فسون \* اے دم تو از دم دریا فزون  
 ۲۲۹۰ بحر مگاست بنموده گفی \* دوزخست از مکر بنموده تفی  
 زان نماید مختصر در چشم تو \* تا زبون بینیش جنبد خشم تو  
 همچنانک لشکر انبوه بود \* مر پیمبر را بچشم انداک نمود

(۲۲۷۲) D om. A. و نفست

(۲۲۷۲) D om.

(۲۲۷۶) B. بگیر آمیز او Bul. بگیر آموز او B. بر نیاری با وی B

(۲۲۷۹) AB Bul. که هزاران

(۲۲۸۸) B. زدریای سیاه

(۲۲۸۹) ABL Bul. بر وی

(۲۲۹۰) A. و بنموده گفی



تا بریشان زد پیهر بی خطر \* ور فزون دیدی از آن کردی حذر  
 آن عنایت بود و اهل آن بُدی \* احدا ور نه نو بدیل میشدی  
 ۲۲۹۵ کم نمود اورا و اصحابِ ورا \* آن جهادِ ظاهر و باطن خدا  
 تا میسر کرد بُسری را برو \* تا زُسرے او نگردانید رُو  
 کم نمودن مر ورا پیروز بود \* که حقش یار و طریق آموز بود  
 آنک حق پُشتش نباشد از ظفر \* وای اگر گریهش نماید شیرِ نر  
 وای اگر صدرا یکی ببند زدور \* تا بچالش اندر آید از غرور  
 ۲۳۰۰ زان نماید ذو الفقاری حربه \* زان نماید شیرِ نر چون گربه  
 تا دلیر اندر فتد احمق بچنگ \* واندرا آردشان بدین حیلِت بچنگ  
 تا پایِ خویش باشند آمد \* آن فلیوان جانبِ آتش کده  
 گاه برگی می نماید تا نو زود \* پُف کنی کورا برانی از وجود  
 هین که آن گه کوهها بر کنده است \* زو جهان گریان و او در خنده است  
 ۲۳۰۵ می نماید تا بکعب این آبِ جو \* صد چو عاج بنِ عَنق شد غرقِ او  
 می نماید موجِ خویش تلّ مُشک \* می نماید قعرِ دریا خالکِ خشک  
 خشک دید آن بجزرا فرعونِ کور \* تا درو راند از سرِ مردی و زور  
 چون در آید در تَگِ دریا بود \* دیده فرعون گِ بیسنا بود  
 دیده بیسنا از لقای حق شود \* حق کجا هم رازِ هر احمق شود  
 ۲۳۱۰ قند ببند خود شود زهرِ قَول \* راه ببند خود بود آن بانگِ غول

و آن عنایت A. آزمایش بود و فضل ایزدی: (۲۲۹۴) B has in the first hemistich:

After this verse L adds:

کم نمودن مر ورا فیروز بود \* زان نمودن مر ورا نوروز بود

کم نمودن بس خجسته روز بود L (۲۲۹۷). بگردانید AB (۲۲۹۶).

دانک خرگوشش نماید L. در ظفر L. آن ظفر B (۲۲۹۸).

حیله A. بدین for برین D. B. (۲۴۰۱) Suppl. in marg. D. om. (۲۴۰۰).

ابن A. عوج بن عَنق L Bul. (۲۴۰۵). باشد A Bul. (۲۴۰۲) Suppl. in marg. D.

Bul. بود for bis. (۲۴۰۹)



ای فلک در فتنه آخر زمان . نیز می‌گردد به آخر زمان  
 خنجر نیزی تو اندر قصد ما . نیش زهرآلوده در قصد ما  
 ای فلک از رحم حق آموز رحم . بر دل موران مزن چون مار زخم  
 حق آنک چرخه چرخ ترا . کرد گردان بر فراز این سرا  
 ۲۲۱۵ که دگرگون گردی و رحمت کنی . پیش از آنک بیخ مارا برکنی  
 حق آنک دایگی کرده نخست . تا نهال ما زاب و خاک رُست  
 حق آن شه که ترا صاف آفرید . کرد چندان مشعله در تو پدید  
 آن چنان معمور و باقی داشت . تا که دَهری از ازل پنداشت  
 شکر دانستیم آغاز ترا . انبیا گشتند آن راز ترا  
 ۲۲۲۰ آدمی داند که خانه حادث است . عنکبوتی نه که در وی عابث است  
 پشه گی داند که این باغ از گیسست . کو بهاران زاد مرگش در دی است  
 کرم کاند در چوب زاید سست حال . گی بداند چوب را وقت نهال  
 و ر بداند کرم اثر ماهیتش . عقل باشد کرم باشد صورنش  
 عقل خود را نمی‌نماید رنگها . چون پری دُورست از آن فرسنگها  
 ۲۲۲۵ از مَلک بالاست چه جای پری . نو مگس پری پستی می‌پری  
 گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد . مرغ تقلیدت پستی می‌چرد  
 علم تقلیدی و بال جان ماست . عاریه‌ست و ما نشسته کآن ماست  
 زین خرد جاهل می‌باید شدن . دست در دیوانگی باید زدن  
 هرچه بینی سود خود زان می‌گریز . زهر نوش و آب حیوان را بریز  
 ۲۲۳۰ هرکه بستاند ترا دشنام ده . سود و سرمایه بمفلس وام ده

بد آخر امان Bul. نیز for نیز D (۲۲۱۱)

زخاک و آب A (۲۲۱۶) نیز A (۲۲۱۲)

و مرگش ABL Bul. (۲۲۲۱) در وی عایشست L (۲۲۲۰)

عاریست Bul. (۲۲۲۷) آن ماهیتش L (۲۲۲۲)

سود تو B (۲۲۲۹)



ایمنی بگذار و جای خوف باش \* بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش  
آزمودم عقلِ دُوراندیش را \* بعد ازین دیوانه سازم خویش را

عذر گفتن دلّک با سید که چرا فاحشه را نکاح کرد،

گفت با دَلّک شبی سید اجل \* فحبه را خواستی نو امر عجل  
با من این را باز می‌بایست گفت \* تا یکی مستور کردیمت جفت  
گفت نه مستور صالح خواستم \* فحبه گشتند و زغم تن کاستم  
خواستم این فحبه را بی معرفت \* تا ببینم چون شود این عاقبت  
عقل را من آزمودم هر بسی \* زین سپس جویم جنون را مغرّبی

بحیلت در سخن آوردن سایل آن بزرگرا که خود را

دیوانه ساخته بود،

آن یکی میگفت خواهم عاقلی \* مشورت آرم بدو در مُشکلی  
آن یکی گفتش که اندر شهر ما \* نیست عاقل جز که آن مجنون‌ها  
۲۲۴۰ بر نبی گشته سواره نک فلان \* می‌دواند در میان کودکان  
صاحب رأیست و آنش پاره \* آسمان قدرست و اختر پاره  
فرّ او کرویّان را جان شدست \* او درین دیوانگی پنهان شدست  
ایک هر دیوانه را جان نشمری \* سر منه گوساله را چون سامری

بعد از آن Bul. (۲۲۳۲) . باش فاش AL Bul. (۲۲۴۱)

Heading: A Bul. سید اجل . B om. چرا . Bul. نکاح کردی . B کرد, altered to کردم .

جنون از مغرّبی D . هم آزمودم من بسی A (۲۲۴۷) . مستور و صالح B Bul. (۲۲۴۵)

(۲۲۴۰) L in the second hemistich: در جهان گنج نهان جان جهان . After this verse L adds:

می‌دواند در میان کودکان \* گوی می‌بازد بروزان و شبان

اختر پاره L (۲۲۴۱)



چون ولّی آشکارا با تو گفت \* صد هزاران غیب و اسرار نهفت  
 ۲۲۴۵ مر ترا آن فهم و آن دانش نبود \* و ندانستی تو سرگین را زغود  
 از جنون خود را ولی چون پرده ساخت \* مر ورا ای کورگی خواهی شناخت  
 گر ترا بازست آن دبدۀ بقین \* زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین  
 پیش آن چشمی که باز و رهبرست \* هر گلیمی را گلیمی در برست  
 مر ولی را هر ولی شُهره کند \* هرکرا او خواست با بهره کند  
 ۲۲۵۰ کس نداند از خِزْدِ او را شناخت \* چونک او مر خویش را دیوانه ساخت  
 چون بدزدد دزدِ بینای زگور \* هیچ یابد دزد را او در عبور  
 کور نشناسد که دزد او که بود \* گرچه خود بر وی زند دزد عنود  
 چون گرد سگ کور صاحب‌زنه را \* گی شناسد آن سگ درنده را

### حمله بردن سگ بر کور گدا،

یک سگی در کوی بر کور گدا \* حمله می‌آورد چون شیر و غا  
 ۲۲۵۰ سگ کند آهنگِ درویشان بچشم \* در کشد مه خاکی درویشان بچشم  
 کور عاجز شد زبانگ و بیم سگ \* اندر آمد کور در تعظیم سگ  
 کای امیر صید وی شیر شکار \* دست دست نُسْت دست از من بدار  
 کز ضرورت دُم خرا آن حکیم \* کرد تعظیم و لقب کردش کریم  
 گفت او هم از ضرورت ای اسد \* از چو من لاغر شکارت چه رسد  
 ۲۲۶۰ گور میگیرند یارانت بدشت \* کور میگیری تو در کوی این بدست  
 گور می‌جویند یارانت بصید \* کور می‌جویی تو در کوچه بگید

(۲۲۴۶) After this verse A adds:

چون ولی پنهان شد و دیوانه ساخت \* ای خر ابله کجا خواهی شناخت

کلیمی بر درست B (۲۲۴۸). گر ترا یارست D (۲۲۴۷).

و ای شیر ABL Bul. (۲۲۵۷). دغا A apparently (۲۲۵۴). کی بود A (۲۲۵۲).

کای اسد ABL (۲۲۵۹). لقب دادش AB Bul. (۲۲۵۸).

کور می‌گیری تو در کوچه بگشت L (۲۲۶۰).



آن سگ عالم شکار گور کرد . وین سگ بی مایه قصد کور کرد  
 علم چون آموخت سگ رست از ضلال . می کند در بیشها صید حلال  
 سگ چو عالم گشت شد چالاک زحف . سگ چو عارف گشت شد اصحاب کشف  
 ۲۲۶۵ سگ شناسا شد که میر صید کیست . ای خدا آن نور اشناسند چیست  
 کور نشناسد نه از بی چشمی است . بلك این زانست کز جهلست مست  
 نیست خود بی چشم تر کور از زمین . این زمین از فضل حق شد خصم بین  
 نور موسی دید و موسی را نواخت . خسف قارون کرد قارون را شناخت  
 زحف کرد اندر هلاک هر دعی . فهم کرد از حق که یا اَرْضُ اَبْلَغی  
 ۲۲۷۰ خاك و آب و باد و نار با شرر . بی خبر با ما و با حق با خبر  
 ما بعکس آن ز غیر حق خیر . بی خبر از حق وز چندین نذیر  
 لاجرم اَشَقُّنَ مِنْهَا جمله شان . گند شد ز آمیز حیوان جمله شان  
 گفته بیزاریم جمله زین حیات . کو بود با خلق حی با حق موات  
 چون بماند از خلق او باشد یتیم . اُنْسِ حق را قلب می باید سلیم  
 ۲۲۷۵ چون ز کورے دزد دزد کاله . میکند آن کور عینا ناله  
 نا نگوید دزد او را کآن منم . کز نو دزدیدم که دزد پُرفم  
 گی شناسد کور دزد خویش را . چون ندارد نور چشم و آن ضیا  
 چون بگوید هر بگیر او را نو سخت . نا بگوید او علامهای رخت  
 پس جهاد اکبر آمد عصر دُرد . نا بگوید او چه دزدید و چه بُرد  
 ۲۲۸۰ اولاً دزدید کحل دیدات . چون ستانی باز بایی تبصرت

کی از جهلست A (۲۲۶۶) . بشناسند L (۲۲۶۵) . زاصحاب کشف L Bul. (۲۲۶۴)

رجف کرد Bul. (۲۲۶۹) . و قارون را BL Bul. و A om. (۲۲۶۸)

و از چندین ABL Bul. (۲۲۷۱) . خاك و باد و آب AL (۲۲۷۰)

که بود AL . گفت ABL Bul. (۲۲۷۲)

او ماند یتیم L . گردد او یتیم AB Bul. . بماند BD . نماند A (۲۲۷۴)

هین بگیر L . چون نگیرد B (۲۲۷۸) . نا بگوید AB (۲۲۷۶)

کو چه دزدیدست مزد I . بگوید که چه دزدید AB Bul. . عصر دزد AB DL Bul. (۲۲۷۹)



کاله حکمت که گم کرده دلست . پیش اهل دل یقین آن حاصل است  
 کوزدل با جان و با سمع و بصر . می‌نداند دزد شیطان را زائر  
 زاهل دل جواز جماد آنرا مجو . که جماد آمد خلاق پیش او  
 مشورت جوینده آمد پیش او . کای اب کودک شده رازی بگو  
 ۲۲۸۵ گفت رَو زین حلقه کین دَر باز نیست . باز گرد امروز روز راز نیست .  
 گر مکان را ره بُدی در لامکان . همچو شیخان بودی من بر دکان

### خواندن مختسب مست خراب افتاده را بزنندان،

مختسب در نیم شب جایی رسید . در بُن دیوار مردی خفته دید  
 گفت هی مستی چه خوردستی بگو . گفت ازین خوردم که هست اندر سبو  
 گفت آخر در سبو و گو که چیست . گفت از آنک خورده ام گفت این خفِست  
 ۲۲۹۰ گفت آنچه خورده آن چیست آن . گفت آنک در سبو مخفِست آن  
 دُور می‌شد این سؤال و این جواب . ماند چون خر مختسب اندر خلاب  
 گفت اورا مختسب هین آه کن . مست هو هو کرد هنگام سخن  
 گفت گفتم آه کن هو می‌کنی . گفت من شاد و تو از غم مُنحنی  
 آه از درد و غم و بیدادِست . هوی هوی مَبْخوران از شادِست  
 ۲۲۹۵ مختسب گفت این ندانم خیز خیز . معرفت مَنَراش و بگذار این سنیز  
 گفت رَو تو از کجا من از کجا . گفت مستی خیز تا زندان بیا  
 گفت مست ای مختسب بگذار و رَو . از برهنه گی توان بردن گرو

اهل دین BL (۲۲۸۱)

شیطان از اثر Bul. (۲۲۸۲)

کر جماد آمد A (۲۲۸۳)

اب for شه B . آمد نزد او ABL Bul. (۲۲۸۴)

این خوردم Bul. (۲۲۸۸) . مستی خفته ABL Bul. (۲۲۸۷)

دُور می‌شد D (۲۲۹۱) . از غم دم زنی (۲۲۹۲) corr. above.

و. A om. (۲۲۹۷)



گر مرا خود قوت رفتن بُدی \* خانه خود رفتی وین گی شدی  
من اگر با عقل و با امکانی \* همچو شیخان بر سر دکانی

دوم بار در سخن کشیدن سایل آن بزرگرا تا حال او  
معلوم تر گردد،

۲۴۰۰ گفت آن طالب که آخر يك نفس \* ای سواره بر نی این سو ران فرس  
راند سوی او که هین زونر بگو \* کاسب من بس نوسن است و تندخو  
تا لکد بر تو نکوبد زود باش \* از چه می پرسی بیانش کن تو فاش  
او مجال راز دل گفتن ندید \* زو برون شو کرد و در لاغش کشید  
گفت می خواهم درین کوچه زنی \* کیست لایق از برای چون منی  
۲۴۰۵ گفت سه گونه زن اند اندر جهان \* آن دو رنج و این یکی گنج روان  
آن یکی را چون بخواهی گل تراست \* و آن دگر نیسی ترا نیسی جداست  
و آن سوم هیچ او ترا نبود بدان \* این شنودی دور شو رفتم روان  
تا ترا اسیم نپرانند لکد \* که ببفتی بر نخیزی تا ابد  
شیخ راند اندر میان کودکان \* بانگ زد باری دگر اورا جوان  
۲۴۱۰ که بیا آخر بگو تفسیر این \* این زنان سه نوع گنتی برگزین  
راند سوی او و گفتش بکر خاص \* گل ترا باشد زغم یابی خلاص  
و آنک نیسی آن تو بیوه بود \* و آنک هیچست آن عیال با ولد

(۲۲۹۹) After this verse L adds:

گر مرا رایی و تدبیری بدی \* همچو شیخان جاه و توفیری بدی  
هم مرا زنبیل و دریوزه بدی \* هم فتوح و نذر هم روزه بدی

Heading: A سائل اورا تا Bul. در سخن آوردن

(۲۴۰۰) A سوار. (۲۴۰۲) A باش.

کرد راز خویشتن بر وی پدید L in the second hemistich: گفتن بدید L (۲۴۰۲)

(۲۴۰۵) AD وین یکی. (۲۴۰۶) D دگر. A for یکی.

(۲۴۰۷) AL و آن سیم. (۲۴۰۹) ABL Bul. بار دگر.



چون زشوی اولش کودك بود \* مهر و گلّ خاطرش آنجا رود  
 دور شو تا اسب نندازد لكد \* سُمّ اسبِ توسنم بر تو زند  
 ۲۴۱۵ های هوی کرد شیخ و باز راند \* کودکان را باز سوی خویش خواند  
 باز بانگش کرد آن سایل بیا \* يك سؤالم مانند اے شام کیا  
 باز راند این سو بگو زوتر چه بود \* که زمیندان آن بچه گویم ربود  
 گفت ای شه با چنین عقل و ادب \* این چه شیدست این چه فعلست ای عجب  
 نو ورای عقلِ گلّی در بیان \* آفتابی در جنون چونی نهان  
 ۲۴۲۰ گفت این اوباش رأی می‌زنند \* تا درین شهر خودم قاضی کنند  
 دفع می‌گفتم مرا گفتند فی \* نیست چون تو عالی صاحب فنی  
 با وجود تو حرامست و خبیث \* که کم از تو در قضا گوید حدیث  
 در شریعت نیست دستوری که ما \* کمتر از تو شه کنیم و پیشوا  
 زین ضرورت گنج و دیوانه شدم \* لیک در باطن همانم که بدم  
 ۲۴۲۵ عقل من گنجست و من ویرانه‌ام \* گنج اگر پیدا کنم دیوانه‌ام  
 اوست دیوانه که دیوانه نشد \* این عسرا دید و در خانه نشد  
 دانش من جوهر آمد نه عرض \* این بهایی نیست بهر هر غرض  
 کانِ قندم نیستانِ شگرم \* هم زمن می‌رُوید و من می‌خورم  
 علم تقلیدی و تعلیمیت آن \* کز نفور مستمع دارد فغان  
 ۲۴۳۰ چون پی دانه نه بهر روشنیست \* همچو طالب علم دنیای دنیست  
 طالب علم است بهر عام و خاص \* فی که تا یابد ازین عالم خلاص

آن سو رود. ABL Bul. گلی خاطرش B. و. L om. (۲۴۱۲)

های و هوی. BL Bul. های هوی AD (۲۴۱۵). بر تو رسد. BL Bul. (۲۴۱۴)

کنج. B. گنج for کج AD (۲۴۲۴). میزدند L (۲۴۲۰). و کیا L (۲۴۱۶)

L in the second hemistich: زین گروه از عجز بیگانه شدم. After this verse L adds:

ظاهرا دیوانه و شیدا شدم \* لیک در باطن همانم که بدم

این بهانی A (۲۴۲۷). که for کی D (۲۴۲۶)

دنیای D. نه for فی A (۲۴۲۰). نفورش L (۲۴۲۹)



همچو موشی هر طرف سوراخ کرد \* چونك نورش راند از در گفت بُرد  
 چونك سوی دشت و نورش ره نبود \* هم در آن ظلمات جهدی می نمود  
 گر خدایش پَر دهد پَرِ خرد \* بَرهد از موشی و چون مرغان پَر  
 ۲۴۳۵ ورنجوبید پَر بماند زیرِ خاك \* ناامید از رفتن راه سِماك  
 علم گفتماری که آن بی جان بود \* عاشق روی خریداران بود  
 گرچه باشد وقت بحث علم زفت \* چون خریدارش نباشد مُرد و رفت  
 مشتری من خدایست او مرا \* می کشد بالا که الله اشترے  
 خونبهای من جمال ذو الجلال \* خونبهای خود خورم کسبِ حلال  
 ۲۴۴۰ این خریدارانِ مفلس را بَهل \* چه خریداری کند یکمشتِ گِل  
 گِل مخور گِل را مخر گِل را مجو \* زانك گِل خوارست دایم زردرو  
 دل بخور تا دایما باشی جوان \* از نجلی چهرهات چون ارغوان  
 یا رب این بخشش نه حد کار ماست \* لطف تو لطفِ خفی را خود سزااست  
 دست گیر از دست ما مارا بخر \* پرده را بر دار و پرده ما مدر  
 ۲۴۴۵ باز خر مارا ازین نفس پلید \* کاردش تا استخوان ما رسید  
 از چو ما بیچارگان این بند سخت \* یکی گشاید ای شه بی تاج و تخت  
 این چنین قتل گران را ای ودود \* که تواند جز که فضل تو گشود  
 ما زخود سوی تو گردانیم سر \* چون توے از ما بما نزدیکتر  
 این دعا هر بخشش و تعلیم نُست \* گر نه در گلخن گلستان از چه رُست  
 ۲۴۵۰ در میان خون و روده فهم و عقل \* جز زاکرام تو نتوان کرد نقل  
 از دو پاره پیه این نور روان \* موج نورش میزند بر آسمان  
 گوشت پاره که زبان آمد ازو \* می رود سیلابِ حکمت همچو جو

آن پَر خرد L. پری خرد B (۲۴۳۴) و. BL Bul. om. (۲۴۳۲)

In L مخور and مخر are transposed. (۲۴۴۱) نا اومید B (۲۴۳۵)

ورنه در گلخن L Bul. (۲۴۴۹) دل بخر L (۲۴۴۲)

می دود Bul. (۲۴۵۲) تا آسمان Bul. (۲۴۵۱)



سوی سوراخی که نامش گوشه‌است . نا باغِ جان که میوه‌اش هوشه‌است  
 شاه‌راهِ باغِ جانها شرعِ اوست . باغ و بُستانهای عالم فرعِ اوست  
 ۲۴۵۵ اصل و سرچشمه‌ خوشی آنست آن . زود تجرّی تَخَنّا الّا نهارِ خوان

تَمّه نصیحت رسول صلی الله علیه وسلم بیمار را،

گفت پیغمبر مر آن بیمار را . چون عبادت کرد بارِ زار را  
 که مگر نوعی دعایی کرده . از جهالت زهر بایی خورده  
 یاد آور چه دعا می‌گفته . چون زمجر نفس می‌آشفته  
 گفت بادر نیست الّا همتی . دار با من بادر آید ساعتی  
 ۲۴۶۰ از حضورِ نوربخشِ مصطفی . پیشِ خاطر آمد اورا آن دعا  
 همتِ پیغمبر روشن کند . پیشِ خاطر آمدش آن گم شده  
 نافت زان روزن که از دل تا دلست . روشنی که فرقِ حق و باطلست  
 گفت اینک بادم آمد اے رسول . آن دعا که گفته‌ام من بو النضول  
 چون گرفتار گنه می‌آمدم . غرقه دست اندر حشایش می‌زدم  
 ۲۴۶۵ از تو تهدید و وعیدی می‌رسید . مجرمان را از عذاب بس شدید  
 مضطرب می‌گشتم و چاره نبود . بندِ مُحَنِّکَم بود و قفلِ ناگشود  
 فی مقامِ صبر و نه راهِ گریز . فی امیدِ توبه فی جایِ ستیز  
 من چو هاروت و چو ماروت از حزن . آه می‌کردم که ای خَلّاقِ من  
 از خطر هاروت و ماروت آشکار . چاهِ بابل را بکردند اختیار  
 ۲۴۷۰ تا عذابِ آخرت اینجا کشند . گُرُزُند و عاقل و ساحر و شنند

و. Bul. om. (۲۴۵۴) . میوش B (۲۴۵۲)

آنست و آن Bul. A om. (۲۴۵۵)

پیغامبر BDL (۲۴۵۶) . آن رنجور را Bul. Heading:

یاد آید B (۲۴۵۹) . زهر نابی B . زهره بایی D (۲۴۵۷)

و. A om. (۲۴۶۵) . با دلست L (۲۴۶۲) . پیغامبر BD om. L (۲۴۶۱)

آنجا کشند A (۲۴۷۰)



نیک کردند و بجای خویش بود \* سهلتر باشد ز آتش رنج دود  
 حد ندارد وصف رنج آن جهان \* سهل باشد رنج دنیا پیش آن  
 اے خنک آنکو جهادی میکند \* بر بدن زجری و دادی میکند  
 تا زرنج آنجهانی را رهد \* بر خود این رنج عبادت می‌نهد  
 ۲۴۷۵ من همی گفتم که یا رب آن عذاب \* هم درین عالم بران بر من شتاب  
 تا در آن عالم فراغت باشدم \* در چنین درخواست حلقه می‌زد  
 این چنین رنجوری پیدام شد \* جان من از رنج بی‌آرام شد  
 مانده‌ام از ذکر وز اوراد خود \* بی‌خبر گشتم ز خویش و نیک و بد  
 گرنی دیدم کنون من روی تو \* اے خجسته وی مبارک بوی تو  
 ۲۴۸۰ می‌شدم از بند من یکبارگی \* کردیم شاهانه این غمخوارگی  
 گفت هی هی این دعا دیگر مکن \* بر مکن تو خویش را از بیخ و بن  
 تو چه طاقت داری ای مور نثرند \* که نهد بر تو چنان کوه بلند  
 گفت توبه کردم ای سلطان که من \* از سر جلدی نه لافم هیچ فن  
 این جهان تیه‌است و تو موسی و ما \* از گنه در تیه مانده مبتلا  
 ۲۴۸۵ سالها ره می‌رویم و در اخیر \* همچنان در منزل اول اسیر  
 گر دل موسی زما راضی بُدی \* تیه‌را راه و کران پیدا شدی  
 و بگل بیزار بودی او زما \* کی رسیدی خوانمان هیچ از ما  
 کی زسنگی چشمها جوشان شدی \* در بیابان مان امان جان شدی  
 بل بجای خوان خود آتش آمدی \* اندرین منزل لَهَب بر ما زدی

این عذاب A (۲۴۷۵). دنیا for دریا A (۲۴۷۲).

خوی تو L. مبارک روی تو A (۲۴۷۹). و از اوراد ABL Bul. (۲۴۷۸).

چو طاقت A (۲۴۸۲). زین دعا Bul. (۲۴۸۱).

After this verse L Bul. add (and so B in marg.): (۲۴۸۵)

قوم موسی راه می‌پیموده‌اند \* آخر اندر گام اول بوده اند

رسیدی نان و خوان Bul. (۲۴۸۷). و A om. (۲۴۸۶).

امان جان بدی L. جوشان بدی Bul. (۲۴۸۸).



۲۴۹۰ چون دو دل شد موسی اندر کارِ ما \* گاه خصم ماست و گاهی یارِ ما  
 خشمش آتش میزند در رختِ ما \* حلمش اسپر می شود پیشِ بلا  
 گی بود که حلم گردد خشم نیز \* نیست این نادر زاطفت ای عزیز  
 مدحِ حاضر و حشمت از بهرِ این \* نامِ موسی میبزم قاصدِ چنین  
 ورنه موسی گی روا دارد که من \* پیشِ تو یاد آورم از هیچ تن  
 ۲۴۹۵ عهدِ ما بشکست صد بار و هزار \* عهدِ تو چون کوه ثابت بر قرار  
 عهدِ ما گاه و بهر بادی زبون \* عهدِ تو کوه و زرد که هم فزون  
 حقِ آن قوت که بر تلویحِ ما \* رحمتی کن اے امیرِ لونها  
 خویش را دیدیم و رسواییِ خویش \* امتحانِ ما مکن ای شاهِ بیش  
 نا فضیحتهای دیگر را نهان \* کرده باشی ای کریمِ مستعان  
 ۲۵۰۰ بی حدی تو در جمال و در کمال \* در کثری ما بی حدیم و در ضلال  
 بی حدی خویش بگمار ای کریم \* بر کثری بی حدِ مُشتی لئیم  
 هین که از تقطیعِ ما يك نار ماند \* مصر بودیم و یکی دیوار ماند  
 البقیه البقیه اے خدیو \* نا نگردد شاد کُلّی جانِ دیو  
 بهرِ ما نی بهرِ آن لطفِ نُخست \* که تو کردی گهرها را بازجست  
 ۲۵۰۵ چون نمودی قدرت بنمای رحم \* ای نهاده رحما در لحم و شحم  
 این دعا گر خشم افزاید ترا \* تو دعا تعلیم فرما مهترا  
 آنچنان کادم بیفتاد از بهشت \* رجعتش دادی که رست از دیو زشت  
 دیو که بود کو زآدم بگذرد \* بر چنین نطعی ازو بازی بر د  
 در حقیقت نفعِ آدم شد همه \* لعنتِ حاسد شد آن دم دمه  
 ۲۵۱۰ بازی دید و دو صد بازی ندید \* پس ستون خانه خود را بُرید

(۲۴۹۱) BDL شیر بلا، and A in marg. and so Bul., which has حلم او رد میبکد تیر بلا (۲۴۹۱)

(۲۴۹۲) D خشم نیز. (۲۴۹۷) Bul. در تلویح. حق آن قدرت. (۲۴۹۷)

(۲۵۰۲) A یکبار ماند. (۲۵۰۲) L شاه کُلّی. (۲۵۰۴) AD om. B همراهانرا. (۲۵۰۲)

(۲۵۰۵) D بنما. (۲۵۰۸) A کی بود. (۲۵۰۸) L شحم و لحم. شحم لحم A. (۲۵۰۵)



آتشی زد شب بکشت دیگران \* باد آتش را بکشت او بران  
 چشم بنده بود لعنت دیورا \* تا زیان خصم دید آن ربورا  
 لعنت این باشد که کثربینش کند \* حاسد و خودبین و پُرکینش کند  
 تا نداند که هر آنک کرد بد \* عاقبت باز آید و بروی زند  
 ۲۵۱۵ جمله فرزین بندها بیند بعکس \* مات بروی گردد و نقصان و وکس  
 زآنک او گر هیچ بیند خویش را \* مُهْلَک و ناسور بیند ریش را  
 درد خیزد زین چنین دیدن درون \* درد او را امر حجاب آرد برون  
 تا نگیرد مادران را درد زه \* طفل در زادن نیابد هیچ ره  
 این امانت در دل و دل حامله است \* این نصیحتها مثال قابله است  
 ۲۵۲۰ قابله گوید که زن را درد نیست \* درد باید درد کودک را ره نیست  
 آنک او بی درد باشد ره زنست \* زآنک بی دردی انا الحق گفتنست  
 آن انا بی وقت گفتن لعنت است \* آن انا در وقت گفتن رحمتست  
 آن انا منصور رحمت شد یقین \* آن انا فرعون لعنت شد بین  
 لاجرم هر مرغ بی هنگام را \* سر بریدن واجبست اعلام را  
 ۲۵۲۵ سر بریدن چیست کشتن نفس را \* در جهاد و ترک گفتن نفس را  
 آنچنانک نیش کژدم بر گنی \* تا که یابد او زکشتن ایمنی  
 بر گنی دندان پر زهری زمار \* تا رهد مار از بلائے سنگسار

باد سوی کشت او کردش روان L. بر آن D. om. (۲۵۱۱)

(۲۵۱۲) After this verse L adds:

هم زیان حال او شد ریو او \* خود تو گویی بود آدم دیو او

Bul. adds:

چون زیان جان او شد ریو او \* گویی آدم بود دیو دیو او

باز آید و با خود کند L. آنکو بد کند L. بداند BD (۲۵۱۴)

زآنک گر او AL Bul. (۲۵۱۶) نقصان و مکس L. نقصان وکس AD (۲۵۱۵)

bis. انا for انای B (۲۵۲۴) آنک for هرکه Bul. (۲۵۲۱) از چنین A (۲۵۱۷)

پر زهری مار D. پر زهر A (۲۵۲۷) در جهاد و ترک کردن امس را L (۲۵۲۵)



هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر \* دامن آن نفس گش را سخت گیر  
 چون بگیری سخت آن توفیقِ هوست \* در تو هر قوت که آید جذبِ اوست  
 ۲۵۲. ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ رَاسَتَ دَان \* هرچه کارد جان بود از جانِ جان  
 دست گیرند و یست و بُردبار \* دم بدم آن دم ازو امید دار  
 نیست غم گر دیر بی او ماند \* دیرگیر و سخت گیرش خوانند  
 دیر گیرد سخت گیرد رحمتش \* یکدمت غایب ندارد حضرتش  
 گر تو خواهی شرح این وصل و ولا \* از سر اندیشه میخوان و الضحی  
 ۲۵۳. و ر تو گویی هر بدیها از و یست \* لیک آن نقصانِ فضل او کیست  
 این بدی دادن کمال اوست هر \* من مثالی گویت اے محنم  
 کرد نقاشی دو گونه نقشها \* نقشهای صاف و نقشی بی صفا  
 نقش یوسف کرد و حورِ خوش سرشت \* نقشِ عفریتان و ابلیسان زشت  
 هر دو گونه نقش اُستادی اوست \* زشتی او نیست آن رادی اوست  
 ۲۵۴. زشت را در غایت زشتی کند \* جمله زشتیها بگردش بر تند  
 تا کمال دانشش پیدا شود \* مُسکِر اُستادیش رسوا شود  
 و نداند زشت کردن ناقص است \* زین سبب خلاقِ گبر و مُخلص است  
 پس ازین رُو کفر و ایمان شاهد اند \* بر خداوندیش هر دو ساجد اند  
 لیک مؤمن دان که طَوْعًا ساجدست \* زَانک جویایِ رضا و قاصدست  
 ۲۵۵. هست گَرَمًا گبر هر بزدان پرست \* لیک قصد او مرادی دیگرست

اومید B. بردبار for کردگار L (۲۴۱). هرچه دارد جان L (۲۵۴).

(۲۵۲) In Bul. vv. ۲۵۲۲ and ۲۵۲۳ are transposed.

و ر تو خواهی AB Bul. (۲۵۲۴). نگردد حضرتش D (۲۵۲۲).

نقش بی صفا Bul. (۲۵۲۷). آن بدی AB Bul. (۲۵۲۶).

After this verse L adds: (۲۵۴۰). کرد و خوب و خوش سرشت Bul. (۲۵۲۸).

خوب را در غایت خوبی کشد \* حسن عالم چاشنی از وی چند

D for کردن (۲۵۴۲). گبر و corr. in marg.

مراد Bul. (۲۵۴۵). In L ساجد اند and شاهد اند are transposed. (۲۵۴۴).



قلعه سلطان عمارت میکند \* لیک دعوی امارت میکند  
 گشته باغی تا که ملک او بود \* عاقبت خود قلعه سلطانی شود  
 مؤمن آن قلعه برای پادشاه \* میکند معمور نه از بهر جاه  
 زشت گوید اے شه زشت آفرین \* قادری بر خوب و بر زشت مهین  
 ۲۵۵۰ خوب گوید ای شه حسن و بها \* پاک گردانیدیم از عیبها

وصیت کردن پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر آن بیمار را  
 و دعا آموزیدنش،

گفت پیغمبر مر آن بیمار را \* این بگو کای سهل کن دشوار را  
 آتنا فی دار دُنْیانا حَسَن \* آتنا فی دارِ عُقْبَانَا حَسَن  
 راه را بر ما چو بستان کن لطیف \* منزل ما خود تو باشی ای شریف  
 مؤمنان در حشر گویند ای ملک \* فی که دوزخ بود راه مشترک  
 ۲۵۵۵ مؤمن و کافر برو یابد گذار \* ما ندیدیم اندرین ره دود و نار  
 نك بهشت و بارگاهِ ایمنی \* پس کجا بود آن گذرگاه دنی  
 پس ملک گوید که آن روضه خضر \* که فلان جا دیداید اندر گذر  
 دوزخ آن بود و سیاستگاهِ سخت \* بر شما شد باغ و بستان و درخت  
 چون شما این نفس دوزخ خوی را \* آتشی گبرِ فتنه جو را  
 ۲۵۶۰ جهدها کردید و او شد پر صفا \* نار را گشتید از بهر خدا

قلعه سلطان L. قلعه B. باغی Bul. (۲۵۴۷)

Heading: Suppl. in marg. D.

۲۵۴۹ L. بر زشت و بر خوب مهین. (۲۵۴۹) After this verse L adds:

حمد لك والشكر لك يا ذا المنن \* قادری و ناظری بر حال من  
 ای تو بر هر پادشاهی پادشاه \* کارسازی یفعل الله ما یشا

۲۵۵۱ ABD پیغامبر. L. کای for که. (۲۵۵۲) D وآتنا in the second hemistich.

۲۵۵۵ A بدو یابد. D دود و نار.

۲۵۵۷ D om. (۲۵۵۸) A بستان درخت.



آتش، شهوت که شعله می‌زدی \* سبزه نقویه شد و نور هدی  
 آتش، خشم از شما هم حلم شد \* ظلمتِ جهل از شما هم علم شد  
 آتش، حرص از شما ایشار شد \* و آن حسد چون خار بُد گزار شد  
 چون شما این جمله آتشیهای خویش \* بهر حق کشتید جمله پیش پیش  
 ۲۵۱۵ نفسِ ناری را چو باغی ساختید \* اندرو تخم وفا انداختید  
 بلبلانِ ذکر و نسیح اندرو \* خوش سرایان در چمن بر طرفِ جو  
 داعی حق را اجابت کرده‌اید \* در جحیم نفس آب آورده‌اید  
 دوزخ، ما نیز در حق شما \* سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا  
 چیست احسان را مکافات ای پسر \* لطف و احسان و ثواب، معتبر  
 ۲۵۲۰ نی شما گفتید ما قربانیم \* پیش اوصاف بقا ما فانیسیم  
 ما اگر قلاش و گر دیوانه‌ایم \* مست آن ساقی و آن پیمان‌هایم  
 بر خط و فرمان او سر می‌نهیم \* جان شیرین را گروگان می‌دهیم  
 تا خیال دوست در اسرار ماست \* چاکری و جان‌سپاری کار ماست  
 هر کجا شمع بلا افروختند \* صد هزاران جان عاشق سوختند  
 ۲۵۲۵ عاشقانی کز درون خانه‌اند \* شمع روی یار را پروانه‌اند  
 ای دل آنجا رو که با تو روشن‌اند \* وز بلاها مر ترا چون جوشند  
 در میان جان ترا جا میکنند \* تا ترا پُر باده چون جای کنند  
 در میان جان ایشان خانه گیر \* در فلک خانه کن ای بدر منیر  
 چون عطارد دفتر دل وا کنند \* تا که بر تو سرها پیدا کنند

(۲۵۶۲) L om. از bis. (۲۵۶۴) L om. از.

(۲۵۶۴) In L vv. ۲۵۶۴—۵ and vv. ۲۵۶۶—۷ are transposed.

(۲۵۶۶) A بر طرف او. (۲۵۶۷) D کرده‌اند. D آورده‌اند.

(۲۵۶۹) A چیست احسان و مکافات، corr. above. (۲۵۷۱) Bul. اگر for وگر.

(۲۵۷۲) Bul. بر اسرار ماست. (۲۵۷۶) After this verse Bul. adds:

بر جنایات مواسا می‌کنند \* در میان جان ترا جا می‌کنند

(۲۵۷۷) L om. Bul. در for زان.



۲۵۸۰ پیش خویشان باش چون آواره \* بر مه کامل زن ار مه پاره  
 جزورا از کُلّ خود پرهیز چیست \* با مخالف این همه آمیز چیست  
 جنس را بین نوع گشته در روش \* غیبها بین عین گشته در زهش  
 تا چو زن عشوه خری ای بی خرد \* از دروغ و عشوه گی یابی مدد  
 چابلوس و لفظ شیرین و فریب \* میستانی می نهی چون زر بچیب  
 ۲۵۸۵ مرترا دشنام و سیلی شهن \* بهتر آید از ثنای گمراهان  
 صفح شاهان خور مخور شهد خسان \* تا کسی گردی ز اقبال کسان  
 زانک ازیشان دولت و خلعت رسد \* در پناه روح جان گردد جسد  
 هرکجا بینی برهنه و بی سوا \* دانک او بگر بختست از اوستا  
 تا چنان گردد که میخواهد دلش \* آن دل کور بد بی حاصلش  
 ۲۵۹۰ گر چنان گشتی که اُستا خواستی \* خویش را و خویش را آراستی  
 هرکه از استا گریزد در جهان \* او زد دولت میگریزد این بدان  
 پیشه آموختی در کسب تن \* چنگ اندر پیشه دینی بزن  
 در جهان پوشیده گشتی و غنی \* چون برون آبی ازینجا چون کنی  
 پیشه آموز کاندرا آخرت \* اندر آید دخل کسب مغفرت  
 ۲۵۹۵ آن جهان شهرست پر بازار و کسب \* تا نپنداری که کسب اینجاست حسب  
 حق تعالی گفت کین کسب جهان \* پیش آن کسب است لعب کودکان  
 همچو آن طفلی که بر طفلی تند \* شکل صحبت گن مساسی میکند  
 کودکان سازند در بازی دکان \* سود نبود جز که تعبیر زمان  
 شب شود در خانه آید گرسنه \* کودکان رفته بماند يك تنه

دروغ عشوه L Bul. (۲۵۸۲) زهش for رهش ADL Bul. (۲۵۸۲)

چون زن A و شیرین A. لطف شیرین D (۲۵۸۴)

و L om. (۲۵۸۸) خلعت و دولت ABL Bul. (۲۵۸۷)

این for او A (۲۵۹۱) خویش را و خلق را L. اوستا D (۲۵۹۰)

شکل مبری را اساسی میکند L (۲۵۹۷)

بماند A (۲۵۹۹)



۲۶۰۰ این جهان بازی گهست و مرگ شب \* باز گردی کیسه خالی پُر تعب  
کسبِ دین عشقت و جذبِ اندرون \* قابلیتِ نورِ حق را ای حرون  
کسبِ فانی خواهدت این نفسِ خس \* چند کسبِ خس کنی بگذار بس  
نفسِ خس گر جویدت کسبِ شریف \* حيله و مکرى بود آن را ردیف

بیدار کردن ابلیس معاویه را رضی الله عنه که خیز وقت نماز است،

در خبر آمد که آن معاویه \* خفته بُد در قصر در يك زاویه  
۲۶۰۵ قصر را از اندرون در بسته بود \* کز زیارتهای مردم خسته بود  
ناگهان مردی را بیدار کرد \* چشم چون بگشاد پنهان گشت مرد  
گفت اندر قصر کس را ره نبود \* کیست کین گستاخی و جرأت نمود  
کرد برگشت و طلب کرد آن زمان \* تا بیابد ز آن نهان گشته نشان  
از پس در مَدْبَری را دید کو \* در در و پرده نهان میکرد رو  
۲۶۱۰ گفت هُوَ تو کیستی نام تو چیست \* گفت نام فاش ابلیس شقیست  
گفت بیدارم چرا کرده بجد \* راست گو با من مگو بر عکس و ضد

از خرفکندن ابلیس معاویه را رضی الله عنه و روپوش و بهانه

کردن و جواب گفتن معاویه اورا،

گفت هنگام نماز آخر رسید \* سوی مسجد زود می باید دوید

(۲۶۰۰) After this verse L adds:

سوی خانه کور تنها مانده \* با فغان و حسرتا بر خوانده

(۲۶۰۴) A Bul. اورا ردیف Bul. (۲۶۰۲) نور حق دان ای حرون Bul. (۲۶۰۱)

در خبر آمد که خال مومنان \* خفته بد در قصر بر بسترستان have:

بود اندر قصر خود خفته ستان and so D in marg. and L. L has

در پس پرده Bul. در در پرده A. او پس در Bul. (۲۶۰۶)

افکندن Heading: L om. AB Bul. بر عکس ضد A. بر من مگو B (۲۶۱۱)

اندر رسید Bul. (۲۶۱۲) و طول مناظره ایشان Bul. has کردن After



عَجَلُوا الطَّاعَاتِ قَبْلَ الْفَوْتِ گفت \* مصطفی چون دُرّ معنی می بسفت  
گفت نی نی این غرض نبود ترا \* که بخیرے ره نما باشی مرا  
۲۶۱۵ دزد آید از نهان در مسکنم \* گویدم که پاسبانی می کنم  
من کجا باور کنم آن دزدرا \* دزدگی داند ثواب و مُزدرا

### باز جواب گفتن ابلیس معاویه را،

گفت ما اوّل فرشته بوده ایم \* راه طاعت را بجان پیوده ایم  
سالکان راه را محرم بُدیم \* ساکنان عرش را هدم بُدیم  
پیشۀ اوّل کجا از دل رود \* مهر اوّل گی زدل بیرون شود  
۲۶۲۰ در سفر گر روم بینی یا ختن \* از دل تو گی رود حُبّ الْوَطَن  
ما هم از مستان این می بوده ایم \* عاشقان درگه وے بوده ایم  
ناف ما بر مهر او بپریده اند \* عشق او در جان ما کاریده اند  
روز نیکو دیده ایم از روزگار \* آب رحمت خورده ایم اندر بهار  
نه که مارا دستِ فضلش کاشتست \* از عدم مارا نه او بر داشتست  
۲۶۲۵ ای بسا کز وی نوازش دیده ایم \* در گلستان رضا گردیده ایم  
بر سر ما دستِ رحمت می نهاد \* چشمهای لطف از ما می گشاد  
وقتِ طفلی ام که بودم شیرجُو \* گاهوارم را که جنبانید او  
از که خوردم شیر غیر شیر او \* کی مرا پرورد جز تدبیر او  
خوی گان با شیر رفت اندر وجود \* گی توان آنرا زمردم و گشود  
۲۶۳۰ گر عنابی کرد دریای کرم \* بسته گی کردند درهای کرم

ره A. جواب گفتن معاویه ابلیس را (۲۶۱۴) Before this verse A has the heading: جواب گفتن معاویه ابلیس را.  
این دزدرا Bul. (۲۶۱۶) در نهان A (۲۶۱۵) نمای مر مرا.

Heading: Bul. has دوم بار از خر افگندن ابلیس معاویه را و روپوش کردن.

(۲۶۱۷) A. After this verse L has v. ۲۶۲۲. اول ما A (۲۶۱۷)

(۲۶۲۶) L. بر ما می گشاد. (۲۶۲۷) A. گاهواره ام که.

(۲۶۲۸) A. از کی خوردم. (۲۶۳۰) L. بسته کی گردید.



اصلِ نقدش داد و لطف و بخشش است \* قهر بر روی چون غباری از غش است  
از برای لطف عالم را بساخت \* ذرّه‌ها را آفتاب او نواخت  
فُرقت از قهرش اگر آبستن است \* بهرِ قدرِ وصلِ او دانستن است  
تا دهد جان را فراقش گوشمال \* جان بداند قدرِ ایام وصال  
۲۶۳۵ گفت پیغمبر که حق فرموده است \* قصدِ من از خلق احسان بوده است  
آفریدم تا زمن سودی کنند \* تا زشهْدَم دست آلوده کنند  
نی برای آنک تا سودی کنم \* وز برهنه من قبای بر کنم  
چند روزی که زپیشم رانده است \* چشمِ من در رویِ خوش مانده است  
کز چنان رویِ چنین قهر ای عجب \* هر کسی مشغول گشته در سبب  
۲۶۴۰ من سبب را ننگرم کان حادث است \* زآنک حادث حادثی را باعث است  
لطفِ سابق را نظاره می‌کنم \* هرچه آن حادث دو پاره می‌کنم  
ترکِ سجد از حسد گیرم که بود \* آن حسد از عشق خیزد نه از جحود  
هر حسد از دوستی خیزد یقین \* که شود با دوست غیری همنشین  
هست شرطِ دوستی غیرت‌پزی \* همچو شرطِ عطسه گفتن دیرزی  
۲۶۴۵ چونک بر نطعش جزین بازی نبود \* گفت بازی کن چه دامن در فزود  
آن یکی بازی که بُد من باختم \* خویشتن را در بلا انداختم  
در بلا هر می‌چشم لذاتِ او \* ماتِ اویم ماتِ اویم ماتِ او  
چون رهاند خویشتن را ای سرّه \* هیچ کس در شش جهت از شش درّه  
جزو شش از کلّ شش چون وا رهد \* خاصّه که بی‌چون مرورا کثر نهد  
۲۶۵۰ هر که در شش او درونِ آتش است \* اوش برهاند که خلاقِ شش است  
خود اگر کفرست و گر ایمانِ او \* دست‌بافِ حضرست و آنِ او

۲۶۳۵) ABDL پیغامبر . ۲۶۳۷) A من سودی کنم L بر سودی تنم .

۲۶۴۲) A این حسد . ۲۶۴۴) A بعد عطسه L Bul. بعد عطسه .

۲۶۴۶) B که من بد باختم . ۲۶۴۸) D در شش درّه .

۲۶۴۹) B خاصه کی .



## باز تقریر کردن معاویه با ابلیس مکر اورا،

گفت امیر اورا که اینها راستست \* لیک بخش تو ازینها کاستست  
صد هزاران را چو من تو ره زدی \* حُفره کردی در خزینه آمدی  
آتش و نفتی نسوزی چاره نیست \* کیست کز دست تو جامه اش پاره نیست  
طبعت ای آتش چو سوزانیدن نیست \* تا نسوزانی تو چیزی چاره نیست  
لعنت این باشد که سوزانت کند \* اوستاد جمله دزدانت کند  
با خدا گفتم شنیدی رُو بُرُو \* من چه باشم پیش مکرِت ای عدو  
معرفتهای تو چون بانگ صفیر \* بانگ مرغانست لیکن مرغ گیر  
صد هزاران مرغ را آن ره زدست \* مرغ غره کاشنای آمدست  
در هوا چون بشنود بانگ صفیر \* از هوا آید شود اینجا اسیر  
قوم نوح از مکر تو در نوحه اند \* دل کباب و سینه شرحه شرحه اند  
عادر تو باد دادے در جهان \* در فگندی در عذاب و اندهان  
از تو بود آن سنگسار قوم لوط \* در سیاه آبه ز تو خوردند غوط  
مغز نمرود از تو آمد ریخته \* ای هزاران فتنها انگیزخته  
عقل فرعون ذکی فیلسوف \* کور گشت از تو نیاید او وقوف  
بُو لَهَب هم از تو نا اهلی شد \* بُو اَحْکَم هم از تو بُو جَهْلی شد  
ای برین شطرنج بهر بادرا \* مات کرده صد هزار استبادرا  
ای ز فزین بندهای مُشکلت \* سوخته دلهای سیه گشته دلت  
بحر مکاری تو خلاق قطره \* تو چو کوهی وین سلیمان ذره  
کی رهد از مکر تو ای مختصم \* غرق طوفانیم إِلَّا مَنْ عَصِم  
بس ستاره سعد از تو محترق \* بس سپاه و جمع از تو مفترق

آتش از تو نسوزم AB (۲۶۵۴). بابلیس A. باز for سیوم بار Bul. Heading:  
سوزانید نیست ABL (۲۶۵۵). نفتی Bul. بسوزم. and so L, which has  
مات کردند D (۲۶۶۷). تو before ز. D om. (۲۶۶۴). عادر چون باد D (۲۶۶۲).  
سپاه جمع AL (۲۶۷۱). و سلیمان D originally. تو و خلقان قطره A (۲۶۶۹).



## باز جواب گفتن ابلیس معاویه را،

گفت ابلیس گشای این عقد را . من یحکم قلب را و نفدرا  
 امتحان شیر و کیم کرد حق . امتحان نقد و قلم کرد حق  
 قلب را من گی سه رو کرده ام . صیرفی ام قیمت او کرده ام  
 ۲۶۷۵ نیکوان را رهنمای می کنم . شاخهای خشک را بر می کنم  
 این علفهای منم از بهر چیست . تا پدید آید که حیوان جنس چیست  
 گرگ از آهو چو زاید کودکی . هست در گرگیش و آهویی شکی  
 نو گیاه و استخوان پیشش بریز . تا کدامین سو کند او گام نیز  
 گر بسوی استخوان آید سگست . و رگیا خواهد یقین آهورگست  
 ۲۶۸۰ قهر و لطفی جنت شد با همدگر . زاد از این هر دو جهانی خبر و شر  
 نو گیاه و استخوان را عرضه کن . قوت نفس و قوت جان را عرضه کن  
 گر غذای نفس جوید ابترست . و ر غذای روح خواهد سرورست  
 گر کند او خدمت تن هست خیر . و ر رود در بحر جان یابد گهر  
 گرچه این دو مختلف خبر و شرند . لیک این هر دو یک کار اندرند  
 ۲۶۸۵ انبیا طاعات عرضه میکنند . دشمنان شهوات عرضه میکنند  
 نیک را چون بد کنم بزدان نیم . داعیم من خالق ایشان نیم  
 خوب را من زشت سازم رب نه ام . زشت را و خوب را آینه ام  
 سوخت هندو آینه ام درد را . کین سه رو می نماید مرد را

Heading: Bul. بار سوم for باز . (۲۶۷۲) L Bul. گشا .

مر بدانرا پیشوایی میکم: In the second hemistich L has: رهنمای و مامم (۲۶۷۵) B

After this verse L adds:

نیکوان را رهنمای و مامم . شاخهای خشک را بر میکم

و آهوش شکی A . گرگی از آهو چو زاید و ر سگی L (۲۶۷۷) . کی جوان D (۲۶۷۶)

جهان B Bul. . همدگر D . با یکدگر BL (۲۶۸۰) . و آهویی شکی D

After this verse L Bul. add: (۲۶۸۸) . bia. B Bul. (۲۶۸۲) غذای

گفت آینه گناه از من نبود . جرم او را نه که روی من زدود



او مرا غمّاز کرد و راست گو \* نا بگویم زشت کو و خوب کو  
 ۲۶۹۰ من گواهم بر گوا زندان کجاست \* اهل زندان نیستم ایزد گواست  
 هرکجا بینم نهال میوه دار \* تربیتها میکنم من دایه وار  
 هرکجا بینم درخت تلخ و خشک \* می برم تا وا رهد از پُشک مُشک  
 خشک گوید باغبان را کای فتنی \* مر مرا چه میبری سر بی خطا  
 باغبان گوید خمّش ای زشت خو \* بس نباشد خشکی تو جرمِ تو  
 ۲۶۹۵ خشک گوید راستم من کثر نیستم \* تو چرا بی جرم میبری پیسم  
 باغبان گوید اگر مسعودی \* کاشکی کثر بودی تر بودی  
 جاذب آب حیالی گشتی \* اندر آب زندگی آغشتی  
 تخم تو بد بوده است و اصل تو \* با درخت خوش نبوده وصل تو  
 شاخ تلخ ار با خوشی وُصلت کند \* آن خوشی اندر نهادش بر زند

### عنف کردن معاویه با ابلیس،

۲۷۰۰ گفت امیر ای راهزن حُجّت مگو \* مر ترا ره نیست در من ره مجو  
 رهزنی و من غریب و ناجرم \* هر لباسانی که آری گی خرم  
 گردِ رخت من مگرد از کافری \* تو نه رخت کسی را مشتری  
 مشتری نبود کسی را راهزن \* ورنماید مشتری مکرست و فن  
 تا چه دارد این حسود اندر گدو \* ای خدا فریاد مارا زین عدو  
 ۲۷۰۵ گر یکی فصلی دگر در من دمد \* در رباید از من این رهزن نمد

(۲۶۹۰) Bul. یزدان گواست.

(۲۶۹۲) AB Bul. می برم من تا رهد.

(۲۶۹۴) Bul. ای فنا.

(۲۶۹۴) L Bul. پس نباشد. ای زشت رو.

(۲۶۹۷) BD and گشته.

(۲۶۹۹) D شاخ تر, corr. in marg.



نالیدن معاویه بحضرت حق تعالی از ابلیس و نصرت خواستن،

این حدیث هرچو دودست ای اله \* دست گیر ار نه گلیم شد سیاه  
 من بحجت بر نیام با بلیس \* کوست فتنه هر شریف و هر خسیس  
 آدمی که علم الاسما بگست \* در نگ چون برق این سگ بی نگست  
 از بهشت انداختش بر روی خاک \* چون سمک در شصت او شد زان سماک  
 ۲۷۱۰ نوحه انا ظلمنا می زدی \* نیست دستان و فسونش را حدی  
 اندرون هر حدیث او شرست \* صد هزاران سحر در وی مضهرست  
 مردی مردان ببندد در نفس \* در زن و در مرد افروزد هوس  
 ای بلیس خلق سوز فتنه جو \* بر چیم بیدار کردی راست گو

باز تقریر ابلیس تلپیس خود را،

گفت هر مردی که باشد بدگمان \* نشود او راست را با صد نشان  
 ۲۷۱۵ هر درونی که خیال اندیش شد \* چون دلیل آری خیالش بیش شد  
 چون سخن در وی رود علت شود \* تبخ غازی دزد را آلت شود  
 پس جواب او سکونست و سکون \* هست با ابله سخن گفتن جنون  
 تو زمن با حق چه نالی ای سلیم \* تو بنال از شر آن نفس لئیم  
 تو خوری حلوا ترا دمل شود \* تب بگیرد طبع تو مختل شود

Heading: L om.

این سگ کم نکست L. نکست L. بگست for بگست BD. آدمی کو L Bul. (۲۷۰۸)

از سماک L Bul. چون سماک D. شست AB Bul. (۲۷۰۹)

فسونش را شکی D (۲۷۱۰) After this verse L adds: (۲۷۱۲)

ز آنک حجّت در بگنجد با منی \* هین غرض را در میان نه بی فنی

گبر را آلت L (۲۷۱۶) After this verse L adds: (۲۷۱۷)

تو زحق ترس و زحق جو قطع نفس \* گر تو از شرش باندستی بجس

دمل for دنبل Bul. (۲۷۱۹)



۲۷۲۰ بی گنه لعنت کنی ابلیس را \* چون نبینی از خود آن تلبیس را  
 نیست از ابلیس از تُست ای غوی \* که چو روبه سوی دُنبه می دوی  
 چونک در سبزه ببینی دنبه را \* دام باشد این ندانی تو چرا  
 زان ندانی کت ز دانش دُور کرد \* میل دنبه چشم و عقلت کور کرد  
 حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ بُصِيرٌ \* نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ  
 ۲۷۲۵ تو گنه بر من منه کثر مژ مبین \* من زبَد بیزارم و از حرص و کین  
 من بدی کردم پشیمانم هنوز \* انتظارم تا شبنم آید بروز  
 متهم گشتم میان خلق من \* فعلی خود بر من نهی هر مرد و زن  
 گرگ بیچاره اگرچه گرسنه است \* متهم باشد که او در طنطنه است  
 از ضعیفی چون نداند راه رفت \* خلق گوید نخمه است از لُوث زفت

### باز الحاح کردن معاویه ابلیس را،

۲۷۲۰ گفت غیر راستی نرُهاندت \* داد سوئے راستی می خواندت  
 راست گونا وای از چنگ من \* مکر ننشاند غبار چنگ من  
 گفت چون دانی دروغ و راست را \* اے خیال اندیش پر اندیشه ها  
 گفت پیغمبر نشانی داده است \* قلب و نبض را محک بنهاده است  
 گفته است الْكَذْبُ رَيْبٌ فِي الْقُلُوبِ \* گفت الصِّدْقُ طُهَانٌ طَرُوبُ

و. (۲۷۲۲) AL Bul. om. دنپا (۲۷۲۲) BDL.

(۲۷۲۴) Bul. یعنی و بصم، and so L in marg. L خبط for جنت.

(۲۷۲۵) A کثر کثر. (۲۷۲۶) After this verse L adds:

هم امیدی می بزم با درد و سوز \* تا مگر این دی مهّم گردد تموز

Bul. adds: بر امید آن مانده ام بس روزگار \* کاین زمستانرا بود شاید بهار

(۲۷۲۹) AB Bul. چون نتاند.

Heading: Bul. باز جستن معاویه حقیقت غرض را از ابلیس.

(۲۷۳۱) Written in marg. D, app. by the original hand.

(۲۷۳۴) ABD پیغامبر.



۲۷۳۵ دل نیارآمد بگفتار، دروغ . آب و روغن هیچ نفروزد فروغ  
 در حدیث راست آرام، دلست . راستیها دانه دامن، دلست  
 دل مگر رنخور باشد بددهان . که نداند چاشنی این و آن  
 چون شود از رنج و علت دل سلیم . طعم کذب و راست را باشد عظیم  
 حرص آدم چون سوی گندم فزود . از دل، آدم سلیبی را ربود  
 ۲۷۴۰ پس دروغ و عشوهات را گوش کرد . غره گشت و زهر قاتل نوش کرد  
 کژدم از گندم ندانست آن نفس . می‌پرد نمیزد از مست هوس  
 خلق مست آرزو اند و هوا . زان پذیرا اند دستان ترا  
 هر که خود را از هوا خوباز کرد . چشم خود را آشنای راز کرد

### شکایت قاضی از آفت قضا و جواب گفتن نایب او را،

قاضی بنشانند او می‌گریست . گفت نایب قاضیا گریه زچبست  
 ۲۷۴۵ این نه وقت گریه و فریاد نیت . وقت شادای و مبارکباد نیت  
 گفت اه چون حکم راند بی‌دلی . در میان آن دو عالم جاهلی  
 آن دو خصم از واقعه خود واقفند . قاضی مسکین چه داند زان دو بند  
 جاهلست و غافلست از حالشان . چون رود در خونشان و مالشان  
 گفت خصمان عالمند و علتی . جاهلی تو لیک شمع ملتی  
 ۲۷۵۰ زآنک تو علت ندارے در میان . آن فراغت هست نور دیدگان  
 و آن دو عالم را غرضشان کور کرد . علمشان را علت اندر گور کرد  
 جهل را بی‌عتی عالم کند . علم را علت کثر و ظالم کند

غره گشت L (۲۷۴۰) . رنج علت A (۲۷۳۸) . زگفتار ABL Bul. (۲۷۳۵)

(۲۷۴۲) After this verse Bul. adds:

آنچنین که يك حکایت کرده‌اند . گوشرا بند ستایت کرده‌اند

آه A Bul. (۲۷۴۶) . او for و ABL Bul. (۲۷۴۴)

آن چراغت L . از فراغت B (۲۷۵۰)

کثر for کر D . his. کند A (۲۷۵۲)



تا تو رشوت نستی بیننده \* چون طمع کردی ضریر و بنده  
از هوا من خوی را و کردهام \* لقمهای شهونی کمر خوردهام  
۲۷۵۵ چاشنی گیر دلم شد با فروغ \* راست را داند حقیقت امر دروغ

باقرار آوردن معاویه رضی الله عنه ابلیس را،

تو چرا بیدار کردی مرا \* دشمن بیداری تو ای دغا  
همچو خشخاشی همه خواب آوری \* همچو خمی عفل و دانش را بری  
چاره بخت کردهام هین راست گو \* راست را دانم تو حیلها مجو  
من زهر کس آن طمع دارم که او \* صاحب آن باشد اندر طبع و خو  
۲۷۶۰ من ز سر که مینجویم شگری \* مر مخنت را نگیرم لشگری  
همچو گهران من نجویم از بتی \* کو بود حق یا خود از حق آبتی  
من ز سرگین مینجویم بوی مشک \* من در آب جو نجویم خشت خشک  
من ز شیطان این نجویم کوست غیر \* که مرا بیدار گرداند بخیر

راست گفتن ابلیس ضمیر خود را بمعاولیه رضی الله عنه،

گفت بسیار آن بلیس از مکر و غدر \* میر ازو نشنید کرد استیز و صبر  
۲۷۶۵ از بن دندان بگفتش بهر آن \* کردم ت بیدار میدان ای فلان

(۲۷۵۴) In L this and the following verse are placed after v. ۲۷۶۲.

Heading: L om. Before v. ۲۷۵۶ L adds:

ای سگ ملعون جواب من بگو \* راستی گو و دروغی را مجو  
Bul. من ز حنظل مینجویم. L. من ز شکر مینجویم. B (۲۷۶۰). صاحب او. Bul. (۲۷۵۹)  
کو بود حق و آیت حق ای فنی. L. که بود حق. A. می نگویم از بتی. L (۲۷۶۱). وز مخنت را

(۲۷۶۲) After this verse L adds:

من نجویم پاسبانی را زدزد \* کار ناکرده نجویم هیچ مزد  
Bul. کو مرا. B. می نجویم. (۲۷۶۲)

Heading: Bul. has: منقطع شدن ابلیس از بحث معاویه و از غایت عجز اعتراف آوردن.

In D this verse precedes the Heading. Bul. مکر و غور. ABL (۲۷۶۴) مکر و عذر.



تا رسی اندر جماعت در نماز \* امر پی پیغمبر دولت‌فراز  
 گر نماز از وقت رفتی مرا \* این جهان تاریک گشتی بی ضیا  
 از غیبت و درد رفتی اشکها \* از دو چشم تو مثال مشکها  
 ذوق دارد هر کسی در طاعتی \* لاجرم نشکبد از وی ساعتی  
 آن غین و درد بودی صد نماز \* کو نماز و کو فروغ آن نیاز<sup>۲۷۷۰</sup>

### فضیلت حسرت خوردن آن مخلص بر فوت نماز جماعت،

آن یکی میرفت در مسجد درون \* مردم از مسجد هی آمد برون  
 گشت پرسیان که جماعت را چه بود \* که زمسجد می برون آیند زود  
 آن یکی گفتش که پیغمبر نماز \* با جماعت کرد و فارغ شد زراز  
 نو کجا در می روی ای مرد خام \* چونک پیغمبر بدادست السلام<sup>۲۷۷۰</sup>  
 گفت آه و دود از آن آه شد برون \* آه او می داد از دل بوی خون  
 آن یکی از جمع گفت این آهرا \* تو بمن ده و آن نماز من ترا  
 گفت دادم آه و پذیرفتم نماز \* او سند آن آهرا با صد نیاز  
 شب بخواب اندر بگفتش هاتنی \* که خریدی آب حیوان و شفا  
 حرمت این اختیار و این دخول \* شد نماز جمله خلقان قبول

پیغمبر AB DL. رسی تو با جماعت L (۲۷۶۶)

In L this and the

following verse are transposed.

(۲۷۷۰) A حریق آن نیاز, corr. in marg.

پیغمبر AB DL (۲۷۷۲). کین جماعت را L (۲۷۷۲)

از آن آه Bul. (۲۷۷۰). پیغمبر AB DL (۲۷۷۴)

آن یکی گفته به این آهرا \* وین نماز من ترا بادا عطا D (۲۷۷۶)

آن آهرا B Bul. گفتا BL Bul. and A in marg. BL Bul. and so

شفی A Bul. (۲۷۷۸). پذیرفتم D (۲۷۷۷)

وین دخول D. و آن دخول AB Bul. آن اخبار Bul. رحمت این اختیار D (۲۷۷۹)



تنه اقرار ابلیس بمعاویه مکر خود را،

۲۷۸۰ پس عزازیش بگفت ای میرِ راد \* مکرِ خود اندر میان باید نهاد  
 گر نمازت فوت می‌شد آن زمان \* می‌زدی از دردِ دل آه و فغان  
 آن تأسّف و آن فغان و آن نیاز \* در گذشتی از دوصد ذکر و نماز  
 من ترا بیدار کردم از نهیب \* تا نسوزاند چنان آهی حجاب  
 تا چنان آهی نباشد مر ترا \* تا بدان راهی نباشد مر ترا  
 ۲۷۸۵ من حسودم از حسد کردم چنین \* من عدوم کارِ من مکرست و کین  
 گفت اکنون راست گفתי صادقی \* از تو این آید تو این را لایقی  
 عنکبونی تو مگس داری شکار \* من نیم ای سگ مگس زحمت میار  
 باز اسپیدم شکارم شه کند \* عنکبونی گی بگیرد ما تند  
 رو مگس می‌گیر تا تانی هلا \* سوی دوغی زن مگس‌ها را صلا  
 ۲۷۹۰ ور بخوانی تو بسوی انگبین \* هم دروغ و دوغ باشد آن یقین  
 تو مرا بیدار کردی خواب بود \* تو نمودی گشتی آن گرداب بود  
 تو مرا در خیر زان می‌خواندی \* تا مرا از خیرِ بهتر راندی

Heading: L om. Bul. با معاویه.

(۲۷۸۰) AL میرداد. Bul. میرزاد.

(۲۷۸۲) A آن تأسّف آن فغان.

(۲۷۸۴) D om. Bul. حجیت (a misprint for حجب).

(۲۷۸۵) After this verse Bul. has the heading: جواب معاویه ابلیس را بعد از اعتراف

و قبول کردن معاویه سخن او

(۲۷۸۷) L تو for و.

(۲۷۸۸) L باز اسفیدی.

(۲۷۸۹) A تا توانی.

(۲۷۹۱) L آن for و.

(۲۷۹۲) After this verse L adds:

کار تو اینست ای دزد لعین \* سوی دوغ آری مگس را زانگبین



فوت شدن دزد با آواز دادن آن شخص صاحب خانه را که  
نزدیک آمده بود که دزد را دریابد و بگیرد،

این بدان ماند که شخصی دزد دید \* در وثاق اندر پی او می‌دوید  
تا دو سه میدان دوید اندر پیش \* تا در افکند آن تعب اندر خویش  
۲۷۹۵ اندر آن حمله که نزدیک آمدش \* تا بدو اندر جهد در یابش  
دزد دیگر بانگ کردش که بیا \* تا ببینی این علامات بلا  
زود باش و باز گرد ای مرد کار \* تا ببینی حال اینجا زار زار  
گفت باشد کان طرف دزدی بود \* گر نگردم زود این بر من رود  
در زن و فرزند من دستی زند \* بستن این دزد سودم کی کند  
۲۸۰۰ این مسلمان از کرم می‌خواندم \* گر نگردم زود پیش آید بدم  
بر امید شفقت آن نیکخواه \* دزد را بگذاشت باز آمد براه  
گفت ای یار، نکو احوال چیست \* این فغان و بانگ تو از دست کیست  
گفت اینک بین نشان پای دزد \* این طرف رفتست دزد زن بمزد  
نک نشان پای دزد قلتبان \* در پی او رو بدین نقش و نشان  
۲۸۰۵ گفت ای ابله چه می‌گویی مرا \* من گرفته بودم آخر مرورا  
دزد را از بانگ تو بگذاشتم \* من تو خرا آدمی پنداشتم  
این چه ژاژست و چه هرزه ای فلان \* من حقیقت یافتم چه بود نشان  
گفت من از حق نشانت می‌دهم \* این نشانت از حقیقت آگهم

Heading: AL om. صاحب خانه را after Bul. om. دریابد و.

در وثاق و در پی A (۲۷۹۲)

تا درو اندر L. تا بدزد اندر D. جمله A. اندرین حمله Bul. (۲۷۹۵)

علامات ای کیا L (۲۷۹۶)

بر من دود D (۲۷۹۸)

AL بر زن (۲۷۹۹)

پیش آید ندم Bul. B (۲۸۰۰)

شفقتی Bul. (۲۸۰۱)

AD نیکو (۲۸۰۲)

نشانی A. این نشان Bul. (۲۸۰۳)

نک این نقش L (۲۸۰۴)

بودم اورا جا بجا L (۲۸۰۵)

این نشانت کز حقیقت L (۲۸۰۸)



گفت طرّاری تو یا خود ابلهی \* بلك تو دزدی و زین حال آگهی  
 ۲۸۱۰ خصم خود را می کشیدم من کشان \* تو رهانیدی ورا کاینک<sup>۱</sup> نشان  
 تو جهّت گو من بروم از جهات \* در وصال آیات کو یا بیّنات  
 صنع بیند مرد محجوب از صفات \* در صفات آنست کو گم کرد ذات  
 واصلان چون غرق زانند ای پسر \* گمی کند اندر صفات او نظر  
 چونك اندر قعر جو باشد سرت \* گمی برنگ آب افتد منظر  
 ۲۸۱۵ و برنگ آب باز آبی زقعر \* پس پلاسی بستدی دادی تو شعر  
 طاعت عامه گناه خاصگان \* وصلت عامه حجاب خاص دان  
 مر وزیر را کند شه محسوب \* شه عدوّ او بود نبود محب  
 هم گناهی کرده باشد آن وزیر \* بی سبب نبود تغیر ناگزیر  
 آنك زاوّل محسوب بُد خود ورا \* بخت و روزی آن بُدست از ابتدا  
 ۲۸۲۰ لیک آن کاوّل وزیر شه بُدست \* محسوب کردن سبب فعل بُدست  
 چون ترا شه زآستانه پیش خواند \* باز سوئے آستانه باز راند  
 تو یقین میدان که جرّمی کرده \* جبرّرا از جهل پیش آورده  
 که مرا روزی و قسمت این بُدست \* پس چرا دی بودت آن دولت بدست  
 قسمت خود خود بریدی تو زجهل \* قسمت خود را فزاید مرد اهل

### قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان،

۲۸۲۵ بلك مثال دیگر اندر کثر روی \* شاید ار از نقل قرآن بشنوی  
 این چنین کثر بازی در جفت و طاق \* با بی می باخند اهل نفاق

و زین خود D. تو خود یا ابلهی B Bul. گفت تو طرّاری یا خود ابلهی A (۲۸۰۹)  
 چون for خود D (۲۸۱۲) می کشیدم مو کشان L (۲۸۱۰) آگهی  
 عدوی او Bul. (۲۸۱۷) منظرش L. سرش L (۲۸۱۴)  
 کاوّل وزیری دیده است AL (۲۸۲۰) زآنك زاوّل A (۲۸۱۹)  
 این دولت Bul. گر مرا روزی D (۲۸۲۳)  
 دیگر for آنك D (۲۸۲۵)



کز برای عزّ دین احمدی \* مسجدی سازیم و بود آن مُرتدی  
 این چنین کثر بازی می‌باختند \* مسجدی جز مسجد او ساختند  
 فرش و سقف و قبه‌اش آراسته \* لیک تفریق جماعت خواسته  
 ۲۸۳۰ نزد پیغمبر بلا به آمدند \* همچو اشتر پیش او زانو زدند  
 کاه رسول حق برای مُحسِنی \* سوی آن مسجد قَدَم رنجه گئی  
 تا مبارک گردد از اِقْدام تو \* تا قیامت تازه باد ایام تو  
 مسجد روزِ گِلست و روزِ ابر \* مسجد روزِ ضرورت وقتِ فقر  
 تا غریبی یابد آنجا خیر و جا \* تا فراوان گردد این خدمت‌سرا  
 ۲۸۳۵ تا شعار دین شود بسیار و پُر \* زانک با یاران شود خوش کارِ مُر  
 ساعتی آنجایکه تشریف ده \* تزکیه ما کن زما تعریف ده  
 مسجد و اصحابِ مسجد را نواز \* تو مَهِی ما شب دهی با ما بساز  
 تا شود شب از جمالت همچو روز \* اے جمالت آفتابِ شب‌فروز  
 ای دریغاکان سخن از دل بُدی \* تا مرادِ آن نفر حاصل شدی  
 ۲۸۴۰ لطف کاید بی دل و جان در زبان \* همچو سبزه تون بود ای دوستان  
 هر زُدورش بنگر و اندر گذر \* خوردن و بُورا نشاید اے پسر  
 سوی لطف بی‌وفایان خود مرو \* کان پُل ویران بود نیکو شنو  
 گر قدم را جاهلی بر وی زند \* بشکند پُل و آن قدم را بشکند  
 هر کجا لشکر شکسته میشود \* از دو سه سستِ مخنث می‌بود  
 ۲۸۴۵ در صف آید با سلاح او مردوار \* دل برو بُنهند کاینک یارِ غار

(۲۸۲۸) A جز مسجدی او.

(۲۸۲۹) L Bul. سقف و فرش.

(۲۸۴۰) ABDL پیغامبر.

(۲۸۴۲) Bul. تازه بادا نام تو.

(۲۸۴۳) L مسجد وقت ضرورتگاه فقر.

(۲۸۴۴) A غیر و جا.

(۲۸۴۶) B Bul. ترکیه مان کن.

(۲۸۴۸) ABL Bul. جان فروز, and so corr. in D.

(۲۸۴۰) D بی for از.

(۲۸۴۱) L خوردن و بردن.

(۲۸۴۲) ABL Bul. هین مرو.

(۲۸۴۴) Bul. و مخنث.

(۲۸۴۵) A بنهد که اینک. AB با سلاح و مردوار BL. با سلیح مردوار.



رُو بگرداند چو ببیند زخمها \* رفتن او بشکند پشتِ ترا  
این درازست و فراوان میشود \* آنچه مقصودست پنهان میشود

فریفتن منافقان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم تا بمسجد  
ضرارش برند،

بر رسول حق فسونها خواندند \* رخشِ دستان و حیل می‌راندند  
آن رسول مهربان رحم‌کیش \* جز تبسم جز بلی نآورد پیش  
۲۸۵۰ شکرهای آن جماعت یاد کرد \* در اجابت قاصدان را شاد کرد  
می‌نمود آن مکر ایشان پیش او \* يك يك زان سان که اندر شیر مو  
موی را نادیده می‌کرد آن لطیف \* شیر را شاباش می‌گفت آن ظریف  
صد هزاران موی مکر و دمدمه \* چشم خوابانید آن دم از همه  
راست می‌فرمود آن بحر کرم \* بر شما من از شما مشفق‌تر ام  
۲۸۰۵ من نشسته بر کنار آتشی \* با فروغ و شعله بس ناخوشی  
همچو پروانه شما آن سو دوان \* هر دو دست من شد پروانه‌ران  
چون بر آن شد تا روان گردد رسول \* غیرت حق بانگ زد مشو زغول  
کین خیشان مکر و حیل کرده‌اند \* جمله مقلوبست آنچه آورده‌اند  
قصد ایشان جز سیه‌روبی نبود \* خیر دین کی جست ترسا و جهود  
۲۸۶ مسجدی بر جسر دوزخ ساختند \* با خدا نرد دغاها باختند  
قصدشان تفریق اصحاب رسول \* فضل حق را کی شناسد هر فضول  
تا جهودی را زشام اینجا گشند \* که بوعظ او جهودان سرخوشند

زخم را Bul. (۲۸۴۶)

After this verse D adds: (۲۸۴۸)

چابلوسی و فسونها خواندند \* نرد خدمت سوی حظرت (sic) راندند

می‌نمودی مکر A Bul. (۲۸۵۱)

Bul. زان همه (۲۸۵۲)

من شما را از شما A (۲۸۵۴)

DL شما for شد A (۲۸۵۶)

نرد دغاها A (۲۸۶۰)



گفت پیغمبر که آری لیک ما . بر سر راهیم و بر عزم غزا  
 زین سفر چون باز گردم آنکهان . سوی آن مسجد روان گردم روان  
 ۲۸۶۵ دفعشان کرد و بسوی غزو تاخت . با دغایان از دغا نردی بباخت  
 چون بیآمد از غزا باز آمدند . طالب آن وعده ماضی شدند  
 گفت حقش ای پیغمبر فاش گو . غدر را ور جنگ باشد باش گو  
 گفت ای قوم دغل خامش کنید . تا نگویم راز هانان تن زبید  
 چون نشانی چند از اسرارشان . در بیان آورد بد شد کارشان  
 ۲۸۷۰ قاصدان زو باز گشتند آن زمان . حاش لله حاش لله دمر زنان  
 هر منافق مصحفی زیر بغل . سوی پیغمبر بیاورد از دغل  
 بهر سوگندان که آیهان جنتیست . زآنک سوگندان کثران را سنتیست  
 چون ندارد مرد کثر در دین وفا . هر زمانی بشکند سوگند را  
 راستان را حاجت سوگند نیست . زآنک ایشان را دو چشم روشنیست  
 ۲۸۷۵ نقض میثاق و عهد از احمقیست . حفظ آیهان و وفا کار تقیست  
 گفت پیغمبر که سوگند شما . راست گیرم یا که سوگند خدا  
 باز سوگند دگر خوردند قوم . مصحف اندر دست و بر لب مهر صوم  
 که بحق این کلام پاک راست . کان بنای مسجد از بهر خداست  
 اندر آنجا هیچ حیلۀ مکر نیست . اندر آنجا ذکر و صدق و یاریست  
 ۲۸۸۰ گفت پیغمبر که آواز خدا . می رسد در گوش من همچون صدا

چنگ اندر وعده ماضی زدند. BDL Bul. (۲۸۶۶) . پیغامبر AB DL (۲۸۶۴)

عذر ایشان عذر باشد باش گو L. عذرا BD. عذرا A (۲۸۶۷) and so B in marg.

آورد و بد D (۲۸۶۹) . گفتشان بس بددرون و دشمنید DL (۲۸۶۸)

جنت است Bul. بهر سوگند آنکه Bul. (۲۸۷۲) . پیغامبر AB DL (۲۸۷۱)

سنت است Bul. کثران را for دغارا A. زآنک سوگند آن کثران را BL Bul.

سوگندی AB. باز سوگند مکرر خورد قوم Bul. (۲۸۷۷) . پیغامبر AB DL (۲۸۷۶)

از بهر شماست A. پاک و راست Bul. (۲۸۷۸)

پیغامبر AB DL (۲۸۸۰) . ذکر صدق و یاریست A om. D (۲۸۷۹)



مهر در گوش شما بنهاد حق \* تا با آواز خدا نآرد سبق  
 نك صریح آواز حق می آیدم \* همچو صاف از دُرد می پالایدم  
 همچنانك موسی از سوی درخت \* بانگِ حق بشنید کای مسعود بخت  
 از درخت اِنی اَنَا اللّٰه می شنید \* با کلام انوار می آمد پدید  
 ۲۸۸۵ چون ز نور وحی در می ماندند \* باز نو سوگندها می خواندند  
 چون خدا سوگند را خواند سپر \* گوی نهی اسپر ز کف پیکارگر  
 باز پیغمبر بتکذیب صریح \* قَدْ كَذَبْتُمْ گفت با ایشان فصیح

اندیشیدن یکی از صحابه رضی الله عنهم بانکار که رسول صلی  
 الله علیه وسلم چرا ستاری نمی کند،

تا یکی یارے زیاران رسول \* در دلش انکار آمد زان نُکول  
 که چنین پیران با شیب و وقار \* می کندشان این پیغمبر شرمسار  
 ۲۸۹۰ کو کرم کو سترپوشی کو حیا \* صد هزاران عیب پوشند انبیا  
 باز در دل زود استغفار کرد \* تا نگردد زاعتراض او روی زرد  
 شومی یاری اصحابِ نفاق \* کرد مؤمن را چو ایشان زشت و عاق  
 باز می زارید کای علامِ سِر \* مرا مگذار بر کفران مُصر  
 دل بدستم نیست همچون دید چشم \* ورنه دل را سوزی این دم بخشم  
 ۲۸۹۵ اندرین اندیشه خوابش در ربود \* مسجد ایشانش پر سرگین نمود  
 سنگهاش اندر حدث جای تباه \* می دمید انر سنگها دود سیاه  
 دود در حلقش شد و حلقش بخت \* از نهیب دود تلخ از خواب جست  
 در زمان در رُو فتاد و می گریست \* کای خدا اینها نشان مُسکریست

زکف for زید A (۲۸۸۶) . بر گوش BL Bul. (۲۸۸۱)

این is suppl. in D کین چنین L (۲۸۸۹) . بایشان D . پیغامبر AB (۲۸۸۷)

عیب پوشد D . ستر و پوشی Bul. (۲۸۹۰) . که marg. after

زخشم A (۲۸۹۴) . مضر AD (۲۸۹۳)



خِلم بهتر از چنین حِلْم ای خدا \* که کند از نورِ ایمانم جدا  
 ۲۹۰۰ گر بکاوی کوشش اهلِ مجاز \* تو بتو گند بود همچون پیاز  
 هر یکی از یکدیگر بی مغزتر \* صادقان را يك زدیکر مغزتر  
 صد کبر آن قوم بسته بر قبا \* بهر هدم مسجد اهل قبا  
 همچو آن اصحابِ فیل اندر حبش \* کعبه کردند حق آتش زدش  
 قصد کعبه ساختند از انتقام \* حالشان چون شد فرو خوان از کلام  
 ۲۹۰۵ مر سیه رویان دین را خود چهار \* نیست الا حیل و مکر و ستیز  
 هر صحابی دید زان مسجد عیان \* واقعه نا شد یقینشان سر آن  
 واقعات از باز گویم يك بيك \* پس یقین گردد صفا بر اهل شك  
 لیاك می نرسم ز کشف رازشان \* نازنینانند و زبید نازشان  
 شرع بی تقلید می پذیرفته اند \* بی محك آن نقدا بگرفته اند  
 ۲۹۱۰ حکمت قرآن چو ضالّه مؤمن است \* هر کسی در ضالّه خود موقن است

قصه آن شخص که اشتر ضالّه خود می جست و می پرسید،

اشتری گم کرده و جستیش جست \* چون بیابی چون ندانی گان نُسْت  
 ضالّه چه بود نافه گم کرده \* انر كَفْت بگر بخته در پرده  
 کاروان در بار کردن آمد \* اشتر نو از میانه گم شده  
 می دوی این سو و آن سو خشك لب \* کاروان شد دور و نزدیکست شب

از یکدیگر A (۲۹۰۱) ایمانش L. ایمان او جدا D. حِلْم بهتر AL Bul. (۲۸۹۹)

مسجد نشان L Bul. (۲۹۰۶) حیل و مکر A. جهیز L Bul. (۲۹۰۵)

و. A om. (۲۹۰۸) تا یقین A (۲۹۰۷)

حکمت قرآنکه ضالّه Bul. (۲۹۱۰)

گم کرد D (۲۹۱۱) BD: (۲۹۱۲)

آمد در بار کردن کاروان \* اشتر تو زان میان گشته نهان

کاروان for کاربان and so Bul., which has



۲۹۱۵ رخت مانده در زمین در راه خوف \* نو پی، اشتر دوان گشته بطوف  
 کای مسلمانان که دیدست اشتری \* جسته بیرون بامداد از آخری  
 هرکه بر گوید نشان از اشترم \* مزدگانی میدهم چندین درم  
 باز میجویی نشان از هر کسی \* ریش خندت میکند زین هر خسی  
 که اشتری دیدیم رفت این طرف \* اشتری سرخی بسوی آن علف  
 ۲۹۱۶ آن یکی گوید بُریده گوش بود \* و آن دگر گوید جُلش منقوش بود  
 آن یکی گوید شتر يك چشم بود \* و آن دگر گوید زگر بی پشم بود  
 از برای مزدگان صد نشان \* از گزافه هر خسی کرده بیان

متردد شدن در میان مذهبهای مخالف و بیرون شو و مخلص یافتن،

همچنانک هر کسی در معرفت \* می کند موصوف غیبی را صفت  
 فلسفی از نوع دیگر کرده شرح \* باحثی مرگفت اورا کرده جرح  
 ۲۹۲۵ و آن دگر در هر دو طعنه میزند \* و آن دگر از زرق جانی می کند  
 هر يك از ره این نشانها زان دهند \* تا گمان آید که ایشان زان دهاند  
 این حقیقت دان نه حقّاند این همه \* نی بکلی گمراهانند این ره  
 زانک بی حق باطلی نآید پدید \* قلب را ابله بسوی زر خرید  
 گر نبودی در جهان نقدی روان \* قلبها را خرج کردن کی توان  
 ۲۹۲۶ تا نباشد راست کی باشد دروغ \* آن دروغ از راست می گیرد فروغ

(۲۹۱۵) A om. B Bul. زمین و راه. L بر زمین.

(۲۹۱۶) A om.

(۲۹۱۷) ABD گانی.

(۲۹۱۹) B Bul. کاشتری دیدیم. L آن طرف.

(۲۹۲۰) A دیگر. (۲۹۲۲) ABD گانی. D هر کسی.

Heading: Bul. بیرون شدن.

(۲۹۲۴) L هر خسی. (۲۹۲۵) L بر هر دو. A رق for زرق.

(۲۹۲۷) L فی الحقیقه در زبانند این همه. (۲۹۲۹) A Bul. نقد.

(۲۹۳۰) L میگردد فروغ.



بر امید راست کثرا می‌خرند \* زهر در قندی رود آنکه خورند  
 گر نباشد گندم محبوب نوش \* چه ببرد گندم‌نمای جو فروش  
 پس مگو کین جمله دمه‌ها باطلند \* باطلان بر بوی حق دام دلند  
 پس مگو جمله خیالست و ضلال \* ب حقیقت نیست در عالم خیال  
 ۲۹۳۵ حق شب قدرست در شبها نهان \* ناکند جان هر شی را امتحان  
 نه همه شبها بود قدر اے جوان \* نه همه شبها بود خالی از آن  
 در میان دلق پوشان يك فقیر \* امتحان کن و آنك حقست آن بگیر  
 مؤمن کیس میز کو که نا \* باز داند حیزکان را از فتی  
 گر نه معیوبات باشد در جهان \* تاجران باشند جمله ابلهان  
 ۲۹۴۰ پس بود کالاشناسی سخت سهل \* چونك عیبی نیست چه نااهل و اهل  
 و ر همه عیبست دانش سود نیست \* چون همه چوبست اینجا عود نیست  
 آنك گوید جمله حقند احمقیست \* و آنك گوید جمله باطل او شقیست  
 تاجران انبیا کردند سود \* تاجران رنگ و بو کور و کبود  
 می‌نماید مار اندر چشم مال \* هر دو چشم خویش را نیکو مال  
 ۲۹۴۵ منگر اندر غبطه این بیع و سود \* بنگر اندر خسر فرعون و ثمود

امتحان هر چیزی تا ظاهر شود خیر و شرّی که در ویست،  
 آسمانی که بود با زیب و فر \* حق بفرماید که تمّ ارجع بصر

چون شب L (۲۹۳۵) محبوب بوش B (۲۹۳۲) . آنکه for آنك D (۲۹۳۱)

خیرگانرا باز داند L کی تا D . مؤمنی Bul. (۲۹۳۸) . و در شبها A . قدرست

جمله حقست AL Bul. (۲۹۴۲) . ۲۹۴۴ and ۲۹۴۱ follow v. ۲۹۴۴. In L vv. (۲۹۴۱)

After this verse B adds: هر بیع و سود Bul. (۲۹۴۵) . ابله‌یست DL

منگر اندر زیب مال و ربح و سود \* آن نگر که کرد با عاد و ثمود

Heading: A کی تا . چیزی کی تا

This verse, which in AD precedes the Heading, is omitted in A بود (۲۹۴۶)

BL Bul. After the Heading AB DL Bul. have the following verse:

اندرین گردون مکرر کن نظر \* ز آنك حق فرمود تمّ ارجع بصر



يك نظر قانع مشو زين سقف نور \* بارها بنگر بين هل من فطور  
 چونك گفتت كاندرين سقف نكو \* بارها بنگر چو مرد عيب جو  
 پس زمين نيره را داني كه چند \* ديدن و تميز بايد در پسند  
 ۲۹۰۰ تا پالاييم صافان را زرد \* چند بايد عقل مارا رنج بُرد  
 امتحانهاے زمستان و خزان \* تاب تابستان بهار همچو جان  
 بادها و ابرها و برقها \* تا پديد آرد عوارض فرقهها  
 تا برون آرد زمين خاك رنگ \* هرچه اندر جيب دارد لعل و سنگ  
 هرچه دزد بدست اين خاك دژم \* از خزانة حق و درياے كرم  
 ۲۹۰۵ شنه تقدير گوید راست گو \* آنچ بردي شرح و ده مو بهو  
 دزد يعنى خاك گوید هيچ هيچ \* شنه اورا در كشد در پيچ پيچ  
 شنه گاهش لطف گوید چون شكر \* كه بر آويزد كند هرچه بر  
 تا ميان قهر و لطف آن خفيها \* ظاهر آيد ز آتش خوف و رجا  
 آن بهاران لطف شنه كبرياست \* و آن خزان تخويف و تهديد خداست  
 ۲۹۱۰ و آن زمستان چارميخ معنوي \* تا نوای دزد خفي ظاهر شوي  
 پس مجاهدرا زماي بسط دل \* يك زماي قبض و درد و غش و غل  
 زانك اين آب و گلي كابدان ماست \* مُذِكِر و دزد ضياء جانهاست  
 حق تعالى گرم و سرد و رنج و درد \* بر تن ما مي نهد اي شيرمرد  
 خوف و جوع و نص اموال و بدن \* جمله بهر نقد جان ظاهر شدن  
 ۲۹۱۵ اين وعيد و وعدها انگيخته است \* بهر اين نيك و بدی گامبخته است  
 چونك حق و باطلی آميختند \* نقد و قلب اندر حرمدان ريختند  
 پس محك مي بابدش بگزیده \* در حقايق امتحانها دیده

D. تهديد و تخويف. AB Bul. لطف و شنه B (۲۹۰۹). نايد در پسند D (۲۹۴۹).

جان ماست D om. L (۲۹۱۲). در خفي L (۲۹۶۰). توفيق تهديد.

(۲۹۶۶) In D the ح of حرمدان is marked by a small ح underneath, and a vowel (apparently *fatha*) is written above.



نا شود فاروقِ این تزیورها \* نا بود دستورِ این تدیرها  
 شیر ده اے مادرِ موسی ورا \* واندَر آب افگن مَندیش از بلا  
 هرکه در روزِ اَلَسْتُ آن شیر خورد \* همچو موسی شیر را نمیز کرد  
 گر تو بر نمیزِ طفلت مَوْلَی \* این زمان یا اُمِّ مَوْسَى اَرْضِعی  
 نا ببینند طعمِ شیر مادرش \* تا فرو نآید بدایهٔ بد سرش

### شرح فایدهٔ حکایت آن شخص شتر جوینده،

اشتری گم کرده اے معتمد \* هر کسی ز اشتر نشانت میدهد  
 تو نمی دانی که آن اشتر کجاست \* لیک دانی کین نشانیها خطاست  
 وَاَنک اشتر گم نکرد او از مری \* همچو آن گم کرده جوید اشتری  
 که بلی من هر شتر گم کرده ام \* هرکه یابد اُجرش آورده ام  
 تا در اشتر با تو انبازی کند \* بهر طمع اشتر این بازی کند  
 هرکه را گوئی خطا بُد آن نشان \* او بنقلید تو می گوید همان  
 او نشان کثر بنشناسد ز راست \* لیک گفت آن مقلدرا عصاست  
 چون نشانِ راست گویند و شبیه \* پس یقین گردد ترا لا رَبِّ فیه  
 آن شفای جانِ رنجورت شود \* رنگِ رُوی و صحت و زورت شود  
 چشمِ تو روشن شود پابت دوان \* جسمِ تو جان گردد و جانت روان

(۲۹۷۰) Bul. از روز الست. After this verse L adds:

گر بر تو این حکایت روشنست \* که غرض نی این حکایت گفتنست

Bul. adds:

قص شد از قصهٔ ابهام عوض \* نی ترا زینسان حکایت شد غرض

میری D. مادری D (۲۹۷۲) so vocalised in D. (۲۹۷۱) اُمِّ

corr. in marg. از سنیز او هم بجوید اشتری A (۲۹۷۵) کین for این A (۲۹۷۴)

In DL Bul. this verse follows v. ۲۹۷۹. می گوید که هان A. خطا بود ABL Bul. هرچه را AB Bul. (۲۹۷۸)

After this verse L adds: رنگ و روی صحت D (۲۹۸۱)

راحت از غم قوت بازو بود \* خلق و خلق یکنویت صدتو شود



پس بگویی راست گفتم ای امین . این نشانیها بلاغ آمد مبین  
 فیہ آیات ثقات بینات . این برائی باشد و قدر نجات  
 ۲۹۸۵ این نشان چون داد گویی پیش رو . وقت آهنگست پیش آهنگ شو  
 پی روی تو کنم اے راست گو . بوی بردے ز اُشترم بنما که کو  
 پیش آنکس که نه صاحب اشتریست . کو درین جست شتر بهر مریست  
 زین نشان راست نفوذش یقین . جز زعکس ناقه جوی راستین  
 بوی بُرد از جد و گرمبهای او . که گزافه نیست این همبهای او  
 ۲۹۹۰ اندرین اشتر نبودش حق ولی . اشتری گم کرده است او هر یلی  
 طمع ناقه غیر روپوشش شد . آنچ ازو گم شد فراموشش شد  
 هرکجا او میدود این میدود . از طمع هم درد صاحب میشود  
 کاذبی با صادقی چون شد روان . آن دروغش راستی شد ناگهان  
 اندر آن صحرا که آن اشتر شنافت . اشتر خود نیز آن دیگر بیافت  
 ۲۹۹۵ چون بدیدش یاد آورد آن خویش . بی طمع شد ز اشتران بار و خویش  
 آن مقلد شد محقق چون بدید . اشتر خود را که آنجا می چربد  
 او طلب گار شتر آن لحظه گشت . می بجستش تا ندید او را بدشت  
 بعد از آن تنهاروی آغاز کرد . چشم سوی ناقه خود باز کرد  
 گفت آن صادق مرا بگذاشتی . نا باکنون پاس من میداشتی  
 ۳۰۰۰ گفت نا اکنون فسوی بوده ام . وز طمع در چابلوسی بوده ام  
 این زمان هم درد تو گشتم که من . در طلب از تو جدا گشتم بتن  
 از تو می دزدیدم وصف شتر . جان من دید آن خود شد چشم پر  
 تا نیابیدم نبودم طالبش . مس کنون مغلوب شد زر غالبش

نه for نی A (۲۹۸۷) . بنمای کو A (۲۹۸۶) . قدر و نجات D (۲۹۸۴)

هرکجا این میدود او میدود Bul. (۲۹۹۲) . گر گزافه L . گرمبهای تو D (۲۹۸۹)

یارش L . یار خویش D (۲۹۹۵) . این دروغش D (۲۹۹۳)

می بجستش L (۲۹۹۷) . می خرید A (۲۹۹۶)



سبّاتم شد همه طاعات سُکر \* هزل شد فانی و جدّ اثبات سُکر  
 ۴۰۰ سبّاتم چون وسیلت شد بحق \* پس مزین بر سبّاتم هیچ دق  
 مر ترا صدق تو طالب کرده بود \* مر مرا جدّ و طلب صدقی گشود  
 صدق تو آورد در جُستن ترا \* جُستنم آورد در صدقی مرا  
 تخم دولت در زمین می کاشتم \* سخره و بیگار می پنداشتم  
 آن بُد بیگار کسی بود چُست \* هر یکی دانه که رِکشم صد بُرست  
 ۴۰۱ دزد سوی خانه شد زیر دست \* چون در آمد دید کان خانه خودست  
 گرم باش ای سرد تا گری رسد \* با درشتی ساز نا نری رسد  
 آن دو اشتر نیست آن يك اشترست \* تنگ آمد لفظ معنی بس بُرست  
 لفظ در معنی همیشه نارسان \* زان پیمبر گفت قدّ کلّ لسان  
 نطق اصطربلاب باشد در حساب \* چه قدر داند زچرخ و آفتاب  
 ۴۰۱۵ خاصّه چرخ کین فلك زو پره ایست \* آفتاب از آفتابش ذره ایست

### بیان آنک در هر نفسی فتنه مسجد ضرار هست،

چون پدید آمد که آن مسجد نبود \* خانه حیلّت بُد و دام جهود  
 پس نبی فرمود که آن را بر کنید \* مَطْرَحَه خاشاک و خاکستر کنید  
 صاحب مسجد چو مسجد قلب بود \* دانه‌ها بر دام ریزی نیست جود  
 گوشت کاندَر شصت تو ماهی رُباست \* آن چنان لقمه نه بَخَشِش نه سخاست  
 ۴۰۲۰ مسجد اهل قبا کان بُد جماد \* آنچ کفو او بُد راهش نداد  
 در جمادات این چنین حیفی نرفت \* زد در آن ناکفو امیر داد تفت

۴۰۰۸) Bul. بر زمین. ۴۰۰۶) L om. و. Bul. صدقی نمود.

۴۰۱۴) Bul. اسطرلاب. ۴۰۱۴) B کلّ اللسان. ۴۰۰۹) D این بُد. ۴۰۰۹) D کی کشم.

و مکر جهود. Bul. کان مسجد A ۴۰۱۶) Heading: D ضرارست.

خاکستر کنند. AB Bul. بر کنند. AB Bul. فرمود کانرا. ABL Bul. ۴۰۱۷)

نی بَخَشِش A شست. ABL Bul. ۴۰۱۹) دانه چون بر دام L ۴۰۱۸)

زد در آن کفوش L ۴۰۲۱) کفو او نبود AD ۴۰۲۰)



پس حقایق را که اصل اصلهاست \* دانك آنجا فرقهها و فصلهاست  
 نه حیانش چون حیات او بود \* نه مانش چون مات او بود  
 گور او هرگز جو گور او مدان \* خود چه گویم حال فرق آن جهان  
 ۲۰۲۵ بر محك زن کار خود ای مرد کار \* نا سازے مسجد اهل ضرار  
 پس بر آن مسجد گنات نسخر زدی \* چون نظر کردی تو خود زیشان بدی

حکایت هندو که با یار خود جنگ می کرد بر کاری و خبر  
 نداشت که او هم بدان مبتلاست،

چار هندو در یکی مسجد شدند \* بهر طاعت راکع و ساجد شدند  
 هر یکی بر نبی تکبیر کرد \* در نماز آمد بمسکینی و درد  
 مؤذن آمد زان یکی لفظی بجست \* کای مؤذن بانگ کردی وقت هست  
 ۲۰۲۰ گفت آن هندوی دیگر از نیاز \* هی سخن گفتی و باطل شد نماز  
 آن سوم گفت آن دُوم را ای عمو \* چه زنی طعنه برو خود را بگو  
 آن چهارم گفت حمد الله که من \* در نیفتادم بچه چون آن سه تن  
 پس نماز هر چهاران شد تباه \* عیب گویان بیشتر گر کرده راه  
 ای خنك جانی که عیب خویش دید \* هرکه عیبی گفت آن بر خود خرید  
 ۲۰۲۵ زآنك نیم او زغیبستان بدست \* وآن دگر نیش زغیبستان بدست  
 چونك بر سر مر ترا ده ریش هست \* مرهمت بر خویش باید کار بست  
 عیب کردن ریش را داروی اوست \* چون شکسته گشت جای ارحم اوست

فرقهها و وصلهاست L. فرقهها و اصلهاست A (۴۰۲۲)

کردی از ایشان آمدی L. تو بر آن Bul. پس بر آن BDL (۴۰۲۶)

مؤذن In D آمد is omitted, and بر has been suppl. before (۴۰۲۹)

آن سیم A Bul. (۴۰۴۱) هین سخن L (۴۰۴۰)

bis. بدست بود Bul. (۴۰۴۵) گم کرد A (۴۰۴۳)

عیب کردن خویش را Bul. (۴۰۴۷) کار for باز D (۴۰۴۶)



گر هآن عیبت نبود این مباحث \* بولك آن عیب از تو گردد نیز فاش  
 لا تَخَافُوا امر خدا نشنیده \* پس چه خود را این و خوش دیده  
 ۲۰۴۰ سالها ابلیس نیکونام زیست \* گشت رسوا بین که او را نام چبست  
 در جهان معروف بد علیای او \* گشت معروفی بعکس ای وای او  
 تا نه این تو معروفی مجو \* رو بشو از خوف پس بنمای رو  
 تا نروید ریش تو ای خوب من \* بر دگر ساده زنج طعنه مزین  
 این نگر که مبتلا شد جان او \* تا در افتادست و او شد پند تو  
 ۲۰۴۵ تو نیفتادی که باشی پند او \* زهر او نوشید تو خور قند او

### قصد کردن غزان بکشتن يك مردی تا آن دگر بترسد،

آن غزان ترك خون ریز آمدند \* بهر بغها در یکی ده در شدند  
 دو کس از اعیان آن ده یافتند \* در هلاک آن یکی بشتافتند  
 دست بستندش که قربانش کنند \* گفت ای شاهان و ارکان بلند  
 قصد خون من بچه رومی کنید \* از چه آخر نشنه خون منید  
 ۲۰۵۰ چبست حکمت چه غرض در گشتم \* چون چنین درویشم و غریبان تم  
 گفت تا هیبت برین یارت زند \* تا بترسد او و زر پیدا کند  
 گفت آخر او زمن مسکین ترست \* گفت قاصد کرده است او را زرت  
 گفت چون وهمست ما هر دو یکیم \* در مقام احتمال و در شکیم  
 خود ورا بکشید اول ای شهان \* تا بترسم من دهر زرا نشان  
 ۲۰۵۵ پس کرمهای الهی بین که ما \* آمدیم آخر زمان در اینها

۲۰۴۰ BDL Bul. این مباحث. (۲۰۴۰) is suppl. in marg. D. AB این for بین.

۲۰۴۱ BDL Bul. بعکس رای او. (۲۰۴۲) L ای خوب فن.

۲۰۴۴ BDL Bul. در چوی افتاد تا شد پند تو. and so A in marg.

۲۰۴۶ BDL Bul. بهر بغها بر دهی ناگه زدند.

۲۰۴۹ BDL Bul. in the first hemistich: در چه مرگم چرا می افکند.

۲۰۵۰ A چو چنین.



آخرین قرن‌ها پیش از قرون \* در حدیث است آخرون السابِقون  
تا هلاك قوم نوح و قوم هود \* نادئ رحمت بجان ما نمود  
گشت ایشان را كه ما ترسیم ازو \* و خود این بر عكس كردی وای تو

بیان حال خودپرستان و ناشکران در نعمت وجود انبیا  
و اولیا علیهم السلام،

هر ك ازیشان گفت از عیب و گناه \* وز دل چون سنگ وز جان سیاه  
۲۰۶۰ وز سبك‌داری فرمانهای او \* وز فراغت از غم فردای او  
وز هوس وز عشق این دنیای دون \* چون زنان مر نفس را بودن زبون  
و آن فرار از نكته‌های ناصحان \* و آن رمیدن از لقای صالحان  
با دل و با اهل دل بیگانگی \* با شهان تزویر و روبه‌شانگی  
سیرچشمان را گدا پنداشتن \* از حسدشان خفیه دشمن داشتن  
۲۰۶۵ گر پذیرد چیز تو گوی گداست \* ورنه گوی زرق و مكرست و دغاست  
گر در آمیزد تو گوی طامع است \* ورنه گوی در نكبر موع است  
با منافق وار عذر آری كه من \* مانده‌ام در نفقه فرزند و زن  
نه مرا پروای سر خاریدنست \* نه مرا پروای دین ورزیدنست  
ای فلان مارا بهت باد دار \* تا شوم از اولیا پایان كار  
۲۰۷۰ این سخن نه هم زرد و سوز گفت \* خوابناکی هرزه گفت و باز خفت

عارض رحمت. BL Bul. قوم نوح و عاد و هود. Bul. با هلاك D (۲۰۵۷)

وای جان L. بر عكس بودی A. ترسیم از آن L (۲۰۵۸)

غم و فردای A (۲۰۶۰). در عیب B. هرچه زیشان L (۲۰۵۹)

خیر تو L (۲۰۶۵). and so D. سیرچشمانرا B (۲۰۶۴)

(۲۰۶۶) After this verse L adds:

گر تحمل کرد گویی ناجزست \* و رغبور آمد تو گویی گربزست

تا شوم AB Bul. (۲۰۶۹). مرا یاری دین L (۲۰۶۸)

هم نی زردرد L Bul. (۲۰۷۰)



هیچ چاره نیست از قُوتِ عیال \* از بُنِ دندان کنم کسبِ حلال  
 چه حلال ای گشته از اهلِ ضلال \* غیرِ خونِ تو نمی‌بینم حلال  
 از خدا چاره‌ستش و از لُوتِ نِی \* چاره‌ش است از دین و از طاغوتِ نِی  
 ای که صبرت نیست از دنیایِ دون \* صبر چون داری زِ نِعَمِ الْمَاهِدُون  
 ۲۰۷۵ ای که صبرت نیست از ناز و نَعیم \* صبر چون دارے زَالِلِهِ کَریم  
 ای که صبرت نیست از پاك و پلید \* صبر چون داری از آن کینِ آفرید  
 کو خلیلی کو برون آمد ز غار \* گفت هَذَا رَبِّ هَانِ کو کردگار  
 من نخواهم در دو عالم بَنُگَرِست \* تا نبینم این دو مجلسِ آنِ کِست  
 بی تماشای صفت‌های خدا \* گر خورم نان در گلو ماند مرا  
 ۲۰۸۰ چون گوارد لقمه بی دِیدارِ او \* بی تماشایِ گل و گلزارِ او  
 جز بر امیدِ خدا زین آب‌خور \* کی خورد یک‌لحظه الا گاو و خر  
 اَنْكَ كَالْاَنْعَامِ بُد بَلْ هُمْ اَضَلُّ \* گرچه پُر مکرست آن گنده‌بغل  
 مکرِ او سَرزیر و او سرزیر شد \* روزگارِ بُرد و روزش دیر شد  
 فکرگاهش کُند شد عقلش خَرِف \* عمر شد چیزی ندارد چون اِلِف  
 ۲۰۸۵ آنچه می‌گوید درین اندیشه‌ام \* آن هم از دستانِ آن نفس‌است هم  
 و آنچه می‌گوید غفورست و رحیم \* نیست آن جز حیلۀ نفسِ لئیم  
 ای زغم مرده که دست از نان تهیست \* چون غفورست و رحیم این ترس چیست

(۲۰۷۱) A از نفقه عیال.

(۲۰۷۲) Suppl. in marg. A. Bul. قوت for لوت. D. وز طاغوت.

(۲۰۷۴) Suppl. in marg. A. (۲۰۷۵) B Bul. از الله.

(۲۰۷۶) After this verse L adds:

ای که صبرت نیست از فرزند و زن \* صبر چون داری زحی ذوالمنن

AB. که خورد I. آب و خور AB Bul. او مید AB (۲۰۸۱) Bul. ربی. (۲۰۷۷)

الا for غیر Bul. کی خورد يك لقمه

(۲۰۸۲) A om. و before او. L. روزگارِ رفت

و آنکه میگوید Bul. (۲۰۸۶) آنکه میگوید Bul. (۲۰۸۵)



## شکایت گفتن پیرمردی بطیب از رنجوریا و جواب گفتن طیب او را،

گفت پیری مر طیبی را که من \* در زحیرم از دماغ خویشتن  
گفت از پیریست آن ضعف دماغ \* گفت بر چشمم زظلمت هست داغ  
۲۰۹ گفت از پیریست ای شیخ قدیم \* گفت پشتم درد می آید عظیم  
گفت از پیریست ای شیخ نزار \* گفت هرچه می خورم نبود گوار  
گفت ضعف معده هر از پیریست \* گفت وقت دم مرا دم گیر است  
گفت آری انقطاع دم بود \* چون رسد پیری دو صد علت شود  
گفت ای احمق برین بر دوختی \* از طیبی تو همین آموختی  
۲۱۰ ای مدمغ عقلت این دانش نداد \* که خدا هر رنج را درمان نهاد  
تو خبر احمق زانند کمایگی \* بر زمین ماندی زکونه پایگی  
پس طیبیش گفت ای عمر تو شصت \* این غضب وین خشم هم از پیریست  
چون همه اوصاف و اجزا شد نحیف \* خویشتن داری و صبرت شد ضعیف  
بر نتابد دو سخن زوئی کند \* تاب یک جرعه ندارد فی کند  
۲۱۰۰ جز مگر پیری که از حقست مست \* در درون او حیات طیبه است  
از برون پیرست و در باطن صبی \* خود چه چیزست آن ولی و آن نبی

Heading: Bul. شکایت کردن مرد پیر با طیب.

(۴۰۹۴) Bul. علت بود. After this verse L adds:

گفت کم شد شهونم یکبارگی \* گفت کز پیریست این بیچارگی  
گفت پام سست شد وز ره بماند \* گفت کز پیریست در کنجت نشاند  
گفت پشتم چون کانی شد دوتا \* گفت کز پیریست این رنج و عنا  
گفت تاریکست چشمم ای حکیم \* گفت کز پیریست ای پیر حلیم

(۴۰۹۶) Bul. در زمین. (۴۰۹۴) L for بزمین.

اوصاف اجزا (۴۰۹۸) Bul. D om. عمر and has سال suppl. above. (۴۰۹۷)

آن نبی و آن ولی Bul. خود کیانند L. پیریست A (۴۱۰۱)



گر نه پیدا اند پیش نیک و بد \* چیست با ایشان خسان را این حسد  
 ورنه دانشان علم الیقین \* چیست این بغض و حیل سازی و کین  
 ورنه دانشان بعث و رستخیز \* چون زندگی خویش بر شمشیر نیز  
 ۴۱۰۵ بر تو می خندد مبین اورا چنان \* صد قیامت در درونستش نهان  
 دوزخ و جنت همه اجزای اوست \* هرچ اندیشی تو او بالای اوست  
 هرچ اندیشی پذیرای فناست \* آنک در اندیشه ناید آن خداست  
 بر در این خانه گستاخی ز چیست \* گرهی داند کاندرا خانه کیست  
 ابلهان تعظیم مسجد می کنند \* در خرابی اهل دل جد می کنند  
 ۴۱۱۰ آن مجازست این حقیقت ای خران \* نیست مسجد جز درون سروران  
 مسجدی کان اندرون اولیاست \* سجد گاه جمله است آنجا خداست  
 تا دل مرد خدا نآمد بدرد \* هیچ قرنی را خدا رسوا نکرد  
 قصد جنگ انبیا می داشتند \* جسم دیدند آدمی پنداشتند  
 در تو هست اخلاق آن پیشینیان \* چون غی ترسی که تو باشی همان  
 ۴۱۱۵ آن نشانیها همه چون در تو هست \* چون تو زیشانی کجا خواهی برست

قصه جوحی و آن کودک که پیش جنازه پدر خویش

نوحه می کرد،

کودکی در پیش تابوت پدر \* زار می نالید و بر می کوفت سر  
 کای پدر آخر کجالت می برند \* تا ترا در زیر خاکی بنشوند

. حسد سازی D. ان بغض A. عین الیقین A (۴۱۰۴)

. and so A in marg. BDL Bul. رستخیز (۴۱۰۴)

. آن بالای اوست Bul. (۴۱۰۶) D om. (۴۱۰۵)

. هیچ قومی را L. تا دل اهل دلی Bul. (۴۱۱۲) . در جفای اهل دل BDL Bul. (۴۱۰۹)

. D has از آن in marg. چون غی ترسی تو هم باشی از آن Bul. (۴۱۱۴)

. and so A in marg. BDL Bul. آورند (۴۱۱۷)



می‌برندت خانه تنگ و زحیر \* فی درو قالی و نه در وی حصیر  
 فی چراغی در شب و نه روز نان \* فی درو بوی طعام و نه نشان  
 ۴۱۲۰ فی در معمور فی در بام راه \* فی یکی همسایه کو باشد پناه  
 جسم تو که بوسه‌گام خلق بود \* چون رود در خانه کور و کبود  
 خانه بی‌زینهار و جای تنگ \* که درو نه روی می‌ماند نه رنگ  
 زین نسق اوصاف خانه می‌شمرد \* وز دو دیده اشک خونین می‌فُشرد  
 گفت جوحی با پدر ای ارجمند \* واللّه این را خانه ما می‌برند  
 ۴۱۲۵ گفت جوحی را پدر ابله مشو \* گفت اے بابا نشانها شنو  
 این نشانها که گفت او یک بیک \* خانه ماراست بی تردید و شک  
 فی حصیر و نه چراغ و نه طعام \* نه درش معمور و نه صحن و نه بام  
 زین نمط دارند بر خود صد نشان \* لیک گی بینند آنرا طاغیان  
 خانه آن دل که ماند بی ضیا \* امر شعاع آفتاب کبریا  
 ۴۱۳۰ تنگ و تاریکست چون جان جهود \* بی‌نوا از ذوق سلطان و دود  
 فی در آن دل تافت تاب آفتاب \* فی گشاد عرصه و نه فتح باب  
 گور خوشتر از چنین دل مر ترا \* آخر از گور دل خود بر ترا  
 زند و زنده‌زاد ای شوخ و شنگ \* دم نمی‌گیرد ترا زین گور تنگ  
 یوسف وقتی و خورشید سما \* زین چه و زندان بر آ و رو نما  
 ۴۱۳۵ بونست در بطن ماهی پخته شد \* مخلصش را نیست از تسبیح بد

(۴۱۱۹) After this verse L adds:

فی درون معمور فی سقف و فی بام \* فی درو بهر ضیایی هیچ جام

فی درو معمور A. فی درو از بهر مہمان آب چاه: L in the first hemistich: (۴۱۲۰)

Bul. و فی بر بام. and so corr. in D. A Bul. درش.

فی رنگ A (۴۱۲۲). چون شود BDL Bul. چشم تو AB Bul. (۴۱۲۱)

فی بام A. صحن for سقف L (۴۱۲۷). بی تزویر و شک L. بس نشانها B (۴۱۲۶)

نور آفتاب BD Bul. (۴۱۲۱). با خود A. دادند L (۴۱۲۸)

بر آ رو و نما L (۴۱۲۴). شوخ شنگ AL. زند زادی شوخ D (۴۱۲۲)



گر نبودی او مسبح بطنِ نون \* حبس و زندانش بُدی تا یُعْثُونَ  
 از تسبیح از تنِ ماهی بچست \* چیست تسبیح آیتِ روزِ اَلْسَتْ  
 گر فراموش شد آن تسبیحِ جان \* بشنو این تسبیحهای ماهیان  
 هر که دید الله را اللهیست \* هر که دید آن بحرا آن ماهیست  
 ۲۱۴۰ این جهان دریاست و تن ماهی و روح \* یونس، محبوب از نورِ صَبوح  
 گر مسبح باشد از ماهی رهید \* ورنه در وی هضم گشت و ناپدید  
 ماهیانِ جان درین دریا پُرند \* تو فی بینی بگردت می‌پرنند  
 بر تو خود را می‌زنند آن ماهیان \* چشم بگشا تا ببینی‌شان عیان  
 ماهیان را گر فی بینی پدید \* گوشِ تو تسبیحشان آخر شنید  
 ۲۱۴۵ صبر کردنِ جانِ تسبیحاتِ نُست \* صبر کن کانت تسبیحِ دُرست  
 هیچ تسبیحی ندارد آن درج \* صبر کن الصَّبْرُ مِنْتَاحُ الْفَرَجِ  
 صبر چون پولِ صراطِ آن سو بهشت \* هست با هر خوب يك لای زشت  
 تا زلالا می‌گریزے وصل نیست \* زَانِكَ لالارا زشاهد فصل نیست  
 تو چه دانی ذوقِ صبر ای شیشه‌دل \* خاصه صبر از بهرِ آن نقشِ چِگَل  
 ۲۱۵۰ مرد را ذوقِ غزا و کَر و فر \* مر مخنث را بود ذوق از ذَکَر  
 جز ذَکَر نه دینِ او و ذِکَرِ او \* سوی اسفل بُرد او را فِکَرِ او  
 گر بر آید تا فَلَک از وی مترس \* کو بعشقِ سُنل آموزید دَرَس  
 او بسوی سُنل می‌راند فَرَس \* گرچه سوی عُلُو جنباند جَرَس  
 از علمهای گدایان ترس چیست \* کَانَ عَلمها لِقَمه نَاف را ره‌بست

(۲۱۴۸) این تسبیح B.

(۲۱۴۰) In A vv. ۲۱۴۰ and ۲۱۴۱ are transposed.

(۲۱۴۱) A ورنی.

(۲۱۴۲) BD Bul. , تو فی بینی که کوری ای تَرند , and so A in

marg. and L.

(۲۱۴۳) D این ماهیان . After this verse L adds:

ماهیانی جمله روح بی‌جسد \* فی دریشان کبر و کین و فی حسد

(۲۱۴۴) In A vv. ۲۱۴۴ and ۲۱۴۵ are transposed.

(۲۱۴۶) L Bul. کالصر.

(۲۱۴۷) Bul. پل صراط.

(۲۱۵۰) L Bul. ذوق از غزا.

(۲۱۵۲) D با فَلَک . L بر فَلَک .

(۲۱۵۳) B om.



ترسیدن كودك از آن شخص صاحب جثّه و گفتن آن شخص  
كه ای كودك مترس كه من نامردم،

۲۱۵۵ كنگ زفتی كودكى را بافت فرد \* زرد شد كودك زبیم قصد مرد  
گفت این باش ای زیبای من \* كه نو خواهی بود بر بالای من  
من اگر هولم مخنت دان مرا \* همچو اشتر بر نشین می ران مرا  
صورت مردان و معنی این چنین \* از برون آدم درون دیو لعین  
آن دهل را مانى ای زفت چو عاد \* كه برو آن شاخ را می كوفت باد  
۲۱۶۰ روبهی اشكار خود را باد داد \* بهر طبل همچو خيك پر زباد  
چون ندید اندر دهل او فرهی \* گفت خوكی به ازین خيك تهری  
روبهان ترسند ز آواز دهل \* عاقلش چندان زند كه لا تفل

قصّه تیراندازی و ترسیدن او از سواری كه در بیشه می رفت،

يك سواری با سلاح و بس مهیب \* می شد اندر بیشه بر اسب نجیب  
تیراندازی بچكمم اورا بدید \* پس زخوف او كمان را در كشید  
۲۱۶۵ تا زند تیری سوارش بانگ زد \* من ضعیفم گرچه زفتم جسد  
هان و هان منگر نو در زفتی من \* كه كمر در وقت جنگ از پیرزن  
گفت رو كه نيك گفתי ورنه نیش \* بر تو می انداختم از ترس خویش  
بس كسان را كالت پيكار گشت \* بی رجولیت چنان تیغی بهشت

و. A. om. مرد آن Bul. (۲۱۵۸) D خوام for هولم, corr. in marg. (۲۱۵۷)

خیکی A (۲۱۶۱) خیکی A (۲۱۶۰)

Heading: L Bul. تیرانداز A. قصّه ترسیدن تیراندازی از سواری

بر كشید D (۲۱۶۴) ای بی BL. با سلاحی بس L (۲۱۶۲)

بی چنان مردی كه باید L has: In the second hemistich AB Bul. (۲۱۶۸) آلت

داده پست. After this verse L adds:

آلت پيكار او اورا بكشت \* بی رجولیت چنان تیغی بهشت



گر پویشی نو سلاح رُستمان \* رفت جانت چون نباشی مردِ آن  
 ۲۱۷۰ جان سپَر کن تیغ بگذار ای پسر \* هر که بی سر بود ازین شه بُرد سر  
 آن سلاحت حیل و مکر تو است \* هم ز تو زابید و هم جان تو خست  
 چون نکردی هیچ سودی زین حیل \* ترکِ حیل کن که پیش آید دُول  
 چونک یك لحظه نخوردی بر زفن \* ترکِ فن گوئی طلب ربِّ الٰهین  
 چون مبارک نیست بر تو این علوم \* خویشتن گوی کن و بگذر زشوم  
 ۲۱۷۵ چون ملایک گو که لا عِلْمَ لَنَا \* یا اِلٰهٰی غَیْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

### قصهٔ اعرابی و ریگ در جوال کردن و ملامت کردن آن فیلسوف اورا،

یك اعرابی بار کرده اشتری \* دو جوال زفت از دانه پُری  
 او نشسته بر سر هر دو جوال \* يك حدیث انداز کرد اورا سؤال  
 از وطن پرسید و آوردش بگفت \* و اندر آن پرسش بسی دُرُها بسُفت  
 بعد از آن گفتش که آن هر دو جوال \* چیست آگنده بگو مصدوقِ حال  
 ۲۱۸۰ گفت اندر يك جوالم گندمست \* در دگر ریگی نه قوتِ مردمست  
 گفت تو چون بار کردی این رمال \* گفت نا تنها نماند آن جوال  
 گفت نیم گندم آن تنگ را \* در دگر ریز از پی فرهنگ را  
 نا سبك گردد جوال و هر شتر \* گفت شاباش ای حکیم اهل و حر  
 این چنین فکر دقیق و رأی خوب \* تو چنین عریان پیاده در لغوب

BDL Bul. (۴۱۷۲) کن که هستی بس دغل L (۴۱۷۲) زایند A (۴۱۷۱)

خویشتن را گول کن بگذر L (۴۱۷۴) گو for کن D. چون یکی لحظه

Heading: After جوال کردن B adds بجای گندم

(۴۱۷۶) After this verse B adds:

و آن جوال دیگرش از ریگ پر \* هر دورا او بار کرده بر شتر

L در دیگر D (۴۱۸۲) این جوال D (۴۱۸۱) این هر دو Bul. (۴۱۷۹)

با چنین فکر Bul. (۴۱۸۴) حکیم و اهل حر A (۴۱۸۴) از پی پاسبان را



۲۱۸۵ رحمت آمد بر حکیم و عزم کرد \* کش بر اشتر بر نشاند نیک مرد  
 باز گفتش اے حکیم خوش سخن \* شبه از حال خود هم شرح کن  
 این چنین عقل و کفایت که تراست \* تو وزیری یا شهی بر گوی راست  
 گفت این هر دو نیم از عامه ام \* بنگر اندر حال و اندر جامه ام  
 گفت اشتر چند داری چند گاو \* گفت نه این و نه آن مارا مكاو  
 ۲۱۹۰ گفت رخت چیست باری در دکان \* گفت مارا کو دکان و کو مکان  
 گفت پس از نقد پرسم نقد چند \* که نوبی تنهارو و محبوب پند  
 کیمیای مسّ عالم با نُوست \* عقل و دانش را گهر تو بر نُوست  
 گفت واللّه نیست یا وَجْهَ الْعَرَب \* در همه ملوک وجوه قوت شب  
 پابرهنه تن برهنه می دوم \* هر که نانی میدهد آنجا روم  
 ۲۱۹۵ مر مرا زین حکمت و فضل و هنر \* نیست حاصل جز خیال و درد سر  
 پس عرب گفتش که شو دور از برم \* تا نیارد شوی تو بر سرم  
 دور بر آن حکمت شومت زمن \* نطق تو شومست بر اهل زمن  
 یا نو آن سو رو من این سو می دوم \* ورنه ره پیش من و پس روم  
 يك جوالم گندم و دیگر زریگ \* به بود زین حیل های مُردریگ  
 ۲۲۰۰ احمی ام بس مبارك احمیست \* که دلم با برگ و جانم متقیست  
 گر تو خواهی کی شفاوت کم شود \* جهد کن تا از تو حکمت کم شود  
 حکمتی کز طبع زاید وز خیال \* حکمتی بی فیض نور ذو الجلال

(۲۱۸۹) L مال for گاو. L مفرز ملال. (۲۱۹۰) D om. After this verse L adds:

نیست قوت و فی رخوت و فی قماش \* فی مناع و نیست مطیخ نیست آش

پس از زهد پرسم D. پس. A om. (۲۱۹۱)

After this verse L adds: تو بر for بر نو D. مس for زر A (۲۱۹۲)

گنجها بنهاده باشی هر مکان \* نیست عاقلتر ز تو کس در جهان

درد و before D om. (۲۱۹۵) تن for سر L (۲۱۹۴)

بر اهل کرم D. شوم از برم D (۲۱۹۷) در سرم D (۲۱۹۶)

و نور D (۲۲۰۲) کی for کت Bul. (۲۲۰۱) يك جوال از گندم D (۲۱۹۹)



حکمتِ دنیا فزاید ظنّ و شک \* حکمتِ دینی پَرَدِ فوقِ فلک  
 زَوْبَعَانِ زَبَرِکِ آخِرِ زمان \* بر فزوده خویش بر پیشینیان.  
 ۴۲۰۵ حیلِ آموزان جگرها سوخته \* فعلها و مکرها آموخته  
 صبر و ایشار و سخای نفس و جود \* باد داده کآن بود اکسیرِ سود  
 فکر آن باشد که بگشاید رهی \* راه آن باشد که پیش آید شهبی  
 شاه آن باشد که از خود شه بود \* نه بمخزنها و لشکر شه شود  
 تا بماند شاهی او سرمدی \* همچو عَزَّ مُلْکِ دینِ احمدی

کراماتِ ابراهیمِ ادهمِ قدّس الله روحه العزیز بر لب دریا،

۴۲۱ هر زابراهمِ اَدَهَمِ آمدست \* کو زراهی بر لب دریا نشست  
 دلقِ خود می دُوخت بر ساحلِ روان \* یَکِ امیری آمد آنجا ناگهان  
 آن امیر از بندگانِ شیخ بود \* شیخ را بشناخت سجدِ کرد زود  
 خیره شد در شیخ و اندر دلقِ او \* شکلِ دیگر گشته خلق و خلقِ او  
 کورها کرد آنچنان مُلْکِ شگرف \* برگزید آن فقرِ بس باریکِ حرف  
 ۴۲۱۵ مُلْکِ هفت اقلیم ضایع می کند \* چون گدا بر دلقِ سوزن می زند  
 شیخ واقف گشت از اندیشه اش \* شیخ چون شیرست و دها ییشه اش  
 چون رجا و خوف در دها روان \* نیست مخفی بر وی اسرارِ جهان  
 دل نگه دارید ای بی حاصلان \* در حضورِ حضرتِ صاحبِ دلان

روپهان زَبَرِکِ BL (۴۲۰۴) . بود L . برد . so pointed in D. Bul. : پرد (۴۲۰۴)

. شاه آن باشد که پیش شه رود B (۴۲۰۸) . اکسیر و سود D (۴۲۰۶)

. بر لب بَجری A (۴۲۱۰) . همچو مُلْکِ عَزَّ دین Bul. (۴۲۰۹)

. بندگان خویش D (۴۲۱۲) . دلقِ خود می دُوخت آن سلطان جان BDL Bul. (۴۲۱۱)

. و حَلَقِ او D . در دلقِ و اندر شیخ او D (۴۲۱۴) BDL Bul. (۴۲۱۵)

تَرکِ کرد او مُلْکِ هفت اقلیم را \* می زند بر دلقِ سوزن چون گدا

. اسرارِ نهان Bul. (۴۲۱۷)



پیشِ اهلِ تنِ ادبِ بر ظاهرست \* که خدا زیشان نهان را سترست  
 ۲۲۲۰ پیشِ اهلِ دلِ ادبِ بر باطنست \* زآنک دلشان بر سرایر فاطنست  
 تو بعکسی پیشِ کورانِ بهرِ جاه \* با حضورِ آبی نشینی پایگاه  
 پیشِ بینایانِ کنی نَرکِ ادب \* نازِ شهوت را از آن گشتی حطَب  
 چون نداری فطنت و نورِ هُدی \* بهرِ کورانِ رُوی را وزنِ جلا  
 پیشِ بینایانِ حَدَث در رُوی مال \* نازِ میکن با چنین گندیده حال  
 ۲۲۲۵ شیخِ سوزنِ زود در دریا فکند \* خواستِ سوزن را با آوازِ بلند  
 صد هزارانِ ماهیِ اللّهی \* سوزنِ زر در لبِ هر ماهی  
 سر بر آوردند از دریای حق \* که بگیر ای شیخِ سوزنهای حق  
 رُو بدو کرد و بگفتش اے امیر \* مُلکِ دل به یا چنان مُلکِ حقیر  
 این نشانِ ظاهرست این هیچ نیست \* تا بیاطن در روی بینی تو بیست  
 ۲۲۳۰ سوی شهر از باغِ شاخی آورند \* باغ و بُستان را کجا آنجا برند  
 خاصه باغی کین فلك يك برگِ اوست \* بلك آن مغزست و بن دیگر چو پوست  
 بر نی داری سوئے آن باغِ گام \* بوی افزون جوی و کن دفعِ زُکام  
 تا که آن بو جانبِ جانت شود \* تا که آن بو نورِ چشمانت شود  
 گفت یوسف ابنِ یعقوبِ نبی \* بهرِ بو الْقُوا عَلَى وَجْهِ آبِ  
 ۲۲۳۵ بهرِ این بو گفت احمد در عِظَات \* دایما قُرَّةُ عَیْنِی فی الصَّلَاة

در دهن D. بر لب Bul. L (۲۲۲۶) \* بر روی Bul. (۲۲۲۴) \* جلی A (۲۲۲۴)

for در لب. After this verse B has:

سوزنِ زرین در آن دندان او \* که بگیر ای شیخِ سوزنهای هو

و. A om. (۲۲۴۰) \* رو بدو کرده بگفتش Bul. (۲۲۲۸)

بوی افیون L. گر نی داری Bul. (۲۲۴۲) \* و این عالم چو پوست ABL Bul. (۲۲۴۱)

(۲۲۴۴) After this verse L adds:

تا که آن بو سوی بستانت کشد \* و نماید مر ترا راه رشد

چشم نابینات را بینا کند \* سینهات را سینه سنا کند

بهر این بر گفت Bul. (۲۲۴۵) \* یوسف بهر یعقوب A (۲۲۴۴)



پنج حس با همدگر پیوسته‌اند \* زَانَك این هر پنج زاصلی رُسته‌اند  
 قَوْتُ يَك قَوْتُ باقی شود \* ما بقی را هر یکی ساقی شود  
 دیدن دیده فزاید نطق را \* نطق در دیده فزاید صدق را  
 صدق بیداری هر حس میشود \* حسها را ذوق مؤنس میشود

### آغاز منور شدن عارف بنور غیب‌بین

۲۲۴۰ چون یکی حس در رَوش بگشاد بند \* ما بقی حسها همه مُبدَل شوند  
 چون یکی حس غیر محسوسات دید \* گشت غیبی بر همه حسها پدید  
 چون زجُو جَسَتْ از گَلَه يَك گوسفند \* پس پیاپی جمله زان سو بر جهند  
 گوسفندان حواس را بران \* در چرا از أَخْرَجَ الْمَرْعَى چران  
 تا در آنجا سنبل و نسرين چرند \* تا بروضات حقایق ره برَند  
 ۲۲۴۵ هر حَسَتْ پیغمبر حسها شود \* جمله حسها را در آن جَنَّت گشد  
 حسها با حسّ تو گویند راز \* بی زبان و بی حقیقت بی مجاز  
 کین حقیقت قابل تأویلهاست \* وین توهر مایه تخیلهاست  
 آن حقیقت کان بود عین و عیان \* هیچ تأویلی نگنجد در میان  
 چونك حسها بند حسّ تو شد \* مر فلکهارا نباشد از تو بُد  
 ۲۲۵۰ چونك دعوی رود در مَلِك پوست \* مغز آن کی بود قشر آن اوست

از اصلی بلند and so L Bul., which have بلند B (۲۲۴۶)

نطق را for عشق را BDL Bul. (۲۲۴۸) . ساقی بود L . باقی کی شود D (۲۲۴۷)

منور شدن حواس عارف Bul. Heading: . نطق for عشق BDL Bul.

در چرای اخراج Bul. (۲۲۴۳) . مبدل شدند D. Bul. so vocalised in D. Bul. (۲۲۴۰)

رهبرند A . تا بگلزار حقایق BDL Bul. . سنبل و ریحان BDL Bul. (۲۲۴۴)

تا یکایک سوی آن جَنَّت رود BD Bul. . پیغامبر ABD L om. (۲۲۴۵)

و. and so D, which om. بی حقیقت بی زبان و بی مجاز BL Bul. (۲۲۴۶)

آن حقیقت را که باشد از عیان BDL Bul. (۲۲۴۸)

مغز آنرا که بود L . از مَلِك D (۲۲۵۰) . چونك هر حس بند BDL Bul. (۲۲۴۹)



چون تنازع در فتد در تنگ کاه \* دانه آن کیست آن را کن نگاه  
 پس فلك قشرست و نور روح مغز \* این پدیدست آن خفی زین رو ملغز  
 جسم ظاهر روح مخفی آمدست \* جسم همچون آستین جان همچو دست  
 باز عقل از روح مخفی تر بود \* حسن سوی روح زوتر ره برود  
 جنبشی بینی بدانی زنده است \* این ندانی کی ز عقل آگنده است ۲۲۵۵  
 تا که جنبشهای موزون سر کند \* جنبش مس را بدانش زر کند  
 زان مناسب آمدن افعال دست \* فهم آید مر ترا که عقل هست  
 روح و حی از عقل پنهان تر بود \* زآنک او غیبت او زان سر بود  
 عقل احمد از کسی پنهان نشد \* روح و حییش مدرك هر جان نشد  
 روح و حی را مناسب است نیز \* در نیابد عقل کان آمد عزیز ۲۲۶۰  
 که جنون بیند گهی حیران شود \* زآنک موقوفست تا او آن شود  
 چون مناسبای افعال خضر \* عقل موسی بود در دیدش گذر  
 نامناسب می نمود افعال او \* پیش موسی چون نبودش حال او  
 عقل موسی چون شود در غیب بند \* عقل موشی خود کیست ای ارجمند  
 علم تقلیدی بود بهر فروخت \* چون بیابد مشتری خوش بر فروخت ۲۲۶۵  
 مشتری علم تحقیقی حق است \* دایما بازار او با رونق است  
 لب بیسته مست در بیع و شری \* مشتری بی حد که الله اشتری  
 درس آدم را فرشته مشتری \* محرم درسش نه دیوست و پری  
 آدم انبئهم باسماء درس گو \* شرح کن اسرار حق را مو بو  
 آنچنان کس را که کوتاهین بود \* در تلون غرق و بی نمکین بود ۲۲۷۰

(۲۲۵۲) Bul. om. و. (۲۲۵۴) BD مخفی تر پرد. (۲۲۶۰) Suppl. in marg. A.

(۲۲۶۱) Suppl. in marg. A. گذر AD (۲۲۶۲)

(۲۲۶۴) D عقل موسی A in the second hemistich در عقل بند

(۲۲۶۵) Bul. تقلیدی D. عقل مشتری خوشتر فروخت

(۲۲۶۷) L مست for هست



موش گفتم زآنك در خاکست جاش \* خاك باشد موش را جای معاش  
 راهها داند ولی در زیرِ خاك \* هر طرف او خاك را کردست چاك  
 نفسِ موشی نیست الا لقمه رَند \* قدرِ حاجت موش را عقلی دهند  
 زآنك بی حاجت خداوند عزیز \* می نبخشد هیچ کس را هیچ چیز  
 ۲۲۷۵ گر نبوده حاجتِ عالمِ زمین \* نافریدی هیچ رَبُّ الْعَالَمِينَ  
 وین زمین مضطرب محتاجِ کوه \* گر نبودی نافریدی پُر شُکوه  
 ور نبوده حاجتِ افلاك هر \* هفت گردون نافریدی از عدم  
 آفتاب و ماه و این اِستارگان \* جز بجاخت گی پدید آمد عیان  
 پس کنند هستها حاجت بود \* قدرِ حاجت مرد را آلت بود  
 ۲۲۸۰ پس بیفزای حاجت ای محتاجِ زود \* نا بجوشد در کرم دریای جود  
 این گدایان بر ره و هر مبتلا \* حاجتِ خود می نماید خلق را  
 کورے و شلی و بیمارے و درد \* نا ازین حاجت بچند رحمِ مرد  
 هیچ گوید نان دهید ای مردمان \* کی مرا مالست و انبارست و خوان  
 چشم نهادهست حق در گورموش \* زآنك حاجت نیست چشمش بهر نوش  
 ۲۲۸۵ می تواند زیست بی چشم و بصر \* فارغست از چشم او در خاك تر  
 جز بدزدی او برون ناید زخاك \* تا کند خالق از آن دزدیش پاك  
 بعد از آن پَر یابد و مرغی شود \* می پرد تسبیح بارے می کند  
 هر زمان در گلشن شُکر خدا \* او بر آرد همچو بلبل صد نوا  
 کای رهانده مرا از وصفِ زشت \* اے کنند دوزخی را نو بهشت  
 ۲۲۹۰ در یکی پیهی نهی نو روشنی \* استخوانی را دهی سمع ای غنی  
 چه نعلق آن معانی را بجسم \* چه نعلق فهمِ آشبارا باسَم

نافریدی B (۲۲۷۷). هر طرف از خاك وا کردست خاك A (۲۲۷۲).

آلت دود BDL Bul. (۲۲۷۹). پدید آید Bul. (۲۲۷۸).

BD Bul. تسبیح یاری A (۲۲۸۷). در خاك در BL. چشم زیر خاك تر D (۲۲۸۵).

برد in the second hemistich چون ملايك جانب گردون رود and so L, which has سمع غنی A (۲۲۹۰). وی کنند A (۲۲۸۹). رود for.



لفظ چون و کُرسِت و معنی طایرست \* جسم جوی و روح آب سایرست  
 او روانست و نو گوی واقف است \* او دوانست و نو گوی عاقد است  
 گر نبینی سیرِ آب از خاکها \* چیست بر وی نو بنو خاشاکها  
 هست خاشاکِ تو صورتهای فکر \* نو بنو در می رسد آشکالِ بکر ۲۲۹۵  
 رویِ آبِ جویِ فکر اندر روش \* نیست بی خاشاکِ محبوب و وحش  
 قشرها بر رویِ این آبِ روان \* از ثمارِ باغِ غیبی شد دوان  
 قشرها را مغز اندر باغِ جو \* ز آنک آب از باغِ می آید بجو  
 گر نبینی رفتنِ آبِ حیات \* بشکر اندر جویِ این سیرِ نبات  
 آب چون آنه تر آید در گذر \* زو کند قشرِ صورِ زوتر گذر ۲۲۹۰  
 چون بغایت تیز شد این جو روان \* غم نیاید در ضمیرِ عارفان  
 چون بغایت ممتلی بود و شتاب \* پس نگنجد اندرو الا که آب

طعنه زدن بیگانه در شیخ و جواب گفتن مرید شیخ اورا،

آن یکی بک شیخ را تهمت نهاد \* کو بدست و نیست بر راهِ رشاد  
 شاربِ خمرست و سالوس و خبیث \* مر مریدان را کجا باشد مغیث  
 آن یکی گفتش ادب را هوش دار \* خرد نبود این چنین ظن بر کبار ۲۲۹۵  
 دور ازو و دور از آن اوصافِ او \* که زسیلی نیره گردد صافِ او  
 این چنین بهتان منه بر اهلِ حق \* این خیالِ نُست بر گردانِ ورف  
 این نباشد ور بود ای مرغِ خاك \* بحرِ قُلُوم را زمرداری چه باک  
 نیست دُونِ اَلْقُلُوبِینِ و حوضِ خرد \* کی تواند قطره اش از کار بُرد

آب و جوی. BD Bul. (۲۲۹۶). تو بنو خاشاکها DL. آب از چاکها Bul. (۲۲۹۴).

وین سیر D. بینی D (۲۲۹۹). باغ اندر مغز D (۲۲۹۸).

در راه Bul. ابلوی یک شیخ را L (۲۲۰۲). غم نیاید A (۲۲۰۱).

کین خیال DL (۲۲۰۷). سالوس خبیث Bul. (۲۲۰۴).

قطره اش Bul. که تواند BL Bul. (۲۲۰۹).



۲۴۱۰ آتش ابراهیم را نبود زبان \* هرکه نمرود است گوئی ترس از آن  
 نفس نمرود است و عقل و جان خلیل \* روح در عین است و نفس اندر دلیل  
 این دلیل، راه ره رورا بود \* کو بهر دم در بیابان گم شود  
 واصلان را نیست جز چشم و چراغ \* از دلیل و راهشان باشد فراغ  
 گر دلیل گفت آن مرد وصال \* گفت بهر فهم اصحاب جدال  
 ۲۴۱۵ بهر طفل، نو پدر تیغ کند \* گرچه عفاش هندسه گیتی کند  
 کم نگردد فضل استاد از علو \* گر آلف چیزی ندارد گوید او  
 از بی، تعلیم آن بسته دهن \* از زبان خود برون باید شدن  
 در زبان او بیاید آمدن \* تا بیاموزد ز نو او علم و فن  
 پس همه خلقان چو طفلان، ویند \* لازمست این پیرا در وقت پند  
 ۲۴۲۰ کفر را حدست و اندازه بدان \* شیخ و نور، شیخ را نبود کران  
 پیش بی حد هرچه محدودست لاست \* کل شیء غیر وجه الله فناست  
 کفر و ایمان نیست آن جایی که اوست \* ز آنک او مغزست وین دورنگ و پوست  
 این فناها پرده آن وجه گشت \* چون چراغ، خفیه اندر زیر طشت  
 پس سر این تن حجاب آن سرست \* پیش آن سر این سر تن کافرست

دلیل راهشان AL. چشم چراغ A (۴۴۱۲). روح در عیبست A (۴۴۱۱).

L in the second hemistich: برون A. بهر تعلیم بچه بسته دهن Bul. (۴۴۱۷). طفلی A (۴۴۱۵).  
 گوید او هوز و حطی کلن: second hemistich.

After this L in the second hemistich: وز زبان خود برون باید شدن (۴۴۱۸).  
 verse L adds: تا بیاموزد زبان زو علم و فن \* جلگی از خود بیاید کم شدن

After this verse BL Bul. add:

آن مرید شیخ بد گویند را \* آن بکفر و گمراهی آگند را  
 گفت خود را تو مزین بر تیغ نیز \* هین مکن با شاه و با سلطان ستیز  
 حوض با دریا اگر پهلوی زند \* خویش را از بیخ هستی بر کند  
 نیست بجری کو کران دارد که تا \* تیره گردد او زمردار شما

These verses have been suppl. in marg. D by a later hand.

مغزست او A (۴۴۲۲). BDL for کافرست and so A in marg. (۴۴۲۴).



۲۲۲۵ کیست کافر غافل از ایمانِ شیخ \* چیست مرده بی خبر از جانِ شیخ  
 جان نباشد جز خبر در آزمون \* هرکرا افزون خبر جانِ فزون  
 جانِ ما از جانِ حیوانِ بیشتر \* از چه زانِ رُو که فزون دارد خبر  
 پس فزون از جانِ ما جانِ مَلَّک \* کو منزّه شد ز حَسٍّ مُشْتَرِک  
 وز مَلَّکِ جانِ خداوندانِ دل \* باشد افزون تو تحبّیرا بهل  
 ۲۲۲۶ زان سبب آدم بود مسجودشان \* جان او افزون ترست از بودشان  
 ورنه بهتر از سجودِ دون تری \* امر کردن هیچ نبود در خوری  
 گی پسندد عدل و لطفِ کردگار \* که گُلِ سجد کند در پیشِ خار  
 جان چو افزون شد گذشت از انتها \* شد مُطَبِّعش جانِ جمله چیزها  
 مرغ و ماهی و پری و آدمی \* زانک او بیشست و ایشان در کمی  
 ۲۲۲۷ ماهیان سوزَنگر دلش شوند \* سوزنان را رشتها تابع بوند

بقیه قصّه ابراهیم ادهم قدّس الله روحه بر لب آن دریا،

چون نفاذ امرِ شیخ آن میر دید \* زآمد ماهی شدش وجدی پدید  
 گفت اه ماهی زبیران آگهست \* شه تنی را کو لعین درگهست  
 ماهیان از پیر آگه ما بعید \* ما شقی زین دولت و ایشان سعید  
 سجد کرد و رفت گریان و خراب \* گشت دیوانه ز عشقِ فتح باب  
 ۲۲۲۸ پس تو ای ناشسته رُو در چیستی \* در نزاع و در حسد با کیستی  
 با دُمِ شیرِ تو باز می کنی \* بر ملایک تُرک ناز می کنی  
 بد چه میگوی تو خیر محض را \* هین ترفع کم شهر آن خفص را  
 بد چه باشد من محتاجِ مَهان \* شیخ که بود کیمای بی کران

کیست مرده Bul. (۲۲۲۵)

بودشان for جانان B (۲۲۲۰)

ورنی بهتر از سجود A (۲۲۲۱)

و Bul. om. (۲۲۲۲)

چو for چه A (۲۲۲۳)

زآمدی A (۲۲۲۶)

آن ماهی Bul. (۲۲۲۷)

شقی از دولت Bul. (۲۲۲۸)



مَنْ اَکَر از کیمیا قابل نَبُد \* کیمیا از مَنْ هرگز مس نشد  
 ۲۲۴۵ بد چه باشد سرکشی آتشِ عَمَل \* شیخ که بُوَد عینِ دریای ازل  
 دایم آتش را بترسانند ز آب \* آب کی ترسید هرگز ز التهاب  
 در رخِ مَه عیبِ بینی میکنی \* در بهشتی خارچینی میکنی  
 گر بهشت اندر رَوی تو خَارِجُو \* هیچ خار آنجا نیابی غیرِ تو  
 میبپوشی آفتابی در گلی \* رخنه میجویی ز بدرِ کاملی  
 ۲۲۵۰ آفتابی که بتابد در جهان \* بهر خفاشی کجا گردد نهان  
 عیبا از رَدِ پیران عیب شد \* غیبا از رَشکِ پیران غیب شد  
 باری از دُوری ز خدمت یار باش \* در ندامت چابک و بر کار باش  
 تا از آن راحت نسیمی می رسد \* آبِ رحمت را چه بندی از حسد  
 گرچه دُوری دُور می جنبان تو دُم \* حَبِثُ مَا کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَکُمْ  
 ۲۲۵۵ چون خری در گِل فتد از گامِ تیز \* دَم بَدَم جنبد برای عزمِ خیز  
 جای را هوار نکند بهرِ باش \* داند او که نیست آن جایِ معاش  
 حَسَّ تو از حَسَّ خَر کِیتر بُدست \* که دل تو زین و حلها بر نجست  
 در و حل تاویلِ رخصت میکنی \* چون نمی خواهی کز آن دل بر گنی  
 کین روا باشد مَرَا مِنْ مُضْطَرَم \* حق نگیرد عاجزی را از کرم  
 ۲۲۶۰ خود گرفتست تو چون کفتارِ کور \* این گرفتن را نبینی از غرور  
 می گویند این جایگه کفتار نیست \* از برون جویند کاندَر غار نیست

(۲۲۴۴) D نبود. (۲۲۴۶) AL Bul. از آب. B i \ the first hemistich (۲۲۵۱)

از رَشکِ ایشان BDL Bul. عیب and عیبا A in the second hemistich. غیب شد

(۲۲۵۲) D از دوری. After this verse L adds:

تا که از جرمت ندامت میرسد \* هر دمت بوی سلامت میرسد

فناد A (۲۲۵۵). آب رحمت از چه بندی B (۲۲۵۲)

گویندش کاینجایگه L. می گویند B. می گویند D (۲۲۶۱). تاویل و رخصت DL (۲۲۵۸)

After this verse L adds: از برون جویند کاندَر A

نیست در سوراخ کفتار ای پدر \* رفت تازان او بسوی آبخور

Bul. adds:



این همی گویند و بندش می‌نهند \* او همی گوید زمن بی آگهند  
گر زمن آگاه بودی این عدو \* گئی ندا کردی که این گفتار کو

دعوی کردن آن شخص که خدای تعالی مرا نمی‌گیرد بگناه و  
جواب گفتن شُعَیب اُورا،

آن یکی میگفت در عهد شُعَیب \* که خدا از من بسی دیدست عیب  
چند دید از من گناه و جُرْمها \* وز کرم یزدان نمی‌گیرد مرا ۲۲۶۵  
حق تعالی گفت در گوش شُعَیب \* در جواب او فصیح از راه غیب  
که بگفتی چند کردم من گناه \* وز کرم نگرفت در جُرْمم اله  
عکس می‌گویی و مفلوب ای سفیه \* ای رها کرده ره و بگرفته نیه  
چند چنندت گیرم و تو بی‌خبر \* در سلاسل مانده پا تا بسر  
زنگِ تو بر توت ای دیگ سیاه \* کرد سیاه درونت را تباه ۲۲۷۰  
بر دلت زنگار بر زنگارها \* جمع شد تا کور شد زآسارها  
گر زند آن دود بر دیگ نوی \* آن اثر بنماید ار باشد جوی  
زانک هر چیزی بضد پیدا شود \* بر سپیدی آن سیاه رسوا شود  
چون سیه شد دیگ پس تأثیر دود \* بعد ازین بر وی که بیند زود  
مرد آهنگر که او زنگی بود \* دود را با روش هم‌رنگی بود ۲۲۷۵  
مرد رومی کو کند آهنگری \* رویش ابلق گردد از دودآورے

اندرین سوراخ نیست آن سرتلان \* در صغارے غالبا جلوه کنان  
با چنین گفتار و مکر و ریشخند \* بی تعب آنرا کشند بعد کمند

After. آن گفتار AB Bul. (۲۲۶۲) فی آگهند Bul. می‌دهند Bul. (۲۲۶۲)

this verse L adds:

تا که بر بندند و بیرونش کشند \* غافل آن گفتار را زین ریش‌خند

(۲۲۶۷) L om. (۲۲۶۶) L om. (۲۲۶۵) Bul. گناه و عیبها.

زنگار بر زنگارها Bul. (۲۲۷۱) زنگ Bul. (۲۲۷۰) ADL رنگ.

گر کند D Bul. (۲۲۷۶) پس تأثیر DL (۲۲۷۴)



پس بداند زود تأثیر گناه \* تا بنالد زود گوید اے اله  
 چون کند اصرار و بد پیشه کند \* خاك اندر چشم اندیشه کند  
 توبه نندیشد دگر شیرین شود \* بر دلش آن جرم تا بی دین شود  
 آن پشیمانی و یا رب رفت ازو \* شست بر آیین زنگ پنج تو<sup>۲۲۸۰</sup>  
 آهنش را زنگها خوردن گرفت \* گوهرش را زنگ کم کردن گرفت  
 چون نویسی کاغذ اسپید بر \* آن نبشته خوانده آید در نظر  
 چون نویسی بر سر بنوشته خط \* فهم نآید خواندش گردد غلط  
 کان سیاهی بر سیاهی افتاد \* هر دو خط شد کور و معنی نداد  
 و ر سوم باره نویسی بر سرش \* پس سیه کردی چو جان کافرش<sup>۲۲۸۵</sup>  
 پس چه چاره جز پناه چاره گر \* ناامیدی من و اکسیرش نظر  
 ناامیدها بپیش او نهید \* تا زرد بی دوا بیرون جهید  
 چون شعیب این نکنها با وی بگفت \* زان دم جان در دل او گل شگفت  
 جان او بشنید وخی آسمان \* گفت اگر بگرفت مارا کو نشان  
 گفت یا رب دفع من می گوید او \* آن گرفتن را نشان می جوید او<sup>۲۲۹۰</sup>  
 گفت ستارم نگویم رازهاش \* جز یکی رمز از برای ابتلاش  
 يك نشان آنك میگیرم ورا \* آنك طاعت دارد از صوم و دعا  
 وز نماز و از زکات و غیر آن \* ليك يك ذره ندارد ذوق جان  
 می کند طاعات و افعال سن \* ليك يك ذره ندارد چاشنی  
 طاعتش نغزست و معنی نغزنی \* جوزها بسیار و در وی مغزنی<sup>۲۲۹۵</sup>

و. D om. (۲۲۷۸). زود و گوید BL. پس بنالد A. بداند for نماید D (۲۲۷۷).

زنگ and زنگها Bul. (۲۲۸۱). زنگ Bul. بر for اندر D. شسته A (۲۲۸۰).

چون سیاهی D (۲۲۸۴). آن نوشته B (۲۲۸۲).

پناهی A (۲۲۸۶). پس as in text. BDL Bul. have. جان بر شرش ABL (۲۲۸۵).

L in the second hemistich: با او AB Bul. این نقشها بر وی بخواند L (۲۲۸۸).

نشنید B. شنید A (۲۲۸۹). از تفکر همچو خر در گل بهماند.

از نماز A (۲۲۹۳). دارد و صوم Bul. يك نشانی B (۲۲۹۲).



ذوق باید تا دهد طاعات بر \* مغز باید تا دهد دانه شجر  
دانه بی مغز گی گردد نهال \* صورت بی جان نباشد جز خیال

بقیه قصه طعنه زدن آن مرد بیگانه در شیخ،

آن خبیث از شیخ می‌لایید ژار \* کز فکر باشد همیشه عقل‌کار  
که منش دیدم میان مجلسی \* او ز تقوی عاریست و مفلسی  
۲۴۰۰ ور که باور نیستت خیز امشبان \* نا بینی فسق شیخت را عیان  
شب ببردش بر سر یک روزنی \* گفت بنگر فسق و عشرت کردنی  
بنگر آن سالوس روز و فسق شب \* روز همچون مصطفی شب بو لَهَب  
روز عبد الله اورا گشته نام \* شب نعوذ بالله و در دست جام  
دید شیشه در کف آن پیر پُر \* گفت شیخا مر ترا هر هست غُر  
۲۴۰۵ تو نمی‌گفتی که در جام شراب \* دیو می‌میزد شتابان نا شتاب  
گفت جام را چنان پُر کرده‌اند \* کاندرو اندر نگنجد یک سپند  
بنگر اینجا هیچ گنجد ذره \* این سخن را کز شنیده غره  
جام ظاهر خمر ظاهر نیست این \* دور دار این را ز شیخ غیب بین  
جام می‌هستی شیخ است ای فلیو \* کاندرو اندر نگنجد بول دیو  
۲۴۱۰ پُر و مالا مال از نور حق است \* جام تن بشکست نور مطلق است

(۲۴۹۶) A in the first hemistich مغز باید.

Heading: D (sic) آمد before آن. Bul. بر شیخ.

(۲۴۹۸) D می‌لایید. After this verse L adds:

که منم بر حال زشت او گواه \* خمر خوارست و بد و کارش تباه

(۲۴۰۲) D om. Bul. او در دست I. بالله اندر دست.

(۲۴۰۵) A می‌میزد دیو در روی با شتاب Bul. می‌میزد دیو روی ناشتاب

شتابان نا B has شتابان, but its reading of the next word is uncertain. L شتاب

شتاب. Bul. شنوده (۲۴۰۷) A کدرو (۲۴۰۶)

(۲۴۰۸) L عیب بین A. ز شیخ ای عیب بین (۲۴۱۰) D Bul. و نور بشکست.



نور خورشید ار بیفتند بر حدث \* او همان نورست نپذیرد خبت  
 شیخ گفت این خود نه جامست و نه می \* هین بزیر آ منکرا بشگر بوی  
 آمد و دید انگین خاص بود \* کور شد آن دشمن کور و کبود  
 گفت پیر آن دم مرید خویش را \* رو برای من بچو می ای کیا  
 ۲۴۱۵ که مرا رنجیست مضطر گشته‌ام \* من زرنج از مخمصه بگذشته‌ام  
 در ضرورت هست هر مردار پاك \* بر سر منکر زلعت باد خاك  
 گرد خم خانه بر آمد آن مرید \* بهر شیخ از هر خمی می‌چشید  
 در همه خم‌خانه‌ها او می‌ندید \* گشته بد پیر از غسل خم نیید  
 گفت ای زندان چه حالست این چه کار \* هیچ خمی در نمی‌بینم عفار  
 ۲۴۲۰ جمله زندان نزد آن شیخ آمدند \* چشم گریان دست بر سر می‌زدند  
 در خرابات آمدی شیخ اجل \* جمله می‌ها از قدومت شد غسل  
 کرده مُبَدَل تو می‌را از حدث \* جان مارا هم بدل کن از خبت  
 گر شود عالم پیر از خون مال مال \* گی خورد بند خدا الا حلال

گفتن عایشه رضی الله عنها مصطفی را علیه السلام که تو بی

مضلاً بهر جا نماز می‌کنی،

عایشه روزی پیغمبر بگفت \* یا رسول الله تو پیدا و نهفت  
 ۲۴۲۵ هرکجا بای نماز می‌کنی \* می‌دود در خانه ناپاک و دنی  
 مستحاضه و طفل و آلوده پلید \* کرده مُسْتَعْمَل بهر جا که رسید

او می چشید. BD Bul. (۲۴۱۴). کور کبود D (۲۴۱۴). نی جامست و نی می A (۲۴۱۲).

کن خلیلی جان مارا از خبت L (۲۴۲۲). هیچ در خمی Bul. (۲۴۱۹).

می‌کی چونست Bul: Heading: کی خورد مرد خدا Bul. (۲۴۲۲).

After this verse L adds: نادان و دنی D (۲۴۲۵). پیغامبر ABDL (۲۴۲۴).

بی مضلاً می‌گزاری تو نماز \* هرکجا روی زمین بگشای راز

BDL in the first hemistich پلید BDL (۲۴۲۶) and so Bul., which has طفل, and A in marg. BD Bul. کرد مستعمل.



گفت پیغمبر که از بهر مهان \* حق نجس را پاک گرداند بدان  
 سجد گاهم را از آن رو لطف حق \* پاک گردانید تا هفتم طبق  
 هان و هان ترک حسد کن با شهان \* ورنه ابلیسی شوی اندر جهان<sup>۲۴۲۰</sup>  
 کو اگر زهری خورد شهدی شود \* تو اگر شهدی خوری زهری بود  
 کو بدل گشت و بدل شد کار او \* لطف گشت و نور شد هر نار او  
 قوت حق بود مر بابل را \* ورنه مرغی چون گشتد مر پیل را  
 لشکری را مرغی چندے شکست \* تا بدانی کآن صلابت از حق است  
 گر نرا وسواس آید زین قبیل \* رو بخوان تو سوره اصحاب فیل  
 ور کنی با او مری و همسری \* کافر دان گر تو زایشان سر بری<sup>۲۴۲۵</sup>

### کشیدن موش مهار شتر را و معجب شدن موش در خود،

موشکی در کف مهار اشترے \* در ربود و شد روان او از مری  
 اشتر از چستی که با او شد روان \* موش غره شد که هستم پهلوان  
 بر شتر زد پرتو اندیشه اش \* گفت بنمایم ترا تو باش خوش  
 تا بیامد بر لب جوی بزرگ \* کاندرو گشتی زبون هر شیر و گرگ  
 موش آنجا ایستاد و خشک گشت \* گفت اشتر ای رفیق کوه و دشت<sup>۲۴۴۰</sup>  
 این توقف چیست حیرانی چرا \* پا بنه مردانه اندر جو در آ  
 نو فلاوزے و پیش آهنگ من \* در میان ره مباش و تن مزین  
 گفت این آب شگرفت و عمیق \* من همی ترسم ز غرقاب ای رفیق  
 گفت اشتر تا ببینم حد آب \* پا درو بنهاد آن اشتر شتاب  
 گفت تا زانوست آب ای کور موش \* از چه حیران گشتی و رفتی زهوش<sup>۲۴۴۵</sup>  
 گفت مور نُسْت و مارا ازدهاست \* که ززانو نا بزانو فرقه است

ورنی A (۲۴۲۲). زهری شود D Bul. (۲۴۲۰). پیغامبر AB (۲۴۲۷).

BDL Bul. کندرو A (۲۴۲۹). صورۃ D (۲۴۲۴). مرغک Bul. (۲۴۲۲).

و. BL om. (۲۴۴۶). زبون پیل سترگ.



گر ترا تا زانو است ای پسر هنر \* مر مرا صد گز گذشت از فرق سر  
گفت گستاخی مکن بار دیگر \* تا نسوزد جسم و جان از زین شرر  
نو مری با مثل خود موشان بکن \* با شتر مر موش را نبود سخن  
گفت نوبه کردم از بهر خدا \* بگذران زین آب مهلك مر مرا<sup>۲۴۵۰</sup>  
رحم آمد مر شتر را گفت هین \* بر جه و بر کودبان من نشین  
این گذشتن شد مسلم مر مرا \* بگذرانم صد هزاران چون ترا  
چون پیهر نیستی پس رو براه \* تا رسی از چاه روزی سوے چاه  
نو رعیت باش چون سلطان نه \* خود مران چون مرد کشتیان نه  
چون نه کامل دکان تنها مگیر \* دست خوش می باش تا گردی خمیر<sup>۲۴۵۵</sup>  
انصتوارا گوش کن خاموش باش \* چون زبان حق نگشتی گوش باش  
ور بگوئی شکل استفسار گو \* با شهنشاهان تو مسکین وار گو  
ابتدای کبر و کین از شهونست \* راسخی شهونت امر عادنست  
چون زعادت گشت محکم خوی بد \* خشم آید بر کسی کت واکشد  
چونك نو گل خوار گشتی هر که او \* واکشد از گل ترا باشد عدو<sup>۲۴۶۰</sup>  
بت پرستان چونك خو با بت کنند \* مانعان راه بت را دشمنند  
چونك کرد ابلیس خو با سروری \* دید آدم را بچشم منکرے  
که به از من سروری دیگر بود \* تا که او مسجود چون من کس شود

کودبان. L Bul. کوزبان BD. کوربان A (۲۴۵۱). زان شرر B (۲۴۴۸).

خود مران کشتی چو کشتی بان نه L. خود مرا D (۲۴۵۴).

After this verse L adds: (۲۴۵۵)

چونك آزادیت نآمد بندک باش \* هین میوش اطلس برو درژندک باش

Bul. adds;

بندگی به بود تا آزاده را \* ژندک پویش باش گر نشد اطلس ترا

انصتورا D (۲۴۵۶). BDL Bul. (۲۴۶۱).

بت پرستان چونك گرد بت تنند \* مانعان راه خود را دشمنند

بتحقیر for حقیر او, and so Bul., which has دید آدم را بتحقیر از خری BDL (۲۴۶۲)

and A in marg.



سروری زهرست جز آن روح را \* کو بود تریاق لانی زابتدا  
 ۲۴۶۵ کوه اگر پُر مار شد باکی مدار \* کو بود در اندرون تریاق زام  
 سروری چون شد دماغت را ندیم \* هر که بشکست شود خصم قدیم  
 چون خلاف خوی تو گوید کسی \* کینه ها خیزد ترا با او بسی  
 که مرا از خوی من بر می کند \* مرا مرا شاگرد و تابع می کند  
 چون نباشد خوی بد محکم شد \* کی فروزد از خلاف آتش که  
 ۲۴۷۰ با مخالف او مدارایی کند \* در دل او خویش را جایی کند  
 زآنک خوی بد بگشتست استوار \* مور شهوت شد زعادت همچو مار  
 مار شهوت را بکش در ابتدا \* ورنه اینک گشت مارت ازدها  
 لیک هر کس مور بیند مار خویش \* تو ز صاحب دل کن استفسار خویش  
 تا نشد زر مس نداند من مسم \* تا نشد شه دل نداند مفلسم  
 ۲۴۷۵ خدمت اکسیر کن مس وار تو \* جور می کش ای دل از دلداری تو  
 کیست دلداری اهل دل نیکو بدان \* که چو روز و شب جهانند از جهان  
 عیب کم گو بنده الله را \* متهم کم کن بدزده شاه را

### کرامات آن درویش که در کشتی متهمش کردند،

بود درویشی درون کشتی \* ساخته از رختِ مردی پُشتی  
 یاره شد هیانِ زر او خفته بود \* جمله را جُستند و او را هر نمود

BDL in the AD (۲۴۶۸) بود اندر درون AB Bul. (۲۴۶۵)  
 BDL (۲۴۶۹) خویش را بر من چو سرور می کند second hemistich

چون نباشد خوی بد سرکش درو \* کی فروزد آن خلاف آتش درو

In Bul. this variant follows v. ۲۴۷۲ as an independent verse.

After Bul. درابتلا. از ابتدا D (۲۴۷۲). Bul. چونکه خوی بد نگشتست (۲۴۷۱)  
 this verse L adds: زابتدا این مار شهوت را بکش \* ورنه ازدها شود ای تیزهش

Heading: Bul. کردند بدزدی. Bul. عیب کم کن (۲۴۷۷)

Bul. om. و. D (۲۴۷۹)



۲۴۸۰ کین فقیهر خفته را جویم هم . کرد بیدارش زغم صاحبِ دِرم  
 که درین کشتی حرُمَدان گم شدست . جمله را جُستیم نتوان تو رست  
 دلق بیرون کن برهنه شو زدلق . تا ز تو فارغ شود او هام خلق  
 گنت یا رب بر غلامت این خسان . تهمتی کردند فرمان در رسان  
 چون بدرد آمد دل درویش از آن . سر برون کردند هر سو در زمان  
 ۲۴۸۵ صد هزاران ماهی از دریای ژرف . در دهان هر یکی دُرّی شگرف  
 صد هزاران ماهی از دریای پُر . در دهان هر یکی دُرّ و چه دُر  
 هر یکی دُرّی خراج مُلکتی . کز الهست این ندارد شرکتی  
 دُرّ چند انداخت در کشتی و جَست . مر هوارا ساخت کُرمی و نشست  
 خوش مربع چون شهبان بر تخت خویش . او فراز اوج و کشتی اش پیش  
 ۲۴۹۰ گفت رو کشتی شمارا حق مرا . تا نباشد با شما دزد گدا  
 تا کرا باشد خسارت زین فراق . من خوشم جُفت حق و با خلق طاق  
 نه مرا او تهمت دزدی نهد . نه مهار مرا بغمازے دهد  
 بانگ کردند اهل کشتی اے هام . از چه دادندت چنین عالی مقام  
 گفت از تهمت نهادن بر فقیر . وز حق آزاری پی چیزے حقیر  
 ۲۴۹۵ حاش لله بل زنعظیم شهبان . که نبودم بر فقیران بدگمان  
 آن فقیران لطیف خوش نفس . کز پی تعظیمشان آمد عبّس  
 آن فقیری بهر پیچاپیچ نیست . بل پی آن که بجز حق هیچ نیست

(۲۴۸۱) Bul. کاندین کشتی چرمدان L. درمدان, and so corr. in D.

(۲۴۸۲) BDL Bul. مر غلامت را خسان متهم کردند. After this verse L adds:

یا غیائی عند کلّ کربة \* یا معادی عند کلّ شدة

یا مجیبی عند کلّ دعوة \* یا ملاذی عند کلّ محنة

(۲۴۸۷) A خراجی. D و این. (۲۴۸۶) D درّی چه در.

(۲۴۹۱) L Bul. و از خلق طاق. (۲۴۹۰) A دزد و گدا. (۲۴۸۸) L چند در.

(۲۴۹۵) AB Bul. در فقیران. (۲۴۹۳) ABL گای هام.

(۲۴۹۷) D بل کی آن که او بجز. (۲۴۹۶) A و خوش نفس.



متهم چون دارم آنها را که حق \* کرد امین مخزن هفتم طبق  
 متهم نفس است نه عقل شریف \* متهم حسن است نه نور لطیف  
 ۲۵۰۰ نفس سופسطالی آمد می‌زنش \* کش زدن سازد نه حجت گفتش  
 معجزه بیند فروزد آن زمان \* بعد از آن گوید خیالی بود آن  
 ور حقیقت بود آن دید عجب \* پس مقیم چشم بود روز و شب  
 آن مقیم چشم پاکان می‌بود \* فی قرین چشم حیوان می‌شود  
 کان عجب زین حسن دارد عار و ننگ \* گی بود طاوس اندر چاه ننگ  
 ۲۵۰۵ نا نگوی مرا بسیارگو \* من ز صد يك گویم و آن همچو مو

تشنیع صوفیان بر آن صوفی که پیش شیخ بسیار می‌گوید،

صوفیان بر صوفی شنه زدند \* پیش شیخ خانقاهی آمدند  
 شیخ را گفتند داد جان ما \* تو ازین صوفی بجو اے پیشوا  
 گفت آخر چه گله‌ست ای صوفیان \* گفت این صوفی سه خو دارد گران  
 در سخن بسیارگو همچون جرس \* در خورش افزون خورد از بیست کس  
 ۲۵۱۰ ور بخسپد هست چون اصحاب کهف \* صوفیان کردند پیش شیخ زحف  
 شیخ رو آورد سوئے آن فقیر \* کی زهر حالی که هست اوساط گیر  
 در خبر خیر الامور اوساطها \* نافع آمد ز اعیال اخلاطها  
 گر یکی خلطی فزون شد از عرض \* در تن مردم پدید آید مرض  
 سر قرین خویش مفرزا در صفت \* کان فراق آرد یقین در عاقبت

BDL بود آن دید BDL Bul. گر حقیقت Bul. (۲۵۰۲) نه for فی A (۲۵۰۰)

Bul. and so A in marg. چون مقیم چشم ناآمد روز و شب Bul.

نگوید D (۲۵۰۵) ای عجب L. کای عجب D (۲۵۰۴)

Heading: Bul. صوفی پیش شیخ که بسیار Bul. تشنیع زدن Bul.

رجف AL (۲۵۱۰) چه گلست D (۲۵۰۸) شنعن BL (۲۵۰۶)

اوسط بگیر D. پیش آن فقیر A (۲۵۱۱)

بدید آرد L. در عرض L. از عرض A (۲۵۱۲)



۲۵۱۵ نطقِ موسی بُد بر اندازه وایک \* هم فزون آمد ز گفتِ بارِ نیک  
 آن فزونی با خضر آمد شِفاق \* گفت رَو نو مُکثری هَذَا فِرَاق  
 موسیا بسیارگوی دور شو \* ورنه با من گنگ باش و کور شو  
 و نرفتی وز ستیزه شِسته \* نو بمعنی رفته بگسسته  
 چون حدث کردی تو ناگه در نماز \* گویدت سوی طهارت رَو بتاز  
 ۲۵۲۰ و نرفتی خشک جنبان میشوی \* خود نمازت رفت بنشین ای غوی  
 رَو بر آنها که هم جفت تُوند \* عاشقان و نشئه گفت تُوند  
 پاسبان بر خوابناکان بر فزود \* ماهیان را پاسبان حاجت نبود  
 جامه پوشان را نظر بر گازرست \* جانِ عریان را تجلی زبورست  
 یا زعریانان بیکسو باز رَو \* یا چو ایشان فارغ از تن جامه شو  
 ۲۵۲۵ ورنی تانی که کلِ عریان شوی \* جامه کم کن تا ره اوسط روی

### عذر گفتن فقیر بشیخ،

پس فقیر آن شیخ را احوال گفت \* عذرا با آن غرامت کرد جفت  
 مر سؤال شیخ را داد او جواب \* چون جواباتِ خضر خوب و صواب  
 آن جواباتِ سؤالاتِ کلیم \* کش خضر بنمود از ربِّ علیم  
 گشت مشکلهاش حل و افزون زیاده \* از پی هر مشکلهش مفتاح داد  
 ۲۵۳۰ از خضر درویش هم میراث داشت \* در جواب شیخ همت بر گماشت

ولیک، but originally وایک. D بود for ۲۵۱۵.

۲۵۱۶) D بر خضر. A has منکری written above مکثری. After this verse L adds:

موسیا بسیارگوی در گذر \* چند گوی رو وصال آمد بسر

۲۵۱۷) A ورنی. ۲۵۱۸) Bul. گر نرفتی. ۲۵۲۰) A نمازت رفته. Instead

of the second hemistich D has the second hemistich of v. ۲۵۲۵.

۲۵۲۱) D تشنه for بسته. ۲۵۲۵) A غنی توانی. Bul. که کل for بکل.

۲۵۲۷) Bul. هر سؤال. A گفت او جواب. ۲۵۲۹) Bul. om. و.

۲۵۳۰) A شیخ هم همت گماشت.



گفت راه اوسط ارچه حکمتست \* لیک اوسط نیز هم با نسبت است  
 آب جو نسبت با شتر هست کم \* لیک باشد موش را آن همچو بیم  
 هرکرا بود اشتهای چار نان \* دو خورد یا سه خورد هست اوسط آن  
 ور خورد هر چار دور از اوسط است \* او اسیر حرص مانند بط است  
 ۲۵۳۵ هرک اورا اشتها ده نان بود \* شش خورد می دان که اوسط آن بود  
 چون مرا پنجاه نان هست اشتها \* مر ترا شش گرده هم دستیم فی  
 تو بده رکعت نماز آبی ملول \* من بپانصد در نیام در نحول  
 آن یکی تا کعبه حافی می رود \* و آن یکی تا مسجد از خود می شود  
 آن یکی در پاک بازی جان بداد \* و آن یکی جان کند تا یک نان بداد  
 ۲۵۴۰ این وسط در بانهایت می رود \* که مر آن را اول و آخر بود  
 اول و آخر بیاید تا در آن \* در تصور گنجد اوسط با میان  
 بی نهایت چون ندارد دو طرف \* گی بود اورا میانه منصرف  
 اول و آخر نشانش کس نداد \* گفت لو کان له البحر مداد  
 هفت دریا گر شود کلی مداد \* نیست مر پایان شدن را هیچ امید  
 ۲۵۴۵ باغ و بیشه گر شود یکسر قلم \* زین سخن هرگز نگردد هیچ کم  
 آن همه خبر و قلم فانی شود \* وین حدیث بی عدد باقی بود  
 حالت من خواب را ماند گهی \* خواب پندارد مر آنرا گمراهی  
 چشم من خفته دلم بیدار دان \* شکی بی کار مرا بر کار دان

هرکرا باشد وظیفه چار نان BDL Bul. (۲۵۴۲) Suppl. in marg. A. (۲۵۴۲)

(۲۵۴۴) D om. (۲۵۴۵) D om. In A vv. ۲۵۳۵, ۲۵۳۶ follow vv. ۲۵۳۷, ۲۵۳۸, but corr. in marg.

AB (۲۵۴۸) اشتهی Bul. (۲۵۴۶)

نان داد Bul. جان داد Bul. (۲۵۴۹) خود for جا D روین یکی تا مسجد

In A vv. ۲۵۴۱, ۲۵۴۲ follow vv. ۲۵۴۳, ۲۵۴۴. D (۲۵۴۱) در تصرف گنجد اول یا میان

باغها و بیشه گر شد قلم A (۲۵۴۵) مدید Bul. گفت دریا D (۲۵۴۴) ۲۵۴۴.

Verses ۲۵۴۶-۲۵۶۵ are wanting in D. (۲۵۴۶) این سخن Bul. گر بود B

پیکار دان L در کار دان B (۲۵۴۸)



گفت پیغمبر که عَيْنَايَ تَنَام \* لَا يَنَامُ قَلْبٌ عَنِ رَبِّ الْأَنَامِ  
 ۲۵۵ چشم تو بیدار و دل خفته بخواب \* چشم من خفته دلم در فتح باب  
 مر دلم را پنج حس، دیگرست \* حس دل را هر دو عالم منظرست  
 تو زضعف خود مکن در من نگاه \* بر تو شب بر من همان شب چاشتگاه  
 بر تو زندان بر من آن زندان چو باغ \* عین مشغولی مرا گشته فراغ  
 پای تو در گل مرا گل گشته گل \* مر ترا ماتم مرا سور و دُهل  
 ۲۵۵ در زمینم با تو ساکن در محل \* می‌دوم بر چرخ هفتم چون زحل  
 همنشینت من نیم سایه منست \* برتر از اندیشه‌ها پایه منست  
 زَانِكَ مِنْ زَانَدِشْهَآ بگذشته‌ام \* خارج اندیشه پویان گشته‌ام  
 حاکم اندیشه‌ام محکوم نی \* زَانِكَ بِنَا حاکم آمد بر بنا  
 جمله خلقتان سخره اندیشه‌اند \* زَان سبب خسته دل و غم پیشه‌اند  
 ۲۵۶ قاصدا خود را باندیشه دهر \* چون بخوام از میانشان بر جهم  
 من چو مرغ اوجم اندیشه مگس \* گی بود بر من مگس را دسترس  
 قاصدا زیر آیم از اوج بلند \* تا شکسته پایگان بر من تند  
 چون ملالم گیرد از سُفلی صفات \* بر پرم همچون طُیور الْعَصَافَاتِ  
 بُرِّ مِنْ رُستَه‌ست هم از ذات خویش \* بر پنجسانم دو پر من با سریش  
 ۲۵۶ جعفر طیار را پر جاریه‌ست \* جعفر عیار را پر عاریه‌ست  
 نَزِدِ أَنْكَ لَمْ يَذُقْ دَعْوِیست این \* نَزِدِ سُكَّانِ أَفُقْ معنیست این  
 لاف و دعوی باشد این پیش غراب \* دیگر تی و پر یکی پیش ذباب  
 چونک در تو میشود لقمه گهر \* تن مزین چندانک بتوانی بخور  
 شیخ روزی بهر دفع سوء ظن \* در لکن فی کرد پر در شد لکن

می‌روم L (۲۵۵) . قلبی AL Bul. لا تنام قلب B . پیغامبر ABL (۲۵۴۹)

از سریش L . بر پنجسانم L (۲۵۶۴) . بخوام L (۲۵۶۰) . بر بنی Bul. (۲۵۵۸)

in the second hemistich, and so written above in A. جعفر طیار را BL Bul. (۲۵۶۵)

و پر A (۲۵۶۹) . تن بزین A (۲۵۶۸) . لاف دعوی A (۲۵۶۷)



۲۵۷۰ گوهَر معقول را محسوس کرد . پیرِ بینا بهرِ کم‌عقلِ مرد  
چونك در معدّ شود پاکت پلید . قفلِ نه بر حلق و پنهان کن کلید  
هرکه در وی لقمه شد نورِ جلال . هرچه خواهد نا خورد اورا حلال

بیان دعوی که عین آن دعوی گواه صدق خویش است،

گر تو هستی آشنای جان من . نیست دعوی گفت معنی لان من  
گر بگویم نیم‌شب پیشِ نَوْم . هین مترس از شب که من خویشِ نَوْم  
۲۵۷۵ این دو دعوی پیشِ تو معنی بود . چون شناسی بانگِ خویشاوندِ خود  
پیشی و خویشی دو دعوی بود لیک . هر دو معنی بود پیشِ فهمِ نیک  
قربِ آوازش گواهی می‌دهد . کین دم از نزدیکِ یاری می‌جهد  
لذّتِ آوازِ خویشاوند نیز . شد گوا بر صدقِ آن خویشِ عزیز  
باز بی‌الهام احمق کو زجهل . می‌داند بانگِ بیکانه زاهل  
۲۵۸۰ پیشِ او دعوی بود گفتارِ او . جهلِ او شد مایه انکارِ او  
پیشِ زیرک کاندروش نورهاست . عینِ این آواز معنی بود راست  
یا بتازی گفت یک تازی زبان . که همی دانم زبانِ تازیان  
عینِ تازی گفتنش معنی بود . گرچه تازے گفتنش دعوی بود  
یا نویسد کانی بر کاغذی . کاتب و خط‌خوانم و من امجدی  
۲۵۸۵ این نوشته گرچه خود دعوی بود . هر نوشته شاهد معنی بود  
یا بگوید صوفی دیدی تو دوش . در میانِ خواب سجاده‌دوش

هرچه خواهد گو بخور نوش حلال L (۲۵۷۲) . کم‌عقلی بمرد D (۲۵۷۰)

آن خویش ای عزیز Bul. گواه A (۲۵۷۸) . معنی‌دان من Bul. (۲۵۷۲)

آن آواز Bul. B (۲۵۸۱) . از بی‌الهام D (۲۵۷۹)

کاغذی BD (۲۵۸۴)

شاهد و معنی Bul. شامدی A. A. Suppl. in marg. (۲۵۸۵)

Suppl. in marg. A. (۲۵۸۶)



من بدم آن و آنچ گفتم خواب در \* با تو اندر خواب در شرح نظر  
 گوش کن چون حلقه اندر گوش کن \* آن سخن را پیشواے هوش کن  
 چون ترا یاد آید آن خواب این سخن \* مُعْجِز نو باشد و زر کهن  
 گرچه دعوی می نماید این ولی \* جان صاحب واقعه گوید بلی<sup>۲۵۹۰</sup>  
 پس چو حکمت ضالّه مؤمن بود \* آن زهرک بشنود موفّق بود  
 چونک خود را پیش او یابد فقط \* چون بود شک چون کند خود را غلط  
 نشئه را چون بگویی تو شتاب \* در قدح آبست بستان زود آب  
 هیچ گوید نشئه کین دعویست رو \* امر بمر ای مدّعی مهجور شو  
 یا گواه و حجتی بنما که این \* جنس آبست و از آن ماء معین<sup>۲۵۹۵</sup>  
 یا بطفل شیر مادر بانگ زد \* که پیا من مادرم هان ای ولد  
 طفل گوید مادرا حجت بیار \* تا که با شیرت بگیرم من قرار  
 در دل هر امتی کز حق مزه ست \* رُوے و آواز پیمبر معجزه ست  
 چون پیمبر از برون بانگی زند \* جان امت در درون سجد کند  
 زانک جنس بانگ او اندر جهان \* از کسی نشنیده باشد گوش جان<sup>۲۶۰۰</sup>  
 آن غریب امر ذوق آواز غریب \* از زبان حق شنود اِنی قریب

سجده کردن یحیی علیه السلام در شکم مادر مسیح را علیه السلام،

مادر یحیی بمَرِّیم در نهفت \* پیشتر از وضع حمل خویش گفت  
 که یقین دیدم درون تو شهیست \* که اُولُو الْعِزْم و رسول آگهیست  
 چون برابر افتادم با تو من \* کرد سجده حمل من اندر زمن

از خواب AB (۲۵۸۹) . پیش آی و هوش کن D (۲۵۸۸) . با for تا D (۲۵۸۷)  
 Bul. . چونکه او را پیش خود یابد Bul. (۲۵۹۲) . آن ولی D (۲۵۹۰) . معجز تو A  
 (۲۵۹۸) Suppl. in marg. A. (۲۵۹۷) Suppl. in marg. A. . کند او را غلط  
 . شنید DL (۲۶۰۱) . خود پیمبر A (۲۵۹۹)

Heading: A om. . در شکم مادر Bul. . در شکم  
 حمل من ای ذو الفطن BDL Bul. (۲۶۰۴)



۴۶۰۵ این چنین مر آن چنین را سجد کرد \* کز سجودش در تم افتاد درد  
گفت مریم من درون خویش هم \* سجد دیدم ازین طفل شکم

### اشکال آوردن برین قصه،

ابلهان گویند کین افسانه را \* خط بگش زیرا دروغست و خطا  
مریم اندر حمل جفت کس نشد \* از برون شهر او را پس نشد  
از برون شهر آن شیرین فسون \* تا نشد فارغ نیامد خود درون  
۴۶۱۰ چون بزادش آنگهانش بر کنار \* بر گرفت و برد تا پیش تبار  
مادر بجای کجا دیدش که تا \* گوید اورا این سخن در ماجرا

### جواب اشکال،

این بدانند کآنک اهل خاطرست \* غایب آفاق اورا حاضرست  
پیش مریم حاضر آید در نظر \* مادر بجای که دورست از بصر  
دیدهها بسته ببینند دوست را \* چون مشبک کرده باشد پوست را  
۴۶۱۵ ورندیدش نه از برون و نه از درون \* از حکایت گیر معنی اے زبون  
نه چنان کافسانها بشنیده بود \* همچو شین بر نقش آن چفسیده بود  
تا هیگفت آن کليلة بی زبان \* چون سخن نوشد زدمنه بی بیان  
ور بدانستند محن همدگر \* فهم آن چون کرد بی نطقی بشر  
در میان شیر و گاو آن دمنه چون \* شد رسول و خواند بر هر دو فسون  
۴۶۲۰ چون وزیر شیر شد گاو نبیل \* چون زعکس ماه ترسان گشت پیل

(۴۶۰۷) A زیرا درو عیب و خطا. (۴۶۰۸) BDL Bul.

ز آنک مریم وقت وضع حمل خویش \* بود از بیگانه دور و هم زخویش  
۴۶۰۸. After this verse L has v. ۴۶۰۹. D این (۴۶۰۹) and so A in marg.

خاطر آمد در نظر A (۴۶۱۲) کآنک for کاندرا A. نداند L (۴۶۱۲)

نه از اندرون A. و Bul. om. (۴۶۱۵) سندد دوست را A (۴۶۱۴)

بی نطق B (۴۶۱۸) چفسیده L (۴۶۱۶)



این کلبله و دمنه جمله افتراست . ورنه کی با زاغ لکلك را مریست  
ای برادر قصه چون پیمانه ایست . معنی اندر وے مثال دانه ایست  
دانه معنی بگیرد مرد عقل . نشگرد پیمانه را گر گشت نفل  
ماجرای بلبل و گل گوش دار . گرچه گفتم نیست آنجا آشکار

سخن گفتن بزبان حال و فهم کردن آن،

۳۶۲۵ ماجرای شمع با پروانه هم . بشنو و معنی گزین کن اے صنم  
گرچه گفتم نیست سرم گفت هست . هین ببالا پر مهر چون جغد پست  
گفت در شطرنج کین خانه رخ است . گفت خانه اش از کجا آمد بدست  
خانه را بخربد با میراث یافت . فرخ آنکس که سوی معنی شتافت  
گفت نحوی زبید عمراً قد ضرب . گفت چونش کرد بی جری ادب  
۳۶۲۶ عمرو جرمش چه بد کان زبید خام . بی گنه او را بزد همچون غلام  
گفت این پیمانه معنی بود . گندی پستان که پیمانه است رد  
زبید و عمرو از بهر اعرابست ساز . گر دروغست آن نو با اعراب ساز  
گفت نه من آن ندانم عمرو را . زبید چون زد بی گناه و بی خطا  
گفت از ناچار و لاغی برگشود . عمرو يك واوی فزون دزدیده بود  
۳۶۲۷ زبید واقف گشت دزدش را بزد . چون زحدهش برد او را حد سزد

پذیرا آمدن سخن باطل در دل باطلان،

گفت اینك راست پذیرم بجان . کز نماید راست در پیش کثران

با Bul. با پروانه تو BDL (۳۶۵۲) . افتراست Bul. کلبله دمنه Bul. (۳۶۲۱)

and so corr. in D. BDL . گزین کن ای عزیز Bul. . گزین زافسانه تو BDL . and so corr. in D. جغد D (۳۶۲۶) . خانه از کجاش ABL Bul. (۳۶۲۷)

گفتمش L (۳۶۲۱) . عمراً ABD (۳۶۲۴) . که for کو ABL Bul. (۳۶۲۸)

اعمر A (۳۶۲۴) . عمراً A (۳۶۲۴) . اعرابست و ساز ADL Bul. . عمر AD (۳۶۲۴)

او را می سزد Bul. . چونك از حد برد BL Bul. . چونك برد او واو D (۳۶۲۵) . واو Bul.

Heading: Bul. پذیر . A om. دل . In Bul. the heading follows v. ۳۶۲۶.



گر بگویی احولی را مه یکیست \* گویدت این دوست و در وحدت شکبست  
 و بر برو خندد کسی گوید دُوست \* راست دارد این سزای بدخُوست  
 بر دروغان جمع می آید دروغ \* الخبثات لِلْخَبِيثِينَ زد فروغ  
 ۲۶۴۰ دل فراخان را بود دست فراخ \* چشم کوران را عثار سنگ لاه

جستن آن درخت که هرکه میوه آن درخت خورد نمیرد،

گفت دانای برای داستان \* که درختی هست در هندوستان  
 هرکسی کز میوه او خورد و بُرد \* نه شود او پیر نه هرگز بُمُرد  
 پادشاهی این شنید از صادقی \* بر درخت و میوه اش شد عاشقی  
 قاصدی دانا زدیوان ادب \* سوی هندستان روان کرد از طلب  
 ۲۶۴۵ سالها می گشت آن قاصد ازو \* گرد هندستان برای جست و جو  
 شهر شهر از بهر این مطلوب گشت \* نه جزیره ماند و نه کوه و نه دشت  
 هرکرا پرسید کردش ریش خند \* کین که جوید جز مگر مجنون بند  
 بس کسان صفعش زدند اندر مزاح \* بس کسان گفتند ای صاحب فلاح  
 جست و جوی چون تو زیرک سینه صاف \* گئی تهی باشد کجا باشد گزاف  
 ۲۶۵۰ وین مراعاتش یکی صفعی دگر \* وین زصفع آشکارا سخت تر  
 می ستودندش بتسخر کای بزرگ \* در فلان جایی درختی بس سترگ

آن دوست Bul. این دُست و دو حدت شکبست D. گوید A (۲۶۴۷)

للخبثات الخبیثین AB DL Bul. (۲۶۴۹) بدو خندد L Bul. (۲۶۴۸)

B. پیر او هرگز نمرد A. هرکسی از A (۲۶۴۲) Heading: Bul. میوه اش خورد.

In D this and the following verse are transposed. (۲۶۴۴) Bul. قاصد D. هندوستان. پیر و نی هرگز نمرد (۲۶۴۵) D. این قاصد D. هندوستان.

بس کسان صفعش D (۲۶۴۸) B. ماند نه کوه B (۲۶۴۶) and so L.

در فلان BD. در فلان جا بد درختی Bul. (۲۶۵۱) صفع دگر B Bul. (۲۶۵۰)

افلام which is written above the line in A, and so L, which writes افلام بس هول و سترگ.



در فلان بیشه درختی هست سبز \* بس بلند و پهن و هر شاخیش گِز  
 قاصدِ شه بسته در جُستن کمر \* می‌شنید از هر کسی نوعی خبر  
 پس سیاحت کرد آنجا سالها \* و فرستادش شهنش مالها  
 ۲۶۵۰ چون بسی دید اندر آن غربت تعب \* عاجز آمد آخر الامر از طلب  
 هیچ از مقصود اثر پیدا نشد \* زان غرض غیر خبر پیدا نشد  
 رشته او مید او بگسسته شد \* جُسته او عاقبت ناجسته شد  
 کرد عزم باز گشتن سوی شاه \* اشک می‌بارید و می‌برید راه

### شرح کردن شیخ سرّ آن درخت با آن طالب مقلد،

بود شیخی عالمی قُطبی کریم \* اندر آن منزل که آیس شد ندیم  
 ۲۶۶۰ گفت من نومید پیش او روم \* زآستان او براه اندر شوم  
 تا دعای او بود همراه من \* چونک نومیدم من از دُخواه من  
 رفت پیش شیخ با چشم پر آب \* اشک می‌بارید مانند سحاب  
 گفت شیخا وقتِ رحم و رقتست \* ناامیدم وقتِ لطف این ساعتست  
 گفت وا گو کز چه نومید یست \* چیست مطلوب تو رُو با چیست  
 ۲۶۶۵ گفت شاهنشاه کردم اختیار \* از برای جُستن يك شاخسار  
 که درختی هست نادر در جهات \* میوه او مایه آب حیات  
 سالها جُستم ندیدم يك نشان \* جز که طنز و تَسخّر این سرخوشان  
 شیخ خندید و بگفتش اے سلیم \* این درخت علم باشد در علم  
 بس بلند و بس شگرف و بس بسیط \* آب حیوانی ز دریای مُحیط

نوع A. بست. in marg. A om. (۲۶۵۲) . بلند و سبز A (۲۶۵۲)

امید AL Bul. (۲۶۵۷) . بس سیاحت DL Bul. (۲۶۵۴)

ابش شد ندیم D. شیخ عالم و قطبی A (۲۶۵۹)

از چه A (۲۶۶۴)

میوه آب حیات A (۲۶۶۶)



۲۶۷۰ نو بصورت رفته گم گشته \* زان غی بابی که معنی هشتمه  
 که درختش نام شد گاه آفتاب \* گاه بحرش نام شد گاهی سحاب  
 آن یکی کش صد هزار آثار خاست \* کمترین آثار او عمر بقاست  
 گرچه فردست او اثر دارد هزار \* آن یکی را نام شاید بی شمار  
 آن یکی شخصی ترا باشد پدر \* در حق شخصی دگر باشد پسر  
 ۲۶۷۵ در حق دیگر بود قهر و عدو \* در حق دیگر بود لطف و نکو  
 صد هزاران نام او يك آدمی \* صاحب هر وصفش از وصفی عمی  
 هرک جوید نام گر صاحب ثقه است \* همچو تو نومید و اندر تفرقه است  
 تو چه بر چغنی برین نام درخت \* تا بمانی تلخ کام و شور بخت  
 در گذر از نام و بشکر در صفات \* تا صفات ره نماید سوی ذات  
 ۲۶۸۰ اختلاف خلق از نام اوفتاد \* چون بمعنی رفت آرام اوفتاد

منازعت چهار کس جهت انگور که هر یکی بنام دیگر

فهم کرده بود انرا،

چار کس را داد مردی يك درم \* آن یکی گفت این بانگوری دهم

تو بصورت رفته ای بی خبر \* زان زشاخ معنی بی بار و بر (۲۶۷۰) BDL Bul.  
 گاه بحرش نام گشت و BL Bul. گاه آفتاب (۲۶۷۱) BL Bul. and so A in marg.  
 عمر و بقاست ABL. کش for که B. این یکی D (۲۶۷۲) D. گاه سحاب.

(۲۶۷۵) After this verse L adds:

در حق دیگر کسی او عم و خال \* در حق دیگر کسی هیچ و خیال

(۲۶۷۶) BD Bul. از وصفش عمی L. و او.

(۲۶۷۸) A درخت. After this verse L adds:

صورت باطل چه جویی ای جوان \* رو معانی را طلب ای پهلوان

صورت و هیأت بود چون قشر و پوست \* معنی اندر وی چو مغز ای یار و دوست

(۲۶۸۰) After this verse L adds:

اندرین معنی مثالی خوش شنو \* تا نمائی تو اسامی را گرو

Heading: A فهم کرده بودند انگور را Bul. هر یکی را

(۲۶۸۱) L adds: هر یکی از شهری افتاده بهم L in the second hemistich:



آن یکی دیگر عرب بُد گفت لا \* من عَنب خواهم نه انگور ای دغا  
 آن یکی ترک بُد و گفت این بَنَم \* من نی خواهر عنب خواهر اُزَم  
 آن یکی رومی بگفت این قیل را \* ترک کن خواهیم اِستاقیل را  
 ۲۶۸۵ در نزاع آن نفر جنگی شدند \* که زسر نامها غافل بُدند  
 مُشت برهر میزدند امر ابلهی \* بر بُدند از جهل وز دانش نهی  
 صاحب سرّے عزیز صذر زبان \* گر بُدی آنجا بدادی صلحشان  
 پس بگفتی او که من زین يك دِرَم \* آرزوے جُلمتان را می دهر  
 چونك بسپارید دل را بی دغل \* این دِرمتان می کند چندین عمل  
 ۲۶۹۰ يك درمتان می شود چار المُرَاد \* چار دشمن می شود يك زاتحاد  
 گفت هر يك نان دهد جنگ و فراق \* گفت من آرد شمارا اتفاق  
 پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا \* تا زبان نان من شوم در گفت و گو  
 گر سخنتان در توافق مَوْثَقه است \* در اثر مایه نزاع و تفرقه است  
 گرمی عاریتی ندهد اثر \* گرمی خاصیتی دارد هنر  
 ۲۶۹۵ سرکه را گر گرم کردی زاتش آن \* چون خوری سردی فزاید بی گمان  
 زآنك آن گرمی او دهلیزیست \* طبع اصلش سردیست و تیزیست  
 و بود پنج بسته دوشاب اے پسر \* چون خوری گرمی فزاید در جگر  
 پس ربای شیخ به زاخلاص ما \* کز بصیرت باشد آن وین از عَمی  
 از حدیث شیخ جمعیت رسد \* تفرقه آرد دم اهل حسد

فارسی و ترك و رومی و عرب \* جمله باهم در نزاع و در غضب

فارسی گفتا که ما زین چون رهیم \* هی بیا تا این بانگوری دهیم

هی L. گفتا مَنُم as in text. L. AB. آن یکی ترك دیگر [دگر] گفت A (۲۶۸۲)

استاقیل را BDL (۲۶۸۴). خواهم اوزم Bul. کرکس نه عنب

آرم شمارا D (۲۶۹۱). از مراد L (۲۶۹۰). جمله تان می آورم L (۲۶۸۸)

گر سخنتان می نماید يك غلط \* در اثر مایه نزاعست و منخط BDL Bul. (۲۶۹۲)

زاتشان Bul. (۲۶۹۵) and so A in marg.

Zānk for وآنك A (۲۶۹۶)



۲۷۰۰ چون سلیمان کز سوی حضرت بتاخت \* کو زبان جمله مرغان شناخت  
 در زمان عدلش آهو با پلنگ \* انس بگیرفت و برون آمد ز جنگ  
 شد کبوتر این از چنگال باز \* گوسفند امر گرگ نآورد احتراز  
 او میانجی شد میان دشمنان \* اتحادی شد میان پرزنان  
 تو چو موری بهر دانه می‌دوی \* هین سلیمان جو چه می‌باشی غوی  
 ۲۷۰۵ دانه جورا دانه‌اش دامی شود \* و آن سلیمان جوی را هر دو بود  
 مرغ جانهارا درین آخر زمان \* نیستشان از همدگر یک دم امان  
 هر سلیمان هست اندر دور ما \* کو دهد صلح و نماند جور ما  
 قولِ این من اُمّة را باد گیر \* نا بالاً و خلا فیها نذیر  
 گفت خود خالی نبودست امتی \* از خلیفه حق و صاحب‌همتی  
 ۲۷۱۰ مرغ جانهارا چنان یکدل کند \* کز صفایشان بی غش و بی غل کند  
 مشفقان گردند همچون والد \* مسلمانان را گفت نفس واحد  
 نفس واحد از رسول حق شدند \* ورنه هر یک دشمنی مطلق بدند

بر خاستن مخالفت و عداوت از میان انصار ببرکات رسول  
 صلی الله علیه وسلم،

دو قبیله کاؤس و خزرج نام داشت \* یک زدیگر جان خون‌آشام داشت  
 کینه‌های کهنه‌شان از مصطفی \* محو شد در نور اسلام و صفا  
 ۲۷۱۵ اوّلا إخوان شدند آن دشمنان \* همچو آغداد عنب در بوستان  
 وز دم المؤمنون إخوة بپسند \* در شکستند و تن واحد شدند

در زمان او کبوتر با کلنگ A (۲۷۰۱) . مرغانرا AB Bul. (۲۷۰۰)

امان for زمان A (۲۷۰۶) . دامی بود Bul. (۲۷۰۵)

قول for نظم Bul. (۲۷۰۸) . جورها Bul. دورها Bul. (۲۷۰۷)

bis. کنند L (۲۷۱۰) . گفت for حول D (۲۷۰۹) corr. in marg.

Heading: A om. از. D میان نصارا . دشمن B Bul. ورنی A (۲۷۱۲)

as in text. AB بپند . اخوه به بند L . اخوه بدند D (۲۷۱۶)



صورتِ انگورها اخوان بود \* چون فشردی شیرۀ واحد شود  
 غُوره و انگور ضدّاند لیک \* چونک غوره پخته شد یارِ نیک  
 غوره کو سنگ بست و خام ماند \* در ازل حق کافر اصلیش خواند  
 ۴۷۲۰ فی اخی فی نفسِ واحد باشد او \* در شقاوت نحسِ مُلحد باشد او  
 گر بگویم آنچه او دارد نهان \* فتنۀ افهام خیزد در جهان  
 سرّ گهر کور نامذکور به \* دودِ دوزخ از اَرَم مهجور به  
 غوره‌ای نیک کایشان قابل‌اند \* از دَم اهلِ دل آخر یک‌دل اند  
 سوے انگورے همی‌رانند نیز \* تا دوی بر خیزد و کین و ستیز  
 ۴۷۲۵ پس در انگوری همی‌درزند پوست \* نا یکی گردند وحدت و صفِ اوست  
 دوست دشمن گردد ابرا هم دُوست \* هیچ یک با خویش در جنگی درست  
 آفرین بر عشقِ کُلّ اوستاد \* صد هزاران ذره را داد اتحاد  
 همچو خاکِ مفترق در ره‌گذر \* یک سبوشان کرد دستِ کوزه‌گر  
 که اتحادِ جسمهای آب و طین \* هست ناقص جان نمی‌ماند بدین  
 ۴۷۳۰ گر نظایر گویم اینجا در مثال \* فهم را ترسم که آرد اختلال  
 هم سُلیمان هست اکنون لیک ما \* امر نشاطِ دُوربینی در عما  
 دوربینی کور دارد مردرا \* همچو خفته در سرا کور از سرا  
 مَوْلَعیم اندر سخنهاے دقیق \* در گِره‌ها باز کردن ما عشیق  
 نا گره بندیم و بگشاییم ما \* در شکال و در جواب آیین‌فزا  
 ۴۷۳۵ همچو مرغی کو گشاید بندِ دام \* گاه بندد تا شود در فن تمام  
 او بود محروم از صحرا و مرج \* عمر او اندر گِره‌کار بست خرج

(۴۷۱۷) L om. In D this and the following verse are transposed.

(۴۷۱۸) D یارند نیک L شد یار نیک (۴۷۱۹) BL سنگ‌بست.

(۴۷۲۰) L Bul. نحس و ملحد (۴۷۲۵) ABL وحدت.

(۴۷۲۶) BDL Bul. در بست (۴۷۲۷) A Bul. کَلّی.

(۴۷۲۹) ABL Bul. کاتحاد (۴۷۳۱) L om.

(۴۷۳۲) L om. (۴۷۳۳) D om.



خود زبون او نگردد هیچ دام \* لیک پَرش در شکست افتد مدام  
 با گره کم کوش تا بال و پَرَت \* نسکُلد یک یک ازین کَر و فَرَت  
 صد هزاران مرغ پرهاشان شکست \* و آن کمین گاه عوارض را نبست  
 ۲۷۴ حال ایشان از نبی خوان ای حریص \* نَقَبُوا فِیْهَا بَبِینَ هَلْ مِنْ مَحِیْصِ  
 از نزاع تُرک و رومی و عرب \* حَلْ نَشَدَ اِشْکَالِ اَنگور و عنب  
 تا سُلیمان لَسین معنوی \* در نیاید بر نخیزد این دُوی  
 جمله مرغان منازع بازوار \* بشنوبد این طبل باز شهریار  
 ز اختلاف خویش سوی اتحاد \* هین زهر جانب روان گردید شاد  
 ۲۷۴c حَبْتُ مَا کُنْتُمْ فَوَلُّوا وَجْهَکُمْ \* نَحْوَهُ هَذَا الَّذِی لَمْ یَنْهَکُمْ  
 کور مرغانیم و بس ناساختیم \* کَانَ سُلیمان را دمی نشاختیم  
 همچو جفدان دشمن بازان شدیم \* لاجرم و مانده ویران شدیم  
 می کنیم از غایت جهل و عَمی \* قصدِ آزارِ عزیزانِ خدا  
 جمعِ مرغان کز سُلیمان روشن اند \* پَر و بال بی گنه گی بر گسند  
 ۲۷۵۰ بَلْکَ سَوِی عَاجِزَانِ چینه کشند \* بی خلاف و کینه آن مرغان خوشند  
 هدهد ایشان پی، تقدیس را \* می گشاید راه صد بلفیس را  
 زاغ ایشان گر بصورت زاغ بود \* باز همت آمد و ما زاغ بود  
 لَکَلْکَ ایشان که لَکَلْکَ می زند \* آتش نوحید در شک می زند  
 و آن کبوترشان ز بازان نشکهد \* باز سر پیش کبوترشان نهد  
 ۲۷۵۰ بَلْبِلِ ایشان که حالت آرد او \* در درون خویش گلشن دارد او  
 طوطی ایشان ز قند آزاد بود \* کز درون قند ابد رویش نمود

(۲۷۲۷) In A vv. ۲۷۲۷, ۲۷۲۸ follow vv. ۲۷۲۹, ۲۷۳۰, corr. in marg.

(۲۷۲۸) BL Bul. نسکُلد for نگسُلد. A نشکند. (۲۷۴۰) Bul. بخوان for بین.

(۲۷۴۲) B امین for لسان. L در نیابد. (۲۷۴۵) B نحو هذا.

(۲۷۴۶) D و پس. Bul. نکو. (۲۷۴۸) A om. B می کشیم از غایت.

(۲۷۵۰) L om. D کینه کشند. B این مرغان. (۲۷۵۲) D میزدند bis.

(۲۷۵۴) B آن کبوترشان.



پای طاوسان ایشان در نظر \* بهتر از طاوس پزان دگر  
 مَنطِقُ الطَّيْرَانِ خاقانی صداست \* منطق الطیر سلیمانی کجاست  
 تو چه دانی بانگِ مرغان را هی \* چون ندیدیستی سلیمان را دم  
 ۲۷۶۰ پَرِ آن مرغی که بانگش مُطربست \* از برون مَشْرِقست و مغربست  
 هر يك آهنگش زگُرسی تا ثریست \* وز ثری تا عرش در کز و فریبست  
 مرغ کو بی این سلیمان می رود \* عاشقِ ظلمت چو خفاشی بود  
 با سلیمان خو کن اے خفاشِ رد \* تا که در ظلمت نمائی تا ابد  
 يك گزی ره که بدان سو می روی \* همچو گز قُطْبِ مساحت می شوے  
 ۲۷۶۵ وَأَنْكَ لَنْكَ و لُوكْ آن سو می جهی \* از همه لنگی و لوکی می رهی

### قصه بطیچکان که مرغ خانگی پروردشان،

تخمِ بطی گرچه مرغِ خانگی \* زیرِ پَرِ خویش کردت دایگی  
 مادرِ تو بطِ آن دریا بُدست \* دایهات خاکی بُد و خشکی پرست  
 میلِ دریا که دلِ تو اندرست \* آن طبیعت جانت را از مادرست  
 میلِ خشکی مر ترا زین دایه است \* دایه را بگذار که او بدرایه است  
 ۲۷۷۰ دایه را بگذار بر خشک و بران \* اندر آ در بحرِ معنی چون بطلان  
 گر ترا مادر بترساند ز آب \* تو مترس و سوی دریا ران شتاب

(۲۷۵۸) A in the second hemistich. صداست for جداست L. منطق الطیر آن خاقانی B (۲۷۵۸) منطق طیر istich.

(۲۷۵۹) A for می in the second hemistich. In A vv.

۲۷۵۹ and ۲۷۶۱ are transposed, but corr. in marg. (۲۷۶۱) D هرکه آهنگش.

(۲۷۶۲) D om. این and has را suppl. after مرغ.

(۲۷۶۲) D om. A ظلمت for ظل. (۲۷۶۴) A گر.

(۲۷۶۵) A سو و آن سو L Bul. میبهد. A وز همه L Bul.

(۲۷۶۶) B DL Bul. کرد زیر بر چو دایه تربیت \* تخمِ بطی گرچه مرغِ خانهات.

(۲۷۶۹) ABL Bul. که او for کو. (۲۷۷۰) ABL Bul. بر for در.

(۲۷۷۱) BL Bul. دایه for مادر.



نو بطلی بر خشك و بر تر زندۀ . فی چو مرغِ خانه خانه‌کنندۀ  
 نو زگرَمَنّا بنی آدمِ شهی . هر بخشکی هر بدریا پا نهی  
 که حملَنّاہُم عَلَی الْبَحْرِ بجان . از حملَنّاہُم عَلَی الْبَرِ پیش ران  
 ۲۷۷۵ مر ملائک را سوی بر راه نیست . جنسِ حیوان هم ز بحر آگاه نیست  
 تو بتن حیوان بجانی از مَلْک . تا روی هم بر زمین هم بر فلک  
 تا بظاہرِ مِثْلُکُم باشد بَشَر . با دلِ بُوحی إِلَیْہِ دیدہ‌ور  
 قالبِ خاکی فتاده بر زمین . روحِ او گردان بر آن چرخِ برین  
 ما همه مرغِ آبیانیم اے غلام . بحر می‌داند زبانِ ما تمام  
 ۲۷۸۰ پس سلیمان بحر آمد ما چو طَیْر . در سلیمان تا ابد داریم سَیْر  
 با سلیمان پای در دریا بنه . تا چو داود آب سازد صد زره  
 آن سلیمان پیشِ جملہ حاضرست . لیک غیرت چشم‌بند و ساحرست  
 تا زجھل و خوابناکی و فضول . او پیشِ ما و ما از وی ملول  
 تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد . چون نداند کو کشاند ابرِ سعد  
 ۲۷۸۵ چشمِ او ماندست در جویِ روان . بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان  
 مرکبِ همتِ سوی اسباب راند . از مسَبِّب لاجرم محروم ماند  
 آنکِ ببیند او مسبِّب را عیان . گئی نهد دل بر سیبهای جهان

حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد که در بادیه

تنہاش یافتند،

زاهدی بُد در میانِ بادیه . در عبادت غرق چون عبّادیه

۰ علی البحر بجان B Bul. (۲۷۷۴) . هم بدریا هم بخشکی AB Bul. (۲۷۷۴) . و D om. (۲۷۷۲)

۰ برین چرخ B. BDL Bul. (۲۷۷۸) Suppl. in marg. . با for تا D (۲۷۷۷)

۰ ما زجھل B (۲۷۸۴) . صد گره A . بر دریا AB Bul. (۲۷۸۱)

۰ گشاید ابر سعد BL (۲۷۸۴) . (۲۷۸۵) Suppl. in marg. B.

۰ محبوب ماند AB Bul. (۲۷۸۶) . A om. (۲۷۸۷)

Heading: Bul. تنها یافتندش ایستاده بر سر ریگ سوزان.



حاجیان آنجا رسیدند از بلاد \* دیده‌شان بر زاهد خشک افتاد  
 ۲۷۹- جای زاهد خشک بود او ترمزاج \* این سموم بادیه بودش علاج  
 حاجیان حیران شدند از وحدتش \* و آن سلامت در میان آفتش  
 در نماز استاده بُد بر روی ریگ \* ریگ کز نقش بجوشد آبِ دیگ  
 گفتی سرمست در سبزه و گلست \* یا سواره بر بُراق و دُلْدُل است  
 یا که پایش بر حریر و حُلّاست \* یا سموم اورا به از باد صباست  
 ۲۷۹۵ ایستادند انتظار او در نماز \* مانده بُد استاده در فکر دراز  
 چون زاستغراق باز آمد فقیر \* ز آن جماعت زنده روشن ضمیر  
 دید کآبش می‌چکید از دست و رُو \* جامه‌اش تر بود ز آثار وضو  
 پس پرسیدش که آبت از کجاست \* دست‌را بر داشت کز سوی ساست  
 گفت هر گاهی که خواهی می‌رسد \* بی زچاه و بی زحبلِ من مسد  
 ۲۸۰۰ مشکل ما حل کن ای سلطانِ دین \* تا ببخشد حالِ تو مارا یقین  
 و اِنما سَرّی زاسرارَت بما \* تا ببریم از میان زَنارها  
 چشمه‌ها را کرد سوی آسمان \* که اجابت کن دعای حاجیان  
 رزق‌جوی را زبالا خوگرم \* نو زبالا بر گشودستی درم  
 ای نموده تو مکان از لامکان \* فی السَّماء رِزْقُکُمْ کرده عیان  
 ۲۸۰۵ در میان این مناجات ابرِ خوش \* زود پیدا شد چو پیل آب‌کش

*bis.* و *AL om.* سبز. *Bul.* گویی *A* (۲۷۹۲) . در روی *D*. ایستاده *D* (۲۷۹۲)

با خشوع و با *L* in the second hemistich: انتظار for تازه رو *L om.* *D* (۲۷۹۴)

*After this verse D Bul. add:* خضوع و با نیاز

پس بماندند آن جماعت با نیاز \* تا شود درویش فارغ از نماز

and so *B* in marg. *L* adds:

مانده بود استاده در فکر دراز \* با حیب خویشان میگفت راز

پس بماندند آن جماعت چاره‌ساز \* تا شود درویش فارغ از نماز

آن یکی گفتش که آبت *A* (۲۷۹۸) . زنده‌تر *A* (۲۷۹۶)

سَرّی بما زاسرارها *A* (۲۸۰۱) *bis.* نی *AL* (۲۷۹۹)

چشم را بگشود سوی آسمان *BDL* (۲۸۰۲) . *Suppl. in marg. B.* (۲۸۰۲)



هـ چو آب از مَشك باریدن گرفت \* در گو و در غارها مسکن گرفت  
 ابر می‌بارید چون مَشك اشکها \* حاجیان جمله گشاده مَشكها  
 يك جماعت ز آن عجایب کارها \* می‌بردند از میان زَنارها  
 قوم دیگر را یقین در از دیاد \* زین عجب وَاللّهُ اَعْلَم بِالرَّشَاد  
 ۲۸۱۰ قوم دیگر ناپذیرا نُرُش و خام \* ناقصانِ سرمدی نَمَّ اَلْکَلَام

(۲۸۰۷) After this verse L adds:

يك عجایب در بیابان وا نمود \* ابر چون مشکی دهن را وا گشود

این عجب A (۲۸۰۹) . يك گروهی Bul. . يك جماعت for قومی دیگر A (۲۸۰۸)

تَمَّ المجلد الثاني من المثنوی المعنوی،



Verse ۴۲۴۴, read *عَلَى وَجْهِ أَبِي*.

” ۴۲۴۶, ” *بی مجاز*.

” ۴۲۶۴, ” *خود کیست*.

” ۴۲۸۵, ” *نویسی بر سرش*.

” ۴۵۱۶, ” *با خضر*.



- Verse ۱۲۸۶, *read* جنون نو بزاد.
- \* " ۱۴۷۲, " مر بیابان را.
- " ۱۵۰۰, " چه عجب که in the first hemistich.
- " ۱۵۱۰, Heading, *read* امتحان کنندگان.
- \* " ۱۶۰۰۰ قوس و قزح, though it is a solecism, is the reading of all my MSS., and also of a MS. dated A. H. 880 belonging to Professor Bevan.
- " ۱۷۷۲, note. *Read* ناید for ماید.
- " ۱۷۷۵, " " ور بگویم in the verse cited from L.
- " ۱۸۲۱, *read* عیان و رؤیتست.
- \* " ۲۰۹۸. *Add* the note "Bul. آستین من کشید".
- \* " ۲۱۸۲, *read* صوفی.
- " ۲۲۵۰, " از خرد.
- \* " ۲۲۶۹, " رَجَف کرد. The MSS. reading is possible, but less appropriate.
- \* " ۲۲۹۲, note. *Insert* "A" before the variant.
- " ۲۴۲۹, " *Read* نفورش.
- " ۲۵۲۱, " " (۲۵۲۱).
- " ۲۵۸۲, *read* عشوه خری (as one word).
- \* " ۲۶۰۸, " برگشت.
- " ۲۶۱۲, " عَجَلُوا.
- " ۲۶۵۸, " چون بانگ صفر.
- " ۲۷۰۹, " بر روی خاک.
- " ۲۷۶۲, note, *read* هیچ مزد.
- " ۲۷۶۴, Heading, *read* راست گفتن.
- " ۲۱۸۰, *read* اندر يك جوام.



- Verse ٦٢٧, " مِنْ طُغْيَانِهِ.
- " ٦٤١, note. In the fourth verse cited from L read آشتی.
- \* " ٧٠٢, read رُوی سَتی.
- \* " ٧٢٢. The reading مَعْدَن is preferable on account of the rhyme.
- " ٧٤٨, note. Read آشنایی.
- " ٧٧٦, Heading, read مادرش را.
- \* " ٧٩٩. Add the note "Bul. رهن جان خودند".
- " ٨٦٤, note on Heading, delete the full stop after پرسیدن.
- \* " ٨٦٥, read کافِ رحمت گفتیش.
- " ٨٦٧, " جُست و جُوی.
- " ٩١١, " آن کز آدم.
- " ١٠١٦, note. Read فی حفظ اللسان.
- " ١٠٢٠, " " چند باشی.
- \* " ١٠٥٩, read تخمِ اوّل کامل.
- " ١٠٧٨, " فایده چه.
- " ١١٢٦, " جای ما.
- \* " ١١٢٧, " پُر خشم و مهیب.
- " ١١٥٧, " در دل سلطان.
- \* " ١١٩٥, " مست کرد.
- " ١١٩٧, " فایده چه and آب میزد.
- " ١٢٤٦, " تا که نور او.
- " ١٢٢١, " خون میشود.
- \* " ١٢٢٨. In the second hemistich read with AL:
- پس قیامت این کرم گئی کند
- The rhyme indicates that this is the older reading.



letter of قَبِج is left unpointed. Walí Muḥammad reads قَبِج (pus), which may be the correct reading."

- Verse ۴۲۹۷, read وقتِ چاشت.
- " ۴۲۲۲, read قُدسِ خویش.
- " ۴۴۶۴, read بی صحیحین.
- " ۴۴۹۹, note. The first word in the second hemistich of the verse cited is ساکنان.
- " ۴۶۴۸, read بسکد.
- " ۴۶۸۹, read ور نو بخسپی.
- \* " ۴۷۴۰, " یطعم و یسفی.
- \* " ۴۸۰۲, note. In the second hemistich of the verse cited read تیغ را دیدم نهان کردن سزا.
- " ۴۸۵۹, read نأتِ خیرا.
- " ۴۸۶۱, note. Read افروز را.
- " ۴۹۰۰, read لا ترغ.

## BOOK II.

Preface, penult. line, read محبت.

Verse ۲, read فرزند نو.

- \* " ۵۸, read گه مُشبهه را in the first hemistich.
- \* " ۱۸۸, note. In the second of the verses cited from L read خرد for جزو.
- \* " ۴۹۴, read آن حلول, and in the note read "D از حلول".
- " ۴۲۴, " دانگِ چند.
- " ۵۱۴, " پی تهدید را.



- \* Verse ۲۴۹۶, read نى سَتى.
- " ۲۴۲۶, read يَسْكُنُ.
- " ۲۴۴۸. The first word of the Heading is تسليم.
- " ۲۴۸۱, note. Read نفرت فرعون.
- " ۲۵۵۷, " " مى نيرزد.
- " ۲۶۴۵, read وَيَصِمُ.
- \* " ۲۶۶۰, " زَان نَعْلُو.
- \* " ۲۷۰۹, " آلهُ for الله.
- " ۲۷۴۴, " آنك بى همت.
- " ۲۷۷۲, " زآنك با جامه.
- \* " ۲۸۱۲, " جُز زِيَك رُو with ABL Bul., and in the note read "جزو يك رو C".
- " ۲۸۲۵, read كُلِّ نَن.
- " ۲۸۲۷, " كُلِّ نَن رَا.
- " ۲۸۵۴, note. In the verse cited from Bul. read بخشش.
- " ۲۸۶۰, read كُلِّ عَالَمِ رَا.
- \* " ۲۸۶۸, note. Insert "L" before the variant.
- " ۲۹۵۹. In the third line of the Heading read خاص.
- " ۲۹۶۴, note. For "Ater" read "After".
- " ۲۹۶۵, read سَايَهُ for سَايَةُ.
- \* " ۴۱۷۱, note. For "ABL Bul." read "AL Bul."
- \* " ۴۱۷۶. In the first hemistich read with AL: وعده مهمانيش را منكرى.
- " ۴۲۱۱, note. For (۴۲۱) read (۴۲۱۱).
- \* " ۴۲۲۴, read قُبَح and add to the note: "In BC the second



Verse ۱۲۹۷, note, *read* (۱۲۹۷) for (۱۲۹۸).

” ۱۲۱۲, *read* نَصْرُ اللَّهِ.

” ۱۲۲۱, note. The first word is بر.

” ۱۲۲۱, *read* يَنْظُرُ.

” ۱۲۵۰, ” گویندش لَقَب.

” ۱۲۷۱, ” دَوْرِ دایم.

” ۱۲۷۲, note. In the second verse cited from L *read* التَّرك راحة.

” ۱۴۱۹, *read* هَيْبَت.

\* ” ۱۴۴۲, ” نَهْمَت.

\* ” ۱۴۵۲, ” در گوشش دمد.

” ۱۵۹۸, note, *read* (۱۵۹۸) for (۱۵۹۷).

” ۱۶۸۶, *read* پیشه زرگر.

” ۱۷۲۲, ” وَاَنْ غمی را.

” ۲.۱۲, Heading, *read* تو for و before سوی.

” ۲.۷۱, *read* فَصَّة.

\* ” ۲.۸۵, note. Omit “Bul.” after ABL and insert “and so Bul.” after کَانَ نَوْم.

” ۲۱۱۵, *read* مُسْنَدَت.

” ۲۱۲۹, ” قُطْب.

” ۲۱۴۰, ” ۲۱۴. for ۱۱۴..

\* ” ۲۱۷۶, note. Add “Bul. om. و before ماند.”

\* ” ۲۲۹۵, *read* از پیشه.

\* ” ۲۲۲۷, ” رسوای شور و شر.

\* ” ۲۲۲۷, note. *Read* “C رسوای و شور.”

” ۲۲۶۵. In the second line of the Heading *read* چنبره وجود.



Verse ٤١٨, read چندانك.

- " ٥٨٢, " مرغ.
- \* " ٦١٢, " گاه نقشش دیو in the first hemistich.
- " ٦٤٢, " تمای قصه را.
- \* " ٦٥٦, " اینك for اینك.
- " ٦٦٠, " جملگی.
- " ٦٦٤, " خلق.
- " ٦٩٤, " تمای.
- \* " ٧٠٨. Perhaps ناردانك should be written ناردانك. In the *Mathnawí* words ending in ك occasionally rhyme with those ending in گ, e. g. ترك and سترگ.
- " ٧٢٢, read الا.
- " ٧٤٢, note, read (٧٤٢) for (٦٤٢).
- " ٧٤٨, " " (٧٤٨) for (٦٤٨).
- \* " ٧٥٨, read منقلب رو.
- " ٨٤١, " آهن و سنگ.
- \* " ٨٨٠, " معدنش which gives a better rhyme.
- " ٩٠٨, " جمله گفتند.
- " ٩٢٢, " نعم.
- \* " ٩٥٢. In the second hemistich I am inclined to read, with Walí Muḥammad, از سگال و از عمل, "from their scheming and acting".
- " ٩٩٤, read شیر زبان.
- " ١٢٤٨, note, read مدح این آدم.
- " ١٢٦٨, " " (١٢٦٨) for (١٢٦٧) and رنگ for رنگ.



## LIST OF CORRECTIONS.

### BOOK I.

Preface, p. 1, l. ۸, *read* **بُضْلُ**.

Verse ۱۲۵, *read* **بوی**.

” ۱۲۹, note, *read* **إن** for **ن**.

” ۱۴۴, *read* **مرد**.

” ۱۴۶, ” **سِرّ**.

\* ” ۱۴۳, note, *read* **گوی** for **گو**.

\* ” ۱۵۹, *read* **شهرناش**. The reading **شهر و ناش** might be defended as being equivalent to **شهر و شهرناش** and parallel to **مقام و خواجگان**, but I think **شهرناش** is correct, though none of my MSS. supports it. For the plural followed by a singular, *cf.* II ۷۸۷.

” ۱۸۱, note, *read* “is written”.

” ۱۸۴, note, *read* “is added”.

” ۲۱۴, *read* **خونِ چون من**.

” ۲۴۱, ” **غش**.

” ۲۴۷, the first word is **بود**.

” ۲۴۸, ” ” ” ” **بر**.

” ۴۱۹, *read* **حرف**.

” ۴۴۴, ” **هویدا**.

” ۴۰۱, ” **آبند باز**.



as a gift several lithographed editions of Persian commentaries on the *Mathnawí*, while Mr. ‘Abdu ‘l-Májid of Daryabad, Bara Banki, with whom I have been in frequent and profitable correspondence, was so obliging as to send to Cambridge for my private use his own copies of rare Persian and Arabic MSS. preserved in Indian libraries <sup>1)</sup>. And amongst my chief benefactors I must certainly reckon Husayn Dánish Bey, a Persian resident in Constantinople, described by Professor Browne as “a notable man of letters both in Persian and Turkish”, who, besides obtaining for me a copy of Ismá‘íl Anqiraví’s Commentary, had the extraordinary kindness to present me with a carefully collated MS. of *Fíhi má fíhi* written by his own hand <sup>2)</sup>.

The second volume of this edition, comprising the English translation of Books I and II, is almost ready for the Press and should be published in about a year from now.

REYNOLD A. NICHOLSON.

CAMBRIDGE, December 1924.

---

1) Two of these are copies of an early (4th century) treatise on Šúfism, entitled *النقد الى الله* and wrongly attributed to Junayd. I hope ere long to publish the text and translation which I have prepared.

2) Concerning *Fíhi má fíhi* see my paper, “The Table-talk of Jalálu’d-dín Rúmí”, in the *Centenary Supplement* to the Journal of the Royal Asiatic Society (1924), p. 225 foll. Students of Persian literature will be glad to learn that the work is being edited by Mr. ‘Abdu ‘l-Májid from the Constantinople transcript and several Indian MSS. I was indebted to him for my first opportunity of studying it, and wish now to express my gratitude to Prof. Muḥammad Shafí‘ and Mr. A. C. Woolner, Honorary Librarian of the Panjáb University, through whose efforts a copy of the Rampur State Library MS. was obtained and lent to me for a long period.

---



be a fixed, much less a final one. That is not yet in sight. The preliminary studies (of the older Persian mystical literature and especially of Saná'í and 'Aṭṭār) have scarcely begun. Even on the narrowest ground, such a text would require for its preparation and construction a larger number of ancient MSS. than I have been able to consult; it might then be possible to determine more precisely the relation of these MSS. to each other and to the archetype which, in my judgement, we are still far from having fully recovered. I have referred to the importance of *C* for establishing the text of Book I, and if a MS. of the same authority, containing the entire *Mathnawí*, should some day be brought to light, it would probably entail a revision of all our texts of the poem. Again, though this volume, with the translation which is to follow it, has occupied most of my time during the last four years, it leaves many problems unsettled, as must happen when the earlier part of a work is published before the later portions have been studied in detail. This is not the best way to edit the *Mathnawí*, but in the circumstances there was no other. In writing the commentary I may find reason to reject or modify the views which I now hold as to the interpretation of certain passages; and of course a change of view may involve changes in the text.

The appended list of corrections is largely made up of misprints due to occasional indistinctness in the Beyrout type. Errors of more consequence are marked with an asterisk.

I gratefully acknowledge the generous help I have received in different ways not only from colleagues and friends to whose kindness I have long been accustomed — Professor E. G. Browne, Professor A. A. Bevan, Dr. F. W. Thomas, and Mr. E. Edwards — but also from many friends, some of them personally unknown to me, who have shown their interest in the work by giving or lending valuable manuscripts and books and supplying me with information. To Indian scholars, including past and present Government Research Students in this University, I owe a great deal. For instance, Muḥammad Shafí<sup>c</sup>, one of my former pupils and now Professor of Arabic at Lahore, most kindly procured and sent to me



*Nuskha-i nāsikha-i mathnawiyyāt-i saqima* (Rieu, Catalogue of Persian MSS. in the British Museum, vol. II, p. 589; Ethé, Catalogue of Persian MSS. in the India Office Library, N<sup>o</sup> 1088) by ‘Abdu ’l-Laṭīf b. ‘Abdallāh al-‘Abbāsī of Gujrāt (*ob. circa* A. H. 1048 = A. D. 1638).

‘Abdu ’l-Laṭīf, who also edited the *Ḥadīqa* of Sanā’ī<sup>1)</sup>, wrote two commentaries on the *Mathnawī*<sup>2)</sup> and compiled a glossary of the rare words which occur in it<sup>3)</sup>. He states that his recension of the poem was based on more than eighty MSS. Unfortunately the abundance of his sources has only increased the depravation of his text; the portion covering Books I and II includes about 800 verses over and above those comprised in the text of this volume, so that, roughly speaking, one verse in every ten is interpolated. My present acquaintance with the *Nuskha-i nāsikha* does not encourage belief that the time needed in order to examine it thoroughly would be well spent.

The edition of  
‘Abdu ’l-Laṭīf  
al-‘Abbāsī.

What has been said will, I hope, convince the reader that this new edition of the *Mathnawī* is justified by the result. I am aware of its limitations and defects, but against these can be set three main points of advantage:

- (1) The original, or at least the older, form of the text has been restored in many places.
- (2) Interpolations have been reduced to a minimum. Some remain, no doubt, but a much greater number have been exterminated.
- (3) The understanding of the poem has been made easier by means of vocalisation and other orthographical aids designed to remove ambiguity in regard to spelling, grammar, and syntax.

It is perhaps unnecessary to say that my text does not claim to

1) See the Introduction to *The First Book of the Ḥadīqatu ’l-Ḥaqīqat of Sanā’ī*, ed. and tr. by Major J. Stephenson (Calcutta, 1910).

2) *Laṭā’ifu ’l-ma’nawī min ḥaqā’iq al-Mathnawī* (Lucknow, A. H. 1292) and *Mir’ātu ’l-Mathnawī* (Ethé, Catalogue of Persian MSS. in the India Office Library, N<sup>o</sup> 1102).

3) *Laṭā’ifu ’l-lughāt* (Lucknow, 1877; Cawnpore, 1905).



the form or the meaning or both. Where *A* differs from *C*, *F* almost regularly agrees with *A*; where *C* and *A* agree, *F* often follows *B* or *L*; where *A* and *B* agree, *F* often has the reading of *L* or *Bul.*; where they differ, *F* sometimes follows *A* and sometimes *B*; in many cases *F* and *Bul.* are in agreement against all the MSS. It appears, then, that if we take *C* as the standard, *F* is distinctly inferior to *A* and even to *B*, but on the other hand it is far superior to *L*, with which as well as with the Búláq edition it shows marked affinities. In the Second Book, where *D* takes the place of *C*, the standard is lower and consequently the differences are less. It is likely, too, that fewer corruptions have found their way into the text of the Second Book, which was composed two years after the First and may have received milder treatment from copyists already familiar with the author's style. *F* omits over a dozen verses which occur in *ABD*, but some of these are translated and explained in the accompanying commentary and appear to have fallen out accidentally. Of the 22 verses which *F* adds to those in my text, one occurs (as a doublet), in *A*, two (as doublets) in *D*, five in *B*, seventeen in *L*, and eighteen in the Búláq edition, while there are two that are wanting in my MSS. and in *Bul.* These figures, together with the fact that *F* seldom has readings peculiar to *A* or *D*, whereas it often agrees with *L* or *Bul.* or both when they differ from *AD*, confirm the evidence found in Book I for the close relationship between *F* and the ancestors of *L Bul.* *F* is a good eclectic text; in Books I and II its independent readings of importance are comparatively few.

Next to *F* in merit stands the Búláq edition (A. H. 1268), which contains, besides the spurious Seventh Book, a Turkish translation in verse by Nahífi. Professor Wilson calls this text "most excellent." I should not myself go so far as that, for though it is less adulterated than the Teheran edition (A. H. 1307) and the handsome Cawnpore edition in six volumes, many of its verses are sheer doggerel vamped up from more respectable materials which are preserved in *L*. The Teheran text, to which a concordance (*jadwal-i abyát*) is appended, bears a strong likeness to that contained in the

The Búláq  
and Teheran  
editions.



before consonants, I write ك and ه and give the original reading below. The *izáfat* has been added throughout (except where it is sufficiently represented by ي), whether it has to be pronounced in scansion or not <sup>1</sup>). Vowels and other orthographical signs have been inserted in Arabic verses or quotations, in words of ambiguous meaning, and in any place where they seemed likely to help the student.

Apart from unimportant differences of spelling and manifest errors of writing, the critical notes furnish a complete account of the variations which occur in the text of *ABCD*, but I have not recorded such variants as the omission of عليه السلام or the substitution of an equivalent formula in the Headings. Of the variants in *L*, which are numerous and extensive, only selected specimens are given, including all the verses that do not occur in any of the four older MSS. The variants of the Búláq edition (*Bul.*) are given in full as regards the poem itself, less fully as regards the Headings. I have also collated the text in Ismá'íl Anqiraví's Turkish commentary entitled *Fátiḥu 'l-Abyát*. The principal variants of this and other Oriental editions will be noticed in my commentary.

Since the lithographed and printed editions differ from each other both as regards the readings which they adopt and the number of verses which they include, any general comparison with the present text is impossible. But the text most nearly resembling mine, that of the Turkish Commentator (which I will designate as *F*), exhibits a great amount of divergence from it. In the First Book *F* contains 42 additional verses, None of them occurs in *C*, and only two in *A*. Seven are found in *B*, twenty-five in *L*, and thirty-four in the Búláq edition, while there are five which occur neither in the Búláq edition nor in any of my MSS. The variant readings can be counted by hundreds, and many of these materially affect

---

1) The vertical line under a final consonant denotes that the *izáfat* is to be scanned as a long syllable; in words like أَنْكَ, أَنْج, it indicates that the final syllable is long in scansion.

The critical notes.

The present text compared with the edition of Ismá'íl Anqiraví.



criterion I have decided to give the benefit of the doubt to them all. On the contrary, verses which *AC* or *AD* omit, and which occur in *B* or *BL* alone, are not likely to be genuine; the few that were inserted in my text of Book II before I had access to *D* remain there on probation, as their removal would have caused much inconvenience <sup>1</sup>). Generally I have followed the text of one MS. (*C* for Book I and *D* for Book II). This was the only practicable course, for most of the variants are of such a kind that any selection must have appeared capricious. The readings of *C* and *D* have been corrected where necessary, but I have seldom admitted a variant reading on the ground that it would express the meaning more clearly or elegantly, since that is just the ground on which many variations have been introduced by copyists. Their attempts to improve the *Mathnawí* will not be imitated by those who recognise that Jalálu'ddín, great poet as he is, cares more for the substance than for the form, and that the smooth perfection of highly finished art is incongruous with the character of the poem, the manner of its composition, and the power, fullness, and rapidity of thought which it so frequently displays. Almost every correction of the *C* and *D* readings has been derived from *A* or *B*, the two MSS. which come next in age. I have occasionally ventured to make emendations of my own, as at I ۲۰۴۱, where I read رنج و غین (MSS. and edd. رنج و غین), and II ۲۶۷۹, where MSS. and edd. have عصر دزد instead of عصر دزد.

In its orthography my text differs little from the MSS., but I distinguish ب and پ, ج and چ, ك and گ, and ignore the post-vocalic ذ. The archaic spellings are nearly always retained.

I follow the MSS. when instead of ك and ه they write كى and نى Orthographi-  
scanned as long syllables before consonants or as short syllables cal differences.  
before *alif*; when they write كى and نى, scanned as *short* syllables

---

(1) The verses in question are ۸۴۹, ۱۲۵۹, ۱۹۶۷, ۲۲۲۴, ۲۵۰۴.



designated *ABC* and *ABD* respectively, very few are confined to a single MS. So far, there is not much evidence of interpolation. But in *L*, written a century after *B*, we find a considerable amount of it <sup>1)</sup>, and some of the inserted passages contain six, eight, ten, or more verses. The chief motives for interpolation are (1) to make the transitions less abrupt; (2) to explain incidents in the narrative or illustrate points of difficulty; (3) to amplify topics treated with brevity or develop thoughts suggested by the context. A good instance of the second class of interpolations occurs in the Story of the Greengrocer and the Parrot (I १२१), where the parrot, left alone in the shop, is startled, and in sudden flight upsets the bottles of oil on the grocer's bench. What frightened the bird? The poet offers no explanation, but *L* and the Búláq edition add two verses to inform us that the source of the mischief was a cat which had darted into the shop in pursuit of a mouse. Again, at II १०५१ *L* expands three beautiful verses, in which the poet describes the purifying effects of Love, into a catalogue four times as long; and this worthless padding is included by Whinfield in his abridged translation of the *Mathnawí* <sup>2)</sup>).

As regards the constitution of a text, at least two alternative courses are open to an editor who has good MSS. at his disposal, though the choice of one or the other will depend on circumstances. If he has an autograph or a MS. of paramount authority, he has his text ready-made, and while the inferior MSS. may enable him to correct it in matters of detail, they will not largely supplement or modify it. Failing such an archetype, he must construct his text from the best MSS. available, either taking one MS. as a basis or not. In the present case no MS. can claim absolute authority. Even *C*, which holds the highest place among them, contains 27 verses which are omitted in *A*, though on the other hand *A* contains 34 which are omitted in *C*. While some of these 61 verses may be interpolated, others may be genuine, and in the absence of any sure

1) In Book I *L* has 123 verses which *AC* omit. Four of these occur in *B* and about fifty (often altered for the worse) in the Búláq edition.

2) Second edition, p. 80.



۳۴.۴), سیا for سیاه (I ۷۷۶), را for راه (I ۳.۸۱), and پوره for پور (I ۳۴.۲) survive in *C* alone. Dullness on the part of the copyists may have wrought irreparable damage. The fine verse (*C* at I ۳۴۴۴), which depicts the angels Hárút and Márút gazing wrathfully "from the lattice (of Heaven)" upon a world sunk in sin,

چون گناه و فسقِ خلقان جهان \* می شد از شبّاکه بر هر دو عیان

in *AB* loses all its imaginative quality and becomes a dry statement of fact:

چون گناه و فسقِ خلقان جهان \* می شدی بر هر دو روشن آن زمان

Since it is clear from the preceding analysis that *C* gives the text of the *Mathnawí* in an older form than *AB*, I could not hesitate to make it the basis of my edition in respect of that portion of the poem which it covers, namely, the First Book. Lacunae in *C* have been supplied from *A*. The points of divergence between *C* and my text will be noted when I come to speak of the general principles which have guided me in preparing the present edition.

The text of Book I is based on *C*.

Amongst the MSS. used for Book II (*ABDL*), there is none that stands out eminently from the rest. *D*, on which my text is based, has few readings peculiar to itself. Old as it is, it cannot be ranked with *C*; indeed I consider that in some respects it is inferior to *A*, and where *A* has preserved readings which are to be preferred for reasons similar to those stated above, I have as a rule adopted them, even against the authority of the other MSS. If the accidental lacuna in *D* (vv. ۳۵۶۵—۳۵۶۶) is left out of account, *D* omits 41, *A* 30, and *B* 9 of the verses included in the text. *D* omits 36 verses which occur in *A*, and *A* 25 which occur in *D*, while *B* omits 8 which occur in *AD*. The text includes one verse which is found in *DL* only, and five which are found in *BL* only. These latter have little claim to authenticity, and I should now be inclined to eject them (see p. 15 *infra*).

Manuscripts used for Book II

Of the verses, approximately 7800 in number, which compose the text of Books I and II in the two groups of ancient MSS.



move corruptions inserted by their predecessors, for if the good rhymes of *A* and *B* had belonged to the original text, what possible motive could any one have had for turning them into the bad rhymes of *C*? Copyists, as a class, dislike anomalies and get rid of them if they can; they resemble the pet bear that beat off flies from the face of its sleeping master with a stone. Moreover, the interpolated verses composed by Persians are technically excellent.

The ancient copyists as textual critics.

The Turkish scribes, it is true, write verse which is often execrable both in form and metre (see the Búláq edition *passim*), but even they rarely indulge in rhymes of the sort which Jalálu'ddín permitted himself to use. It might be conjectured that the poem was revised by some of the author's friends after his death, when uncorrected copies were already in circulation; but this hypothesis would not account for the gradual and incomplete process of emendation exhibited in the MSS. Probably the first critical editors of the *Mathnawí* were the copyists themselves. We have seen how unfaithfully they dealt with it in one department, where the traces of their handiwork happen to be conspicuous; and we can study their habits and psychology in other fields which are less exposed to observation. Here are a few examples chosen at random:

At I ۵۸۲ *AC* read

چونك دندانها بر آرد بعد از آن \* هم بخود طالب شود آن طفل نان

*B* has the correction made by some one who took offence at the construction of طالب شود with نان, and reads in the second hemistich

هم بخود گردد دلش جویای نان.

Archaic words and forms usually disappear from the later MSS. Thus at I ۸۵۵ *C* has می سگست, for which *AB* write می گست, while at I ۴۶۴۸ *ABC* have بشكد, and *L* بگسلد. At I ۱.۴۹ *AB* change شیراندازی, the reading of *C*, into مکر و شیراندازی.

At I ۴۱۶۹ *C* has غیر آن پیرو نبود, for which *AB* substitute غیر آن. The old forms آفسانه with *alif-i mamdúda* (I



*B* reads

گر بگیرم بر گنم دندانِ مار \* تاں از سر کوفتن نبود ضرار

At I ۲۱۱۵ *C* has

گفت روبه صد سپاس آن شیرا \* کز پس آن گرگ وا خواند او مرا

Here the rhyme is faulty, because a *nímfatha* is made to correspond to a *fatha*. *AB* therefore eliminate it and write

روبه آن دم بر زبان صد شکر راند \* که مرا شیر از پس آن گرگ خواند

In some cases the fault is not removed but is partially remedied.

At I ۲۲۴. *C* reads

یا بزخم من رگِ جانت بُرد \* یا ترا چون من بزندانی بُرد

*A* amends this by writing in the second hemistich

یا ترا چون من بزندانت بُرد

thus introducing a type of rhyme, like *بر رَوَد* and *وایس تر شَوَد*

(instead of *وایس تر رَوَد*), which is not uncommon in the *Mathnawí*,

but impairing the syntax, as *ترا* is now superfluous. It remained for *B* to restore the syntax and write

یا که همچون من بزندانت بُرد

Those who desire further evidence will find plenty of material in the critical notes. I think, however, that the instances which have been given are enough to establish what I undertook to prove, namely,

- (1) that in many places the text of the *Mathnawí* was altered by early copyists, not capriciously, but with a definite object and in a particular way.
- (2) that of the MSS. used for Book I *C* is the nearest to the original, and that *A* comes next in order of authenticity. It is to be noted that *L*, a later and inferior MS., has frequently retained readings of *C* which do not occur in *A* or *B*.

The inexact prosody of the poem is quite in keeping with its free, unelaborate, and generally colloquial style. No one is likely to argue that the copyists represented by *A* and *B* sought to re-



Sometimes the change could be made very simply. Thus at I ۲۴۲۹, where *C* reads

گفت خصم جانِ جان من چون شُدم \* بر سرِ جانم لکدها چون زدم  
*AB* correct the rhyme by reading جانِ جان چون آمدم in the first hemistich; and at I ۲۴۴۸, where *C* reads

روز موسی پیشِ حق نالان شده \* نیم شب فرعون گریان آمده  
*A* has شده گریان شده, and *B* هم گریان بده. At I ۲۱۷۶ *A* reads

وعدۀ مہانیش را مُنکری \* پس زمطبخ خاک و خاکستر بری

The first hemistich has been erased in *C*, but *B* corrects the rhyme and reads مُنکری مہانیش را از خری which I have inadvertently admitted into the text. The original reading is that of *A*, and there can be little doubt that it was also the reading of *C*.

In the following examples the alteration has been more extensive.

At I ۲۶۴۶ *C* reads

گفت زن آبا عجب یارِ منی \* یا بچلت کشفِ سرِّ میکنی

In order to correct the rhyme *AB* read in the first hemistich . At I ۱۲۲۸, where *C* reads

گر نباشد این که دعوی میکنم \* من نهادم سر بر این گردنم

*AB* read in the first hemistich . At I ۲۹۴۲, where *C* reads

خود قوی تر می شود خمرِ گهن \* خود شہی نری بود زرِ گهن

*AB* read in the second hemistich خاصہ آن خمری کہ باشد مِنْ لَدُن

Often both the rhyme-words are altered, and the verse is more or less rewritten. At I ۷۷۵ *C* has

بت سیاہابست اندر کوزه \* نفس مر آب سہرا چشمہ

*AB* have

بت سیاہابست در کوزه نہان \* نفس مر آب سہرا چشمہ دان

At I ۲۲۵۹ *AC* have

گر بگیرم مار دندانِ کَنم \* ناش از سر کوفتن این گَنم



and neglected not only in Arabic phrases (*e. g.* طِبَاتُ الطَّيِّين, scanned ---|---, سَلَامٌ عَلَيْكَ, scanned ---|---, an example which illustrates the author's bold use of the metrical *tashdíd*), but also perhaps in Persian words now and then <sup>1)</sup>. For our immediate purpose, however, his practice in regard to the rhyme is especially instructive. Here, again, he takes great liberties. It has been asserted <sup>2)</sup> that such rhymes as نور (*núr*) and گور (*gór*) are inadmissible in the *Mathnawí*, but they are quite common (*e. g.* I ٢٤٧ دُور and شور; I ٧٤٦ شور and صُور; I ٢٥٨٩ شُور and گور; I ٢٥٩٠ گور and زور, etc., etc.). On the other hand, so far as I have noticed, *yá-yi mā'rif* (*í*) is hardly ever rhymed with *yá-yi majhúl* (*é*); <sup>3)</sup> in *AC* the latter often rhymes with اَـ (*á*).

There is a second class of imperfect rhymes, in which the short vowels are different, *e. g.* شُدَن and آمَدَن, زَنِي and كُنِي, مَنِكِرِي and بَرِي, or in which a short vowel corresponds to a *nímfatḥa*, *e. g.* مَرَمَرَا and مُلْكُ رَا. Some examples occur in all the MSS., but the significant fact is that their number varies according to the age of each MS. *C* has more of them than *A*, *A* more of them than *B*. The youngest of the three MSS. is the most correct from a prosodist's point of view. In other words, we can here trace the process and method by which the copyists have altered the text of the *Mathnawí*, since in nearly all these cases the motive which induced them to alter it is unmistakable. The number of verses affected (in Book I alone) is about sixty. Without giving a full analysis, I will set forth the evidence in some detail, as was promised above.

Early alterations in the *Mathnawí*.

1) *E. g.*, I think the readings of *AC Bul.* at I ١٧٠ and of *AD Bul.* at II are probably genuine, though I have not ventured to adopt them.

2) By Prof. C. E. Wilson in his Commentary on Book II, p. 249.

3) The only instance I can recall just now is I ١٦٠٥, where جَرِي (*jari*) rhymes with مَرِي (*miré*).



extent? — for the maxim *seniores priores* is one which no editor ought to believe till he has verified it. As *ABC* are used for Book I and *ABD* for Book II, it will be convenient to deal with each Book separately.

Manuscripts  
used for Book I.

The number of verses is slightly different in *A*, *B* and *C*. Each MS. omits some which occur in the other two (*A* 27, *B* 17, and *C* 34), and *B* has eight which do not occur either in *A* or in *C*. This test, though indecisive, gives the first place to *C*, the second to *A*, and the third to *B*. I will now demonstrate that the same conclusion is reached by following another line of investigation. Let us examine the various readings in the three MSS. and see whether, in some instances at least, it is not possible to discover the causes which produced them. If it can be shown that in *A* and *B* there are a large number of readings which have been altered in a particular way for a definite reason, and if the originals of these readings are found in *C*, the inference is obvious; and we may then presume that in other variations of reading, where no such reason is apparent, *C* also possesses the greater authority.

The argument depends on considerations which have been suggested by a careful study of the prosody of the *Mathnawí*. I need not go deeply into this on the present occasion, but as some knowledge of the subject is essential even to those who read the poem in a critical text, the following remarks will not be out of place.

Jalálu'ddín's versification is lax compared with that of poets like Sa'dí and Háfídh. The *izáfat* is frequently dropped after ه (های مختفی) and ی; the "silent" و — may be lengthened in three of its four possible positions in the foot or elided before a vowel (cf. I ۱۲۷, ۶.۷, ۲۹۸۹); long vowels are sometimes, though rarely, shortened before a consonant (I ۲۹. , II ۱۵۸۷); ۱) the *nímfatha* may be required after a closed syllable ending in ن (e. g. جَانَهَا, scanned — ۰ — ),

The prosody  
of the *Math-*  
*nawí*.

1) In the oldest MSS. ك and و are sometimes written ك and و, even when they must be scanned as short syllables before consonants.



٢١٦.—١٨٦٥ . . . . .	<i>C</i> ff. 67 <i>v.</i> —106 <i>r.</i>
٢٦١٢—٢١٦١ . . . . .	<i>C</i> ff. 52 <i>v.</i> —65 <i>r.</i>
٢٦٢.—٢٦١٤ . . . . .	<i>C</i> f. 66 <i>v.</i>
٢٦٤٧—٢٦٢١ . . . . .	<i>C</i> f. 67 <i>r.</i>
٢٦٦٢—٢٦٤٨ . . . . .	<i>C</i> f. 65 <i>v.</i>
٢٦٨.—٢٦٦٤ . . . . .	<i>C</i> f. 66 <i>r.</i>
٢٩٦٥—٢٦٨١ . . . . .	<i>C</i> ff. 106 <i>v.</i> —114 <i>r.</i>
٢٩٩١—٢٩٦٦ . . . . .	<i>C</i> om.
٤٠٠٢—٢٩٩٢ . . . . .	<i>C</i> f. 114 <i>v.</i>

*D* (Munich), N<sup>o</sup> 45 in Aumer's Catalogue, 105 ff., 19 lines = 19 verses on a full page, written in large clear *naskhí* by Músá b. Yahyá b. Ḥamza al-Mawlawí, who completed the transcription at Damascus on the 4<sup>th</sup> of Sha'bán, A.H. 706 (8<sup>th</sup> of February, A.D. 1307). This fine MS. of Book II sometimes distinguishes ب from ب and ج from ج, and almost invariably marks the post-vocalic ذ. Short vowels and other orthographical signs are frequently inserted.

By the courtesy of Dr. L. D. Barnett and Mr. E. Edwards of the British Museum and Dr. G. Leidinger, Director of the Manuscript Department in the Bayerische Staatsbibliothek, I was provided with excellent photographic copies of *ABCD*, for which the prayer اَقْرَأَ اللهُ عِبَادَهُمْ is the most fitting acknowledgement I can think of. On the whole, the four oldest MSS., *ABC* and *ABD*, are in substantial agreement. All of them have readings peculiar to themselves, but except in the case of *C* these are not very numerous or important. On the other hand, *L*, written a century after *B*, shows far greater variety and has already incorporated many new verses in its text. Therefore, as regards the First and Second Books, the question to be decided was this: Is any of the three MSS., *ABC* and *ABD*, superior in authenticity to the other two, and if so, to what



*L* (in my possession), 341 ff., 25 lines = 50 verses on a full page, clearly written in four columns. The prose prefaces are wanting. Dated the 7th of Rabīʿ al-Ākhir, 843 (17th of September, A. D. 1439). The text of the *Mathnawī* ends on f. 319. A later scribe has added the *Wuṣlatnāma* of Shaykh Buhlūl (see Sprenger's Oudh Catalogue, p. 370, N<sup>o</sup> 157). پ is distinguished from ب, ج from چ, and ذ is written for د after vowels.

The two remaining MSS., designated *C* and *D*, contain the text of Books I and II respectively:

*C* (British Museum, Or. 6438), 114 ff., 18 lines = 18 verses on a full page, written in fairly legible *naskhī*, with frequent omission of diacritical points. Undated, but must be early 14th century, if it does not belong to the 13th. پ is not, as a rule, distinguished from ب, nor ج from چ, and the post-vocalic ذ is often marked. The unique character of this MS. of Book I will be illustrated below. Its pagination is in some disorder. The following table, in which the first column refers to my edition, shows how the text of *C* should be re-arranged, and also what lacunae occur in it.

Preface . . . . .	<i>C</i> om.
۱۷-۱ . . . . .	<i>C</i> om.
۸۷-۱۹ . . . . .	<i>C</i> ff. 1 v.—3 r.
۱۲.—۸۷ . . . . .	<i>C</i> om.
۱۸۸-۱۲۱ . . . . .	<i>C</i> 3 v.—5 r.
۱.۷۰-۱۸۹ . . . . .	<i>C</i> ff. 6 v.—32 r.
۱۱.۸-۱.۷۶ . . . . .	<i>C</i> om.
۱۷۹۶-۱۱.۹ . . . . .	<i>C</i> ff. 32 v.—52 r.
۱۸۵.—۱۷۹۷ . . . . .	<i>C</i> om.
۱۸۶۴-۱۸۵۱ . . . . .	<i>C</i> ff. 5 v.—6 r.



the Oriental editions is their ambiguity. The *Mathnawí* demands thought and intelligence from those who study it, and they on their part have the right to expect that its meaning shall not be obscured by doubts as to orthography and syntax, due to omission of the *izáfat*, absence of vowels, and the fact that ا is not distinguished from ك. For example, in these editions ك, besides its ordinary uses as a pronoun and conjunction, represents five separate words, namely, ك, straw, ك, time, ك, little, ك, mountain and ك, dung; and it may occur, with different meanings, twice or thrice in the same verse. Where the sense is plain, such uncertainties do not matter, but in the *Mathnawí* the sense is often anything but plain. I have endeavoured to provide students with a text which will not puzzle them unnecessarily. The verses in each Book are numbered from beginning to end, so that henceforth it will be easy to refer to any particular verse or passage.

So far as the present volume is concerned, I have used five manuscripts, four of which were written within some seventy years after A. H. 672, the year in which Jalálu'ddin died. Three of the five, designated *A*, *B*, and *L* respectively, contain the *Mathnawí* complete:

*A* (British Museum, Or. 5602), 290 ff., 25 lines = 50 verses on a full page, written in four columns in a small distinct hand by 'Alí b. Muḥammad(?), who finished the transcription towards the end of the year 718 (A. D. 1318—19). پ is not, as a rule distinguished from ب, nor چ from ج; but the post-vocalic ذ is absent. Manuscripts used for the present edition.

*B* (Munich), N<sup>o</sup> 35 in Aumer's Cat. of the Persian Manuscripts in the Staatsbibliothek in München, 281 ff., 25 lines = 50 verses on a full page, elegantly and correctly written in four columns by Muḥammad b. al-Ḥájj Dawlatsháh b. Yúsuf al-Shírází, who completed the transcription on the 15<sup>th</sup> of Dhu 'l-Ḥijja in the year 744 (29<sup>th</sup> of April, A. D. 1344). پ is distinguished from ب, چ from ج, and ذ is written for د after vowels.



is no excuse. Let the balance be restored, by all means, and the sooner the better. But something remains to be said. Persian studies will not flourish as they should until the poetical masterpieces from which Persian literature draws its chief power of attraction, and which constitute its claim to rank as a world-literature, are made more accessible, in the fullest sense of the word, than they are now. The *Sháhnáma*, one of the two greatest poems in the language, can scarcely be obtained for love or money. And when shall we see the first European edition of Nidhámí's *Khamṣa*?

The *Mathnawí* has often been printed or lithographed in the Oriental editions. East, and some of these editions are good of their kind <sup>1)</sup>. The best, I think, is that in six volumes containing the Persian text with Turkish translation and commentary by Ismá'íl Rusúkhí of Angora, who lived in the early 17<sup>th</sup> century; but copies are extremely hard to come by, while the editions of Búláq and Teheran also lie beyond the reach of most students. Apart from this, however, the Oriental editions differ greatly from each other, and even those which give something like a standard text are falsified and interpolated to a considerable extent; *e. g.*, the Búláq text of Books I and II includes about 140 and the Teheran text about 800 verses which are wanting in the oldest MSS. There is ample evidence that at an early period the copyists began to alter the text of the poem for reasons which I will set forth in detail presently. In many cases it is still possible to detect these corruptions and restore the original readings, though the MS. that has most faithfully preserved the ancient recension contains only the first of the six books of the *Mathnawí*. But since the MS. next in authority (dated A. H. 718) exhibits a more genuine text of the entire poem than any that has been published hitherto, I feel that the tedious work of collation has been worth doing. Another grave, though less vital, defect in

---

1) The text in this volume is founded entirely on MSS., but it has been collated throughout with Ismá'íl Anqiraví's text and with that of the Búláq edition (A. H. 1268). I am also familiar with the edition of Teheran (A. H. 1307), which I acquired from Professor Browne when reading for the Indian Languages Tripos in 1890. In my opinion, the Turkish editions are superior to any others (including several Indian ones) that I have seen.



toire. . . . . Il avoit porté, selon sa coutume, dans la traduction de cet ouvrage, la fidélité du texte jusqu'au dernier scrupule. Il conservoit par-là dans leur intégrité les traits originaux, ainsi que la nouveauté des idées, l'énergie des expressions, et la fraîcheur du coloris vierge encore; mais, pour éviter toutefois le risque de devenir fastidieux ou barbare par un assujettissement trop servile, il paraphrasoit en forme de notes ce qu'il étoit impossible de rendre littéralement en françois. . . . . Ayant déjà mis au net sa traduction et ses notes, ainsi que le texte persan qu'il avoit eu soin de vérifier sur plusieurs exemplaires, afin d'en garantir l'exactitude (perfection qui manque le plus souvent aux manuscrits orientaux par l'ignorance et la matérialité des copistes), il se proposoit de faire imprimer le tout à son arrivée à Vienne; mais l'incendie qui en 1799 mit en cendres la moitié de Péra, consuma et l'original persan rectifié, et la traduction et les notes qui devoient l'accompagner.

M. de Wallenbourg déplora cette perte beaucoup plus que celle de tout le reste de ses effets."

Fortune does not always favour the brave, and the name of the earliest European translator of the *Mathnawí* is wellnigh forgotten. Although his work may have had more elegance than scientific value, his spirit and resolution deserve a tribute of respect from one who hopes for better luck in the same enterprise.

I shall have no difficulty in showing that a revised text of the *Mathnawí* is needed, not only to serve as a basis for the translation and commentary, but on wider grounds as well. The single argument against it is one of expediency. Not a few may urge that instead of producing editions of texts already published in the East, Persian scholars ought to concentrate their efforts on editing the valuable and important works which at present exist only or mainly in manuscript. While sympathising with that view, I think it would have unfortunate results if it were applied indiscriminately, or if the accumulation of new materials were allowed to bar the way to improvement and cultivation of the old. The prose-writers, I agree, have been neglected in favour of the poets and underestimated in comparison with them; and for this neglect and disparagement there



led me to prepare a critical edition, I may call attention to an almost unrecorded episode in the history of Persian scholarship.

It appears that a corrected text of the *Mathnawí*, with French translation and notes, was ready for publication in 1799. I owe my knowledge of this fact to Professor D. B. Macdonald, who last year kindly lent me a copy which he had acquired of a very rare book <sup>1)</sup>, entitled *Notice sur le Scháh'-Namé de Ferdoussí et traduction de plusieurs pièces relatives à ce poëme. Ouvrage posthume de M. le Conseiller I. et R. De Wallenbourg, précédé de la biographie de ce savant par A. de Bianchi. À Vienne, de l'imprimerie de J. V. Degen.*

Jaques de Wall-1810. Nothing in this tiny volume is so interesting <sup>2)</sup> as the ac-  
enbourg (1763-  
count given in the preface of Jaques de Wallenbourg's career as  
1806). a diplomatist, his delight in Persian literature, his theory of trans-  
lation, and the tragic destruction of the work to which he had de-  
voted six years of his life.

„Il fut d'abord placé à Constantinople, en qualité de jeune-de-langue; bientôt après, d'interprète auprès de l'internonciature impériale et royale à la Porte ottomane, et employé à différentes missions pendant la dernière guerre contre les turcs, soit au camp ottoman pour préparer les négociations de paix, soit au congrès de Sistow, où elle fut conclue en 1791; et enfin à Vienne, en qualité de secrétaire aulique et conseiller impérial au département des affaires étrangères..... Comme savant, il ajoutoit à une vaste et profonde érudition la connaissance parfaite des principales langues de l'Europe, ainsi que celle du grec moderne, du turc, de l'arabe et du persan. Comme homme de lettres, il se plaisoit à cultiver préférentiellement cette dernière langue, tant à cause de la douceur de son accent, que du grand nombre d'écrivains qui honorèrent les derniers siècles de la littérature persanne..... Ce fut en 1792 qu'il entreprit, et acheva à Constantinople après six années de travail, la traduction du *Messnévî*, fameux ouvrage poétique sur différens points de religion, de morale, de jurisprudence, de politique, et d'his-

1) There is a copy in the British Museum.

2) See, however, Prof. Macdonald's article on *The Earlier History of the Arabian Nights* (*J. R. A. S.*, July, 1924, pp. 367 and 397).



## INTRODUCTION.

This is the first instalment of what I hope will eventually be a complete text and translation of the *Mathnawí* in six volumes, of which the first, third, and fifth are to contain the Persian text, while the second, fourth, and sixth are reserved for the English translation. To look further ahead, two or three volumes of commentary will be required in order to make the text and translation fully intelligible; and there should also be an introductory volume dealing with the life and times of Jalálu'ddín Rúmí and with the linguistic, literary, historical, doctrinal and other aspects of the poem as a whole. I do not know whether I shall be able to carry out this project, but one condition of success, namely, the means to publish rapidly at regular intervals, is already ensured by the liberality of my colleagues who are Trustees of the E. J. W. Gibb Memorial. If the text and translation were finished in seven years from now, I should be well satisfied, though it is true that without the commentary a great part of the translation must remain no more than a skeleton.

The plan sketched here has long been present to my mind. I have no doubt that its originator, though he never suggested it in words, was *lo mio maestro* Professor E. G. Browne, who first helped me to appreciate the extraordinary qualities of "the Persian Qur'án". The impressions then formed were strengthened by study of Jalálu'ddín's *Diwán*, specimens of which the Cambridge University Press published in 1898 under the title of *Selected Poems from the Divāni Shamsi Tabrīz*. At that time what I had in view was an annotated translation, but it soon became evident that this would be of little use by itself. Before explaining the reasons which have







*NEW SERIES.*

- I. **Fárs-náma** of Ibnu'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20s.
- II. **Ráhatu's-Şudúr** (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál, 1921, 47s. 6d.
- III. **Indexes to Sir C. J. Lyall's** edition of the **Mufaḍḍalíyát**, compiled by A. A. Bevan, 1924, 42s.
- IV. **Mathnawí-i Ma' nawí** of Jalálu'ddín Rúmí. Vol. I, Persian text of the First and Second Books, ed. Nicholson, 1925, 20s.

**Mázandarán**, topography of, and travels in, by H. L. Rabino, with Map (in the Press).

**Díwán of al-A' shá**, Arabic text with German translation by R. Geyer (in the Press).

**Jawámi'u l-Hikáyát** of 'Awfí, a critical study of its scope, sources and value, by Nizámu'ddín (in the Press).

**Letters of Rashídu'ddín Faḍlu'lláh**, abridged English transl. by Muḥammad Shafí', followed by transl. of **Tansúq-náma** (on precious stones) by the late Sir A. Houtum-Schindler (in preparation).

**A History of Chemistry in Mediaeval Islám**, by E. J. Holmyard.

**Turkistán at the time of the Mongolian Invasion**, by W. Barthold, English transl., revised by the author, aided by H. A. R. Gibb.

*WORKS SUBSIDISED BY THE TRUSTEES.*

**Firdawsu 'l-Hikmat** of 'Alí ibn Rabban aṭ-Ṭabarí, ed. Muḥammad az-Zubayr aṣ-Şiddíqí (in the Press).



- XII. Introduction à l'Histoire des Mongols, by Blochet, 1910, 10s.
- XIII. Díwán of Ḥassán b. Thábit (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7s. 6d.
- XIV, 1, 2. Ta'ríkh-i-Guzída of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, fac-simile, 1911, 15s.; 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1913, 10s.
- XV. Nuqtatu'l-Káf (History of the Bábis) by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12s.
- XVI, 1, 2, 3. Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy of JuwaynÍ, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad; 1, Mongols, 1913, 15s.; 2, Khwárazmsháhs, 1917, 15s.; 3, Assassins, in preparation.
- XVII. Kashfu'l-Maḥjúb (Šufí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15s.
- XVIII, 2 (all hitherto published), Jámí'u't-Tawáríkh of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s.
- XIX. Kitábu'l-Wulát of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15s.
- XX. Kitábu'l-Ansáb of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20s.
- XXI. Díwáns of 'Ámir b. aṭ-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abraş (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1913, 12s.
- XXII. Kitábu'l-Luma<sup>c</sup> (Arabic text), ed. Nicholson, 1914, 15s.
- XXIII, 1, 2. Nuzhatu-'l-Qulúb of Ḥamdu'llah Mustawfí; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8s.; 2, English transl. le Strange, 1918, 8s.
- XXIV. Shamsu'l-'Ulúm of Nashwán al-Ḥimyarí, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azímu'd-Dín Aḥmad, 1916, 5s.
- [XXV. Díwáns of aṭ-Ṭufayl b. 'Awf and aṭ-Ṭirimmáh b. Ḥakím (Arabic text), ed. Krenkow, in the Press].



*"E. J. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS.*

*OLD SERIES.* (25 works, 37 published volumes.)

- I. *Bábur-náma* (Turkí text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print.*
- II. *History of Ṭabaristán* of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8s.
- III, 1-5. *History of Rasúlí dynasty of Yaman* by al-Khazrají; 1, 2, transl. of Sir James Redhouse; 1907-8, 7s. each; 3, *Annotations* by the same, 1908, 5s.; 4, 5, *Arabic text* ed. Muḥammad ʿAsal, 1908-1913, 8s. each.
- IV. *Omayyads and ʿAbbásids*, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s.
- V. *Travels of Ibn Jubayr*, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s.
- VI, 1, 2, 3, 5, 6. *Yáqút's Dict. of learned men* (*Irshádu'l-Arib*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908-1913; 20s., 12s., 10s., 15s., 15s. respectively.
- VII, 1, 5, 6. *Tajāribu'l-Umam* of Miskawayhi (Arabic text, fac-simile), ed. le Strange and others, 1909-1917, 7s. each vol.
- VIII. *Marzubán-náma* (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12s.
- IX. *Textes Houroûfis* (French and Persian), by Huart and Riżá Tevfíq, 1909, 10s.
- X. *Muʿjam*, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15s.
- XI, 1, 2. *Chahár Maqála*; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad, 1910, 12s.; 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15s.



*"E. J. W. GIBB MEMORIAL":*

*ORIGINAL TRUSTEES.*

[*JANE GIBB, died November 26, 1904*],  
*E. G. BROWNE,*  
*G. LE STRANGE,*  
[*H. F. AMEDROZ, died March 17, 1917*].  
*A. G. ELLIS,*  
*R. A. NICHOLSON,*  
*SIR E. DENISON ROSS.*

*ADDITIONAL TRUSTEE.*

*IDA W. E. OGILVY GREGORY, appointed 1905.*

*CLERK OF THE TRUST.*

*W. L. RAYNES,*  
*90, Regent Street,*  
*CAMBRIDGE.*

*PUBLISHER FOR THE TRUSTEES.*

*MESSRS. LUZAC & Co.,*  
*46, Great Russell Street,*  
*LONDON, W. C.*



*This Volume is one  
of a Series  
published by the Trustees of the  
"E. J. W. GIBB MEMORIAL".*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing  
from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to  
perpetuate the Memory of her beloved son*

*ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,*

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-  
sophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from  
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in  
his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.*

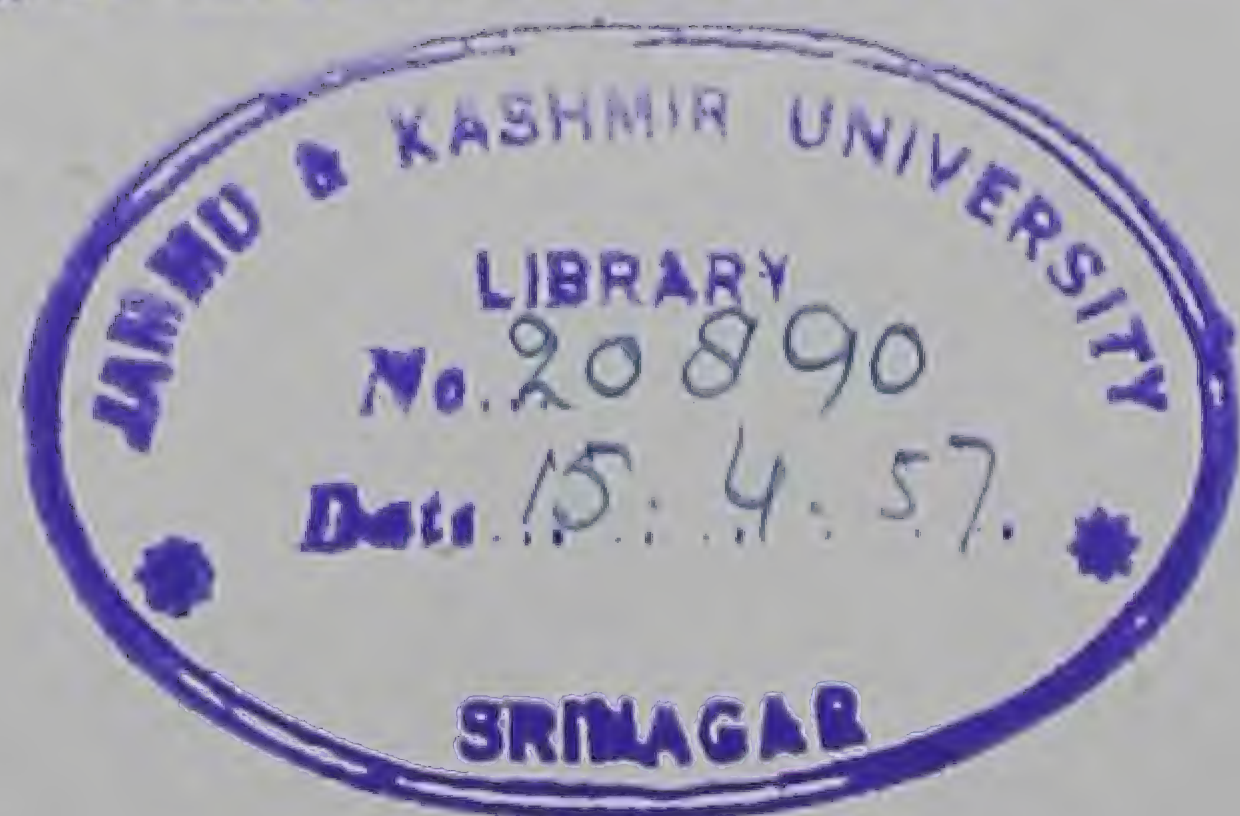
نَلِكْ اَآثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا . فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْاَثَارِ

*"These are our works, these works our souls display;  
Behold our works when we have passed away".*



*First printed by E. J. Brill, Leyden (Holland), and now  
(1948) reprinted by Replika Process by Percy Lund  
Humphries and Co. Ltd., Country Press, Bradford.*

REFERENCE BOOKS





# THE MATHNAWĪ OF JALĀLU'DDĪN RŪMĪ

EDITED FROM THE OLDEST MANUSCRIPTS AVAILABLE  
WITH CRITICAL NOTES, TRANSLATION, AND  
COMMENTARY

BY

REYNOLD A. NICHOLSON,  
LITT. D., LL.D., F.B.A.

Lecturer in Persian in the University of Cambridge,  
Formerly Fellow of Trinity College.

VOLUME I.

CONTAINING THE TEXT OF THE FIRST AND  
SECOND BOOKS.

PRINTED BY MESSRS. E. J. BRILL, LEYDEN,  
FOR THE TRUSTEES OF THE E. J. W. GIBB "MEMORIAL"  
AND PUBLISHED BY MESSRS. LUZAC AND Co.,  
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.

1925.







*"E. J. W. GIBB MEMORIAL"*  
*SERIES.*

*NEW SERIES, IV.*







*ORIENTAL TEXTS APPROVED  
BUT NOT FINANCED BY THE TRUSTEES AND SOLD  
BY MESSRS. LUZAC & Co.*

The *Safar-náma*, *Rawshaná'í-náma* and *Sa'ádat-náma* of Ná-  
şir-i Khusraw ("Kaviani" Press. Berlin, 1923), 8s.

The *Zádu 'l-Musáfirín* of Náşir-i Khusraw ("Kaviani" Press.  
Berlin, 1923), 15s.

The *Wajh-i Dín* of Náşir-i Khusraw ("Kaviani" Press. Berlin,  
1924), 4s.

The *Silsilatu 'n-Nasab-i Şafawíyya* of Shaykh Husayn ibn  
Shaykh Abdál-i Záhídí ("Íránshahr" Press. Berlin, 1343/  
1924), 2s.















REFERENCE BOOKS

20890  
15. 4. 57  
7453 177/M



Due 1200  
210/000  
09/2/00



**ALLAMA  
IQBAL LIBRARY**

**UNIVERSITY OF KASHMIR  
HELP TO KEEP THIS BOOK  
FRESH AND CLEAN**

**The Jammu & Kashmir  
University Library,  
Srinagar.**

1. Overdue charge of *one anna* per-day will be charged for each volume kept after the due date.
2. Borrowers will be held responsible for any damage done to the book while in their possession.

206  
24/11